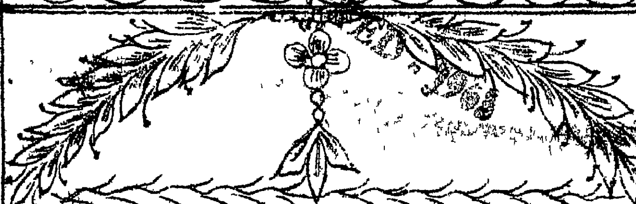
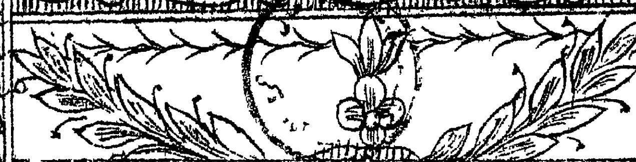
२२.८

به فضل فاعل کن فیکان متعالی از زمان و مکان نسخه



غایة البیان



در مطبع شعله طور کانپور معرض انطباع رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان وعلّمه البیان شرف نوعه بالاصغرین القلب واللسان والصلوٰة
والسلام علی محمد المبعوث بالآیات البینات لهدایة البیان وعلی آله واصحابه هداة السبل الی الجنان
اما بعد میگوید بندۂ حقیر و بندۂ فقیر عبد الرحیم بن عبد الکریم صفی پوری که این کتابی است محتوی بر ضوابط
تصریف و منطوی بر قواعد این صنع شریف بروشی که مبتدیان را بکار آید و متعلمان را تقویت افزاید
و مبنی است بر یک مقدمه و دو باب و خاتمه و چون مشتمل بر اصول لغت عرب است موسوم بغایة البیان
فی علم اللسان گردید والله المسئول ان ینفع به الطالبین وهو حسبی ونعم المعین

مقدمه در تعریف تصریف و بیان موضوع و غایت و ذکر واضع آن

بدانکه تصریف در لغت گردانیدن چیزیست از حالی بحالی و در اصطلاح عبارت است از علم ضابطه
هائی که بدان معرفت ابنیه کلمات و عوارض حروفش و معرفت عوارض اواخر آن که نه از جهت اعراب
و بنا است حاصل باشد و موضوعش کلمه است فقط من حیث الافراد و غایت آن بعینه
غایت نحو و آن صیانت ذهن است از وقوع خطا در کلام عرب و از ینجاست که تصریف را مثل
جزوی از نحو شمارند و اول کسیکه وضع این صناعت نمود ابو مسلم معاذ بن مسلم هرّاء است کما
نقل ان اول من وضع التصریف ابو مسلم معاذ بن مسلم الهراء النحوی الکوفی و اول من وضع النحو ابو الاسود
ظالم بن عمرو بن جندل بن سفیان الدؤلی

باب اول در ذکر کلمه و آن مشتمل است بر دو قسم قسم اول در تعریف کلمه و تقسیم آن و تعریف فعل و تقسیم آن و بیان آنچه که بدان تعلق دارد و در آن هشت فصل است

فصل اول در تعریف کلمه و تقسیم آن

کلمه لفظیست تنها که دلالت کند باعتبار وضع بر معنی مفرد و آن بر سه قسم است فعل اسم حرف * فعل کلمه است که بحسب الوضع دلالت کند بذاته بر حصول معنی مصدر خود و حدوث آن از ذاتی در یکی از ازمنهٔ ثلثه که ماضی و حال و استقبال است چون عَلِمَ دانست و یَعلَمُ میداند یا خواهد دانست * و اسم کلمه است که دلالت کند بر معنی مستقل نه با یکی از ازمنهٔ مذکوره چون رَجُل و عِلْم * و حرف کلمه است که دلالت کند بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه کلمهٔ دیگر از اسم و فعل بدو منضم نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چون مِن و اِلی در سِرتُ مِنَ البَصرَةِ اِلَی الکُوفَةِ * و نیز دو قسم است مجرد آنکه همه حروفش اصلی باشد و مزید فیه آنکه در وی اصلی بود با زائد * میزان کلمات فا و عین و لام است تا اصلی را از زائد ممتاز سازند اصلی حرفیست که در اصل و تمامی فروع آن یافته شود و در موازنه مقابل فا یا عین یا لام افتد و زائد آنکه نه چنان بود چون نَصَرَ و نَاصِرٌ که بر وزن فَعَلَ و فَاعِلٌ است * و لیکن لازم نیست که اصلی را از اصول کلمه تعبیر نمایند از ین حروف ثلثه کنند و زائد را بلفظه چنانکه گذشت الا حرفی که مبدل از تای افتعال است تا مانندش اگر مدغم و مدغم فیه شود و الا بیکی از حروف سه گانهٔ مذکوره پس اِضطَلَعَ اِفتَعَلَ است نه اِفطَعَلَ بخلاف نحو قَدَّرَ اصله اِقتَدَرَ و اِضَّرَبَ اصله اِضطَرَبَ که فَعَّلَ و اِفَّعَلَ خواهد بود نه فَتَعَلَ و اِفتَعَلَ و همچنین نحو اِزَّمَّلَ و اِدَّارَکَ اصله تَزَمَّلَ و تَدَارَکَ اِفَّعَلَ و اِفَّاعَلَ است نه اِتفَعَّلَ و اِتفَاعَلَ و نیز حرفی که مکرر است برای الحاق باشد یا غیر الحاق تعبیرش بما تقدم آن کنند و لهذا نحو کَرَّمَ و جَلبَبَ را فَعَّلَ و فَعلَلَ گویند نه فعرل و فعاب *

فصل دوم در تقسیم فعل

فعل سه قسم است ماضی و مضارع و امر و این نزد بصریانست اما کوفیان امر را مقطوع از مضارع گویند نه قسمی جداگانه و نزد بعضی اصل در افعال فعل ماضی است فقط * ماضی فعلیست که دلالت کند بر حدوث امری در زمان گذشته چون ضَرَبَ و آخرش مفتوح بود دائما الا وقت لحوق ضمیر مرفوع متحرک و واو جمع چون ضَرَبتُ و ضَرَبُوا * و مضارع فعلیست که دلالت کند بر وجود امری در زمان حال یا استقبال چون یَضرِبُ پوشیده نماند که اکثر نحویان فعل مضارع را موضوع برای زمان حال و استقبال گویند بطریق اشتراک چنانکه لفظ عین برای باصره و برد و جز آن

اما ابو اسحق الزجاج برای استقبال گوید فقط و ابن طراوه برای حال و بس ✤ و امر فعلیست موضوع
بجهت فرمودن مخاطب را بامری چون اِعْلَمْ یعنی بدان ✤ فعل را دو بناست ثلاثی آنکه سه حرف اصلی
داشته باشد و بس چون ضَرَبَ و رباعی آنکه در وی چهار حرف اصلی بود فقط چون دَحْرَجَ و هر یک بر
دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت و زیادت فعل بیش از سه حرف نبود و مضارع و مصدر
و سائر مشتقات در اطلاق مجرد و مزید تابع ماضی خود است ✤ ماضی ثلاثی مجرد را سه بناست فَعَلَ
فَعِلَ فَعُلَ و مضارع آن را نیز سه است یَفْعِلُ یَفْعَلُ یَفْعُلُ و رباعی مجرد را یک بناست فَعْلَلَ و
مضارعش را هم یک است یُفَعْلِلُ ماضی و مضارع دو قسم است معروف آنکه منسوب بفاعل
خود است چون ضَرَبَ زیدٌ و یَضْرِبُ و مجهول آنکه چنان نبود چون ضُرِبَ عمروٌ و یُضْرَبُ ✤ و هر یکی
ازین ماضی و مضارع معروف و مجهول بر دو قسم است مثبت آنکه دلالت کند بر ثبوت فعل و منفی
آنکه دلالت کند بر نفی آن و هر یک ازین مذکور می آید بر اوزان مختلفه و صیغ متعدد پوشیده نخواهد
بود که هر واحد را ازین ماضی و مضارع هژده صیغه بایستی که بیاید موافق عدد اقسام فاعل لیکن
ماضی را سیزده است سه مشترک و باقی خاص و مضارع را یازده چهار مشترک و باقی خاص اثبات
فعل ماضی معروف فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ
فَعَلْتُنَّ فَعَلْتُ فَعَلْنَا بهر سه حرکت در عین ✤ بنای ماضی مجهول از معروف است ما قبل
آخرش را کسره دهند اگر نبود و هر متحرک را که قبل از است ضمه چون فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوا الخ
و هرگاه کلمه نفی که ما و لا است در اولش در آرند منفی شود معروف باشد یا مجهول نحو ما فَعَلَ
ما فُعِلَ ✤ بنای مضارع از مصدر است بخلاف بعضی که از ماضی گویند و علامتش چهار حرف
اَتَیْنَ است که در اول آن در آید الف برای یک صیغه که وحدان متکلم است چنانکه نون برای
تثنیه و جمع آن و یا برای چهار سه از آن مر مذکر غائب را و یک از آن مر جمع مؤنث غائب را و
تا برای پنج دو از آن مر واحد و تثنیه مؤنث غائب را و یک از آن مر جمع مذکر حاضر را و دو از آن
مر واحد و جمع مؤنث حاضر را اثبات فعل مضارع معروف یَفْعَلُ یَفْعَلَانِ یَفْعَلُونَ
تَفْعَلُ تَفْعَلَانِ یَفْعَلْنَ تَفْعَلُونَ تَفْعَلِینَ تَفْعَلْنَ اَفْعَلُ نَفْعَلُ بهر سه حرکت در عین ✤
و بنای مجهول مضارع را ضمه اول دهند و ما قبل آخرش را فتحه مجهول شود چون یُفْعَلُ یُفْعَلَانِ
یُفْعَلُونَ الخ ✤ و هرگاه لا در اول مضارع در آری مضارع منفی گردد معروف باشد یا مجهول
و تغییر و اثر نکند چون لا یَفْعَلُ و لا یُفْعَلُ ✤ و لن مضارع را بمعنی مستقبل نفی گرداند

ویسمی نفی تاکید بلن ودر آخر چهار صیغه نصب کند وهرجا که نون اعرابی را بیفکند نفی تاکید بلن در فعل
مضارع معروف یا مجهول لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل لن تفعلا لن یفعلن
لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلن لن افعل لن نفعل ۞ ولم بمعنی ماضی منفی گرداند ویسمی نفی
جحد بلم ودر آخر چهار صیغه جزم کند اگر حرف علت نباشد واگر باشد ساقط گرداند نحو لم یغز ولم یرم ولم یخش
که در اصل یغزو ویرمی ویخشی بوده است وقوله (شعر) الم یاتیک والانباء تنمی ۞ بما لاقت لبون
بنی زیاد ۞ شاذ است وجائی که نون اعرابی را باید بیندازد وقوله (شعر) لولا فوارس من نعم و
اسرتهم ۞ یوم الصلیفاء لم یوفون بالجار ۞ بالاثبات شاذ است نفی جحد بلم در فعل مضارع
معروف یا مجهول لم یفعل لم یفعلا لم یفعلوا لم تفعل لم تفعلا لم یفعلن لم تفعلوا لم تفعلی
لم تفعلن لم افعل لم نفعل ۞ ولما نیز در مضارع عمل لم کند وبمعنی ماضی منفی گرداند همچو لما یکن
نفی لما مستغرق است یعنی از وقت انتفا تا وقت تکلم ثابت وغیر منقطع است بخلاف نفی لم که
محتمل استغراق وعدم آن هردو است فلا یقال لما یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ویقال
لم یضرب زید امس لکنه ضرب الیوم ونیز لما برای نفی امری آید که امید وتوقع آن باشد تقول لما
یرکب الامیر لمن یتوقع رکوبه ۞ وهرگاه نون تاکید در آخر مضارع با لام تاکید در آید نون
اعرابی بیفتد همچنین واو جمع اگر ما قبلش مضموم ویای واحد مونث حاضر اگر ما قبل آن مکسور است نحو
لتخرجن یا رجال ولتدخلن یا هند که در اصل لتخرجون ولتدخلین بوده است والا واو را ضمه ویا را
کسره چون لتخشون ولتخشین که اصلش لتخشون ولتخشین است [illegible]
نون تاکید دو نون است ثقیله وخفیفه اما کوفیان خفیفه را مخفف از ثقیله گویند نه برعکس چنانکه نزد بصریان
است وما قبل نون ثقیله در تثنیه ودر جمع مونث ساکن میباشد ودر جمع مذکر مضموم ودر واحد مونث
حاضر مکسور ودر چهار باقی مفتوح ونون ثقیله خود مکسور است اگر بعد الف واقع شود والا مفتوح
همچو لام تاکید با نون ثقیله در فعل مضارع معروف یا مجهول لیفعلن لیفعلان لیفعلن
لتفعلن لتفعلان لیفعلنان لتفعلن لتفعلن لتفعلنان لافعلن لنفعلن و
نون خفیفه حکم ثقیله دارد الا چونکه خود ساکن است جائی که بعدش ثقیله الف آید در نیاید [illegible]
یونس وکوفیان [illegible]
تاکید با نون خفیفه در فعل مضارع معروف یا مجهول [illegible]
لتفعلن لافعلن لنفعلن [illegible]

آن عمل لم کند چون لَا یَفْعَلْ لَا یَفْعَلَا لَا یَفْعَلُوا الخ ودر اینجا هم روا ست که نون ثقیله وخفیفه بطرزیکه مذکور شد در آید ❊ لام الامر که لام مکسور ست مضارع را بمعنی امر گرداند ودر آخر آن عمل لم کند وداخل نشود بر صیغهای معروف برای خطاب وقوله علیه السلام لِتَزُرُّوهُ ولو بشوکة شاذ ست چنانکه قولهم لِیَرَعْ بفتح اللام وقیل الفتح لغة سلیم اما هرگاه مامورین جماعت مخلوط بود میان حاضر وغائب اولی تغلیب حاضر ست فیقال اِفْعَلُوا للحاضرین مع الغائبین معًا وگاهی برای اشعار برین که مامورین جماعت مخلوط ست لام امر را با تای خطاب هم جمع کنند نحو لِتَأْخُذُوا مَصَافَّکُم مضارع معروف بلام امر

لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ لِتَفْعَلَا لِیَفْعَلْنَ لِأَفْعَلْ لِنَفْعَلْ مضارع مجهول بلام امر لِیُفْعَلْ لِیُفْعَلَا لِیُفْعَلُوا لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِیُفْعَلْنَ لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِی لِتُفْعَلْنَ لِأُفْعَلْ لِنُفْعَلْ وهر دو نون تاکید بنهجی که مذکور شد در اینجا هم روا ست که در آید ❊

فصل سوم در بیان عدد ابواب ثلاثی مجرد وشرائط آن

پوشیده نخواهد بود که چون ثلاثی مجرد را سه بنا ست ومضارعش را نیز سه چنانکه گذشت ابوابش بحسب مقتضای قیاس نه باید که بیاید لیکن شش باب می آید ❊ اول فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی المضارع نحو ضَرَبَ یَضْرِبُ ❊ دوم فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الاول وضمها فی الثانی نحو نَصَرَ یَنْصُرُ ❊ سوم فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر عین الماضی وفتح عین المضارع نحو سَمِعَ یَسْمَعُ واین هر سه را ام الابواب ودعائم آن خوانند ❊ چهارم فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما نحو مَنَعَ یَمْنَعُ ❊ پنجم فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما نحو حَسِبَ یَحْسِبُ ❊ ششم فَعُلَ یَفْعُلُ بضم عینیهما نحو کَرُمَ یَکْرُمُ واین هر سه را فروع نامند ❊ اما فَعِلَ یَفْعُلُ بکسر العین فی الماضی وضمها فی المضارع نحو فَضِلَ یَفْضُلُ ❊ وفَعَلَ یَفْعِلُ بضم العین فی الاول وکسر العین فی الثانی نحو دمت تَدِمُ ❊ وفَعُلَ یَفْعَلُ بضم العین فی الماضی وفتحها فی المضارع نحو لَبُبْتَ تَلَبُّ از تداخل است یعنی ماضی از بابی ومضارع از بابی دیگر ❊ دانستنی ست که چون عین در باب فَعَلَ مخالف حرکت عین مضارع با حرکت عین ماضی ست اصل در عین مضارع فَعَلَ بالفتح آنست که مکسور آید یا مضموم تمام ست اگر کلمه غیر حلقیه باشد چون نَزَعَ یَنْزِعُ وبَلَغَ یَبْلُغُ یا غیر غیر حلقیه چون ضَرَبَ یَضْرِبُ ونَصَرَ یَنْصُرُ هذا ما ذهب الیه الاکثر وقال ابن عصفور یجوز الامران سُمِعَ احدهما او کلاهما او لم یُسْمَعْ شی منهما وقیل ان کان الفعل متعدیا فالاصل فیه الکسر کیضرب وان کان غیره ففیه الضم کیقعد قال ابو حیان والذی نختاره ان سُمِعَ وقف مع السماع وان لم یُسْمَعْ فاشکل جاز یفعِل ویفعُل

وقیل ان المشکل یتوقف حتی یسمع وقال الفراء یکسر * و هر یک از کسره و ضمه بر دو قسم است سماعی و قیاسی
سماعی آنست که ثبوتش بسماع و مختص بموارد خاص بود مانند کسرهٔ ضَرَبَ یَضْرِبُ و قَصَدَ یَقْصِدُ
و ضمهٔ قَتَلَ یَقْتُلُ و نَصَرَ یَنْصُرُ * و قیاسی آنکه در اثباتش قیاس قائس را مدخلی بود مانند کسرهٔ مثال واوی
باشد یا یائی و کسرهٔ اجوف یائی و ناقص یائی چون وَعَدَ یَعِدُ و یَسَرَ یَیْسِرُ و بَاعَ یَبِیعُ و رَمَی یَرْمِی
اما وَجَدَ یَجُدُ کقتل شاذ است و الفصیح یَجِدُ بکسر الجیم و قیل لغة عامریة فی هذا الحرف خاصة *
و مانند ضمهٔ اجوف واوی و ناقص واوی چون قَالَ یَقُولُ و غَزَا یَغْزُو و همچنین است ضمهٔ مغالبه و اکثر
چون ضاربنی فضربته اضربه اما تَاهَ یَتِیهُ و طَاحَ یَطِیحُ بالکسر شاذ است چنانکه جاء یجیء و بعا یبعی
و جبا یجبی و اثا یاثی و القیاس تاه یتوه و طاح یطوح قال ابن عصفور و منه تاه یتیه و طاح یطیح
فی لغة من قال هما واوی العین حلقی اللام و اما من زعم یائی العین فالقیاس علی ما قال انتهی *
و حکی سیبویه عن الخلیل انهما من باب حسب یحسب مثل آن بیئن من الاوان فلا یکونان ایضا شاذین
و قد جاء علی القیاس صار یصور کقال یقول و بعا یبعو و جبا یجبو و اثی یاثو کدعا یدعو و بعی یبعی کسعی
یسعی ایضا * و گاه باشد که عین مضارع آن را فتحه هم دهند بشرط که عین یا لامش بالانفراد یا بالاجتماع
نه بر سبیل مجانست از حروف حلقیه بود چون سَأَلَ یَسْأَلُ و قَرَأَ یَقْرَأُ و یَعَرَتِ الشَّاةُ تَیْعَرُ و شَأَرَ یَشْأَرُ
و نَهَی یَنْهَی و نَجَعَ یَنْجَعُ و بَهَأَ یَبْهَأُ اما نَجَحَ یَنْجَحُ لغت ردیست و المختار نجحت انجح کسمع * و رَکَنَ یَرْکَنُ
و قَنَطَ یَقْنَطُ و هَلَکَ یَهْلَکُ و غَصَصْتَ تَغَصُّ و غسی اللیل یغسی و قلی یقلی و حظی یحظی و سَلَتِ
الشاةُ تسلی از تداخل است * و جبی الخراج یجبی و علی السطح یعلی و ابی یابی و شنی یشنی از
شواذ و المختار الفصیح غَسِیَ یَغْسَی و حَظِیَ یَحْظَی و سَلِیَتْ تَسْلَی کرضی یرضی و جبی یجبی و علی یعلی و قلی
یقلی و ابی یابی و شنی یشنی کرمی یرمی و حکی غسا یغسو و خطا یحظو و سلت تسلو و جبا یجبو و علا یعلو
کدعا یدعو و حظی یحظی و ابی یابی کحسب یحسب و قلی یقلی کرضی یرضی * و محتمل است که نحو غسی لغت
از لغات طائیه بود چه نزد طی یای مفتوح را نه بفتحهٔ اعرابی که بعد کسره است بالف بدل کنند پس کسره
را بفتحه چنانچه در نحو بقی و ناصیة بقی و ناصاة گویند و در دعی که ماضی مجهول است دعا اصرح
به الرضی و یفهم من کلام ابن مالک انهم یاتون بفتح العین فی مضارع [illegible] و لیست عینه حلقیة
نحو مشی یمشی و رعی یرعی و غیر ذلک مما لا تحصی * پوشیده نماند که اقتضاء حرف حلقی مر فتح عین
مضارع استحسانی است نه ایجابی و حرف حلق علت مجوزه است نه موجبه پس فتحه در عین برأ یبرؤ
و هنا یهنی و عدا یعدو و نحو آن لازم نباید و از ینجاست که عین هر فعل که در [illegible]

بعلت حرف حلق تغیری نیابد چون وَضُؤَ یَوْضُؤُ و جُمُوۡ بضمهما بخلاف فَعَلَ بالفتح * یعنی چونکه عین مضارعش متغیر است
گاهی بکسره و گاهی بضمه بعلت رعایت حرف حلق نیز متغیر شود و همچنین فَعِلَ بالکسر کما قال الشیخ الرضی
لما جاز فی مضارع فَعِلَ بالکسر مع یَفْعِلُ بالکسر یَفْعَلُ بالفتح وهو الاکثر جوّزوا تغییر بعض المکسور الی الفتح لاجل
حرف الحلق وذلک فی حرفین وَسِعَ یَسَعُ و وَطِئَ یَطَأُ انتهی * وقال ابو حیان فَعَلَ اذا کان حلقی عین
او لام فقیاس مضارعه الفتح والیه یرجع عند عدم السماع وهذا قول ائمة اللغة وعند اکثر النحویین لا یتلقی الفتح
او الضم او الکسر او لغتان منه او ثلثها الا من السماع انتهی * دانستنی است که چون فَعَلَ بالفتح مضاعف
بود عین مضارعش مضموم آید اگر متعدیست چون عَدَّ یَعُدُّ و مَدَّ یَمُدُّ و گاهی مکسور هم بر سبیل شذوذ وجوبا
نحو حَبَّ یَحِبُّ لا غیر وهو قلیل والاکثر اَحَبَّ یُحِبُّ من المزید و جوازا نحو عَلَّ یَعُلُّ بالضم و یَعِلُّ بالکسر
و همچنین نَمَّ یَنِمُّ و هَرَّ یَهِرُّ و بَتَّ یَبِتُّ و بَتَّ یَبُتُّ و شَدَّ یَشِدُّ و رَمَّ یَرُمُّ و جز آن و الا مکسور چون فَرَّ یَفِرُّ
و نَدَّ یَنِدُّ و ضمه اش شاذ بود وجوبا نحو قَسَّ الابل یَقُسُّ و قَشَّ یَقُشُّ و رَشَّ یَرُشُّ و جوازا نحو تَرَّ یَتِرُّ
بالکسر و یَتُرُّ بالضم و همچنین جَدَّ یَجِدُّ و حَرَّ یَحِرُّ و حَلَّ یَحُلُّ و خَرَّ یَخِرُّ و شَبَّ الفرس یَشِبُّ و شَحَّ یَشِحُّ
و شَطَّ یَشِطُّ و صَدَّ یَصِدُّ و فَحَّ الافعی یَفِحُّ و قَبَّ النبت یَقِبُّ و مَحَّ الثوب یَمِحُّ و جز آن * اما فتحه عین
مضارعش در مضاعف لازم باشد یا متعدی ممنوع و غیر مسموع است الا در دو حرف جوازا تَجَّ
یَتَجُّ و ثَعَّ یَثَعُّ و حکی یونس انهم قالوا کَعَّت تَکَعُّ بالفتح ای ضعفت و تَکِعُّ بالکسر اجود * و در فَعِلَ بالکسر
یَفْعَلُ بالفتح آید چون شَرِبَ یَشْرَبُ و وَجِلَ یَوْجَلُ و گاه باشد که یَفْعِلُ بالکسر آید لزوما در وَمِقَ و وَفِقَ
و وَثِقَ و وَرِثَ و وَلِیَ و وَرِمَ و جز آن و جوازا در وَرِعَ و یَبِسَ و یَئِسَ و وَحِرَ و وَلِهَ و کذلک فی
حَسِبَ و نَعِمَ و لا یجوز الکسر فی الصحیح فی غیرهما * و نحو فَضِلَ یَفْضُلُ و نَعِمَ یَنْعُمُ و حَضِرَ یَحْضُرُ و نَکِلَ یَنْکُلُ
و شَمِلَ یَشْمُلُ و قَنِطَ یَقْنُطُ و رَکِنَ یَرْکُنُ و دِمْتَ تَدُومُ و مِتَّ تَمُوتُ و طَمِثَت المرأة تَطْمُثُ بکسر عین
ماضی و ضم عین مضارع از تداخل لغات است نه بابی جداگانه * یعنی اول مرکب است از ماضی عَلِمَ و مضارع
نَصَرَ و همچنین دوم از ماضی عَلِمَ یا حَسِبَ و مضارع کَرُمَ * و سوم از عَلِمَ و نَصَرَ * و چهارم از فَرِحَ و نَصَرَ
و پنجم از عَلِمَ و نَصَرَ * و ششم از فَرِحَ و نَصَرَ یا از ماضی فَرِحَ یا حَسِبَ و مضارع نَصَرَ یا کَرُمَ * و هفتم
از [illegible] و هو الاکثر * و هشتم و نهم و دهم از عَلِمَ و نَصَرَ * و مضارع فَعُلَ بالضم یَفْعُلُ بالضم آید
[illegible] حَسُنَ یَحْسُنُ و فَقُهَ یَفْقُهُ * و نحو لَبُبْتَ تَلَبُّ بضم عین ماضی و فتح عین مضارع از تداخل
است چنانکه گذشت و کِدْتَ تَکَادُ از سَمِعَ و لم یرد مضعفا الا لَبُبْتَ تَلُبُّ و شَرُرْتَ تَشُرُّ و دَمُمْتَ
[illegible] و عَزُزْتَ تَعِزُّ و فَکُهْتَ تَفْکَهُ [illegible] و لا اجوفا یائیا الا هَیُؤَ *

فصل چهارم در بیان ابواب رباعی مجرد و مزید فیه

رباعی مجرد یک باب است چون دحرج یدحرج دحرجةً و مزید فیه آن راسه و آن بر دو قسم است بی همزهٔ وصل و با همزهٔ وصل اول یک بابست تفعلل بزیادت تا قبل فا چون تدحرج یتدحرج تدحرجاً و دوم دو باب اول افعنلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت نون میان عین و لام چون احرنجم یحرنجم احرنجاماً دوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت لام ثالث چون اکفهر یکفهر اکفهراراً * و نحو اخرنتس افعنلل است نه بابی جداگانه بر افعنلل *

فصل پنجم در بیان ابواب مزید فیه ثلاثی

باید دانست که مزید فیه ثلاثی را سی و یک باب است و آن بر دو نوع است ملحق و غیر ملحق ملحق آنست که در ثلاثی حرفی یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و مطلق آنست که چنان نبود و آن بر دو قسم است مماثل رباعی و غیر مماثل * مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل نبود و غیر مماثل آنست که در اول آن همزهٔ وصل بود اول پنج باب است اول افعال چون اکرم یکرم اکراماً دوم تفعیل چون صرّف یصرّف تصریفاً سوم مفاعلة چون ضارب یضارب مضاربةً و درین سه باب یک حرف زائد است چهارم تفعّل چون تقبّل یتقبّل تقبّلاً پنجم تفاعل چون تقابل یتقابل تقابلاً و درین دو باب دو حرف زائد است * اما [illegible] بفتح اول و ثانی و رابع بمعنی سائلةً از ترکیب اللغتین ست بر فعاعل نه بابی براسه بر فعایل و تتقطعت و تتشابهت متشدید شین از باب تفعّل و تفاعل بزیادت تا قبل تا * و دوم هفت باب است اول افتعال بزیادت همزهٔ وصل و تا بعد فا چون اقتدر یقتدر اقتداراً دوم انفعال بزیادت همزهٔ وصل و نون قبل فا چون انطلق ینطلق انطلاقاً سوم افعلال بزیادت همزهٔ وصل و تکریر لام چون احمرّ یحمرّ احمراراً و درین سه باب دو حرف زائد است * قیل منه افعال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت فای مدغم چون ادّمج یدّمج ادّماجاً ای دخل فی الشیء و افعلال بزیادت همزهٔ وصل و زیادت الف بعد لام چون [illegible] ای اجتوارا و ظاهر آنست که اول از باب افتعال است و دوم از باب افعلال چهارم استفعال بزیادت همزهٔ وصل و سین و تا قبل فا چون استخرج یستخرج استخراجاً پنجم افعوّال بزیادت همزهٔ وصل و واو مشدد بعد عین چون اجلوّذ یجلوّذ اجلوّاذاً ششم افعیعال بزیادت همزهٔ وصل و تکرار عین و زیادت واو میان هر دو عین چون اعشوشب یعشوشب اعشیشاباً یقال اعشوشب القوم ای اصابوا عشبا [illegible]

وهو الکلأ الرطب هفتم افعیلال بزیادت همزهٔ وصل وزیادت الف لام ثانی نحو احمارّ یحمارّ احمیرارًا و
درین چهار باب سه حرف زائدست + وزاد بعضهم افعیّل بزیادت همزه وصل وزیادت یای مشدد
مفتوح بعد عین نحو ابیّنج ابیّناجًا وتبیّنج ایضا + قیل ومنه افعأل بزیادت همزهٔ وصل وزیادت
تا بعد فا وهمزه بعد عین نحو استلأم استلآمًا وافعولی بزیادت همزه وصل وزیادت واو
بعد عین والف بعد لام نحو اذلولی اذلیلاءً + اما استکان استفعل ست من الکون ای تحوّل
من کون وهو العز الی کون آخر وهو الذل بخلاف بعضی که افتعل گویند از سکون والفتح بالالف
اشباعی لازم بطریق شذوذ + وملحق نوزده بابست + وآن بر دو قسم ست ملحق برباعی مجرد و
ملحق برباعی مزید اول هفت بابست اول فعللة بتکرار لام نحو شملل یشملل شمللةً دوم فوعلة بزیادت
واو بعد فا نحو هوذل یهوذل هوذلةً سوم فیعلة بزیادت یای تحتانی بعد فا نحو بیطر یبیطر بیطرةً
چهارم فعولة بزیادت واو بعد عین نحو جهور یجهور جهورةً پنجم فعیلة بزیادت یای تحتانی بعد عین نحو
جریل یجریل جریلةً ششم فعنلة بزیادت نون بعد عین نحو قلنس یقلنس قلنسةً هفتم فعلاة اصلها
فعلیة بزیادت یا بعد لام نحو جعبی یجعبی جعباتًا + قیل ومما الحق بدحرج وهو نادر یفعل بزیادت یای
تحتانیه قبل فا نحو یرنأ یقال یرنأ الرجل لحیته اذا صبغها بالیرنّأ وهو بضم الیاء وفتحها مشددة النون
مهموزة الحناء وهذا مثال ذکره ابن جنی کذا فی الارتشاف وتفعل بالتاء نحو ترمس من الرمس وترفل
من الرفل ونفعل بالنون نحو نرجس الدواء وهفعل بالهاء نحو هلقم وسفعل بالسین نحو سنبس
ومفعل بالمیم نحو مرحب ومسهل یقال مرحبک الله ومسهلک ای وسعت و هنرا وآسان کند بر تو
دشوار را وفاعل بزیادت همزه بعد فا نحو تأبل القدر بمعنی تبلها وفتعل بالتاء الفوقیة نحو فترص ونهعل بالهاء
نحو دهبل وفنعل بالنون نحو دنقع وفعمل بزیادت میم بعد عین نحو طرمح وفعلم بزیادت میم
بعد لام نحو غلصم وفعلس بالسین نحو خلبس وفعلن بالنون نحو علون یقال علون الکتاب و علاه
ای عنوان آورد او را وقیل هو علی فعول کجهور من علن ای ظهر + و دوم بر سه نوع ست اول ملحق
بتدحرج وآن هشت بابست اول تفعلل بزیادت تا قبل فا وتکریر لام نحو تجلبب یتجلبب تجلببًا
دوم تفوعل بزیادت تا قبل فا وزیادت واو میان فا و عین نحو تجورب یتجورب تجوربًا سوم
تفیعل بزیادت تا قبل فا وزیادت یا میان فا و عین نحو تشیطن یتشیطن تشیطنًا چهارم تفعول
بزیادت تا قبل فا وزیادت واو میان عین و لام نحو ترهوک یترهوک ترهوکًا پنجم تفعیل بزیادت
تا قبل فا وزیادت یا میان عین و لام نحو تمهیر یتمهیر تمهیرًا ششم تفعنل بزیادت تا قبل فا وزیادت

نون میان عین و لام نحو تقلنس یتقلنس تقلنسا هفتم تفعلی بزیادت تا قبل فا و زیادت یای تحتیه بعد
لام نحو تجعبی یتجعبی تجعبیا هشتم تمفعل بزیادت تا و میم قبل فا نحو تمسکن یتمسکن تمسکنا و نظیره
تمدرع و تمنطق و تمسلم + اما تفعلت بزیادة التاء قبل الفاء و بعد اللام نحو تعفرت ای صار عفریتا
ای خبیثا فغریب جدا ذکره ابن جنی ولا نظیر له + دوم ملحق باحرنجم و آن سه بابست اول افعنلال بزیادت
همزه وصل و زیادت نون بعد عین و تکریر لام نحو اقعنسس یقعنسس اقعنساسا دوم افعنلاء بزیادت همزه
وصل و زیادت نون بعد عین و یا بعد لام نحو اسلنقی یسلنقی اسلنقاء سوم افونعال بزیادت
همزه وصل و زیادت واو و نون بعد فا نحو احونصل یحونصل احونصالا یقال احونصل الطیر اذا ثنی
عنقه و اخرج حوصلته و هذا باب لم یذکره سیبویه و انما ذکره الخلیل فی کتاب العین + قیل و منه
افعنلاء بزیادت همزه وصل و زیادت نون بعد عین و همزه بعد لام نحو احبنطأ احبنطاء و بعضی که
همزه اش را اصلی گویند از قبیل مزید رباعی شمارند مثل احرنجم نه از مزید ثلاثی ملحق بآن سوم ملحق
باقشعر و آن یک بابست افعلال بزیادت همزه وصل و هر دو لام اخیر چون ابیضض یبیضض
ابیضاضا + و چهار افعوال بزیادت همزه وصل و زیادت واو بعد عین و تکریر لام نحو اعثوجج اعثیجاجا
ای اسرع و هذا ایضا لم یذکره سیبویه و انما هو فی کتاب العین و افعال بزیادت همزه وصل و زیادت
همزه بعد عین و تکرار لام نحو اشمأدد اشمیدادا و افوعل بزیادت همزه وصل و زیادت واو بعد فا و تکریر
لام نحو اکوهد اکوهدادا ای اصابه کهد بالفتح و هو الجهد و التعب +

فصل ششم در بیان مضارع

ما قبل آخر مضارع نه در ثلاثی مجرد همیشه مکسورست الا در ابوابی که اول ماضیش تای زائد مطرد باشد
مفتوح آید چون تعلم یتعلم و تجاهل یتجاهل و تدحرج یتدحرج و علامت مضارع معلوم که عبارت
از حروف اتین ست در ثلاثی مجرد باشد یا در غیر آن مفتوح آید مادام که ماضی آن چهار حرفی نبود
والا مضموم چون اکرم یکرم و صرف یصرف و ضارب یضارب و دحرج یدحرج و شذ ما روی
الثانیی بضم الیاء من قولک یستخرج و هو مبنی للفاعل + و غیر اهل حجاز علامت مضارع غیر یا را بکسر
نیز خوانند اگر عینش مفتوح و عین ماضیش مکسور بود یا بر اول ماضی آن همزه وصل یا تای زائد باشد
نحو انا اعلم و استخرج و اتقبل و نحن نعلم و نستخرج و نتقبل و انت تعلم و تستخرج و تتقبل و [illegible]
یا را نیز نحو هو یعلم و یستخرج و یتقبل و در نحو یئس ییأس و وجل یوجل یا را نیز و فاقا چنانکه در ابی یابی
بالفتح و حسب یحسب بالکسر بطریق شذوذ و [illegible]

و نِیبِي تِیبِي اِیبِي نِیبِي و یِحِبُّ تِحِبُّ اِحِبُّ نِحِبُّ و قول بعض بني دُبَیر اِنتَ تِلحَنُ و تمذهب بکسر التاء شاذ ست و ایاک نِعبُدُ بکسر النون شاذ تر + هذا مذهب الجمهور اما بعضی علامت مضارع را در مثل یَوجَلُ بجالش دارند و واو را که اثقل حروف ست بیا بدل کنند چون یِیجَلُ تِیجَلُ اِیجَلُ نِیجَلُ و بعضی بالف چون یَاجَلُ تَاجَلُ آجَلُ نَاجَلُ +

فصل هفتم در بیان امر

بدانکه امر از ثلاثی مجرد سه بناست اِفعَل بکسر الهمزة و فتح العین نحو اِسمَع و اِفعِل بکسر الهمزة و العین نحو اِضرِب و اُفعُل بضم الهمزة و العین نحو اُنصُر و بنای امر از مضارع معلوم ست علامت مضارع را بیفگنند پس اگر ما بعد آن متحرک است احتیاج بهمزهٔ وصل نبود و الا بجایش همزهٔ وصل آرند مضموم اگر ماقبل آخر مضارع مضموم ست و مکسور اگر مکسور ست یا مفتوح و در آخر آن حکم لم جاری کنند چنانچه از تَضَعُ ضَعْ و از تَسْتَمِي سَمِّ و از تَنصُرُ اُنصُرْ و از تَضرِبُ اِضرِبْ و از تَسمَعُ اِسمَعْ و جملهٔ آن را پنج صیغه است اِفعَلْ اِفعَلَا اِفعَلُوا اِفعَلِي اِفعَلْنَ و نون ثقیله و خفیفه بنوعی که دانسته شد درینجا هم جائز است اگر در آرند +

فصل هشتم در بیان خاصیات ابواب

باید دانست که فَعَلَ بالفتح و فَعِلَ بالکسر یَفعَلُ بالفتح برای معانی کثیر آید که ضبطش بتمامها عسیر است بنابران بذکر بعضی که استعمالش دران بیشتر است بالتعیین باب کفایت نمود فَعَلَ بالفتح برای اصابة چیزی آید بماخذ نحو جَلَدَهُ کنَصَرَهُ ای ضربه بالسوط و اصاب جلده و کذا بَطَنَهُ کنصره و رَاَسَهُ کمَنَعَهُ و اعطاء ماخذ نحو لَحَمَهُ کمنعه و عمل ای ساختن ماخذ را نحو جَدَرَ کنصر و بَأَرَ کمنع و اخذ ای گرفتن از چیزی ماخذ را نحو ثَلَثَ کنصر و برین قیاس است تا به عشر نحو رَبَعَ و خَمَسَ وجز آن و کسر ای شکستن ماخذ را نحو ثَغَرَهُ کمنعه و بلوغ ای رسیدن بماخذ یا در آمدن دران نحو عَرَضَ کنصر و لقد به نحو خَفَى زیدکرضي و خَفَيتُهُ کرَمَيتُهُ و تصییر یعنی چیزی را صاحب ماخذ گردانیدن نحو ثَنَّيتُهُ کرمیته ای صاحب عدد اثنین گردانیدم اورا بانکه خود ثانیش شدم و همچنین ست تا به عشر نحو ثَلَثتُ الاثنین و رَبَعتُ الثلاثة و غیر ذلک و دانستنی ست که فعل بالفتح در اعداد مذکور برای هر دو معنی که اخذ و تصییر ست بفتح عین مضارع آید اگر لام آن از حروف حلقیه ست چون رَبَعَ و سَبَعَ و تَسَعَ الا اخذ از نصر و تصییر از ضرب چنانکه مذکور شد و سلب ای زائل کردن از چیزی ماخذ را نحو خَفِيَ زید کرضي و خفاه کرماه و مطاوعهٔ خویش و آن پس آمدن فعلی ست مر فعلی را تا دلالت کند بر پذیرفتن مفعول که فاعل آن

ثانی ست اثر فاعل فعل اول را نحو کَسَبتُ زیداً مالاً وکَسَبتُه بالکسر ککَسِبتَه هو + وفَعِلَ بالکسر یفعَلُ بالفتح برای
کثرت ماخذ آید نحو کَلِأَتِ الارض ای کثر کلأها واین لفظ گاهی از منع هم درین معنی مذکور آید وبصوق
ای دوشیدن چیزی با ماخذ نحو تَرِبَ زیدٌ ای لصق بالتراب ورویة ای دیدن فاعل ماخذ را نحو
بَقِرَ الکلبُ ومماثلة ای همچو ماخذ شدن نحو ذَئِبَ واین حرف از کَرُمَ نیز بمعنی مزبور منقول است و
تخوف یعنی از ماخذ ترسیدن نحو أَسِدَ وصیرورة ای گشتن چیزی صاحب ماخذ نحو جَرِبَ ومطاوعة
فَعَلَ بالفتح نحو جَدَعَه فجَدِعَ وفَعَّلَ بالتشدید نحو عَلَّمتَه فعَلِمَ وفرّحته ففَرِحَ + باید دانست که لزوم این
باب بیشتر از تعدیة ولیست وازاینجاست که غالب برای علل واحزان واضدادش آید نحو مَرِضَ
وسَلِمَ وحَزِنَ وفَرِحَ والوان وعیوب وحلی نیز می آید از وی نحو کَهِبَ وعَوِرَ وبَلِجَ وقد یشارکه فَعُلَ
بالضم فی هذه المعانی نحو سَقِمَ بالکسر وسَقُمَ بالضم وکذا أَبِقَ وسَمُرَ وأَدُمَ وحَمُقَ وعَجُفَ وجاء کَدُرَ وعَجُنَ
مثلثة العین هرچند ابواب مذکور در کثرت خواص مساهم همدیگر است لیکن مغالبه خاصه نصر است و
آن آوردن فعلی است بعد مفاعلة برای اظهار غلبه یک از دو طرف که مشارک در اصل فعل است نحو کاتَبَنی
فکَتَبتُه ای باهم کتابت کردیم پس غالب آمدم او را در کتابت ویکاتبنی فأکتُبُه ای یکتبنی بالضم وبرین
قیاس است ضارَبَنی فضَرَبتُه ویضاربنی فأضرُبُه وعالمنی فعلمته ویعالمنی فأعلمه وکارمنی فکرمته و
یکارمنی فأکرمه وفاخرنی ففخرته ویفاخرنی فأفخره ومانعنی فمنعته ویمانعنی فأمنعه الامثال واجوف
یائی وناقص یائی که می آید از ضرب نحو واعدنی فوعدته ویواعدنی فأعده ویاسرنی فیسرته ویُیاسرنی
فأیسره وسایرنی فسِرته ویسایرنی فأسیره ورامانی فرمیته ویرامینی فأرمیه + وقولهم خاصمنی فخصمته
أخصِمه بکسر الصاد شاذ است والاکثر أخصُمه بالضم هذا ما ذهب الیه الاکثر اما کسائی فعلی را که عینش
از حروف حلقی است در مغالبه نیز از منع گوید نحو شاعرنی فشعرته أشعَرُه بالفتح ولم یتعرض للام کذا فی الارتشاف
وابن عصفور حکمه نداده مگر فعلی را که عین یا لامش مفتوح است نحو ضاربنی فضربته أضربه وفاتحنی ففتحته
أفتحه وخاصیت فَعُلَ بالضم آنکه برای صفت طبعی بود حقیقة نحو حَسُنَ وقَبُحَ وصَغُرَ وکَبُرَ او حکما نحو فَقُهَ
وخَطُبَ یا صفتی که شبیه بآن است نحو خَبُثَ وجَبُنَ وازاینجاست که استعمالش بلزوم لازم
است اما رَحُبَکم الدخولَ فی طاعة الکرمانی بتضمین معنی وَسِعَ است ای وسعکم الدخول ومحتمل است که بحذف
جار باشد ای رحب بکم الدخول وباب حسب الفاظ معدودات است ونَعِمَ ووَحِمَتِ الحبلی ووَلِیَ ووَجِمَ
ووَرِهَ ووَثِقَ ووَرِیَ ووَهِنَ ووَطِئَ ووَجِدَ وحِرانَ وخاصیت افعال تعدیه است یعنی لازم را متعدی
بمفعولی گرداند ومتعدی بیک مفعول را متعدی بدو ومتعدی بدو مفعول را متعدی بسه نحو

وابصرتُه وحفر زيدٌ نهراً واحفرتُه نهراً وعلم زيد عمراً فاضلاً واعلمتُه عمراً فاضلاً وتصيير نحو اقبلتُ النعلين
وتعريض اي بردن چيزي را در محل مأخذ نحو اقبلتُ زيداً واعانة اي چيزي را ياري كردن بر مأخذ
نحو احلبتُ زيداً ووجدان اي يافتن مأخذ يا چيزي را موصوف بمأخذ نحو اثأرتُ اي وجدتُ الثأر
وهو القصاص وابخلتُه واحمدتُه وسلب نحو شكى زيدٌ واشكيتُه ومبالغه نحو اسفر الصبح واثمرت النخل
واعطا نحو اقبرتُ زيداً واقطعتُه قضباناً وصيرورة اي صاحب مأخذ شدن يا صاحب چيزي كه
متصف است بمأخذ يا صاحب چيزي گشتن در مأخذ نحو اطفلت الظبية واقطف الرجل واخرفت الناقة
ولياقة اي لائق مأخذ شدن نحو الام الفرع وحينونة اي رسيدن چيزي غايت را كه بآن مستحق مأخذ
شد و نحو احصد الزرع وبلوغ نحو اعرق زيد اي بلغ العراق واعشرت الدراهم والاتيان به موصوفا
بالاصل يعني آوردن فاعل چيزي را كه موصوف است بمأخذ نحو اقلّ واطاب والزام قليلا
يعني گاهي متعدي را لازم گرداند نحو [illegible] واحقد ومواقفه مجرد [illegible] [illegible] [illegible]
وفعّل نحو ذهّبته واذهبته وكفّره واكفره وسقّيته واسقيته وتفعّل نحو وتجنّبت الجنابة واجنبته و استفعل
نحو استعظم واعظمه [illegible] مطاوعه مجرد نحو [illegible] فالتب وقشعت الريح السحاب فاقشع وفعّل نحو
بشّرته فابشر وفطّرته فافطر وابتداء اي آمدن فعلي از افعال بي آنكه مجردش بدين معني آمده باشد
چون اشفق اي [illegible] [illegible] [illegible] وانكره اهل اللغة
وخاصيت تفعيل [illegible] نحو فرّح زيد [illegible] وتعدية [illegible] وتصيير نحو نيّرت الثوب
ومبالغه نحو حرّك وصرّح وسلب نحو قرّدت البعير وصيرورة نحو زهّر الشجر وبلوغ نحو خيّم واعطا
نحو عمّلته اي اعطيته العمالة وهي الاجرة وتسمية نحو فسّقت زيدا اي سمّيته فاسقا ودعاء نحو سقّيته
وجدّعته اي دعوت [illegible] [illegible] والباس مأخذ نحو جلّلته وتقليد اي چيزي را مأخذ
افاده كردن نحو [illegible] اي گشتن چيزي [illegible] مأخذ يا همچو مأخذ نحو قوّس الرجل
وتحويل اي گردانيدن فاعل چيزي را [illegible] مأخذ يا مثل مأخذ نحو ردّيت الثوب [illegible]
وتوجه بمأخذ نحو شرّق وكوّف اي [illegible] الى الشرق والكوفة واختصار حكايت يعني آشته از مركب
[illegible] حكايت بود نحو هلّل اي قال لا اله الا الله [illegible] اي قال انا لله وانا اليه راجعون ووقت
يعني كاري را در وقت [illegible] [illegible] شدن نحو غلّس ومواقفه مجرد نحو
قدّر وقدر وقمّره اي [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] اي [illegible]
مفاعلة مشاركت است يعني شريك بودن فاعل ومفعول در فاعلية ومفعولية يعني هر يك بديگري آن

که او با وی کند مگر آنکه یکی بصورت فاعل است و دیگری بصورت مفعول نحو فاضَلَ زیدٌ عمرًا و از خاصیات
آنکه فعل لازم را متعدی بمفعولی گرداند و متعدی بیک مفعول را که قابلیت مشارکت فعل ندارد متعدی
بمفعول دیگر که صالح شرکت است نحو کَرُمَ زیدٌ و کارَمَ زیدٌ عمرًا و جَذَبْتُ ثوبًا و جاذبتُ زیدًا ثوبًا
و موافقه مجرد نحو سافرتُ . و سَفَرْتُ و افعل نحو باعدته و ابعدته و شارفت علی ابیه و اشرفت علیه
و فعّل نحو ضاعفته و ضعّفته و تفاعل نحو شاتم و تشاتم و استفعل نحو کاثره الشیء و استکثره ایاه و
ابتداء نحو قاسا و خاصیت تفعّل مطاوعه فعّل است نحو ادّبتُ الصبی فتادّب و علّمته فتعلّم و مطاوعه
مجرد قلیلا نحو هدیته فتهدّی و قشعت الریح السحاب فتقشّع و تکلّف و تحصیل ماخذ یا در نسبت بسوی
ماخذ نحو تشجّع و تجنّب یعنی پرهیز کردن از ماخذ نحو تأثّم و تعمّل یعنی ماخذ را بکار بردن نحو تقمّص
تخفّف و اتخاذ یعنی ماخذ را گرفتن [illegible] ماخذ [illegible] ماخذ گرفتن [illegible] را
نحو تحجّر و تجنّب و توسّد الحجر و تأبّطه و تدرّج یعنی تکرار عمل مهلت نحو تجرّع و تحفّظ و تحوّل نحو
تهوّد زید و ترجّلت المرأة و صیرورت نحو تمول و موافقه مجرد نحو تقبّله و قبله و تعدّاه و عداه و افعل نحو
تهجّد و اهجد و تجبّل و اجبل و فعّل نحو تکذّبه و کذّبه و تحجّر و احجر و تفعّل نحو تشنّع و تشایع و استفعل
نحو تحرّج و [illegible] و [illegible] ابتداء نحو تکلّم و خاصیت تفاعل اشتراک است [illegible]
[illegible] و جنس و حسد و رفعل و تعلق آن به یک امر در معنا آنکه یکی بصورت فاعل است و یکی [illegible]
مفعول [illegible] تفاعل همه بصورت فاعل [illegible] [illegible] یعنی [illegible]
فاعل و مفعول [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و تجاهل [illegible]
[illegible]
یعنی [illegible] ماخذ را در خود نمودن با آنکه نداشته باشد نحو تمارض زید [illegible] موافقه [illegible]
و توانی و افعل نحو [illegible] و تیامن و مطاوعه فاعل یعنی افعل نحو باعدته فتباعد و [illegible] نحو
تبارک الله [illegible] تقدس و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مطاوعه مجرد و [illegible] نحو غممته فاغتم و مطاوعه [illegible] نحو [illegible] فالتأم و [illegible]
[illegible] نحو اجتهد و اجتنب و اغتذی اللحم و احتجره و [illegible] [illegible] [illegible]
جدا افعال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
موافقه مجرد نحو [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

لزوم لازم است چنانکه علاج وقولهم انغدم فلحن ومطاوعه مجرد غالب نحو لعبثه فانبعث وموافقه
مجرد وافعل کم است چنانکه مطاوعه افعل نحو حمق السوق وانحمقت وطفی النار وانطفأت واجمز وانجمز
واغلقت الباب فانغلق وابتداء نحو انطلق ودانستنی است که بجای فای انفعال لام ومیم ونون
ورای مهمله وحرف لین واقع نشود وازینجاست که در مطاوعت فعلی که فایش ازین حروف است بجای
انفعال افتعال آید نحو لویته فالتوی ومددته فامتد ونقلته فانتقل وردعته فارتدع ووصلته فاتصل
ونذرمزته فانماز ومحوته فانمحی والقیاس مزته فامتاز ومحوته فامتحی وافعلال وافعیلال را مبالغه ولزوم
لازم است وعیب ولون غالب نحو احمر واحمار واحول واحوال وقد یقتضیان ای لایکون لهما ثلاثی
مجرد یناسب معناهما نحو اقطر الرجل واقطار ای غضب وگاهی افعل برای مطاوعت مجرد آید نحو رعوته
فارعوی هکذا قالوا وقال الخلیل ان افعل مقصور من افعال وخاصیت استفعال طلب است نحو
استکتبته واستخرجته ولیاقة نحو استرقع الثوب وحینونة نحو استحصد الزرع ووجدان نحو استکرمته و
حسبان یعنی پنداشتن چیزی را مستصف بماخذ نحو استحسنته وتحول نحو استحجر الطین واستقوس الرجل
واتخاذ نحو استوطن القریة ومطاوعه مجرد نحو وسقته فاستوسق وافعل نحو احکمته فاستحکم وفعل نحو ادبته
فاستادب وموافقه مجرد نحو قر واستقر وافعل نحو اعتبته واستعتبته وفعل نحو رجع واسترجع
وتفعل نحو تخبأت الخباء واستخبیته وافتعل نحو اکتثره واستکثره وابتداء نحو استعان ای حلق العانة
وافعوال بنای مقتضب است ولزوم آن را غالب نحو اجلوذ واخروط وگاهی متعدی هم آید نحو اعلوطه
ای تعلق بعنقه وعلاه وقیل للمبالغة وکثرة الفعل وافیعال را مبالغه لازم است ولزوم غالب نحو اخشوشب
واغدودن النبات وتعدیه کم است نحو اعروریت الفرس ای رکبته عریانا بلا سرج وبرای مطاوعه
مجرد آید نحو ثنیته فاثنونی وموافقه مجرد نحو دجا اللیل وادجوجی وافعل نحو اخشن واخشوشن تفعل
وفعل نحو تخشن واخشوشن واستفعل نحو استحلیته واحلولیته ومقتضب نحو اذلولی ای انطلق فی ذل
وانقیاد من ذل الرطب کسعی ای جناه وقیل هو من الذل فاصله اذلول علی افعوعل وباب فعلله هم بطور
لزوم وهم بطور تعدی برای معانی کثیر آید ازان جمله عمل است وبلوغ نحو قرمص ای حفر القرمص او
دخل فیه والباس نحو برقعت زیدا ومماثله نحو عقرب الشیء ای لواه کالعقرب وقصر نحو بسمل ای قال
بسم الله وحمدل ای قال الحمد لله ومطاوعه خویش قلیلا نحو غطرش اللیل البصر فتغطرش وتفعلل برای
مطاوعه فعلل آید نحو دحرجته فتدحرج وموافقه آن نحو تمذمر وتمذمر ای صاح وقد یقتضب نحو تبهرس
ای تبختر وافعلال را لزوم ومبالغه لازم است نحو اسحنفر وقوله انی اری النعاس یغرندینی ٭ اطرده

عَنّی و یَسَّر نَدبَنی * بحذف جار است ای یغلب علی و یتسلط و سطا و تمه فعلل کم نحو شعجرته فاشعجر و یقتضب
افعلال نحو اِغرنفط الرجل ای انقبض وافعلال را لزوم لازم است چنانکه مبالغه نحو ازلعب ابیل وسطاوعه
فعلل کم چنانکه موافقه آن نحو طمانته فاطمان و نحو جرمزه اجرمز وقد یقتضب نحو اکفهر النجم ای بدا ضوءه
الملحق فی شدة الظلمة واما الملحق فکالملحق به فی المعانی و غیرها فان دانستنی ست که ابواب مذکوره گاهی
برای معانی دیگر غیر معانی مسطوره هم آید لیکن از انجا که در استعمال کم ست ذکرش در ذیل تعداد خواص باب
مناسب نه نمود و اهمال را کلیة هم ناملایم انگاشته در آخر بحث بذکر بعضے آنها که فی الجمله شهرتی داشت
کفایت کرد یقال اشهر زید فی هذا المکان ای اقام فیه شهرا واقمر ای انتظر طلوع القمر وقمر ای طلب الصید
فی القمر کتقمر کذا فی الارتشاف وصیّفنی هذا ای کفانی لصیفی وشتّی بمکان وتشتی بها ای اقام به فی الشتاء
وتغرب ای اتی من المغرب ودجدج ای صاح بالدجاجة یعنے قال دج دج وعجّن الثوب ای
صور فیه صور العرجون وعرجنت زیدا ای ضربته به وعسلجت الشجرة ای اخرجت عساليجها * و نیز دانستنی
است که انچه از خواص ابواب و معانی آن و از استعمال الفاظ درین باب ها مزبور و مسطور گردید موقوف
بسماع و مقصور بموارد استعمال آنهاست پس متتبع لغت عرب را لازم که استعمال هر لفظے معین بهر باب
الرضی معین و بهر معنے معین که شنود موقوف بمورد سماع دارند و قیاس را ازان بیرون نگذارد قال الرضی ان
الفعل المزید لغیر الالحاق لا بد للزیادة فیه من معنی لانها اذا لم تکن لغرض لفظی کما کانت فی الالحاق ولم
تکن لمعنی کانت عبثا والاغلب فی هذه الابواب ان لا تختص هذه الزیادات فی معنی بل تجیء لمعان على البدل
کالهمزة فی افعل تفیده النقل والتعریض وصیرورة الشیء ذا کذا وغیر ذلک وکذا افعل وغیره ولیس من الزیادات
قیاسا مطردا فلیس لک ان تقول فی ظرف اظرف وفی نصر انصر ولهذا رد على الاخفش فی قیاس اظن
واخال واحسب على اعلم واری وکذا لا تقول نصّر ولا دخّل من التفعیل وکذا فی غیر ذلک من الابواب
بل تحتاج فی کل باب الی سماع استعمال اللفظ المعین وکذا استعماله فی المعنی المعین فکما ان لفظ اذهب
وادخل تحتاج فیه الی السماع فکذا معناه المستفاد منه ای النقل تحتاج الی ان تسمع استعماله فیه فلیس لک ان
تقول اذهبته یصلح ان یقال فیه انه ازال الذهاب او عرض للذهاب او نحو ذلک انتهی

قسم دوم در تقسیم اسم بسوی مصدر و غیر مصدر و بیان انچه بان متعلق است و درین فصل است

فصل اول در تقسیم اسم و بیان اشتقاق

اسم بر دو قسم است مصدر و مشتق و جامد اما مصدر اسمی است که ماخذ افعال و مشتقات بود و مر فعلے را ...

معنی حدثی ٭ و مشتق آنکه آنرا از مصدر سازند با ابقاء ماده و معنی آن و احداث معنی دیگر که مقصود از صوغ
است ٭ و جامد آنکه نه مصدر بود و نه مشتق از آن هذا عند البصریین اما کوفیان فعل را اصل گویند و مصدر
را فرع آن ٭ پوشیده نخواهد بود که آنچه از معنی مشتق مذکور گردید معنی متعارف است و گاه لفظی را که مصوغ
از لفظ دیگر است نیز مشتق گویند عام است ازین که هر دو مصدر باشند چنانکه اکرام مشتق از کرم بالتحریک است
یا مشتق مصدر باشد چون ذاٰبة بالفتح گرگ شدن مشتق از ذیب بالکسر بمعنی گرگ یا مشتق منه مصدر
بود چون هریسه که حلوائی معروف است مشتق از هرس بالفتح کوفتن ٭

فصل دوم در بیان اوزان مصدر ثلاثی مجرد

مصدر ثلاثی مجرد را اوزان کثیر است و از آن جمله است فَعْل و فِعْل و فُعْل نحو قَتْل و فِسْق و شُکْر
و فَعْلة و فِعْلة و فُعْلة نحو رَحْمة و نِشْدة و كُدرة و فَعَل و فَعَلة بالتحریک نحو فَرَح و غَلَبة
و فَعِل و فَعِلة بکسر العین نحو لَعِب و سَرِقة و فِعَل بکسر الفاء و فتح العین نحو صِغَر و فُعَل بضم الفاء
و فتح العین نحو هُدیٰ و فُعُل بضمتین نحو رُحُم و فَعال و فِعال و فُعال نحو صَلاح و قِیام
و سُؤال و فَعالة و فِعالة و فُعالة نحو صَباحة و عِبادة و فُجارة و فَعِیل و فَعِیلة نحو دَبِیب و خَدِیعة
و فُعُول و فُعُولة بالضم نحو لُزوم و صُعُوبة و قد تکسر الفاء فی فُعُول اذا کان اجوفا یائیا نحو زِیوح و اما فَعُول
بالفتح کرقوت فلم یجیٔ الا قلیلا قال الشیخ الرضی و لم یات الفَعول مصدرا بفتح الفاء الا خمسة احرف
توضّأت وَضوءا و تطهّرت طَهورا و وَلِعَ وَلوعا و وقدت النار وَقودا و قَبِل قَبولا کما حکی سیبویه انتهی
قلت و منه بأقتهم الداهیة بَؤوقا ای اصابتهم و فُعُولیة بالضم و زیادة الیاء المشددة نحو عُبُودیّة و فَعْلیٰ و
فِعْلیٰ و فُعْلیٰ نحو شَکْریٰ و ذِکْریٰ و رُجْعیٰ و فَعَلیٰ محرکة نحو خَطَفیٰ و فَیْعَلیٰ و فَوْعَلیٰ بالفتح نحو خَیْطَفیٰ و خَوْزَلیٰ
و فَعْلان و فِعْلان و فُعْلان نحو شَنْآن و حِرمان و شُکران و فَعَلان بالتحریک نحو نَزَوان و فِعِلّان
بکسرتین و شد اللام نحو عِرِفّان و فُعُلّان بضمتین مشددة اللام نحو فُرُکّان و فَعالیة بفتح الفاء و
کسر اللام و تخفیف الیاء نحو تَهامیة و فَعْلُولة بالفتح و ضم اللام نحو بَیْشُوشة و فَیْعَلُولة نحو دَیْمُومة اصلها
دَیْوَمُومة بفتح الاول و الثالث و فُعْلُولة بالضم نحو کُنُونة و فُعَلْنِیة بضم الفاء و فتح العین و کسر النون و تخفیف الیاء
نحو رُهَنِیة و فَیْعَل بالفتح نحو خَیْزَل و فُعْلُل بضم الفاء و فتح اللام و ضمها نحو سُؤدَد و سُودُد و فَیْعُول بالفتح
نحو تَیْهور اصله تَیْهُوور و فِعَّول بکسر الفاء و شد العین المفتوحة نحو عِلَّوز و فِعِّل بکسرتین و شد اللام نحو هِجِّیر و اَفْعَل
بالفتح نحو اَزْمَل و اِفْعِل بالکسر نحو اِبْرِیز و اُفْعُول و اُفْعُولة بالضم نحو اُرْبِیّ و اُمْعُوبة و مَفْعُول بالضم نحو مَعْقُول

وتفعلة بفتح التاء الفوقانية وتثليث العين نحو تهلكة وتفعّل بضم التاء وفتح العين نحو تذرّا آید وبرمی اید بر
فعلاء بالمد وضم الفاء وسكون العين وفتحها نحو غلواء وحلواء وفعّالاء بالفتح ممدودًا نحو براكاء وفعولاء بالمد
وفتح الفاء وضم العين نحو بروكاء وفعيلاء بفتح الفاء وكسر العين نحو مطيطاء وفُعيلاء بضم الفاء وفتح العين نحو
مطيطاء وقد يقصران نحو مطيطى ومطيطى وافعيلى بكسر الهمزة والعين مقصورًا نحو اهجيرى وقد يمد نحو اهجيراء
وفاعولاء بالمد وضم العين نحو ساروراء ومفعولاء بالمد نحو مشعوراء وفعولة بفتح الفاء وضمها وشد العين
المضمومة نحو جبّورة وجُبّورة وفعلوة بالفتح وضم اللام مع شد الواو نحو جبروّة وفعلوة بفتح الفاء والعين
وضم اللام مع شد الواو نحو جبروّة وفعلية بفتح الفاء وكسرها وكسر اللام مع شد الياء التحتية نحو جبريّة وجبريّة
وفعلية بفتحتين وكسر اللام مشددة الياء نحو جبريّة وفعليّة بكسرات وشد الياء نحو جبريّة وفعلوت بفتحتين و
ضم اللام نحو جبروت وفعلوتى بالقصر فتحتين مع ضم اللام نحو جبروتى وفعلوت بالضم نحو جبروت وفعليا
بالكسر ممدودًا نحو جبرياء وقيل فعلاء بالضم وانچه لعدوی است از اوزان مبالغه است چنانکه فعلاء
بالفتح ممدودًا نحو بغضاء ÷ اخفش وفراء نحو مشعورة مشعورة ومكذوب ومكذوبة را نيز از مصادر گويند
وسيبويه از صفات بمعنى قولهم شعر مشعورًا وكذب مكذوبًا بمعنى شعر ما يشعر فيه ويكذب فيه وچنين
ست نحو كاذبة [illegible] اما فاعل بحذف التاء فلم يرد الا حرف واحد نحو قم قائمًا اى قم قيامًا
كذا فى الارتشاف ÷ وللمبالغة تفعال بالفتح مطردًا عند سيبويه نحو تجوال وترداد وقال الرضى وهو
مع كثرته ليس بقياس مطرد قال سيبويه واما التبيان فليس ببناء للمبالغة والا لانفتح تاؤه بل هو مصدر
اقيم مقام مصدر بيّن من التبيين فى قولهم بيّنت تبيانًا كما وضع غارة وهى اسم موضع اغارة
ونبات موضع انبات وعطاء موضع اعطاء فيقال اغرت غارة وانبت نباتًا واعطى عطاء و
قال ابو حيان اما التبيان والتلقاء فاسمان وضعا موضع المصدر وزعم الاعلم انهما مصدران شذ
فى كسر [illegible] قال الرضى قالوا ولم يجئ تفعال بكسر التاء الا ستة عشر حرفا اثنان
منها بمعنى المصدر وهما التبيان والتلقاء وتهواء يقال مر تهواء من الليل اى قطعة وتراك وتيسار
وتِرباع [illegible] وتمساح وتنفاق وتلقام وتمثال وتجفاف وتِرداد وتضراب وتلعاب [illegible]
[illegible] فِعِّيلى بكسرتين [illegible] مع شد العين [illegible]
خصيصى [illegible]
[illegible] التاء [illegible]
[illegible] شد العين [illegible]

وکسر الفاء والعین مع تشدید اللام نحو غِلِّبی وفُعُلَّة بضمتین و شد اللام نحو غُلُبَّة وفَعُلَّة بفتح الفاء وضم العین
مع شد اللام نحو تَمُلّة وفَعَلّة بفتحتین و شد اللام نحو بَغَتّة وفاعُولة نحو ساگُوتة ٭ ومطرد ست در هر فعل ثلاثی
مجرد که مصدرش بر وزن مَفْعَل بالفتح آید عام ست که عین مضارع آن مفتوح بود یا غیر مفتوح نحو مَفْتَح ومَقْتَل
ومَضْرَب ومَفَرّ ونحو مَکْبَر ومَرْجِع بالکسر شاذ ست چنانکه مالُک بالضم ومَجْزِر بالکسر والفتح ومَهْلَک بالتثلیث
والقیاس بالفتح فحسب الا از مثال واوی که مکسور العین آید مطلقاً بشرط که فای مضارعش متحرک نبود
و نه لام کلمهٔ آن از حروف علت و همچنین از نحو یَیْسِر بالک در اکثر نحو مَوْعِد ومَوْضِع ومَوْحِل ومَیْسِر بخلاف نحو
مَوَدّة ومَوْعَی ومَیْقَظ ٭ هذا مذهب الاکثرین اما بعضی در مثل یَوْجَل عین مَفْعَل را در مصدر مفتوح ازند
و در زمان ومکان مکسور ٭ واما اجوف عام ست که واوی باشد یا یائی حکمش حکم صحیح ست یعنی مصدرش
مفتوح العین آید مطلقاً و زمان و مکان آن مکسور العین اگر عین مضارعش مکسور ست والا مفتوح و
قیل در عین مصدر یائی هر دو درست ست هکذا قالوا و فی الصحاح قد عاش الرجل معاشاً ومَعِیشاً و
کل واحد منهما یصلح ان یکون مصدراً وان یکون اسماً مثل مَعَاب ومَعِیب ومَال ومَمِیل انتهی و
قال ابو حیّان والاحوط ان یقتصر علی السماع فلا تقول فی المعاش المعیش الا ان سُمِع ولا فی المحیص
المحاص الا ان سُمِع انتهی ٭ ونیز می آید بر مفعال بالکسر نحو [illegible] ستنی ست هر چند بنائی از
ابنیهٔ مصادر ثلاثی مجرد غیر از مصدر میمی مُطّرد و قیاسی نیست لیکن غالب آنست که هر فعل که دال بر معنی
حرفه و مانند آن بود از هر باب که باشد مصدرش بر فِعَالة بالکسر آید نحو صِیَاغة وتِجَارة وعِبَارة و
در بعضی ازین اوزان فتح فا نیز مرویست نحو وَکَالة ودَلالة وولایة وجز آن و قال سیبویه
بالفتح المصدر و بالکسر الاسم و هر فعل که دال بر معانی فرار و بر انگیختن و نحو آن ست مصدرش بر فِعَال
بالکسر آید نحو شِرَاد وضِرَاب وطِمَاح وگاهی فعلی که دال بر اصوات ست مصدر آن نیز برین وزن
آید چنانکه بر فُعَال بالضم و بر فَعِیل بالفتح نحو صِیَاح ونِبَاح وصُرَاخ ونُغَام وهدیر و ضجیج ٭ و در
غیر مصدر بیشتر آنست که فِعَال بالکسر در سمات آید نحو عِلَاط وکِشَاح و در اوقات مصادر هم با مشارکت
فَعَال بالفتح نحو صِرَام وقِطَاف و هر فعل که دال بر داء و امراض ست مصدر آن بر فُعَال بالضم
آید نحو سُعَال و دُوَار الا از فَعِل بالکسر که بر فَعَل بالتحریک آید نحو وَرِم یَرِم وَرَماً و وَجِع یَجِع وَجَعاً وگاهی
فای فُعَال بالضم عام ست که برای امراض باشد یا برای اصوات مفتوح هم آید بشرط که عینش از
اجوف واوی بود نحو سُوَات وغُوَاث والاسم مضموم چنانکه گذشت ٭ و در غیر مصدر بیشتر آنست که فُعَال
بالضم در چیزهای متفرق الاجزاء آید نحو قُمَاش وحُطَام چنانکه فُعَالة بالتاء در چیزهای ردی وقلیل نحو نُخَامة

وقلابة ومصدر فُعلی که دال بر الوان است غالب بر فُعلة بالضم آید نحو کُدرة وسُمرة ومصدر فعلی که دال بر
حرکت و اضطراب است بر فَعَلان بالتحریک نحو خَفَقان بدانکه اما در غیر معانی مذکور پس غالب آنست که از متعدی
مطلقا بر فَعْل بالفتح آید نحو قَتَلَ يَقْتُلُ قَتْلًا وضَرَبَ يَضْرِبُ ضَرْبًا وحَمِدَ يَحْمَدُ حَمْدًا و از لازم بر فُعول بالضم
اگر عینش مفتوح است نحو دَخَلَ دُخُولًا وقعد قعودًا والا از فَعِلَ بالکسر بر فَعَل بالتحریک نحو
فَرِحَ فَرَحًا و از فَعُلَ بالضم بر فَعالة بالفتح نحو کَرُمَ کَرامةً و بر فِعَل بکسر الفاء وفتح العین نحو عَظُمَ عِظَمًا
وفَعَل بالتحریک نحو کَرُمَ کَرَمًا و فَعال بالفتح نحو جَمُلَ جَمالًا و فُعْل بالضم نحو حَسُنَ حُسْنًا هذا هو الاکثر
وقیل مصدر فَعَلَ مفتوح العین لازم بر فُعول آید بشرط که عین یا لام آن از حروف علت نبود والا
گاهی بر فَعْل بالفتح نحو صَامَ صَوْمًا وشَنِئَ مَشْنَأً وگاهی بر فِعَال بالکسر نحو قَامَ قِيَامًا وگاهی بر فَعال بالفتح
نحو نَمَی نَمَاءً او قال الفراء اذا جاءک فَعَلَ بالفتح ولم يُسْمَع مصدره فاجعله علی فَعْل للحجاز وفُعول لنجد
ونحو هُدًی بضم الفاء وفتح العین و قِرًی بکسر الفاء وفتح العین از فَعَلَ بالفتح مختص منقوص است
ونحو طَلَب بالتحریک از آن مختص بنصر الا جَلَبَ الجرحُ يَجْلِبُ بالکسر جَلَبًا ای اخذ فی الالتیام وکذلک غَبَنَ
يَغْبِنُ غَبَنًا وغَلَبَ يَغْلِبُ غَلَبًا قال الله وهم من بعد غلبهم سيغلبون قال الفراء يجوز ان يكون
فی الاصل غلبتهم بالتاء فحذفت کما فی قول الشاعر ✽ ان الخليط اجدّوا البين فانجردوا ✽ واخلفوک
عِدَ الامر الذی وعدوا ✽ ای عدة الامر

فصل سوم در بیان مصدر غیر ثلاثی مجرد

بدانکه مصدر غیر ثلاثی مجرد را ثلاثی مزید باشد یا رباعی مجرد یا مزید باتفاق اهل صرف و نحو
است قیاسی و مطرد که هموار از هر باب که باشد بآنکه بعضی ابواب ابنیه سماعی هم داشته باشد
بر وزن قیاسی آن باب آید مثلا از نحو فَعْلَل فَعْلَلة یعنی بزیادت تا در آخر نحو دَحْرَجَ دَحْرَجَةً و
شَمْلَلَ شَمْلَلَةً وقال سیبویه الهاء فی نحو دحرجة عوض من الالف التی هو قیاس المصدر قبل لحوق
ومی آید بر فِعْلال بالکسر نحو دِحْراج وحِيقال ✽ دانستنی است هرچند بنای مذکور در نحو فَعْلَل [illegible]
[illegible] است بطریق قیاس لیکن استعمالش در مضاعف این باب [illegible]
است چنانکه [illegible] در مضاعف مطرد [illegible] نحو زَلْزَلَ زَلْزَلَةً وزِلْزالًا و [illegible]
بالکسر والفتح وقال الجوهری اذا کسرته فهو مصدر واذا فتحته فهو اسم [illegible]
[illegible] آید نحو زلزال وجاء زلزال بالکسر [illegible] بالفتح [illegible]

بتشدید وفتح واو ولام وبسکون عین نحو قَهقَرٰی وفُعَلاء بالمد وضم الفاء واللام نحو قُرفُصاء وفُعلُلی بالقصر
وتثلیث الفاء واللام نحو قرفصی واز افعَل افعال آید بزیادت الف قبل آخر نحو اکرم اکراماً وانعم
انعاماً واز فعّل تفعیل بشرط آنکه ناقص ومهموز اللام نبود نحو شرّف تشریفاً وعظّم تعظیماً واگر ناقص بود
تفعلة آید نحو زکّی تزکیةً وثنّی تثنیةً وقوله ✤ فهی تُنزّی دلوها تنزیا ✤ کما تُنزّی شهلةٌ صبیّا ✤ شاذ است
چنانکه اتّی تاتیّا والقیاس تزکیة وتاتیة ودر مهموز اللام بر هر دو نحو خطّاء تخطیا وتخطیة وهنّا تهنیا وتهنیة
وقال الرضی وظاهر کلام سیبویه ان تفعلة لازم فی المهموز کما فی الناقص فلا یقال تخطیا وتهنیا انتهی
ومی آید بر تفعلة نحو تکرمة وتجربة وفِعّال بکسر الفاء وشد العین نحو کِلّام وتَفعال بالفتح نحو تمثال واما
تِفعال بالکسر والتخفیف چنانکه در بعض قرآت آمده وکذّبوا بایاتنا کِذابا بالتخفیف از مثقل است نه وزنی
برأسه وقیل مصدر مفاعلة است بجای مصدر تفعیل آورده اند واین بیشتر است که مصدر بابی بجای مصدر بابی دیگر
استعمال کنند یقال اغلق غلقا واقر تقرّة وتقرارا ومنه قوله تعالی وتبتّل الیه تبتیلا واز فاعل مفاعلة
آید نحو ضارب مضاربة ویاسر میاسرة ومی آید بر فِعال بالکسر از مثال یائی نحو ضراب وقتال ونحو
یاسر میاسرة ویواما شاذ است وبر فیعال بالکسر نحو قیتال وفُعال بالضم قلیلا نحو جُوار یقال جاوره
مجاورة وجُوارًا والکسر افصح وهر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید
رباعی مصدرش بضم ماقبل آخر آید مطردا اگر در اول ماضی آن تای زائد مطرد است مثلا از تفعلل تفعلُل
نحو تدحرج تدحرجا وتجلبب تجلببا واز تفعّل تفعُّل نحو تقبّل تقبّلا ومی آید بر تِفِعّال
بکسر التاء والفاء وشد العین نحو تکلّم تِکِلّاما واز تفاعل تفاعُل نحو تضارب تضاربا وتفاوت
وتفاوُتا ابن السکیت تفاوُت را بفتح واو هم گوید چنانکه جوهری بحسن آن وحکی ابو زید تفاوتا بفتح
الواو وکسرها والقیاس الضم فقط وبر فِعِلّال بکسرتین وشد اللام قلیلا نحو طِعِنّان والا بکسر همزه وصل
وکسر حرف ثالث وزیادت الف قبل آخر نحو اکتسب اکتسابا واستخرج استخراجا واجلوّذ اجلوّاذا
واحرنجم احرنجاما واقشعر اقشعرارا وجاء قُشَعریرة بضم القاف وفتح الشین من اقشعر ونظیره طمانینة
وشرابیة واما مصدر میمی واسم زمان ومکان نیز از غیر ثلاثی مجرد عام است که ثلاثی مزید باشد یا
رباعی مجرد یا مزید بر اسم مفعول آن باب آید لیک بجای علامت مضارع میم مضموم وماقبل آخر مفتوح
نحو اکرم مکرما ودحرج مدحرجا وتدحرج متدحرجا وهکذا فی البواقی ✤

فصل چهارم در بیان مرة وهیأت از ثلاثی مجرد وغیر آن

بدانکه هرگاه مصدری را از مصادر ثلاثی مجرد برای معنی وحدت بنا کنند بر فَعْلَة بالفتح آید و برای
هیأت بر فِعْلَة بالکسر فی الزوائد باشد یا نه بشرطیکه در آخر مصدر مذکور تای تانیث نبود چون
شَغَل شَغْلَة و شِغْلَة و فسق فَسْقَة و فِسْقَة و دخل دَخْلَة و دِخْلَة اما حَجَّ حِجَّة بالکسر واحده
شاذ است چنانکه اَتَیْتُه اِتیانة و لقیته لِقاءة بدون الحذف و جاء اَتْیَة و لَقْیَة علی القیاس
و از مصادر غیر ثلاثی مجرد هر دو بزیادت تا آید در آخر فقط بشرط مذکور چون اکرم اکرامة و تدحرج
تدحرجة فی المرة و النوع و قولهم اعتم عِمّة و اختمرت خِمْرة بالکسر فی النوع شاذ است و القیاس
اعتمامة و اختمارة بالتاء فقط و الا بر صیغه مستعمل خود در هر دو ثلاثی مجرد باشد یا غیر ثلاثی مجرد یقال
رَحِم رَحْمَة واحدة هذا فی المرة و رحم رحمة حسنة هذا فی النوع و همچنین نَشَدَ نِشْدَة و گدر
گُدرة و کَرُم کرامة و اقام اقامة و دحرج دحرجة و جز آن هذا ما ذهب الیه الاکثر بخلاف بعضی
که چون مصدر ذی التاء را نیز در مرة بسوی فعلة رد کنند در نحو نِشدة بالکسر نَشْدَة بالفتح گویند
و همچنین در نحو دِرایة و فُجاءة دَرْیَة و فَجْأَة ۞

فصل پنجم در بیان مشتق

پوشیده نخواهد بود که مشتق مطلق نه قسم است سه از فعل ماضی و مضارع و امر چنانکه گذشت و شش از
اسم اول اسم فاعل و آن اسمی است که مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد
که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث قائم بود خواه آن معنی از ذاتش تجاوز نموده
بر چیزی واقع شده باشد چنانکه اسم فاعل مشتق از مصدر متعدی خواه از ذاتش
تجاوز نه نموده چنانکه اسم فاعل از مصدر لازم وزنش از ثلاثی مجرد فاعل و فاعلة است نحو ضارب
و ضاربة و در مبالغه فُعَلَة بضم الفاء و فتح العین مطرداً نحو ضُرَبَة و طُلَبَة و قُوَلَة و می آید بر فُعَل
بحذف التاء نحو لُحَم و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین نحو لَحِم و فَعُل بفتح الفاء و ضم العین نحو جَزُع
و فَعِیل نحو عَلیم و فَعُول بالفتح نحو شکور و فَعّال بفتح الفاء و شد العین نحو حمّاد و فُعّال بالضم و
شد العین نحو [illegible] و فِعِّیل بکسرتین مع تشدید العین نحو عِرّیف و مِفْعَل و مِفْعال بالکسر نحو مِقْوَل
و مِقْوال و مِفْعیل بالکسر نحو منطیق و فَعْلان بالفتح نحو هیمان و فَیْعِل بالفتح و کسر العین نحو
[illegible] و فَیْعَل و فَیْعال بالفتح نحو مدح و صیداح و فُعَّل بضم الفاء و شد العین [illegible]
و فُعال بالضم نحو جزاع و فِعِّل بکسر الفاء و فتح العین و شد اللام نحو شِغِب فِعْلَة [illegible]

وفِعْوال بالکسر نحو سرواط وفَيْعُول بفتح الفاء وضم العين نحو سيهوج وفاعُول نحو فاروق وفَعُّول بفتح
الفاء وضم العين الشديدة نحو فروق وفُعَّيلي بالقصر وضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو خليطى وفَعَلول
بالتحريک نحو خلبوب وفعلوت محرکة وبضم اللام نحو خلبوب وفِعْليل بالکسر نحو سكتيت وفُعَّيل بضم الفاء
وشد العين المفتوحة نحو سكيت وفُعَلْعُل بضم الفاء والعينين نحو كذبذب وفُعَّلْعَل مع شد العين
الاولى نحو كذبذب وفُعَلْعُلان بضم الفاء والعينين نحو كذبذبان وفُعَّلْعَلان مع شد العين الاولى
نحو كذبذبان وفَيْعَلان بالفتح وبفتح العين وضمها نحو كيذبان وكيذبان وفِعْليان بالكسر نحو هذريان
وفَيْعِلان بالفتح وكسر العين وفتحها نحو هيبان وهيبان وافُعْلان بالضم نحو العبان ومَفْعَلان بالفتح
نحو مكذبان وتِفِعال بكسر التاء وفتحها نحو تلعاب وتلعاب وتِفِعّال بكسرتين وشد العين نحو
تلعاب وتَفَعّال بفتحتين وشد العين نحو تلقام وتُفْعُول بالضم نحو ترهوط ويَفْعُول بفتح الياء وضم العين
نحو يرقود وتِفْعَلة وتِفْعالة بالكسر نحو تقولة وتقوالة وتِفِعِلة بكسر التاء والعين نحو تِعِلمة وتِفْعيلة بالكسر
نحو تلعيبة وفَنَوْعِل بفتح النون والواو وكسر العين نحو كلب نحو رش وفَعَلّة بفتحتين وشد اللام نحو غفبة
وفُعُلّة بضم العين وشد اللام نحو غضبة وفُعَلّ وفُعَلّة بضمتين وشد اللام نحو غضب وغضبة دانستني است
که گاهی تاء مثناة فوقيه را نيز براى تاكيد مبالغه در آخر اوزانى که مجرد از تست لاحق کنند نحو علّامة
وفاروقة وفروقة ديگر آن دو اسم فاعل از غير ثلاثي مجرد بشكل مضارع معلوم آن باب است غير آن
که بجاى علامت مضارع ميم مضموم وماقبل آخر مكسور بود چون مدحرج ومتدحرج ومكرم پوشيده
نماند که بيشتر از اسم هر چيز که باشد وزنى بنا كنند تا مبنى مذكور دلالت كند بر شخصى كه ملابس آن چيز است
وآنرا ملحق باسم فاعل گويند چون فعّال بفتح الفاء وشد العين نحو سيّاف وتمّار وبقّال وفاعل
بكسر العين نحو نابل ودارع ومنه كاس على قاض اى ذو كسوة وماء دافق اى ذو دفق كذا قالوا وقال
الخليل ومنه طالق وحائض اى ذات طلاق وحيض وقال سيبويه انهما من قبيل اسم الفاعل
ولكن وصفت بهما شئ او انسان فلم يلحقهما التاء وفَعِل بفتح الفاء وكسر العين نحو نهر هذا على قول
الجمهور واما على قول الخليل فيهما غ صيغ اخر كصيغ اسم الفاعل نحو مرضع ومطفل اى ذات ارضاع
وطفل والسماء منفطر اى ذات انفطار دوم اسم مفعول وآن اسمى ست كه مشتق از مصدر
وموضوع براى چيزى بود كه معنى مصدر بر آن چيز واقع شود ووزنش از ثلاثي مجرد مفعول ومفعولة است
نحو مضروب ومضروبة وللمبالغة فُعَلة بالضم نحو ضحكة ومى آيد بر فعول وفعلان بالفتح نحو هيوب و
وهيبان آنكه ومى به بسيار ترسند واز غير ثلاثي مجرد هيچو اسم فاعل آن باب ست الا آنكه ماقبل آخر در

اسم فاعل بکسور بود و در اسم مفعول مفتوح نحو مدحرَج و متدحرِج سوم اسم تفضیل و آن اسمی را
گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر اتصاف موصوف بزیادت اصل نسبت بدیگری چون
زیدٌ اعلمُ من عمرٍو یعنی زید در علم زیاده است از عمرو و زنش برای مذکر افعَل بالفتح است و برای
مؤنث فُعلیٰ بالضم پوشیده نخواهد بود که بنای اسم تفضیل از ثلاثی مجرد است فقط بشرط که از ماخذش
افعال تام متصرف فیه آمده باشد و نیز معنی آن قابل زیادت و نقصان بود و دال بر رنگ یا بر عیب
ظاهر نبود چون افضل و فضلی و انصر و نصری و اجهل و جهلی و اجبن و جبنی اما ابیض فی قوله
شعر جاریة فی درعها الفضفاض ✽ ابیض من اخت بنی اباض ✽ شاذ است چنانکه اسود فی قوله ✽
لانت اسود فی عینی من الظلم ✽ هذا هو الاکثر اما سیبویه اشتقاقش از باب افعال نیز مطرد گوید بر خلاف
انسانیکه قائل به سماعی اند کقولهم انت اکرم لی من فلان و هو اعطاهم للدینار و اولاهم للمعروف و بعضی
دیگر بنای آن را از افعال ناقصه هم جائز دارند اگرچه معدوم السماع است فیقولون هو الکون منک منطلقا
و اصیر منک غنیا ای اشد انتقالا الی الغنی و الستنی است که اسم تفضیل اکثر برای تفضیل فاعل
آید و گاهی برای تفضیل مفعول هم چون هو اعذر و اشهر یعنی معذورتر و مشهورتر چهارم اسم آلت
اسمی است مشتق از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع برای چیزیکه ذریعه حصول ماخذ است و وزنه
مِفعَل و مِفعَال و مِفعَلة بالکسر نحو مِفتَح و مِفتاح و مِفتَحة و نزد بعضی بنای فِعال ازابنیهٔ سماعی است
چنانکه فِعال بالکسر و فَعّال نحو خِیاط و رِکاب و جزّان و نحو مُغزل بتثلیث المیم شاذ است و القیاس بکسرها
و نحو امامُنخل بضم میم و خا اسم آله خاص است چنانکه مُسعُط و مُدهُن و مُنصُل و مُکحُلة
و مُحرُضة کذا الزمخشری بضم المیم والراء و فی الصحاح بکسر المیم و فتح الراء [illegible] الاشتقاق
مفعول قال سیبویه اربعة احرف جاءت علی مفعول بالضم لا نظیر لها فی کلام العرب و هی مغلوق
والمغرود و المغفور و المغثور لغة فی المغفور انتهی اقول و ایضا المعلوق و المغبور و المرموزة فی المرزر
والمنخور لغة فی المنخر کذا قال ابن مالک و نحو و [illegible] و قیده علی فعول بفتح الفاء ملحق باسم الآلة پنجم
اسم ظرف و آن اسمی را گویند که مشتق باشد از مصدر و دلالت کند بر زمان حصول ماخذ یا مکان حصول
ماخذ و آن از ثلاثی مجرد بر مفعِل آید بکسر العین اگر عین مضارعش مکسور یا فا یا کلمهٔ آن از حرف علت است
یا لام چون مضرِب و منزِل و موعِد و موجِل و مسقِط و قیل المثال الیائی بمنزلة الصحیح مسند هم تقول فی نحو
ییقظ بفتح العین او ضمها میقظ بالفتح فی الظرف و المصدر جمیعا و بر مفعَل بالفتح اگر عین مضارع آن مفتوح یا مضموم
بود یا لام کلمهٔ آن از حرف علت چون مرمیٰ و موقیٰ و منصَر و مشرَب اما ماجی الا ابل بکسر العین فشاذ است

چنانکه مشرق ومغرب ومرفق ومنبت ومجزر ومسقط ومفرق ومسجد ومسکن
ومطلع ومنسک ومنخر ونحو مظنة بالتاء وکسر العین شاذ تر والقیاس بالفتح وبدون التاء
قال الفراء سمعنا المسجد والمسکن والمطلع بالفتح وذهب سیبویه الی ان المسجد بالکسر اسم للبیت و
لا یرید به موضع السجود ولو اراد ذلک لقال مسجد بفتح الجیم واجاز الفراء وابو عبید وابن قتیبة فی مشرق
ونحوه الفتح وان لم یسمع واما مزبلة بفتح عین وضم آن وهمچنین مبطخة ومقناة ومجزرة وتشدید الراء
وقال الجوهری مجزرة بکسر المیم وفتح العین ومقبرة بتثلیث العین وکذا مشرقة ومقبرة بکسر میم وفتح با
ومشارق ومشریق بالک. ومرتبه کمنبر اسمای اماکن خاص ست نه اسمای اماکن مطلق والا بکسر عین
آید وما بفتح آن کما قال شعر لکل اناس مقبر بفنائهم * فهم ینقصون والقبور تزید * وذکر ان المفعلة
بالضم یراد بها موضع [illegible] موضوعة لذلک الفعل [illegible] قالوا اذا قالوا المقبرة بالضم ارادوا البقعة التی هی متخذة
لذلک الفعل وموضوعة له واسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد بر وزن مفعول آن باب آید چون مکرم
ومدحرج ومستخرج وجز آن [illegible] است که از برای اسم ثلاثی مجرد باشد یا مزید مفعلة بالفتح بنا کنند
تا مبنی [illegible] کثرت ماخذ نحو مکان مأسدة ای کثیر الاسد وارض مسبعة ای کثیرة السباع
وهذه [illegible] فلا یقال [illegible] ولا [illegible] وقیل هو مع کثرته لیس بقیاس مطرد فلا یقال مضبعة ومقردة
ای کثیر الضباع والقرود وقولهم ارض مثعلبة ومعقربة بضم المیم وکسر اللام والراء ای کثیرة الثعالب
والعقارب شاذ حکاه سیبویه وقال الجوهری وبعضهم یقول ارض معقرة ومثعلة بحذف الباء کانه
رد العقرب والثعلب الی ثلثة احرف ثم بنی علیه مفعلة ونیز گاهی بنای مزبور برای سبب فعل آید
قال علیه السلام الولد مجبنة مبخلة یعنی سبب بددلی وبخل است ونحو هذا الطعام محسنة للجسم والکفر
مخبثة للنفس [illegible] مخلقة لذلک ومجدرة له ششم صفت مشبهه وآن اسمی ست که دلالت
کند بر اتصاف چیزی بوصفی بطریق ثبوت نه بطریق حدوث گو در نفس الامر حادث وعارض باشد
واز اینجاست که چون اراده تصریح دلالت بر حدوث کنند آن را بسوی فاعل رد نمایند چون حاسن
وضائق وجز آن وآن بر دو قسم ست مشتق وآن صفات ثلاثی ورباعی ست وغیر مشتق وآن
صفات خماسی چنانچه قریب مذکور شود ان شاء الله تعالی دانستنی ست که صفات ثلاثی را اوزان
کثیرست [illegible] آن هر چند مقصور بسماع ست بخلاف اوزان مشتقات دیگر لیکن غالب آنست که
[illegible] لون وعیب [illegible] نبود ونیز بمعنی جوع وعطش وضد آن نباشد از فعل مکسور العین بر
[illegible] بکسر العین [illegible] وازفعل مضموم العین بر فعیل بالفتح نحو کریم واز فعل مفتوح العین [illegible]

والا در لون وعیب وحلی از هر باب که باشد بر فَعِل فَعَل بالفتح نحو حقّ وفَعِل بالفتح وکسر العین نحو طَیِّب
آید در اکثر نحو اسود واکدر وارعن وآمر وقال الرضی هذا فی العیوب الظاهرة واما فی الباطنة فعلی فَعِل
بکسر العین انتهی ودر جوع وعطش وضدآن بر فَعلان بالفتح نحو جوعان وعطشان وشبعان
وریّان وملآن ونیز می آید از همه بر فَعَل بالتحریک نحو ... وفَعُل بفتح الفاء وضم العین نحو فَطُن وفَعِل
بالکسر نحو صفر وفُعُل بالضم نحو حلو وفُعَل بضم الفاء وفتح العین وضمها نحو ذُلَق وذُلُق وفِعَّل بالفتح
نحو فطون وفُعُل بالضم نحو کندر وفُناعِل بضم الفاء وکسر العین نحو کُنادر وفِعِّیل بالکسر وشد العین نحو سِخِّین
وفُعاعیل بضم الفاء وکسر العین نحو سخاخین لاغیر کذا فی الصحاح وفُعلان بالضم وفَعلان بالفتح ویحرک نحو
سُخنان وسَخنان وسَخَنان وفَعال بتثلیث الفاء نحو شجاع وفَعِل وفِعَلة بکسر الفاء وفتح العین نحو بلغ
وشجعة وفِعِل بکسرتین نحو ابد وأُفعُل بالضم نحو أُمْلُد وتَفعُل بفتح التاء وضم العین وبضم التاء وضم العین
وفتحها نحو تَرتُب وتُرتُب وتُرتَب وتِفعِل بکسر التاء والعین نحو تِلِطع وتِفعِلة بضم التاء مع تثلیث العین
وبفتح التاء مع فتح العین وضمها وکسر التاء مع فتح العین وکسرها سبع لغات نحو تُحُلِئة ومِفعَل بالکسر
وفتح العین نحو مِرطل ومَفعَل بالفتح نحو مَقنع ویَفعَل بفتح الیاء والعین نحو یلمک وفاعِل بفتح الفاء
وسکون الهمزة وبفتح العین وکسرها نحو زأبل وزئبل قلیلا وفِعَّل وفِعَّلة بکسر الفاء وبتمامها مع شد العین المفتوحة نحو
امّر وامّرة وامّر وامّرة وفُعَّل بضم الفاء وشد العین المفتوحة نحو زمّح وفَنعَل بالفتح نحو خنثر وبالیاء الشدیدة
للمبالغة نحو خنثری وفوعَل بالفتح نحو لوذع وبالیاء نحو لوذعی وفِعلِل بکسر الفاء والعین نحو عنقص وفَیعَل
بالفتح وفتح العین وضمها نحو حیقر وحیقر وفِنعِل بکسر الفاء وفتح التحتانیة وسکون العین نحو زلیفن وفُوعَل بضم
الفاء وفتح الواو وکسر العین وفتحها نحو صَوتَن وصُوتَن وهما نادران وفُعال بضم الفاء وفتحها وسکون
العین مع فتح الهمزة نحو ... وفُعِل بضم الفاء وفتح العین وکسر المیم نحو دُلمِص وگاهی همزه آید بجای
عین بر وزن ... گویند دلمص قال الجوهری الدلامص البراق والدلمص مقصور منه والمیم زائدة وکذلک
الدمالص والدملص وفُعُنل بضمتین وسکون النون نحو عرند حکاه سیبویه وفُعَیل وفُعَیلة بضم الفاء و
فتح العین نحو زُمیل وزُمیلة وفَعوَل بفتح الفاء والواو وسکون العین نحو ... اما ضهیا ... التی لا تحیض
فهو اما علی زنة فَعلا بزیادة الهمزة بعد اللام او علی زنة فَعیل بزیادة الیاء قبلها ... ضاهی ... وفِعیل
بکسر الفاء وفتح الیاء والعین ساکنة بینهما نحو طریم وفَعَل بفتح الفاء والعین مع شد اللام نحو عبن وفِعِل وفِعِلّة
بکسر الفاء وفتح العین مع شد اللام نحو خِلب وخِلبة وفُعُل وفُعُلّة بضمتین مع شد اللام نحو حُزُق وحُزُقة
او فتح ثانیه نحو حزق ... وفُعَل ... شد اللام نحو ... ا ... ...

وسكون العين وكسر اللام وفتحها نحو رِئْدِد و رِئْدَد وفُعْلُل بضم الفاء وسكون العين وضم اللام وفتحها نحو قُعْدُد وقُعْدَد
وفُعْلَل بالفتح وزيادة اللام نحو فُعْلَل وفُعْلُم بزيادة الميم بعد اللام نحو جَلْعَم حكاه ابن الاعرابى وفُعْلُم بضم الفاء
واللام نحو زُرْقُم وسُتْهُم وفِعْلِم بكسر الفاء واللام نحو دِرْدِم وفَعْلَن بفتح الفاء واللام نحو رَعْشَن وفِعْلَن
وفِعَلْنَة بكسر الفاء وفتح العين نحو زِمَحْن وزِمَحْنَة وإِفْعَلْ بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثانى والرابع
نحو اِتْرَمْو وفُواعِل بضم الفاء وزيادة الهمزة المفتوحة بعدها وكسر العين نحو زُوَاجِل وفُواعِل بزيادة الواو
نحو دُواسِر وفَعَوْعَل بفتح الفاء والعينين نحو عَثَوْثَل وفَيْعَعَل بزيادت يا ميان هردو عين نحو
خَفَيْفَد كذا فى الارتشاف وفَعَنْعَل بالنون نحو خَزَنْزَر وفَعْلَعَل باللام نحو صَمَحْمَح وفُعْلُعُل بضم الفاء
والعينين قال ابو حيان كذهب لاغير اقول وكذا جُلُعْلُع لغة فى جَلَعْلَع كسفرجل وقد يضم الجيم فقط وفُعَلْعِل
بضم الفاء وفتح العين الاولى وكسر الثانية نحو حُلَكِك وفَمَّعَل بفتح الفاء والميم وشد العين المفتوحة نحو هَمَّلَع
وقيل وزنه فعلل وفُمَّعِل بضم الفاء وشد الميم المفتوحة وكسر العين نحو زُمَّلِق وفَيْعَفْعَل بفتح هردو فا وكسر
عين نحو فيفعر كذا فى الارتشاف وفِيَّعْل بكسر الفاء وشد الياء المفتوحة وسكون العين نحو جِيَّفْس وأما
كهزبر فمخفف عنه ذكره الاصمعى وفِنَّعْل بكسر الفاء وشد النون المفتوحة مع سكون العين نحو شِنَّخْف
وفَلَعَّل بفتح الفاء واللام والعين الشديدة نحو قَلَمَّس وقيل وزنه فَعَمَّل وفُلاعِل بضم الفاء وكسر العين نحو
عُلاكِد وفُعَالِل بالقلب نحو عُكَالِد وفَعْهَل وفَعَلَل بالفتح وزيادة الهاء واللام المفتوحتين نحو سَمَهْج
وسَمَلَّج وفَعَّال بفتح الفاء وشد العين نحو بَرَّاق وفِعَّال بكسر الفاء وشد العين نحو خِنَّاب وفُعَّال
بالضم وشد العين نحو حُسَّان وفُعُّول بضم الفاء وفتحها مع شد العين المضمومة نحو قُدُّوس وسَبُّوح قال
ثعلب كل اسم على فعول فهو مفتوح الفاء الا السُّبُّوح والقدوس فان الضم فيهما اكثر وفُعِّيل بضم الفاء
وشد العين المكسورة نحو مُرِّيق قال فى الارتشاف فُعِّيل صفة قليلا مريق هكذا قال بعضهم وقال آخرون
على فعيل مريق للعصفر انتهى وفِعِّيل بكسرتين مشددة العين نحو دِرِّيّ قال فى القاموس كوكب درى
كسكين ويضم وليس فُعِّيل سواه ومُرِّيق انتهى وفُعَّل وفُعَّيلة بضم الفاء وشد العين المفتوحة نحو زُمَّيل و
زُمَّيلة وفِعَّول بكسر الفاء وفتح العين المشددة نحو جِلَّوز وفَعَنَّل بالفتحات مشددة النون نحو زَوَنَّك و
زِونك بكسر الزاء لغة فيه كذا فى الارتشاف وقيل زَوَنَّك فَعَلَّل وقيل فَوَعَّل وفَعَوَّل بالتحريك مع فتح الواو
الشديدة وضمها نحو كَرَوَّس وكَرَوُّس وفَعَيَّل بفتح الفاء والعين والياء الشديدة نحو هَبَيَّخ وفَعَيْلَل
كسفرجل نحو هبيغ وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو عَفَنْجَج وفُعَانِل بضم الفاء وكسر النون نحو قُرَانِس وفِعَال
بالكسر نحو فِرْنَاس وفِعْوَال بالضم والكسر نحو عُصْواد وعِصْواد وفِعْيَال بالكسر نحو جِرْياض وفِعْيَول

اول وفتح ثالث وسکون ثانی ورابع نحو عذیوط لمن یحدث عند الجماع نظیره عضیوط بالضاد المعجمة
زنة ومعنی وفعلال بالکسر نحو شملال وفعلیل بکسر الفاء واللام نحو رعدید وفعلول بفتحتین وضم اللام
نحو حلکوک وفعلول بضم الفاء واللام نحو حلکوک وفعلیل بفتحتین وکسر اللام نحو صمکیک وفعنعل
بفتح اول وثانی ورابع وسکون ثالث نحو زونزک وفعولل بفتحات وسکون واو نحو صلودد وفیعلل
بالیاء نحو خفیدد وفوعل بالتحریک وشد العین المفتوحة نحو حونس وفعفل بتکرر الفاء المضمومة
وشد اللام نحو قسقب وفعیل بکسر الفاء وسکون العین وفتح التحتانیة وشد اللام نحو قسیب وفعول
بالکسر وفتح الواو وشد اللام نحو علود وفعلاً بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام وزیادة الهمزة
الساکنة والواو نحو حنصاو وفعلوس بالضم نحو قدموس وفنعلو بکسر الفاء وفتح العین نحو حنطأو
وبالتاء ایضاً یقال رجل عنزهو وعنزهوة آنکه لهو ولنسا را دوست ندارد وافنعل ولفنعل
کسفرجل نحو الندد ویلندد وافاعل بضم الهمزة وکسر العین نحو اخائل وفنعول بضم الفاء والعین
نحو حنظوب وفیعول بفتح الفاء وضم العین نحو صیخود وفنعال بالفتح نحو عندار وفیعال بالفتح
نحو عیذاق وفنعال بالکسر نحو قنعاس وفنعیل وفنعیلة بالکسر نحو شنظیر وشنظیرة
وفئعیل بکسر الفاء والعین وزیادة الهمزة الساکنة بعد الفاء نحو زئجیل وقیل هو زنجیل بالنون
مکان الهمزة حکاه الفراء وقال ابو عبید الذی قاله الفراء هو المحفوظ عندنا وفاعول بضم العین
نحو قابوس وفوعلل کسفرجل نحو لوآلل وکذا افعنلا نحو حنظاء وقیل الهمزة فیه بدل من
الف حبنطی ودر ورود لغت دیگر ست حبنطاء بکسرتین وحبنطی بکسر الحاء وفتح الباء کذا
فی الارتشاف وفعولن نحو عثوثن وفعالم بکسر الفاء واللام نحو زراقم هکذا اشتلوا وافعول
بکسر الاول وفتح الثالث نحو اسحوف وکعصفور ایضاً وافعیل بالکسر نحو املید وافعل بفتح الهمزة والعین
وشد اللام نحو اضخم هذا ما قیل وقال الجوهری هو بتخفیف المیم وقد شدد فی الشعر * ضخم یحب الخلق
الاضخما * وافعال بالکسر نحو اسکاف وافعل بکسر الهمزة وفتح العین وشد اللام نحو ارزب وافعل
بضم الهمزة والعین وشد اللام نحو اتر وتفعول بفتح التاء وضم العین نحو تخضور وتفعال بکسرتین
وشد العین نحو تلماظ وتفعال بالکسر نحو تنبال ومفعال بالکسر نحو مهباج ومفعیل بالکسر نحو
مسکین ویفعول بفتح الیاء وضم العین نحو یحمود ویفعل بفتح الیاء والعین مع شد اللام نحو
هجر یهیرا ای مسلب [illegible] الطلح یهیرا وقیل الاصل بتخفیف الراء ثم شدد [illegible] انشد ابو عمرو
شعر المتمت راعی من الیهیرا * فظل یجری [illegible] * [illegible]

وفتح العين وشد اللام نحو زلغن وفعفعيل بفتح ہر دو فا وسکون عین اول وکسر عین ثانی نحو مرمريس و
فيفعول بتكرير الفاء المفتوحة وضم العين نحو زيزفون وفنعليل بالفتح وكسر اللام نحو خنفقيق وفعلان
بالكسر قيل هو مختص بالاسم واما رجل عليان للضخم والطويل فهو من قبيل الوصف بالاسم وكذلك سبتان للاحمق وافعلا
بالفتح نحو يوم ارونان وافعلان بضم الهمزة والعين وبكسرهما نحو افعوان واضحيان وبالياء الشديدة للمبالغة نحو
الفخاني والفخاني ومفعلان بضم الفاء والعين نحو مسحلان وبالياء نحو مسحلاني ومفعلان بالفتح نحو ملكعان
وقيل هو مختص بالنداء نحو يا ملأمان ويا مكرمان وفيعلان بالفتح نحو عيدقان وفيعلان بالفتح وضم العين
نحو حيسمان وفيعلان بفتح الفاء وكسر العين نحو تيهيان وقيل هو فعلان بشد العين المكسورة وفعلان
بكسر الفاء والعين الشديدة نحو صنقيان وفعلان بكسرتين وشد اللام نحو صنعان وفعلان بفتحتين و
شد اللام نحو جلبان وفعلان بضمتين وشد اللام نحو جلبان وفعليان بكسر الفاء واللام نحو عنظيان و
فعلوان بضم الفاء واللام نحو عنظوان وفعلون بالتحريك وضم اللام نحو رجل خزرون ممنوعًا من التنوين
اي منتفخ الوجه كانه من الخزر وفيعلون بالفتح وضم اللام نحو هيعرون وفعلين بالكسر نحو عفرين وفعلين
بكسر الفاء والعين واللام الشديدة نحو عفرين وقيل هو جمع لعفر كقطر وفعلاية بالكسر نحو رجل
درحاية وفعلى بالقصر وفتح الفاء وضمها نحو خيزرى وخوزرى وفعلى بالكسر نحو عزهى ذكره ابن القطاع
واما غيره فقالوا لم يجئ صفة الا بالهاء نحو رجل عزهاة واما رجل كيصى فقيل هو اسم وصف به وقيل هو
فعلى بالضم كفيزى وانما كسر الفاء لتسلم الياء وكذلك خيسى بالكسر وفعلى بالتحريك نحو جمزى
وفعلى بضم الفاء وفتح العين الشديدة نحو هبنى وفعلى بفتحتين مشددة اللام نحو حدرى و در وے سہ
لغت دیگر ست بکسرتین و بضمتین و بضم الاول وفتح الثانی مع شد اللام فی الکل نحو حدرى وحدرى
وفعلى بكسر الفاء وفتح العين واللام الشديدة نحو دفقى و گاہی بجہت تبعیت فا عین را ہم کسرہ دہند
وفعلنى بالتحريك وزيادة النون بعد اللام الساكنة نحو عفرنى وكذلك فعلنى بكسر الفاء وفتح العين و
سكون اللام نحو عرضنى وقد تضم الفاء نحو عرضنى وفيعلى بالفتح نحو خيسرى وفيعلى بكسر الفاء وفتح التحتانية
وسكون العين نحو حيفسى كذا اشلوا وفوعلى بفتح الفاء والعين نحو ضوطرى ومفعلى بكسر الميم وفتح العين
نحو مندبى وفعالى بفتح الفاء وضمها نحو بلاغى وبلاغى وسنايا وسنايا وقيل فعالى بالضم لم يات
صفة وانما هو بالفتح او اسم وصف به وفعنلى بالتحريك نحو صلنقى ويمد نحو صلنقاء وبضم فائه نحو علندى
وفعولى بفتح الفاء والعين نحو حجوجى وفي الصحاح الحجوجى الرجل الطويل الرجلين وهو فعوعل والالثنى
نحو جاة وفعولى بفتح الفاء وضم العين نحو سنوطى وفعفلى بالفتح نحو دودرى وفنوعلى بفتح الفاء

والعينين نحو غددنی وفوعلی بفتح هردو فا وسکون واو وعین نحو دودری ومفعلی بکسر المیم والعین مع شد اللام
نحو مرقدی وبفتح المیم نحو مرقدی ومفعلی بتثلیث المیم وفتح العین واللام الشدیدة نحو مکوری ثلث لغات
ویفعلی بفتح التحتانیة والعین واللام الشدیدة نحو یحمری وفعلاء بالفتح ممدودا نحو حسناء وفعلاء بالکسر نحو
زیزاء وفعلاء بالتحریک نحو هباء وفعلاء بضم الفاء وفتح العین نحو نفساء وفعلاء بضم الفاء وشد العین المفتوحة
نحو هنباء وفعلاء بکسرتین وشد اللام نحو عنبقاء وفعلیاء بکسر الفاء واللام نحو جربیاء وفاعلاء بکسر العین نحو
قابیاء وفعالاء بالفتح نحو طباقاء وفعیلاء بفتح الفاء وکسر العین نحو عجیساء ای العظیم من الابل هکذا قالوا
وقال سیبویه الظلمة کذا فی الارتشاف ونفعلاء بکسر النون والعین نحو نفرجاء وفاعولاء بضم العین نحو
صارواراء ومفعولاء بالفتح وضم العین نحو مسلوماء وفعلوت بالتحریک وضم اللام نحو دربوت وفعلیت بالکسر
نحو عفریت وفعلیة بکسر الفاء واللام وسکون العین وفتح التحتانیة نحو عفریة وفعلیة بضم الفاء وفتح العین والیاء
التحتانیة التی بعد النون المکسورة نحو عفرنیة وفعالیة بضم الفاء وکسر اللام نحو عفاریة وفعولة بفتح الفاء وضم العین
المشددة نحو حموقة وفعلیلة بفتح الفاء واللام وسکون العین الاولی وکسر الثانیة نحو حرقلیة وافعلة بضم
الهمزة والعین مع شد اللام نحو اخرقة وافعولة بضم الهمزة والعین نحو احموقة وتفعلوت بفتح التاء الفوقانیة
والعین مع ضم اللام نحو قوس ترنموت ای لها حنین وصوت عند الرمی من الرنم محرکة وهو الصوت ✤

فصل ششم در بیان جامد ✤

اسم جامد بر سه قسم است ثلاثی آنکه سه حرف اصلی داشته باشد فقط و رباعی آنکه چهار و خماسی آنکه پنج و
هر یک بر دو نوع است مجرد و مزید فیه چنانکه گذشت ... اسم معرب باعتبار ... کم از سه حرف نبود
یبتدأ بها وحرف یوقف علیها وحرف توسط بینهما و زائد از پنج و زیاده ... اسم بیش از چهار
حرف نبود فلا یتجاوز سبعة الا به ندرت ... چهار حرف فعلعلان بالضم وتشدید العین چون گذبذبان
وفعفیلیاء بالکسر چون بربیطیاء کذا فی الارتشاف و قرقیساء وافعلاوا ... بالضم چون اربعاوا ... هذا
ما ذهب الیه البصریون واما الکوفیون فزعموا ان اقل ما یکون علیه المعرب حرفان ... حرف یبتدأ بها وحرف
یوقف علیها واکثره ثلثة احرف واما ما زاد علی الثلثة فحکموا بزیادته هرچند ... باختیار ... اصول
کم از سه حرف نبود وضعا چنانکه مذکور شد لیکن گاهی در استعمال بعض حروف ... اصول کلمه بعلت تخفیف
ونحو آن ساقط کنند ... و ... درسته ... ونحو شربت ما و م الله افعل لذا بضم المیم وکسرها در شربت
ما ارادا یمن الله افعل کذا ... انتهی ... اقسام سه گانه بحسب مقتضای قیاس ... و سه صد و پنجاه و دو

بالیستی که بباید دوازده از ثلاثی که حاصل ضرب هر سه حالت فاست در هر چهار حالت عین بجز حِبُل و هشت از
رباعی و یک هفده و نوزده و دو از خماسی لیکن ثلاثی مجرد را ده وزن ست فَعْل بفتح فا و سکون عین نحو فَلْس
و فَعَل بالتحریک نحو فَرَس و فَعِل بکسر العین نحو کَتِف و فَعُل بضم العین نحو عَضُد و فِعْل بکسر فا و سکون
عین نحو حِبْر و فِعَل بفتح العین نحو عِنَب و فِعِل بکسرتین نحو اِبِل و این وزن اسما باشد یا صفة
بنابت کم ست قال سیبویه لم احفظ غیره انتهی و قالوا منه حِبِر و رِعِبِل و بِلِص و امراة بِلِز حکاه
الاخفش بتخفیف الزاء و حکاه سیبویه بالتشدید و اتان اِبِدٌ و لا افعل ذلک ابد الابد یعنی
گاهی و جاء اِقِط لغة فی اقط کالکتف و اِطِل فی اِطْل و اِبِط فی اِبْط و دِبِس فی دِبْس بالکسر کذا فی الارتشاف
و فُعْل بضم فا و سکون عین نحو قُفْل و فُعَل بفتح العین نحو صُرَد و فُعُل بضمتین نحو عُنُق اما دو وزن
دیگر که فِعُل بکسر فا و ضم عین و فُعِل بضم فا و کسر عین ست چون که ثقیل بود ترک نموده اند لیکن هرگاه در بنای
اول خروج از حرکت ثقیل که کسره ست بسوی حرکت اثقل که ضمه ست لازم می آید لفظی از ان
یافته نشد که مسلم الثبوت باشد بخلاف ثانی که وجودش در فعل متفق علیه است و در اسم مختلف فیه قال
ابو الفتح اما دُئِل و رُئِم فقد عده قوم من النحویین قسما حادی عشر لاوزان الثلاثی و انما هی عند
المحققین عشرة انتهی پس دُئِل و رُئِم و همچنین وُعِل منقول از فعل ست نه وزنی برأسه از اوزان
اسم ثلاثی مجرد و اما الحِبُک بکسر حای مهمله و ضم موحده کما فی بعض القراءة و السماء ذات الحبک شاذ و
والاکثر الحُبُک بضمتین و محتمل ست که کسره حا تبعیت کسره تا باشد از جهت عدم اعتداد لام ساکن و درست
مطرد و در نحو کَتِف کَتْف کفلس و کِتْف کحبر و در نحو فَخِذ فَخْذ کفلس و فِخْذ کحبر و فِخِذ کابل و در نحو ضُرِبَ
عمرو مجهولا و بَدِخ الرجل بالکسر ضُرْبَ عمرو و بَدْخَ الرجل بتسکین العین و در نحو شَهِدَ شَهْدَ شِهْدَ
شِهِدَ و در فَعِیل حلقی العین فِعِیل بکسرتین نحو شِهِید و شِعِیر و رِغِیف و در نحو عَضُد عَضْد کفلس
و عُضْد کقفل قلیلا و در نحو جُسُم الفرس بالضم جُسْم الفرس بالتسکین و در نحو اِبِل و عُنُق اِبْل کحبر
و عُنْق کقفل و هذا التخفیف فی عنق اکثر منه فی ابل لان الضمتین اثقل من الکسرتین و ایضا هو فی الجمع
اولی منه فی المفرد لثقل الجمع حتی اجاز فی الکتاب و هو حجازی نحو رُسْلنا و رُسْلهم اخفش در نحو قُفْل
نزد صفت و معتل عین قُفُل کعنق هم روا دارد و هکذا قال عیسی بن عمر الا انه لم یستثن الصفة و معتل
العین و کوفیان در فَعْل بالفتح که حلقی العین ست فَعَل بالتحریک نیز گویند نحو بَحَر و شَعَر بخلاف بصریان
که هیچ تفریع را جائز ندارند پوشیده نخواهد بود که انچه از تفریع و رد بعضی بسوی بعض که مسطور
و مذکور گردید بلغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز جمیع لغات را با لاستقلال گویند نه از جهت فرعیت

و نیز دانستنی ست که گاهی در غیر ثلاثی مجرد و هم بشرط تحقق هیأت کَتِف و عَضُد عام ست که باعتبار اصول کلمه بود
فقط یا باعتبار زوائد و اصول هر دو و عام ست که باعتبار اجزای یک کلمه باشد یا باعتبار اجزای دو کلمه بامکان
حرف مکسور و مضموم که من جهة المشابهة بعین کَتِف و عَضُد ست تخفیف کنند نحو انْطْلَق بسکون اللام و فتح القاف
در انطَلِق که امر حاضر از انفعال ست و مُنتفْخ بسکون الفاء در مُنتفِخ بکسر ها و منه قوله شعر الا رُبَّ مولود و لیس
له اب * و ذی ولد لم یَلْدَه ابوان * بسکون اللام و فتح الدال اصله لم یَلِده بکسر اللام و سکون الدال
و نحو وَهْیَ و فَهْیَ و وَهْوَ و فَهْوَ بسکون الهاء در وَهِیَ و فَهِیَ بکسر ها و وَهُوَ و فَهُوَ بضمها و بعد همزه استفهام نیز
قلیلا نحو قوله شعر فقمت للطیف مرتاعا فارّقنی * فقلت أَهْیَ سرت ام عادنی حلم * بتسکین ها ی هی و
ازین قبیل ست تسکین لام امر که بعد واو یا فا یا ثم واقع شود نحو ولْیضرب و فلْیضرب و ثم لْیضرب بسکون اللام
در ولِیضرب فلِیضرب ثم لِیضرب بکسرها باید دانست آنچه که از تمثیل اوزان ثلاثی مجرد مذکور گردید باعتبار اسمیت ست و اما باعتبار
وصفیت چونکه امثله آن در بیان اوزان صفت مشبهه مجردا و مزیدا فیه سبق ذکر یافته درینجا و هم در بیان اوزان
مزید فیه این چنانکه می آید اعاده آن نکردن بخلاف رباعی و خماسی مجرد باشد یا مزید فیه لهذا امثال هر یک وزن
را ازین هر دو قسم اسما و صفة بعد ذکر موزون به آن مذکور نمود پوشیده نماند که ثلاثی مجرد را ده وزن ست که
گذشت و رباعی مجرد را شش فَعْلَل بفتح الفاء و اللام اسما نحو جعفر و صفة نحو عبهر و فِعْلِل بکسر الفاء
و اللام اسما نحو زبرج و صفة نحو خرمل و فُعْلُل بضم الفاء و اللام اسما نحو برثن و صفة نحو جرشع
و فِعْلَل بکسر الفاء و فتح اللام اسما نحو زبعر و صفة نحو هجرع و قیل الهاء زائدة کما فی هبلع قال الخلیل لیس
فی الکلام فِعْلَل الا اربعة احرف درهم و هجرع و هبلع و قلعم انتهی قلت و کذا خِروع و ذِرْوَد و عِثْوَر
و ضِفْدَع و زِغْبَر و عِتْوَد لغة فی ضِفْدِع و زِغْبِر و عَتُود و فِعَلّ بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام الاولی اسما
نحو قِمَطْر و صفة نحو ضِبَطْر و فُعْلَل بضم الفاء و سکون العین و فتح اللام وفاقا للاخفش و الکوفیین اسما نحو
جُخْدَب رواه الاخفش و طُحْلَب و بُرْقَع حکاهما الفراء و صفة نحو زُهْدَم و اما سیبویه فیرویه بضم اللام
کبُرْثُن قیل و جاء منه فِعْلُل بکسر الفاء و سکون العین مع ضم اللام نحو خِرْفُع و فَعْلِل بفتح الفاء و سکون العین
مع کسر اللام نحو بَرْدِس اسم رجل و الکسر فیه اکثر و طَحْرِبة و الظاهر انهما من ترکیب اللغتین فالاول من خِرفِع
کزبرج و خُرفُع کبُرثُن و الثانی من طَحرَبة بفتح الطاء و الراء و طِحرِبة بکسرهما و اما نحو عَرَتُن بالفتحات و
عُرُتُن بالتحریک و ضم التاء و جَنَدِل بفتح الجیم و النون و کسر الدال و دُلَمِز بضم الدال و فتح اللام و کسر المیم
از قبیل محذوف الزوائد ست بدلیل توالی اربع حرکات از ابنیه مجرد فالاول مقصور من عَرَنْتُن کسفرجل
و الثانی من عرنتن کقرنفل بحذف النون و الثالث من جنادل بحذف الالف کما هو مذهب البصریین او من

جَنَدِّیل بحذف الیاء کما هو مذهب الفراء والفارسی والرابع من الامر بحذف الالف وگاهی بسکون میم هم آید نحو ۞ ولا مر یجری علی العلیم ۞ ای یزید وخماسی مجرد را چهار وزن ست فَعَلَّل بالتحریک وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة اسما نحو سفرجل وصفة نحو شمردل وفُعَلِّل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو خُزَعْبِل وصفة نحو قُذَعْمِل وفَعْلَلِل بفتح الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو قهبلس لحشفة الذکر کذا فی الارتشاف وصفة نحو جحمرش وفِعْلَلّ بکسر الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة اسما نحو قرطعب وصفة نحو جردحل قیل ومنه فُعْلُلّ بضم الفاء واللام الاولی وسکون العین واللام الثانیة نحو قرطعب وهمچنین قُرْطُعْبَة بضم القاف والراء والعین وقُرْطَعْبَة بضم القاف وفتح الراء والعین بمعنی قرطعب وفِعْلِلّ بکسرتین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة نحو عقرطل وفِعَلْلَل بکسر الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وفتح الثانیة نحو سبعطر للطویل جدا کذا فی الارتشاف وفُعَلْلَل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وسکون الثانیة نحو قسبند قال فی القاموس ذکروه فی الابنیة ولم یفسروه وعندی انه معرب کُسْبَنْد لما یشد فی الوسط او گوسپند للشاة انتهی واما فُعْلَلِل بضم الفاء وسکون العین وفتح اللام الاولی وکسر الثانیة نحو هندلع فاثبته ابن السراج فی الخماسی ولم یذکره سیبویه

فصل هفتم در بیان ابنیه مزید فیه ثلاثی وجز آن

بدانکه چون مزید فیه ثلاثی را اوزان کثیر ست چنانچه بحسب قول سیبویه سه صد وهشت بنا رسیده وقد زاد بعده ابوبکر بن الحسن الزبیدی ثمانین بناء وزاد ابو عمر الجرمی امثلة کثیرة وزاد ابن خالویه امثلة کثیرة وهمچنین بعضے دیگر هم چندی بران افزوده اند لهذا با وجود ضابطهٔ ممیز اصلی از زائد چنانکه باید در صدد استخراجش تماما که موجب اطناب ست نرفته به تبیین بعض اوزان متداوله اسما وصفة وبتوضیح بنائی که مختص باسم یا صفت هست یا وجودش بذاته یا میان مزید فیه ثلاثی وغیر آن مختلف فیه کفایت نمود ونیز هرگاه ذکر اکثر اوزان صفات در بیان اوزان صفت مشبهه سبقت یافته اتحاد در شکل بنای مشترک بذکر اسم کفایت کرد پوشیده نماند که جملهٔ ابواب مزید فیه ثلاثی باعتبار زیادت حروف بر چهار انحا رست اول آن که درو یک حرف زائد بود وآن بر چهار نهج ست قبل فاء چون أفْعَل بفتح الهمزة والعین نحو أصْبَع وإفْعِل بکسر الهمزة والعین نحو إثْمِد ولم یجئ الا اسما وأُفْعُل بضم الهمزة والعین نحو أُصْبُع ویوصف به فی الصفة غیر جیدة اعلی خلاف فی اثباته والصحیح اثباته نحو اُبلم کما مر ولکن اهملها ... ابو زید وإفْعَل بالکسر وفتح العین نحو إصْبَع ولم یجئ الا اسما قیل هذا وعدد ابنیة ... ودّی

لقبه كذا في الارتشاف وافعُل بالضم وضم العين نحو اصبُع على خلاف فيه وافعَل بالضم وفتح العين
قليلا نحو اصبَع وانما هي لغة وافعَل بالفتح وضم العين نحو اَصبُع وهو في المفردات قليل هذا واوسج و
ايمُن واجُر واَنُك وابهُل واشُد ونحوه لغة لا غير وافعِل بفتح وكسر العين نحو اَصبِع علم بات الابذا
وانمِلة وافعِل بالضم وكسر العين نحو اُصبِع هذا وافعُل بالكسر وضم العين نحو اِصبُع ودبّان وعنده الخمسة لم تجئ
الا اسما وافعِلة بكسر الهمزة وفتح الفاء وسكون العين قليلا جدا نحو اِغنة وتفعُل بضم التاء مع تثليث
العين وبفتح التاء وضم العين وفتحها وبكسر التاء مع فتح العين وكسرها اسبع لغات نحو تُتفُل وتُتفَل و
تُتفِل وتَتفُل وتَتفَل وتِتفَل كدرهم قليلا وتِتفِل وتَفعِل بفتح التاء وكسر العين اسما فقط نحو
تَتفِل ومِفعِل بكسر الميم والعين اسما فقط نحو مِنخِر ونَفعِل بفتح النون وكسر العين نحو نرجِس لم تجئ
غيره ونِرجِس كزبرج لغة فيه ويَفعَل بالفتح نحو يلمق ويُفعُل كبرثن نحو يُمتُع ويِفعَل كدرهم
نحو يِجزع لانه من الجزع ذكره اللحياني بخلاف كسائيكه يا را اصلي گويند وزيادت ان را قبل فا
جائز ندارند وقبل عين چون فَوعَل بفتح الفاء والعين نحو عوسج وفُوعَل بضم الفاء وفتح العين
نحو صُوبج لا غير وهو ما يخبز به وفِنعَل بكسر الفاء وفتح العين اسما فقط نحو جندب لغة وفَنعَل بالفتح نحو جنعف
اسم جبل وفُنعَل بالضم وفتح العين اسما فقط نحو قُنبَر وفِنعِل بكسر الفاء والعين نحو خِنصِر وفَيعَل
بفتح الفاء والعين نحو غيلم واما بكسر العين فمعتل فقط نحو طيِّب ولم يجئ في الصحيح الا صيقل اسم امراة
كذا في الارتشاف وفِعِّل بكسرتين مشددة العين نحو حِمِّص وفَعَّل بالتحريك وتشديد العين نحو شَلَّم
وقبل لام چون فَعال بالفتح نحو غزال وفِعال بالكسر نحو شعار وفُعال بالضم نحو تراب وفَعوَل
بفتح الفاء والواو نحو جدول وفِعوَل بكسر الفاء وفتح الواو اسما فقط قليلا نحو خِروَع وعِتوَد وذِروَد
وجِدوَل لغة في جدول لا غير وفُعيَل بضم الفاء وسكون العين وفتح التحتانية نحو عُليَب ولم يجئ الا اسما
قليلا وفَعيل بفتح الفاء وكسر العين نحو بعير وفَعأل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل وفُعول بضمتين
اسما قليلا نحو اُتي وفِعِل بكسرتين نحو فِرنِد وفَعَنل محركة اسما قليلا نحو علبط وبعد لام چون فَعلى
بالفتح وزيادت الف نحو علقى وفُعلى بالضم نحو بُهمى وفِعلى بالكسر نحو معزى قال سيبويه معزى
منون مصروف لان الالف للالحاق بدرهم لا للتانيث وفَعَلى بالتحريك نحو دقرى وفُعَلى بضم الفاء
وفتح العين نحو ادمى ولم يجئ الا اسما وفِعَلى بكسر الفاء وفتح العين نحو حيمى قال ابن القطاع وقال ابن دريد
ليس في الكلام فِعَلى وانما هو حيمى بسكون الياء على وزن فِعلى وفُعلوة بضم الفاء وفتحها مع ضم اللام
نحو عنصوة بالضم والفتح وعرقوة بفتح العين لا غير وانما تضم فعلوة اذا كان ثانيه نون مثل عنصوة وفِعلوة بكسر الفاء

وضم اللام نحو عنصوة لغة فی عنصوة واین ہر سہ وزن مختص باسم ست وہمچنین فِعْلِنٌ بکسر الفاء واللام وفَعْلَنَة بفتح الفاء
واللام نحو فِرْسِن وسَنْبَتَة وقیل سنبتة فنعلة بزیادة النون بین الفاء والعین وفَعْلَن بفتح الفاء واللام
صفة فقط نحو عَشَن وکذلک فَعْلَم بالفتح نحو جلهم دوم آنکہ در وے دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول
آنکہ ہر دو زوائد مجتمع بود ودیگر آنکہ مفترق اول بر چہار نوع ست قبل فا چون اِنْفَعْل بکسر اول وفتح
سوم وسکون دوم وچہارم صفة فقط نحو انترہو کما مر واِنْفِعْل بکسر الہمزة والفاء وسکون النون والعین قلیلا
نحو انقلس لغة فی الانقلیس ویَنْفَعِل بفتح التحتانیة والفاء وکسر العین اسما قلیلا نحو ینجلب وکرہوا ہذہ منقول
من الفعل وان کان اسم جنس وقبل عین چون فِنْعْل بکسر الفاء وشد النون المفتوحة وسکون العین نحو ہنبر
وفِنَّعِل بکسر الفاء وتشدید النون المفتوحة مع کسر العین نحو صنبر وقیل کسر الباء لالتقاء الساکنین فی الوقف
وفَعَيْعَل بالتحریک وفتح العین الثانیة صفة فقط نحو خفیفد کما مر وقبل لام چون فِعْفِل بکسر الفاء الاولی وفتحہا
وسکون العین مع کسر الفاء الثانیة وشد اللام نحو صفصل وصفصل وفَعْلُول محرکة مع ضم اللام نحو بلصوص
وفُعْلُول بضم الفاء واللام نحو طہرور وفَعَوْعَل بالتحریک وفتح اللام نحو جوتن وفِعْلِيل بکسر الفاء واللام نحو
حلتیت وفِعْلِيل بالکسر نحو قطمیر وفُعْيَال بالضم نحو عنیان وفِعْيَال بالکسر نحو کرناس وفُعْلَال بالضم
اسما قلیلا نحو قرطاط وبعد لام چون فَعْلَاء بالفتح نحو حلفاء وفِعْلَاء بالکسر نحو حرباء وفُعَلَاء بضم الفاء
وفتح العین نحو قوباء وقد تسکن الواو قال ابن السکیت ولیس فی الکلام فُعْلَاء مضمومة الفاء ساکنة العین ممدودة
الا حرفان الخشاء وہو العظم الناتی وراء الاذن وقوباء والاصل فیہ تحریک العین وقال الجوہری والمزاء
عندی مثلہا وفَعَلَاء محرکة اسما فقط نحو فرباء وفِعَلَاء بکسر الفاء وفتح العین اسما قلیلا نحو عنباء وفَعِلَاء
بفتح الفاء وکسر العین قلیلا نحو ظربا وفَعْلَان بالفتح نحو سعدان وفُعْلَان بالضم نحو عثمان وفِعْلَان
بالکسر نحو سرحان وفَعَلَان بالتحریک نحو کروان وفَعِلَان بفتح الفاء وکسر العین نحو قطران ولم یجیء الا اسما
وفَعُلَان بفتح الفاء وضم العین اسما قلیلا نحو سبعان وفُعُلَان بضمتین اسما قلیلا نحو سلطان قال
سیبویہ لیس فی الکلام اسم علی فعلان الا السلطان انتہی وقرأ عیسی بن عمر بقربان بضمتین وفِعْلِين بالکسر
نحو غسلین وفَعْلُوت بالضم نحو سلکوت لغة فی سلکوت وفَعْلُوس بالضم نحو عبدوس ودوم آنکہ ہر دو
زوائدش مفترق بود بر شش وجہ آید پیش وپس فا چون اُفَاعِل بضم ہمزہ وکسر عین نحو اُحامد وأَفَنْعَل
بفتح ہمزہ وکسر نیز وسکون فا وعین نحو أَرَنْدَج وارندج ویَفَنْعَل کسفرجل نحو یرندج ویُفَعَّل بضم الیاء
وفتحہا وفتح الفاء وشد العین المفتوحة نحو یرنا ویرنا کذا فی الارتشاف وپیش وپس عین چون فاعول بضم العین
نحو لابس وباحور وفاعال اسما قلیلا نحو ساباط وہمچنین ست فوعال بالضم وفوعال بالفتح نحو

تُؤبار و تُوراب لغة فی التراب وفِنعال بالکسر نحو دِیماس وفِنعال بالکسر نحو خِنشار وفُعُّول
بالضم وشد العین صفة فقط نحو قدوس وپیش و پس لام چون فُعالی بضم الفاء وفتح اللام نحو حُباری
وفِعالی بالکسر نحو دِفاری لغة فی دفار وفَعُولی بفتح الفاء وضم العین نحو سَنُوطی وپیش وپس فا وعین
چون افعال بالفتح نحو برمح اقصاد ولم یجیء فی المفرد الا هذا ونظیفه اسناج و برمة اعشار و بالتاء
نحو اطفارة وافعال بالکسر نحو اعصار وافعیل بکسر الهمزة وفتحها مع کسر العین نحو اِخیل و اَخیل
وافعول بالضم نحو اصبوع وافعیل بکسر الهمزة والعین نحو افرند وتفعول بالفتح اسما فقط نحو
تَذنوب ویَفعول بفتح التحتانیة وضم العین نحو یَعفور ویُفعول بالضم نحو یُسروع وقیل الاصل
یَسروع بالفتح لانه لیس فی الکلام یُفعول بالضم وانما ضموا الیاء اتباعا لضمة الراء ویَفعیل بفتح
الیاء وکسر العین نحو یقطین ومَفعال بالفتح قال ابوحیان مرجان ومرجانة فقط من مرج وقال
الاکثرون فعلان من مرج انتهی ومِفعال بالکسر وبفتح نحو مِلقام ومَلقامة وپیش وپس عین
ولام چون فَنعلی بفتح الفاء والعین نحو شَنفری وفِنعلی بالکسر وفتح العین وکسرها نحو هِندَبی وهِندِبی
وپیش وپس فا وعین ولام چون اَفعلی بفتح الهمزة والعین نحو اجفلی و ازفلی ولا یعرف غیرهما ومَفعلی
بفتح المیم وضمها مع فتح العین نحو مصطکی وقیل المیم اصلیة سوم آنکه در وسه حرف زائد بود و آن بر دو
قسم است اول آنکه هر سه زوائد مجتمع بود و آن بر چهار روش آید قبل فا چون استفعُل قلیلا نحو
استبرق وقبل عین چون فُعلعل نحو کُذُندُب وفُعَلَّعل بضم الفاء وفتح العینین مع شد الاولی
نحو ذُرَحرح وقبل لام چون فِعنلال بکسرتین نحو فِرنداد وفِعِمّال بکسر الفاء والعین مع شد المیم
نحو طِرِمّاح وفِعِنّال بکسرتین وبضمتین مع شد النون نحو جِنّام وجُنّام وبعد لام چون فُعلُوان
بضم الفاء واللام نحو عُنفوان وفَعَلَیّا بالفتحات مع شد الیاء اسما قلیلا نحو مَرَحَیّا وفَعَلایا بالفتح نحو
حَوَلایا دوم آنکه هر سه زوائد متفرق بود چون افاعیل نحو اسانید اسم جبل کذا فی الارتشاف وفاعِلّی
بکسر العین وشد اللام نحو باقِلّی وفاعُولی وبضم العین نحو بادَولی و بادُولی وفیعولی نحو هیولی ویفتعول
بفتح التحتانیة والفوقانیة مع ضم العین نحو یستعور وقال سیبویه هو فعللول وفُعَّیلی بضم الفاء وشد العین
المفتوحة وفتح اللام نحو لُغَّیزی وفُعّالی بضم الفاء وشد العین وفتح اللام نحو شُقّاری ولم یجیء الا اسما
وافعلان بفتح الهمزة والعین نحو اخطبان وافِعِلان بکسر الهمزة والعین نحو اِمِّحان وافعُلان بضم الهمزة
والعین نحو اُفعوان وبکسر العین نحو اضحِیان لغة فی الاضحیان بالکسر وافعالّ بفتح الهمزة وکسرها وشد اللام
نحو اَسحارّ واِسحارّ وافعیل بفتح الهمزة والعین بکسرهما نحو انقلیس وانقلیس فعلاء بالفتح نحو اربعاء و فعلاء بالکسر نحو

اَرْبِعَاءُ وَافْعُلَاءُ بالضم نحو اُرْبُعَاءُ وَافْعِلَاءُ بالفتح وكسر العين نحو اَرْبِعَاءُ قيل ولا يعلم غيره فی المفردات وجبار
اَرْبَعَاءُ وَافْعَلَاءُ بالضم وفتح العين نحو اُرْبَعَاءُ وبالعكس نحو اَرْبُعَاءُ وفِعِّالٌ بالكسر مع شد العين نحو سِكِّاءٍ ومَفْعِيل بفتح الميم
والفاء وكسر العين نحو مَنْجَنِيق ومَفْعَنُول بفتح الميم والفاء وضم العين نحو مَنْجَنُون وتجوز كسر الميم فيهما هذا ما قاله
ابن سيده وبعضے از مزید رباعی گویند بر وزن فَعْلَلِيل وفَعْلَلُول وسیبویه از مزید خماسی وفَلَيْعُول بفتح
الفاء والتاء الفوقية وضم العين نحو شَيْتَعُور كذا فی الارتشاف چهارم آنکه درو چهار حرف زائد بود چون
فَعَلْعَايَا نحو بَرَدْرَايَا وفَاعُولَاء بالمد وضم العين نحو عَاشُورَاء ومِفْعَالَيْن بالكسر وفتح اللام نحو مِرِعَّايَين
نام جائی ببصره ومحتمل است که بلفظ مثنی نامیده شد وفُعْلَانِين بالضم وكسر النون نحو سُلْمَانِين واین نیز احتمالی
دارد که در اصل جمع بوده باشد که بدان نام جائی نهاده‌اند وفَنْعُولَاء بالفتح وضم العين ممدود انحو قَنْطُورَاء
باید دانست که چون اوزان مزید فیه رباعی نیز بیشتر ازان است که تمامی آن بی اطناب بحیطهٔ تعداد درآید
لهذا بذکر بعض اوزان متداول از اسم وصفت اقتصار رفت وجملهٔ آن باعتبار زوائد بر سه قسم است
اول آنکه درو یک حرف زائد بود وآن بر پنج نوع است قبل فا وآن در اسم فاعل و اسم مفعول و مانند
آنست فقط چون مُدَحْرِج و مُدَحْرَج زیرا که زیادت حرف قبل فا در غیر ثلاثی جز در اسمائی که جاری بر افعال خود
است جائز نیست وقبل عین چون فَنْعَلَل بالتحريك وفتح اللام اسما نحو كَنَهْبَل وصفة نحو جَنْعَدَل وبضم الجيم
وكسر الدال ايضا وفِنْعَلَل بكسر الاول وفتح الثالث وسكون الثاني والرابع اسما نحو قِنْطَعْر وصفة نحو قِنْفَعْر وفُنْعُلُل
محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو كُنَهْبُل وفُنْعَلِل بالضم وفتح العين وكسر اللام نحو مُنْدَلِع لا غير وقيل هو خماسي الاصل
وفَنْعَلِل بفتح الفاء والعين وكسر اللام نحو خَنْظَرِف وقيل هو فَعْلَلِل كَجَحْمَرِش وفُوعَلِل بضم الفاء وفتح العين وكسر اللام
نحو دُوَدَمِس وقيل انه من مزيد الثلاثي تكررت فيه الفاء وفُعَّلَل بضم الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام
نحو شُمَّخْر قال ابو حيان قيل ولم يجئ الا صفة وقالوا الكُمَّثْرَى للمخففة انتهى والظاهر انه من مزيد الثلاثي نحو فِعَّلْل
بكسر الفاء وشد العين المفتوحة وسكون اللام صفة فقط نحو سِلَّغْد قيل وقد جاء اسما نحو هِنَّبْر وقيل هو فِنْعَل يعنى
از مزید ثلاثی است بزیادت نون مشدد چنانکه گذشت وفَعَّلِل بفتح الفاء وشد العين المفتوحة وكسر اللام
نحو هَمَّرِش وزعم ابو الحسن الاخفش ان اصله هَنْمَرِش بالنون وحروفه كلها اصول على فَعْلَلِل وقبل لام
اول چون فَعَالِل بضم الفاء وكسر اللام اسما نحو بُرَائِل وصفة نحو قُفَاخِر وبالياء الشديدة ايضا نحو قُفَاخِرِيّ
وفَعَيْلَل كسفرجل اسما نحو عَلَيْشَر وصفة نحو سَمَيْدَع وفَعَوْلَل بالواو اسما نحو فَدَوْكَس وصفة نحو غَدَوْدَر وفُعَيْلُل
بضم اللام قليلا نحو عُلَيْبُق وفُعُلُّل محركة مع ضم اللام اسما قليلا نحو قُرُنْفُل وفَعَنْلَل كسفرجل صفة فقط نحو
حَزَنْبَل وفِعِنْلِل بكسرتين نحو حِنْدِلِح وقيل هو فِعْلَلِل وليس فی الكلام سواه وفُعُنْلُل بضم الفاء والعين و اللام

بالتسعة اسما قليلا نحو زمرد وقبل لام اخير چون فعليل بكسر الفاء واللام اسما نحو زحريط وصفة نحو برعليس
وفعليل بضم الفاء وفتح اللام نحو غرنيق وقيل انه من مزيد الثلاثي على فعيل بزيادة النون والياء وفعلول بضم
الفاء واللام اسما نحو عصفور وصفة نحو قرضوب وفعلول بالتحريك وضم اللام نحو قربوس وفعلول كجردحل
اسما نحو برذون وصفة نحو هزروف وفعلول بفتح الفاء وضم اللام نحو صعفوق قيل وليس في الكلام سواه
وبرشوم وبرقوع لغة في برشوم وبرقوع بالضم وفعلول كسفرجل قال ابو حيان قيل صفة فقط كنهور
للمطر الدائم وقال الزبيدي قطع من السحاب كالجبال واحدها كنهورة فعلى هذا يكون اسما لا صفة كنهور
اسم ملك انتهى وفعلال بالفتح نحو خزعال ولم يات من السالم غير هذا وقهقار وقسطال وخزطال و
قرطاس لغة في قرطاس بخلاف مضاعف كه دران بسيار ست نحو خشخاش وجحجاج وجزآن وفعلال
بالضم نحو قرناس لغة وفعلل بكسر الفاء وفتح اللام الاولى وشد الثانية اسما نحو عربد وصفة نحو عزرب
وبعد لام اخير چون فعللى بالقصر والتحريك صفة قليلا نحو جلعبى قال ابو حيان قال ابن سيدة ولا نعلم هذا البناء
جاء للاسم انتهى وفعللى بالضم وفتح لام اول وثاني اسما فقط نحو سلحفى وكذا فعللى بضم فاء وفتح عين ولام دوم نحو سلحفى وبالتاء ايضا على الندرة
نحو سلحفاة وقيل اصله سلحفية بكسر الفاء وفتح الياء فقلبت الياء الفا على لغة رضا في رضي وفعللم بفتح اول وثاني
ورابع صفة فقط چون صلخدم وكذا فعلل بزيادة اللام نحو همرجل وقيل از ابنية خماسي ست وهر پنج
حروفش اصلي وقيل از ابنية مزيد فيه ثلاثي يعني بزيادت ميم ولام از همرج يا بزيادت ها ولام از مرج
دوم آنكه درو دو حرف زائد بود وآن بر دو نوع ست اول آنكه زوائدش مجتمع باشد درميان اصول
چون فعلويل بفتح الفاء واللام وكسر الواو نحو قندويل وفعليل بالفتح وكسر اللام الثانية اسما نحو قفشليل
وصفة نحو خبصيص وفعللول بالفتح وضم اللام الثانية قال سيبويه صفة نحو جندقوق وذكر غيره هي
بقلة فيكون اسما وفعاولل بضم الفاء وفتح الواو وسكون اللام اسما نحو زماورد ودر آخر اصول
چون فعللوت بفتح الفاء واللام الاولى وضم اللام الثانية اسما نحو حدرفوت وفعللان بفتح الفاء واللام
قليلا اسما نحو زعفران وصفة نحو شعشعان وفعللان بضم الفاء واللام اسما نحو عقربان وصفة نحو حسمان
وفعللان بكسر الفاء واللام اسما نحو جندمان وصفة نحو حدرجان وفعللاء بالتحريك والمد صفة نحو جلعباء
وفعللاء بفتح الفاء واللام اسما فقط نحو برنساء كذا اشار او الظاهر انه من مزيد الثلاثي على زنة فعللاء وفعللاء
بضم الفاء واللام اسما قليلا نحو قرفصاء وفعللاء بكسر الفاء واللام نحو طرمساء وفعللاء بالكسر وفتح اللام
نحو هندباء وقيل انه من مزيد الثلاثي على فنعلاء ودوم متفرق الزوائد چون فعوللى بالقصر وفتح الفاء والعين
واللام اسما نحو حبوكرى وقد يوصف به نحو جمل حبوكرى اي ضخم والانثى حبوكراة وفيعلل بفتح الفاء والعين وضم اللام

اسما نحو خیثور وصفة نحو هیدکور وفعلیل بفتح الفاء والعین وکسر اللام اسما نحو خنظلیس وصفة نحو عنتریس وفعلالا
بکسرتین نحو جحنبار بضم جیم وتا نیز نحو جحنبار وفعللان بالتحریک صفة فقط نحو قربناع وفعلال بکسرتین وشد اللام
اسما نحو سجلاط وصفة نحو طرماح وقیل انه ابنیه مزید فیه ثلاثی است بر شمال وفنعلیل بفتح الفاء والنون وکسر اللام
است قلیلا نحو شمنصیر وقیل هو خماسی او معول علی فعللیل وفعلّی بضم الفاء وشد العین المفتوحة وسکون اللام
مقصورا نحو کمتری وفعلال بکسر الفاء والعین نحو سجلاط سوم آنکه در وسه حرف زائد بود چون فعللان
محرکة مع فتح اللام نحو هزبران وفعوللان بالتحریک وضم اللام الاولی وفتحها نحو عبوثران وعبوثران وکذلک
فعیللان بالیا نحو عیثران وعیثران وفعللان بشد اللام نحو عفزران وفعللان بضم الفاء واللام الاولی وشد الثانیة
نحو عقربان وفعللار بالفتح والمد قلیلا نحو برنسار وقد تقدم ان النون زائد فیکون من مزید الثلاثی وفعالّلا
بضم الفاء وکسر اللام نحو جخادبار وبقصر نحو جخادبی اما مزید فیه خماسی بغایت کم و باعتبار زیادت حرف بر یک
قسم است یعنی در ویک حرف زائد بود واوزانش پنج است فعللیل بفتح الفاء واللام الاولی وکسر الثانیة
اسما نحو برقعید وصفة نحو علطبیس وفعللیل بضم الفاء وفتح العین وسکون اللام الاولی وکسر الثانیة اسما نحو شرحبیل
وصفة نحو قذعمیل وفعللول بفتح الفاء واللام الاولی وضم الثانیة اسما نحو عضرفوط وصفة نحو قطربوس
وفعللول بکسر الفاء وفتح اللام الاولی وضم الثانیة قلیلا نحو قطربوس وفعللی بالقصر وبفتح الفاء والعین
واللام الثانیة اسما نحو قبعثری وصفة نحو ضبغطری قیل ومنه فعالل بالضم وکسر اللام الثانیة نحو خزرانق وبالتاء
نحو زرمانقة وفعللول بفتح الفاء والعین وسکون اللام الاولی وضم الثانیة نحو سمرطول وقیل هو محرف من
سمرطول کعضرفوط وفعلال بکسر الفاء والعین وبفتحهما نحو دلمحاظ ودلعماظ وفعللل بضم الفاء وفتح العین
الشدید واللام الثانیة نحو کمهدر وفعیللل بالفتح وکسر اللام الاولی وفتح الثانیة نحو معنطیس واما
قسر عبلانة بالتحریک وبفتح الموحدة علی فعللانة بزیادت دو حرف شاذ است وهمچنین مغناطیس
بالفتح وکسر الطاء المهملة علی فعللیل نقله ابن القطاع واصطفلینة بکسر الهمزة واللام وفتح الطاء
المهملة علی فعللینة وقیل انه من مزید الرباعی علی افعللینة بزیادة الهمزة قبل الفاء والیاء والنون بعد اللام ✝

فصل هشتم در بیان ابنیه مشترک ✝

پوشیده نخواهد بود که چون ابنیه مشترکه در معانی مختلفه بیشتر از انست که بی اطناب بضبط در آید لهذا بذکر
او زانیکه در معانی متداوله مشارکت داشت کفایت نمود فَعْل بالفتح اسم ذات نحو صقر ومصدر نحو ضرب
ونعت نحو فرد ونعت مستوی فیه نحو عدل وبمعنی مفعول نحو خلق واسم جمع نحو صحب واسم جنس نحو قمح ومخفف

فِعَل نحو کتف ومخفف فَعُل نحو عضد وفعلة بالتاء اسم نحو صخرة ونعت نحو صعبة ومصدر نحو رحمة ومرة نحو ضربة
وبمعنے فعول بالفتح نحو لقحة واسم جمع نحو رجلة واسم جنس نحو كماة ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفِعل
بالكسر اسم نحو جسم ونعت نحو صفر ومصدر نحو فسق وصفت مقدار نحو ملأ وبمعنے مفعول نحو طحن واسم جمع نحو
ولد واسم جنس نحو سلق ومخفف فَعِل بكسر العين نحو فخذ ومخفف فِعِل بكسرتين نحو ابل وفِعلة بالتاء
اسم نحو سلعة ومصدر نحو نشدة وهیأت نحو جلسة وپارهٔ از چیزے نحو کسرة وبمعنے فعول بالفتح نحو
لقحة ونعت مستوی فيه نحو كبرة وعجزة وجمع نحو صبية ومخفف فَعِلة بكسر العين نحو كلمة وفُعل بالضم اسم نحو قفل
ونعت نحو حر ونعت مستوی فيه نحو لود ومصدر نحو شرب ومخفف فُعُل بضمتين نحو عنق وجمع نحو حمر واسم
جنس نحو عرض وفُعلة بالتاء اسم نحو بسرة ونعت نحو حرة ومصدر نحو كدرة ومخفف فُعُلة بضمتين نحو
جمعة وبمعنے مفعول نحو لعنة واسم جمع نحو صحبة ومبالغة اسم مفعول نحو ضحكة وفَعَل بالتحريك اسم
نحو قتب ونعت نحو فرد ومصدر نحو طلب واسم جمع نحو غيب واسم جنس نحو بقر وبمعنى مفعول نحو نفض
وفَعَلة بالتاء اسم نحو اصلة ونعت نحو حسنة ومصدر نحو غلبة ونعت مستوی فيه نحو لقعة وجمع نحو حفظة
وفُعُل بضم الفاء والعين اسم نحو اذن ونعت نحو ذلق ومصدر نحو شغل وجمع نحو صحف وبمعنے مفعول
نحو بابٌ غلق وباب فتح وفُعُلة بالتاء اسم نحو جمعة ونعت نحو عزبة كذا في الارتشاف وفَعِل بفتح الفاء
وكسر العين اسم نحو كرش ونعت نحو فرح ومصدر نحو لعب واسم جمع نحو طرب واسم جنس نحو كلم ومبالغة
اسم فاعل نحو لهم وملحق باسم فاعل نحو نهر وفَعِلة بالتاء اسم نحو سلمة ونعت نحو بهجة ومصدر
نحو سرقة واسم جمع نحو قردة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين اسم نحو رجل ونعت نحو حذر واسم
جمع نحو عبد ومبالغة اسم فاعل نحو جزع وفَعُلة بالتاء اسم نحو مثلة ونعت نحو اشرة ومصدر
نحو غلبة لغة ذكره ابو حيان وفِعَل بكسر الفاء وفتح العين اسم نحو قبل ونعت نحو بلغ ومصدر نحو صغر و
اسم جنس نحو عنب وجمع نحو نعم وفِعَلة بالتاء اسم نحو جبرة ونعت نحو سبیٌ طيبة ومصدر نحو طيرة
وجمع نحو فيلة وفُعَل بضم الفاء وفتح العين اسم نحو صرد ونعت نحو ذلق ومصدر نحو هدًى وجمع نحو
كلًى واسم جنس نحو رطب ومبالغة اسم الفاعل نحو لهم وفُعَلة بالتاء اسم نحو حطمة ونعت نحو وكلة وجمع
نحو غزاة ومبالغة اسم الفاعل نحو لومة وفاعِل بكسر العين اسم نحو جابر واسم فاعل نحو ضارب
وملحق باسم فاعل نحو نابل واسم جمع نحو باقر وبمعنے مفعول نحو سرٌ كاتم وفاعِلة بالتاء اسم نحو
عاتكة واسم فاعلة نحو ضاربة ومصدر نحو عافية واسم جمع نحو سابلة وبمعنے مفعولة نحو راضية
فَعال بالفتح اسم نحو غزال ونعت نحو جبان ومصدر نحو [illegible] واسم جمع نحو [illegible] واسم جنس نحو [illegible]

وقت المصدر نحو جزار   وفَعالة بالتاء اسم نحو نُغاثة ومصدر نحو صباحة ونعت نحو نجابة واسم جمع نحو جمالة
وفِعال بالکسر اسم نحو عذار ونعت نحو حصان ونعت مستوی فیه نحو هجان ومصدر نحو قیام وجمع نحو عباد واسم جنس
نحو جراح واسم وقت المصدر نحو قطاف واسم آله نحو سراد وسمات نحو علاط وبمعنی مفعول نحو امام وفِعالة
بالتاء اسم نحو ذبابة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو عبادة واسم جمع نحو جمالة   وفُعال بالضم اسم نحو قدار
ونعت نحو طوال ومصدر نحو سکات واسم جمع نحو تُؤام ومبالغهٔ اسم فاعل نحو حُزاع وبرای متفرق الاجزا
نحو فُتات   وفُعالة بالتاء اسم نحو ذالة ونعت نحو شجاعة ومصدر نحو فجارة ودر معنی چیزیکه ساقط گردد نحو
قطاع وبرای چیزیکه برگزیده شود نحو خلاصة واسم جمع نحو جمالة   وفَعّال بفتح الفاء وشد العین اسم نحو
دراج ونعت نحو براق واسم جنس نحو فخار ومبالغهٔ اسم فاعل نحو حماد وملحق اسم فاعل نحو سیاف   وفَعّالة
بالتاء اسم نحو سبابة ونعت نحو براقة واسم جمع نحو رجالة واسم جنس نحو جمّالة   وفِعّال بکسر الفاء وشد العین
اسم نحو حنان ونعت نحو خباب ومصدر نحو کذاب واسم جنس نحو قثاء وجمع نحو خبان قاله ابن القطاع
والظاهر انه فِعلان کحائط وحیطان لان فِعّالا لیس من ابنیة الجموع کذا فی الارتشاف   وفِعّالة بالتاء اسم
نحو اجانة ونعت نحو ذنابة   وفُعّال بضم الفاء وشد العین اسم نحو دراج ونعت نحو وضاء وجمع نحو علام
واسم جنس نحو عناب ومبالغهٔ اسم فاعل نحو قراء   وفُعّالة بالتاء اسم نحو دوامة ونعت نحو حسانة   ومَفعَل
بالفتح اسم نحو مخفد ونعت نحو مقنع ومصدر نحو مضرب واسم زمان و مکان نحو منضر واسم جمع نحو مرجل
ومَفعَلة بالتاء اسم نحو مأکمة ونعت نحو متخمة ومصدر نحو مهلکة واسم جمع نحو معبدة ومکان کثیر المأخذ نحو مأسدة
وسبب فعل نحو الولد مجبنة مبخلة   ومَفعِل بفتح المیم وکسر العین اسم نحو مخفد ومصدر نحو موعد وزمان نحو مضرب
ومکان نحو مجلس   ومَفعِلة بالتاء اسم نحو مأکمة ومصدر نحو موعدة   ومَفعُلة بفتح المیم وضم العین وبالتاء
اسم نحو مزبلة ومصدر نحو مملکة   ومِفعَل بکسر المیم وفتح العین اسم نحو مخفد ونعت نحو مسنح وآلة نحو مفتح ومبالغهٔ
اسم فاعل نحو مقول   ومِفعَلة بالتاء اسم نحو مقبرة وآلة نحو مروحة   ومِفعال بالکسر اسم نحو مشراق ونعت
نحو مبهاج ومصدر نحو مقدار وآلة نحو مفتاح ومبالغهٔ اسم فاعل نحو مقوال   وافعَل بفتح الهمزة والعین اسم
نحو احمد ونعت نحو اقدر واسم تفضیل نحو اعلم ومصدر نحو ازفل   وفَعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو
خروف ونعت نحو فطون ومبالغهٔ اسم فاعل نحو شکور ومصدر نحو رقوب وبمعنی مفعول نحو طریق رکوب
وفَعولة بالتاء اسم نحو حزونة ونعت نحو حلوبة وبمعنی مفعول نحو رکوبة   وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین اسم
نحو قمیص ونعت نحو کریم ومصدر نحو صهیل واسم جمع نحو حمیر ومبالغهٔ اسم فاعل نحو علیم وبمعنی مفعول نحو
جریح   وفَعِیلة بالتاء اسم نحو بهیمة ونعت نحو خریج ومصدر نحو خدیعة وبمعنی مفعولة نحو ذبیحة   وفَعلی

بالفتح والقصر اسم نحو عنقی ونعت نحو عطشی ومصدر نحو شکوی وجمع نحو هلکی واسم جنس نحو ارطی و
فِعلی بالکسر اسم نحو ذفری ونعت نحو عزهی ومصدر نحو ذکری وجمع نحو ظربی وفُعلی بالضم اسم نحو سوری
ونعت نحو خوری ومصدر نحو رجعی واسم جنس نحو بهمی وفَعَلی بالتحریک اسم نحو دقری ونعت نحو جمزی
ومصدر نحو خطفی وفَعلاء بالفتح اسم نحو حلفاء ونعت نحو حسناء ومصدر نحو نعماء واسم جمع نحو قصباء
وفِعلاء بالکسر اسم نحو سیراء ونعت نحو زیزاء واسم جمع نحو خطاء وفُعلاء بالضم اسم نحو قوباء ونعت
عزاء ومصدر نحو غاواء وقیل هو فعلاء بفتح العین فاسکن لان فعلاء بالسکون لیس من ابنیتهم وفَعَلاء بالتحریک
اسم نحو قرماء ونعت نحو جنفاء وفُعَلاء بضم الفاء وفتح العین اسم نحو رحضاء ونعت نحو عشراء ومصدر
نحو طلواء وجمع نحو کرماء وفاعولاء بضم العین اسم نحو عاشوراء ونعت نحو ضاروراء ومصدر نحو ساروراء
وفَعلان بالفتح اسم نحو شعبان ونعت نحو سکران ومصدر نحو شنآن واسم جمع نحو قنوان واسم جنس نحو
سعدان ومبالغهٔ اسم فاعل نحو هیبان وفِعلان بالکسر اسم نحو سرحان ونعت نحو سبتان ومصدر
نحو هجران وجمع نحو صردان وفُعلان بالضم اسم نحو عثمان ونعت نحو سخنان ونعت مستوی فیه
نحو قنعان ومصدر نحو غفران وجمع نحو شبان وفَعَلان بالتحریک اسم نحو کروان ونعت نحو سخنان ومصدر نحو
نزوان وفاعُول بضم العین اسم نحو جاموس ونعت نحو قابوس واسم جمع نحو باقور ومبالغهٔ اسم فاعل
نحو فاروق وفاعُولة بالتاء اسم نحو باکورة ونعت نحو فاروقة ومصدر نحو ساکوتة واسم جمع نحو باقورة
وأفعُول بضم الهمزة والعین اسم نحو اصبوع ونعت نحو املود ومصدر نحو ازبی واسم جمع نحو اتقود وإفعِیل
بکسر الهمزة والعین اسم نحو اکلیل ونعت نحو املید ومصدر نحو ازریز وفَیعَل بفتح الفاء والعین اسم
نحو غیلم ونعت نحو جیقر ومصدر نحو خیزل وفَیعُول بفتح الفاء وضم العین اسم نحو قیصوم ونعت نحو
صیخود ومصدر نحو تیقور واسم جمع نحو هیقور ومبالغهٔ اسم فاعل نحو سیهوج قد انتهی ما اردنا
اخراجه من معان الابنیة تسهیلاً للطالبین وما توفیقی الا بالله وهو حسبی ونعم المعین فائده چون سابقا
بسوی معنی الحاق اشعاری رفته اینجا بذکر بعض امثلهٔ اسمای ملحق وکیفیت زیادت حرف الحاق کفایت
نمود پوشیده نماند که گاهی ثلاثی را ملحق کنند برباعی مجرد بزیادت حرف چون کوثر وضیغم ورهشن کجعفر
وبتضعیف لام چون قردد واین مطرد است قال المازنی الالحاق المطرد فی موضع اللام نحو مهدد وسودد و
فی الفعل کذلک نحو شملل وجلبب والالحاق فی غیر اللام شاذ لا یقاس علیه نحو جوهر وجدول وبیطر و
رهوک انتهی وزرقم کبرثن ودردم وفرسن کزبرج وخروع وعثیر کدرهم وزیفن وخطلب
کقمطر وجندب کجخدب وبرباعی مزید چون صلخود کعفد وکس وخلکا ک ... سفور وحلکوک کفرنوس

و عذبوط کبرقدون والکلیل کبرطیل ودلامص کبرائل و بخماسی مجرد چون خنفقد کسفرجل وخالکالک
کجرعیل و بخماسی مزید واین کم ست چون زنبرقون کعضرفوط و عذوذفی کقبعثری وهمچنین رباعی
را بخماسی مجرد چون قذوکس کسفرجل وبرذون کقرطعب و بخماسی مزید چون قندویل کبرقعید و عنکبوت
کعضرفوط وحبوکری کقبعثری ونیز باید دانست که زیادت حرفی را برای الحاق در اول کلمه مطلقا جائز
ندارند مگر آنکه با وی زائد دیگر هم بوده باشد نحو الندد و تجلبب واز اینجاست که همزه ابلم واثمد
را برای غیر الحاق گویند کذا قیل وظاهر آنست که در اول کلمه هم زائد شود با وی حرف دیگر باشد یا
نباشد و الف زائد نشود برای الحاق جز در آخر کلمه نحو ارطی و علقی بخلاف ابن عصفور و ابن
مالک که الف نحو علقی وارطی را نیز بدل از یا گویند بخلاف بعضی که وقوع الف را در وسط کلمه
هم جائز دارند پس نحو عالم و خاتم برای ایشان ملحق بجعفر است و نحو حطائط ملحق بقذعمل و زمخشری
الف نحو تغافل را برای الحاق گوید والی هذا ذهب ابن الحاجب وصحیح آنست که برای الحاق نیست
زیرا که مفید معنی ست و زیادت حرف الحاق نظر بافادهٔ معنی نباشد ونیز گویند حرفیکه زیادتش برای الحاق
نباید سین هست وصحیح آنکه آن هم برای الحاق آید نحو عجدوس وقدموس وضبوس کعصفور

فصل پنجم در بیان مقصور و ممدود

مقصور اسمی ست که حرف اعرابش الف لازم بود و ممدود آنکه حرف اعرابش همزه بعد الف
زائد و هر یک بر دو قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنست که قصر و مدش بضابطهٔ کلی بود مثلا گوئی
هر اسم معتل الآخر که وی را وزنی ست قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش مفتوح قصرش قیاسی باشد
چنانکه بود اسم مفعول و اسم ظرف از غیر ثلاثی مجرد نحو معطی و مقاسی و مقتدی و مستدعی و مصدر
میمی و اسم زمان و مکان از ثلاثی مجرد نحو موقی و مغزی و مفعل که اسم آله است نحو مهدی وقد
جاء الصحیح من هذا علی مفعال ایضا کمحراث ولا یوجد ذلک فی المعتل کذا فی الارتشاف و اسم تفضیل و
جمع مونث آن نحو اعلی وعلی و جمع فعلة بالضم نحو دمیة ودمی و کسوة وکسی و جمع فعلة بالکسر نحو مریة ومری
ولحیة ولحی و اسم جنس که در آخر مفردش الف قبل از تای تانیث ست نحو حصاة وحصی وقناة وقنی
و در مصدر فعل بالکسر نحو هوی هوی و جوی جوی ونیز قیاسی ست قصر فعلی افعل نحو کبری و
فعلی فعلان نحو سکری وقصر جمع فعیل بمعنی مفعول نحو جریح وجرحی و اسیر و اسری و هر اسم
معتل الآخر که آنرا وزنی ست قیاسی یا غالب و ماقبل آخرش الف زائد مدش قیاسی باشد مثل مصدر

مکسور الاول آخر یلاقی مجرد نحو اعطاء و مراء و اقتداء و انجلاء و استدعاء و مد فعال بالضم که برای اصوات
است نحو عواء و ثغاء و مد فعال بالکسر جمع فعل بالفتح نحو ظبی و ظباء و مد افعال جمع فعل بالکسر نحو نضو و
انضاء و جمع فعل بالتحریک نحو صدی و اصداء و مثل مد مفرد افعلة نحو کساء و اکسیة و قباء و اقبیة و مد مفعال
صفتة نحو مهداء و معطاء و مد اسم جنس که در آخر مفردش تای تانیث است و قبل تا واو یا یا بعد الف زائد نحو
سماوة و سماء و عظایة و عظاء و مد فعلاء افعل نحو حمراء و فعلاء جمعا نحو شعراء و مد افعلاء جمع فعیل نحو غنی و
اغنیاء و طبیب و اطباء ۞ اما سماعی آنست که قصر و مدش سماعی ضابطهٔ کلی نبود نحو عصًا و رحًی و خفاء و اباء
و نحو ذلک ابن عصفور هر فعل که در آخر آن حرف علت و ما قبلش مفتوح بود نیز مقصور گوید و این بر خلاف
جمهور نحاة است زیرا که ایشان در اصطلاح غیر اسم متمکن از افعال و حروف و جز آن مقصور و ممدود
نگویند ۞ نیز هر یک بر دو قسم است منصرف که تنوین پذیرد و ممنوع که تنوین نه پذیرد اول اسمی است
ای الفش الف تانیث نبود و آن را الف منصرف نیز خوانند دوم اسمی است که الف آن الف تانیث
بود و آن را منقی و غیر منصرف هم نامند و الف تانیث در الف مستقر مقصور چون فعلی بالضم نحو حبلی و
قصری و قولهم دنیًی بالتنوین شاذ است چنانکه موسی الحدید و قیل وزنها مفعل من اوسیت ای
حلقت و قیل الالف للالحاق فلذلک نون و فعلی بالکسر نحو شعری و فعلی بضم الفاء و فتح العین نحو
اربی و فعلی بالتحریک نحو بردی و فعلایا بضم الفاء و فتح العین نحو برحایا و لم یجئ غیره کذا فی الارتشاف
و فعلوی بفتح الفاء و اللام نحو هرنوی و قیل هو فعللی و فعولی بفتح الفاء و الواو نحو قعولی بالقاف و
فعلی نحو سلحفی و قال الفراء السلحفی و السلحفاة و دخول التاء دلیل علی ان الالف فی السلحفاة لیست للتانیث
الا ان یجعل نادرا کالبهمی و بهماة و فعلنی بکسر الفاء و فتح العین و سکون اللام نحو عرضنی و فنعلولی بفتح فا
و کسر آن و فتح عین و فتح لام و ضم آن اربع لغات نحو حندقوقی و کسر فا و کسر عین و ضم لام نحو حندقوقی و قیل
هو فعللولی و فوعلی بفتح الفاء و العین و شد اللام نحو قوصری کذا فی الارتشاف و مفعلی بکسر المیم
و العین و شد اللام نحو مرعزی و فیها لغات اخر مرعزی بالتخفیف و مرعزی بالفتح و کسر العین و شد الزاء
المعجمة و تخفیفها نحو مرعزی و فعلیا بالفتحات و شد الیاء نحو برذیا و فعلایا بالفتح نحو حولایا و فعلی
بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و افعلی بالکسر و کسر العین نحو ایجلی و افعلی بالفتح نحو اجفلی و فعنلی
بفتح الفاء و النون نحو صعنبی و فعلی بالتحریک نحو ملبضی و فوعلی بالفتح نحو کوکبی و فعلی بضم
الفاء و العین نحو جلندی و فعولی بفتح فا و ضم عین نحو هبولی و فیعولی بالفتح و ضم العین نحو هیبولی
و فعولی بالتحریک نحو شروری و یفعلی بضم الیاء و کسر العین نحو یهبلی ۞ فاعولی بضم العین و فتحها نحو بادولی

و بادَوْلی   و فاعِلّی بکسر العین و شد اللام و تخفیفها نحو باقِلّی و باقِلی   و فَعْلَعْلی بالفتح نحو حدبدبی   و فَعَلّی
بالتحریک و شد اللام نحو حَبَرْکّی و ربما ینون فیکون مشترکاً بین التانیث وغیره   و فِعَلّی بکسر الفاء و فتح العین
و شد اللام نحو سِبَطْری   و فِعْلِلّی بکسر الفاء و فتحها و کسر اللام الاولی و شد الثانیة نحو شِفَصْلّی و شَفَصْلّی لم یُثبت
سیبویه هذا البناء و اثبته الزبیدی و ذکر ابن قوطیه شُفَصَلّی بالتخفیف منونا فالفه للالحاق بسفرجل کذا فی الارتشاف
و فَعْلَلایا بالفتح و فتح اللام نحو بَرْدَرایا و قیل هو فَعْلَعایا   و فُعْلُلّی بالضم و شد اللام الثانیة نحو قُرْطُبّی   و فِعْلِلّی
بالکسر و فتح اللام الاولی و شد الثانیة نحو قِرْطِبّی و ازین قبیل ست اکثر اسمای مقصور که در ماسبق و بیان
اوزان مصادر و صفات و غیر آن مذکور و مسطور گردید . و ممدود چون فَعَلاء بفتح فاو کسر آن نحو قَصاصاء
و قِصاصاء   و فاعِلاء بکسر العین نحو قاصِعاء   و فُعُولاء بالضم نحو عُشُوراء و لیس فی الابنیة نظیره و قد یفتح الفاء
نحو عَشُوراء   و فَعِلاء بکسر العین نحو ظَرِباء   و فَعَلاء بفتح الفاء و العین و بکسرهما و بکسر الفاء و فتح الباء
ساکنة العین ثلث لغات نحو دَیْکَساء و دِیکِساء و دِیْکَساء   و افعلاء بالفتح و تثلیث العین و بضم الهمزة و العین
و بکسرهما خمس لغات نحو اربعاء   و یفاعِلاء بفتح الفاء و کسر العین نحو یَنابِعاء   و تفعُلاء بالفتح و
ضم العین نحو ترکُضاء   و تِفْعِلاء بالکسر و کسر العین نحو تِرْکِضاء و فَعْنَلاء بفتح الفاء و النون نحو برنساء
و فَعَنْلاء بالتحریک نحو بَرَنْساء   و فَعالاء نحو براساء   و فَعْنالاء بالفتح نحو برناساء   و فُعُلّاء بالضم و
ضم العین و فتحها نحو عُصُلّاء و عُصَلّاء   و فِعِلّاء بالکسر و کسر اللام نحو مِدِوّاء   و فُعَّیلاء بضم الفاء
و شد العین المفتوحة نحو دُخَّیلاء   و فَعْلُولاء بالفتح نحو بَعْکُوکاء   و فَعَلّاء بالتحریک نحو جَنَقّاء   و فُعّالاء
بالضم و شد العین نحو زُمّاراء   و فُوعِلاء بالضم و کسر العین نحو لُوبِیاء   و فَیْعِلاء بالفتح و کسر العین نحو تَیْمِیاء
و فِعِلّاء بکسرتین و شد اللام نحو زِمِجّاء   و فُعَیْلِیاء بضم الفاء و فتح العین و کسر اللام نحو مُزَیْقِیاء   و فُعَلاء
بضم فاو فتح عین نحو بُرَحاء   و فِعْلِلاء بالکسر نحو طِرْمِساء   و فِعْلَلاء بالکسر و فتح اللام نحو هِنْدَباء
و فَعْلَلاء بالفتح نحو عَقْرَباء   و فِعْلِیاء بالکسر نحو ربطیاء   و ازین جنس ست اکثر اسماء ممدود که در بیان
اوزان مصادر و جز آن سبق ذکر یافته   فائده و المستثنی ست هرگاه بعضی از اوزان مقصور و ممدود
مذکور و مصرح گردید ذکر اوزانیکه میان هر دو الف تانیث اشتراک دارد و هم مناسب نمود و آن نیز بیشتر است
لیکن آنچه که متداول ست بیان گردید   فَعَلی بالتحریک چون جَمَزی و بالمد چون جَنفاء   و فُعَلی بضم
الفاء و فتح العین چون اُرَبی و بالمد چون عُشَراء   و فَوْعَلی بالفتح چون خَوْزَلی و بالمد چون حَوْصلاء
و فَیْعَلی بالفتح نحو خَیْزَلی و بالمد نحو دیکساء   و فَعِیلی بفتح الفاء و کسر العین نحو کَثِیری و بالمد نحو کَثِیراء   و فِعِّیلی
بکسر الفاء و العین الشدید نحو هِجِّیری و بالمد نحو هِجِّیراء   و فاعُولی بضم العین نحو بادُولی و بالمد نحو عاشوراء

وإفعِلّى بالکسر نحو إجْرِيّى و بالمد نحو إجرِيّاء   وفِعِلّى بکسرتین وشد اللام نحو حِطِّى و بالمد نحو زِمِجّاء ابن
الک در شافیه وشرح آن این وزن را مختص بالف مقصور تانیث گفته و الف ممدود را برای
الحاق بشمار و در تسهیل و در بیان اوزان مشترکه آورده   وفَعَلِيّا بالتحریک وکسر اللام وشدة الیاء
نحو زکریا و بالمد نحو زکریاء   وفُعَّيلى بالضم وشد العین المفتوحة نحو لغیزی و بالمد نحو دحیلاء   وفِعَلِّى
بالکسر وفتح العین وکسر یا نحو هِنْدَبِى و هِنْدَباء   وفُعَلّى بضم الفاء وفتح العین نحو جُلَنْدى و بالمد نحو
جلنداء   وافعَلّى بالفتح نحو اجفلى و بالمد نحو اربعاء   ویُفاعِلى بضم الیاء وکسر العین نحو ینابعى بالمد
نحو ینابعاء   وفاعُلّى بضم العین وشد اللام نحو قاثُلّى و بالمد نحو قاثلاء   ومُفْعَلى بالضم وفتح العین
نحو مصطکى و بالمد نحو مصطکاء وقیل المیم اصلیة فوزنه فُعْلَلى   وفَعَلّى محرکة نحو کَرَبّى و بالمد نحو کربّاء
وفُعَّلى بالضم وشد العین المفتوحة نحو سُمَّهى و بالمد نحو سمهاء   وفُعَيلى بضم فا و فتح عین نحو لغیزی و بالمد
نحو سمیهاء   وفِعِّيلى بکسر فا وفتح عین نحو خیمی و بالمد نحو خیماء   ومَفْعِلى بالفتح وکسر العین نحو مرعزی
و بالمد قال فی الارتشاف هو قلیل قالوا مرعزاء ومشیخاء بالخاء المعجمة وقال السعدی القوم فی مشیحاء
بالحاء المهملة ای فی جد وعزم وفی شرح الشافیة الکافیة بالجیم من قولهم نطفة امشاج انتهى   ومِفْعِلّى
بکسر المیم والعین نحو مرعزّى و بالمد نحو مرعزاء   ومِفْعِلّى بالکسر وشد اللام نحو مرعزّى و بالمد نحو مرعزاء
وأُفْعُلاوى بضم الهمزة والعین نحو اربعاوى و بالمد نحو اربعاواء   ومَفْعُولى بالفتح وضم العین
نحو مشیوحى و بالمد نحو مشیوحاء   وفَعْلُولى بالفتح وضم اللام نحو فیضوضى و بالمد نحو فیضوضاء   فَیْعَلِيلى
بالفتح وکسر اللام نحو فیضیضى و بالمد نحو فیضیضاء وقیل وزنهما فیعولى وفیعیلى   وفَعْلُولى بالفتح وضم اللام نحو فوضوضى
و بالمد نحو فوضوضاء   وفَعْلَلى بالفتح نحو قهقرى و بالمد نحو عقرباء   وفِعْلِلى بالکسر چون هربذى و بالمد
چون جلحظاء   وفُعالِلى بضم الفاء وکسر اللام نحو جحادبى و بالمد نحو جحادباء   وفُعَلّى بضم فا وفتح عین وسکون
لام اول نحو سلحفى و بالمد نحو سلحفاء و نیز دانستنی ست که گاهی ممدود را قیاسی باشد یا سماعی بجهت ضرورت
مقصور گردانند قال الحریری شعر اکبر اذا هبّ مرا + وارم به اذا رسا + وقال غیره شعر سألت
من الاطبا ذات یوم + خبیرا ایّهم شیئی قال بلغم + فقلت له علی غیر احتشام + لقد اخطات فیما قلت بل غم
والاصل مراء والاطبا جمع طبیب ای سالت طبیبا من الاطباء وقال الاخر شعر فیروزج الصبح ام
یاقوتة الشفق + بدت فهیجت الورقا علی الورق + والاصل الورقاء   وهمچنین مقصور را ممدود نمایند
لیکن مد مقصور نسبت بقصر ممدود بغایت کم است چنانکه نحاة بصره مطلقا روا ندارند بخلاف بعضی
از نحاة کوفه که مطلقا جائز دارند بخلاف فرا که مقصور چون حبلى را ممدود نکند چنانکه ممدود چون حبلى را مقصور

فیمد نحو الغنی ادون نحو فعلی فعلان ویقصر مثل الهواء الشاغل بین السماء والارض ودون نحو فعلاء افعل

باب دوم در تقسیم لفظ و تصرفات آن و در آن شش فصل است

فصل اول در تقسیم لفظ و تعریف اقسامش

بدانکه جمیع الفاظ مستعمل بر چهار نوع ست صحیح و مهموز و معتل و مضاعف صحیح آنست که حرفی از حروف اصولش همزه و حرف علت و دو حرف صحیح آن متجانس نبود چون رجل و علم و نصر و دحرج و مهموز آنکه از حروف اصولش همزه بود و آن بر سه قسم ست مهموز فا و آن از پنج باب آید (نصکس م) چون امر یأمر و ادب یأدب و ارب یأرب و ارب یأرب و ابہ یأبہ و مهموز عین و آن از چهار (مکس ض) چون جأب یجأب و ذأب یذأب و ذئب یذأب و نأت ینئت و مهموز لام و آن از پنج (مکس ض ن) چون قرأ یقرأ و جرؤ یجرؤ و برئ یبرأ و هنأ یهنئ و دنا ید نؤا ما و قوع دو همزه در ثلاثی عام ست که هر دو مفترق بود چون أجأ یا مقترن چون حأأ اقل و عزیز الوجود است در تقسیم مهموز بان اعتداد نا کرده به سه قسم مذکور کفایت نموده شد و معتل آنکه از حروف اصولش حرف علت بود بر دو قسم ست مفرد و لفیف مفرد آنست که در وی یک حرف علت بود و آن بر سه نوع است معتل فا و آن را مثال هم نامند واوی از پنج باب آید (ضمسکح) چون وثب یثب و وزع یزع و وصب یوصب و وقح یوقح و ورث یرث و یائی هم از پنج (ضمسکح) چون یسر ییسر و ینع ینع و یقظ ییقظ و یقظ ییقظ و یبس ییبس و معتل عین و آن را اجوف و ذو الثلثه نیز گویند واوی از چهار باب آید (نس ض ک م) چون قال یقول و خاف یخاف و مات یمیت و طال یطول و یائی از سه (سنض ن م) چون خال یخال و باع یبیع و عاط یعوط و معتل لام و آن را ناقص و ذو الاربعه هم نامند واوی از پنج باب آید (نسکم ض) چون دعا یدعو و رضی یرضی و سرو یسرو و ضحا یضحی و حزی یحزی و یائی نیز از پنج (ضمس کن) چون رمی یرمی و رعی یرعی و خشی یخشی و قضو یقضو و عسی یعسو و لفیف آنست که در وی دو حرف علت بود و آن بر دو نوع ست مفروق و مقرون مفروق آن که فا و لامش از حروف علت بود از سه باب آید (ضرب ح س) چون وشی یشی و ولی یلی و وجی یوجی و مقرون آنست که عین و لام یا فا و عین آن از حروف علت بود و اول بر سه وجه آید هر دو واو باشد چون قوی یقوی و این مختص مسموع ست بقول بعضی و همچنین ست آنکه عین و لام آن هر دو یا باشد چون حیی یحیا یا عین آن واو باشد و لامش

یا واین از دو باب آید (سعض) چون حَوِیَ یَحْوِیْ وروی یَرْوِی لا عکسه عند الاکثر بخلاف مازنی
که لام حیی را واو گوید وهمچنین واو حیوان وحیوة را اصلی گوید نه بدل از یا بر خلاف قیاس چنانکه نزد
دیگران است ودوم الفاظ معدودست وَیْبَ وَیْبَةٌ وَیْحَ وَیْخَ وَیْسَ وَیْلَ وَیْمَة وَیْن
وَیَحْیٰ وَیَه یُحُخ یُوْخیٰ یَوْخ قال فی القاموس ذکره اللیث ولم یفسره یَوْم یُوْنَ یوان یُوْل یَیَنٌ
ونه در نحو واغر ویاغر اصله ویو ویُوْیْح بالتحریک وبتوسیط الیاء بین الواو والواو فی الیاء عند ابی علی
وو و وو ییی ثلث واوات ویاءات عند الاخفش وغیره والف در بنا ید بطریق اصالت در فعل
ونه در اسم متمکن مگر آنکه بدل از دیگری باشد ومضاعف آنست که از حروف اصول وی دو حرف
یا زائد از آن متجانس بود وآن بر دو قسمست ثلاثی ورباعی ثلاثی آنست که عین ولام یا فا وعین
یا فا ولام آن از یک جنس بود واول از چهار باب آید (ضنس ک) چون فَرَّ یَفِرُّ ومَدَّ یَمُدُّ وطَبَّ یَطِبُّ
ولَبَّ یَلَبُّ وثانی وثالث الفاظ معدودست چون دَدَنٌ وقَلِق وجز آن اما آنکه هر سه اصولش
از یک جنس بود بغایت کم است چنانچه الفاظی چند که باستقرای کتب لغت دست یاب گردید
ثبت نموده شد صَصَص محرکة صوت الصبی وقِقِق کصَصَص زنة ومعنی وزززوبَبَّ وهٰهٰة لفعل
صَصَّ یَصُصُّ وقَقَّ یَقِقُّ وزَزَّ یَزُزُّ بالضم وبَبَّ یَبَبُّ بالکسر وهَهَّ یَهِهُّ بالفتح ودَدَد محرکة
اللهو وجَجَّ بالضم لقب لرجل ورباعی آنست که فا ولام اول وعین ولام ثانی آن از یک جنس بود نحو
زلزل وذبذب دانستنی ست که چنانکه بسائط از مهموز ومعتل ومضاعف بعض ابواب هم باعتبار
مجیت وهم باعتبار کثرت ووقوع وقلت آن اختصاصی دارد همچنان مرکبات نیز ومجموعه اقسام مستعمله که
بترکیب جنسی بجنسی دیگر حاصل شود شانزده است چنانچه تعیین آن وتعیین باب با ایراد امثله سمت بیان
می یابد مهموز فا اجوف واوی از دو باب آید (نصر س) چون آب یَؤُوْبُ وآدَ یَأْدُ ویائی از ضرب
فقط چون آض یَئِیْضُ وناقص واوی از نصر چون اَتَا یَأْتُو واز کرم نیز قلیلا ویائی از دو باب (ضرب سمع)
چون اَتَا یَأْتِیْ وارِیَ یَأْرِیٰ ومثال واوی مهموز عین از ضرب چون وَأَدَ یَئِدُ واز سمع چون
وَئِدَ یَوْأَدُ ویائی از دو باب (سمع ح) چون یَئِسَ یَیْأَسُ ویَئِسَ یَیْئِسُ وناقص واوی از دو باب
(منع ن) چون دَأَا یَدْأَی وذَأَا یَذْؤُو ویائی از دو باب (منع ض) چون رَأَی یَرْأَی وصَأَی
یَصْئِی ومثال واوی مهموز لام از سه باب آید (مکس م) چون وَذَأَ یَوْذَأُ ووَضُؤَ یَوْضُؤُ ووَنِئَ یَوْنَأُ
واجوف واوی از دو باب (نصر س) چون بَاءَ یَبُوْءُ ودَاءَ یَدَاءُ ویائی از سه (ضرب س ک)
چون جَاءَ یَجِیْءُ وکَاءَ یَکَاءُ وهَیُؤَ یَهْیُؤُ باثبات یا بر خلاف قیاس ومهموز فا لفیف مقرون از ضرب [illegible]

چنانکه همزه عین لفیف مفروق چو اَوِی یَأوِی و رَأَی یَرَی و همزه فا مضاعف از سه باب آید (نصر ض س)
چون أَبَّ یَؤُبُّ و أَنَّ یَئِنُّ و أَتَّ تَأُتُّ و مثال واوی مضاعف از سمع فقط چنانکه یائی مضاعف
قلیلا چون وَدَّ یَوَدُّ و یُمَّ الرَّجُلُ مجهولا فهو میموم ✤

فصل دوم در بیان تصرفات لفظ

بدانکه تصرفات لفظ که سبب و داعی آن تخفیف لفظ و یا غرضی از اغراض دیگر ست بر نه وجه است
اول ابدال و آن آوردن حرف یا حرکت ست بجای حرفی یا حرکت دوم اسکان و آن ازاله
حرکت بود بطریق نقل یا با اسقاط سوم تحریک یعنی حرکت دادن یکی از دو حرف ساکن را
چهارم ادغام و آن آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ پنجم حذف و آن افگندن
حرف بود ششم رد و آن آوردن محذوف ست هفتم زیادت و آن افزودن حرف ست هشتم
قلب و آن بردن حرفی بود از جایش بجای دیگر نهم تسهیل و آن را بین بین نیز گویند و آن
خواندن همزه بود مثلا میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن بر دو قسم ست قریب و آن خواندن
همزه بود میان همزه و میان حرف علت که وفق حرکت همزه ست و بعید و آن خواندن همزه بود میان
همزه و میان حرف علت که وفق حرکت ماقبل همزه است ✤

فصل سوم در تخفیف همزه

و آن را از تصرفات نه گانه چهار تصرف جامع است ابدال و حذف و تسهیل و زیادت دانستنی ست
که چون همزه بجهت ادخلیت مخرج خود ثقلی دارد اقتضای آن کرده که تخفیف پذیرد لهذا همزهٔ منفرد
ساکن روا که بحرف علت که مجانس حرکت ماقبل وی است بدل شود اگر ادغام و اعلال معارض
آن نباشد نحو رَاسٌ و بُوسٌ و ذِیبٌ در رَأْسٌ و بُؤْسٌ و ذِئْبٌ و نحو اِنَّ اَحْمَدَ اِیتُمِنَ و یَقُولُ اوْتُمِنَ
وَالَّذِی یتُمِنَ در اِنَّ اَحْمَدَ ائْتُمِنَ و یَقُولُ اؤْتُمِنَ وَالَّذِی اؤْتُمِنَ والا ترجیح ادغام و اعلال راست
که موجب مزید تخفیف ست نحو اُوَصٌّ و اُوَیْسٌ اصله أُأَصِصٌ و أُأَیْسٌ کنصر من الأَصّ والاوس
و منفرد متحرک بعد واو و یای ساکن که زائد اند در یک کلمه نه برای الحاق روا که از جنس ماقبل گردد پس
ادغام لازم است نحو مَقْرُوَّة و خَطِیَّة و أُفَیِّس در مَقْرُوءَة و خَطِیئَة و أُفَیْئِس ✤ و بعد ساکن غیر مذکور و
غیر الف و غیر نون انفعال در اکثر روا است که بیفتد و حرکتش بماقبل وی رسد نحو سَلْ و هذا خَبٌ و شَیٌ و ضَوٌ

وجَيَلٌ وحَوَبٌ وقَالُوا مَه وقَالَا لِمَه والحَمرُ ولَحمَرُ وأَبُو شحَق وذُو مرٍ ويَغزُ ومَه ويَرمِي خوانكم
والموكرة وراسًال وهذا خَبُ زيد وشَيٌّ وضَوٌ وحيَال كَضيغم وحوَابٌ كَكوثر وقَالُوا أَمِيه وقَالى
أُمِه والأَحمَرُ وأبُو اسحَق وذُو أمرٍ ويَغزُو أُمَه ويَرمِي اخوانكم ودَأَ اثرة ÷ ليكن حذف همزه پس از
نقل حركتش در يَرَى اصله يرأى كيمنع وذر ارَى يُرِى ومتصرفات آنها لازم ست بر خلاف قياس
وقوله (شعر) أُرِى عَينَيَّ مالم ترأَيَاهُ ÷ كلانا عالم بالترّهات ÷ بالاثبات ضروري ست مگر بعضے
متصرفات يرى كه بحسب قياس آيد وآن اسم مفعول ست چو مرئى كمرمى وافعل التفضيل چون زيدا
ارأى من عمرو ومصدر ميمى يا اسم ظرف چون مرأى بالفتح واسم الة چون مرآة بالكسر و
صيغه تعجب چون ما ارأى زيدا وأرءِ به ومرأة بالفتح بمعنے منظر بخلاف همزه نحو سائل
وهذا احمد وهذا ابراهيم وهذا احيمر وانا ناظر كه دران بين بين ست وبس وحا را نظر وحنظر ايضا
في البعض پوشيده نماند كه انچه در تخفيف همزه مذكور از جواز حذف وتسهيل كه مذبور ومسطور گرديد مختار
اكثر ست اما بعضے حركت مفتوحه را كه بعد ساكن صحيح ست در يك كلمه بما قبلش دهند وهمزه را بالف
بدل كنند نحو كماة ومراة در كمأة ومرأة وبعضے مفتوحه را كه بعد لين اصلي ست يا بعد لين زائد براے
الحاق از جنس ما قبل وي گردانند پس ادغام كنند عام ست كه در يك كلمه بوند يا در دو نحو سوّة وجوّب
وجيّل واوّنت وترميّ باه در سوءة وحوأب وجيأل واوانت وترمي أباه ودر مثل هذا شيء و
وهذا ضوء كه بعد لين اصلي در يك كلمه ومتحرك بحركت اعرابي ست مضمومه ومكسوره را هم نحو هذا شيّ و
هذا ضوّ ومررت بشيّ وبضوّ ورأيت شيأ وضوأ وبعضے بعد لام التعريف لام گردانند وادغام كنند
نحو اللّحمر واللّرض در الاحمر والارض واين در غايت شذوذ ست وبعضے همزه را كه بعد لين غير الف ست
حذف كنند بنقل حركت اگر مفتوح ست نحو لن يجيَ ولن يبوَ بفتح اليا والواو در لن يجيء و
لن يبوء وبدون نقل اگر مضموم ست يا مكسور نحو يجيُ ويبوُ بسكون اليا والواو در يجيء ويبوء
ويغزو مه ويرمي خوانكم در يغزو امه ويرمي اخوانكم وگاهي بر سبيل ندرت مفتوحه را هم بي نقل
حركتش حذف كنند نحو لن يجيْ ولن يبوْ بسكون اليا والواو وهمچنين بعضے همزه را كه بعد الف ست
ساقط گردانند مفتوح باشد يا غير مفتوح نحو ماتره ونيشا وماثغاته در ماءته ومايشاء وماثغاءته
ومنفرد مفتوح را كه بعد ضمه واو شود وبعد كسره يا نحو جون وهذا غلام وبيك ومير ومررت بغلام
بييك در جؤن وهذا غلام أبيك ومئر ومررت بغلام أبيك ودر مفتوحه بعد فتحه
جوازا نحو سال وقال احمد حيا نه در مكسوره بعد كسره يا فتحه ودر مضمومه بعد ضمه يا فتحه نحو مستهزين مرر

غلام ابراهیم وسیجم وقال ابراهیم وتُدْوش وهذا جبل احد ورؤف ورأیت جبل احد و در مضمومه بعد کسره بین
بین ست قریب باشد یا بعید چنانکه در مکسوره بعد ضمه نحو مستهزؤن ومررت بجبل احد وسُئِل وهذا غلام ابراهیم
وقیل لا یجوز فیهما الا البعید وهو قول ابی الحسن الشریح وگویند که اخفش مضمومه را بعد کسره یا گرداند و
مکسوره را بعد ضمه واو وباو ونیز گاهی منفرد متحرک را بحرف علت که هم طبق حرکت همزه وهم طبق حرکت ماقبل
وی بود بدل کنند نحو سال وروس ومستهزین بسکون الواو والیاء در سئال ورؤس ومستهزئین قال
سیبویه فاتی السعة سماع وفی اضطرار الشعر قیاس وانشد (شعر) سالت هذیل رسول الله فاحشة
ضلت هذیل بما قالت ولم تصب ٭ وگاهی متحرک را که بعد فتحه است بالف بدل کنند نحو یلتام دریلتئم
واین بغایت قلت است چنانکه حذف همزه متحرک بعد حرکت بنائی عام است که بنقل حرکت همزه باشد
یا باسقاط آن نحو قال براهیم بکسر اللام وقال سامة بضمها ونحو قال براهیم وقال سامة بفتح اللام فیهما
وحذف همزه رأیت وراین هرگاه بعد همزه استفهام یا بعد هل واقع شود نحو اریت وهل ریت
واریَن وهل ریَن وهمزه عارض که در جمع بعد الف وقبل یا افتد ودر مفرد چنان بود لازم که یای
مفتوح گردد پس یای ثانی الف نحو خطایا ومدایا الاصل خطائی ومدائی جمع خطیئة ومدیئة بخلاف
نحو شوئی جمع شائیة اما خطائی بجوار وخطائیة باثبات همزه ویاء و یای متکلم وهای سکته فی قولهم اللهم
اغفرلی خطائیه شاذ است چنانکه مرایا جمع مراة علی مفعلة بالکسر القیاس خطایا کما مر ومرائی علی مفاعل
رفعا وجرا ومرائی بالاثبات نصبا وقد جاء علی القیاس وقبل همزه مذکور واو مفتوح گردد اگر لام مفرد آن
واو سالم بود نحو اداوی وهراوی در ادائی وهرائی جمع ادارة وهراوة ومداوی جمع مدیة شاذ است بر هر دو
قول چنانکه مطاوی جمع مطیة اصله مطیوة والقیاس مدایا ومطایا اما اخفش قلب همزه مذکور بواو هم
قیاسی گوید عام ست که در مفرد واو سالم بود یا نبود وهمزه ساکن بعد همزه متحرک واجب که باخف حرکت
همزه اول بدل شود نحو آمن واومن وایمان در أأمن وأؤمن وإئمان واثبات همزه مذکور نحو أؤتمن
امانة شاذ است چنانکه حذف آن وجوبا در خذ وکل والقیاس اوخذ واوکل بالابدال قیل وقد یقال
علی القیاس واما سیبویه جواز ادغام وته بهای سکته والاصل اؤمر واثبت لیکن در مر بوقت اتصال
اظهار همزه افصح است نحو وأمر اهلک بالصلوة وبوقت انفصال حذف آن نحو مروا صبیانکم بالصلوة
ومتحرک بعد متحرک واجب که یا گردد اگر خود مکسور است یا بعد مکسور نحو ایئب وائمة در ایئب وائمة ونحو
جاء وائم در جائی وایم اصله ائمم کاصبع بالکسر وضم الباء واگر نه واو نحو اوادم واوم واوادم
واوم در اادم واادم اصله اادم کانصر واوادم اصله اادم کانصر اما حذف همزه ودوم در نحو

اکرُمِ واخوانش لازم ست برخلاف قیاس و سیبویه مضمومه را بواو بدل کند اگرچه سابقه مکسور بود و
کذا قال ابن مالک و مازنی مفتوحه را بعد مفتوحه یا گرداند و نزد اخفش مکسوره بعد مضمومه وا و شود و قبل
در قولی مضمومه را هم بعد مکسوره واو گرداند وحکی ابوزید اللهم اغفرلی خطائئی و درائئی بتحقیق الهمزتین
وکذا جارٌ جائئٌ رواه ابن جنی والقیاس جاءٍ وخطایای و قرئ فی السبعة ائمة بالتحقیق و بالتسهیل
بین الهمزة والیاء کذا قال الرضی وقال ابن مالک فی التسهیل ان ذلک لغة وقال ایضا فی ایجاز التصریف
ان التحقیق شاذ و بعضے بعد همزهٔ اول از دو همزهٔ متحرک که در صدر است الف افزایند نحو ائمه وا ادم
و اولین از دو همزه که پس و پیش الف جمع است واو گردد نحو ذَوائبُ اصله ذَاائِبُ جمع ذُؤابة
بالضم وذا قیاس عند الاخفش وسماع عند غیره و ساکن در متحرک در بنائی که مضعف الوضع است
مدغم شود وجوبا نحو سَأّلٌ و سُئّلٌ و لَأّالٌ و متحرک بعد متحرک یا ساکن یا گردد در موضع لام چنانکه ساکن
بعد ساکن یا متحرک در جای مذکور نحو قرائی اصله قرءؤٌ کجعفر و قرائی اصله قرءؤٌ کقمطر من قرأ و هرگاه
توالی همزات فوق از دو همزه باشد تخفیف کنند در هر همزهٔ دوم از همزه های آن کلمه یعنی در ثانی
و رابع نه در اول و ثالث و خامس مثلا در بنای مثل سفرجل از قرأ اقرأ یا گویند تخفیف ثانی و تحقیق
اول و ثالث اصله قرءءءٌ و در بنای مذکور از همزه فقط اَوَءٍ یا بتخفیف ثانی و رابع و تحقیق اول و
ثالث و خامس اصله اءءءءٌ و همچنین در بنای مثل قرطعب ائباءٌ اصله ائءءءٌ و در مثل جحمرش ائرئٍ
اصله اءءءءٌ و در مثل قد عمل اُورِئٌ اصله اُءءءٌ و در دو همزه از دو کلمه روا است تحقیق هر دو و تخفیف
هر دو یا بطریق انفراد نحو اقرأ آیة بقلب همزهٔ اول بالف بطرز راس و بتسهیل همزهٔ ثانی بطرز سائل
یا تخفیف اول بطریق انفراد و تخفیف دوم بر سبیل اجتماع نحو رایت قاری و بیه بقلب اول
بیا بطرز بیر و بقلب ثانی بواو بطرز اوادم اصله رایت قاری آبیه و تخفیف یکی از آن بطریق مذکور
و روا است حذف یکی یا قلب دوم به نهج ساکنه اگر هر دو متفق الحرکة ست و اول آخر کلمه نحو جاء احد
و یقرأ اسامة و من تلقاء اصم بالحذف و نحو جاء راحد و یقراو سامة و من تلقاء یصم بالقلب در جاء
احد و یقرأ اسامة و من تلقاء اصم و ادغام ساکنه در متحرک نحو اقرا آیة رواه ابوزید و روا است قلب
مضمومه بعد مکسوره و قلب مکسوره بعد مضمومه بواو نحو من تلقاء و حد و یحیی و لسان و من تلقاء
احد و یحیی انسان و زیادت الف میان هر دو وقتی که در اول کلمه باشند نحو اآحد و آابل و آاحد
قال ذو الرمة (شعر) ایا ظبیة الوعساء بین جلاجل ✣ و بین النقا آانت ام ام سالم ✣ و در روا ست
با زیادت الف تخفیف ثانی از قلب و تسهیل نحو آیبل و آونت در آابل و آانت لیکن هرگاه همزهٔ

استفهام بر همزه وصل مفتوح درآید و رد وم همین ست فقط یا ابدالش بالف بالزوم التقاء ساکنین نحو آلحسنَ وآیمن الله وقرئی فی السبعة قل آالذاکرینَ بالابدال والتسهیل ؛ پوشیده نخواهد بود که انچه از تخفیف همزه مذکور گردید لغت اکثر اهل حجاز ست علی الخصوص قریش بل قیل لم یکن قریش تهمز فی کلامها وحققها غیرهم وهو الاصل کما فی سائر الحروف

فصل چهارم در بیان همزهٔ وصل

دانستنی ست که علمای این صناعت در تعذّر ابتدا بساکن وتعسّر آن اختلافی دارند اکثر آنها متعذر وناممکن گویند وبعضی ممکن بالتعسّر والی هذا ذهب ابن جنی وقال ویجیٔ فی الفارسیة نحو شتر وبالجملة چونکه ابتدا بساکن در کلام عرب از جهت تعذر یا از جهت تعسر نادرست وناروست لهذا هر کلمه که حرف اولش ساکن بود واجب که آن را مصدر کنند بهمزهٔ وصل که اقدم حروف ست باعتبار مخارج نحو انصُر زیدًا واضرِبْ عمرًا واز ینجاست که در درج کلام بیفتد وهمچنین اگر بسقوط حرف ساکن یا متحرک آن احتیاجش نماند نیز ساقط شود نحو فَاطْلُبْ وثُمَّ اطْلُبْ وعِدْ اصله اِوْعِدْ وقُلْ اصله اُقْوُلْ وشذّ قول قیس بن الحطیم الانصاری بالاثبات (شعر) اذا جاوز الاثنین سرٌّ فانه ؛ بنشرٍ وتکثیر الوشاة قمینُ ؛ وکذا اِسَلْ حکاه ابو الحسن شریح وارْدُدْ وافْرِرْ واعْضَضْ حکاه الکسائی لیکن هرگاه لام تعریف بنقل حرکت همزهٔ قطعی متحرک شود بیشتر اثبات همزهٔ وصل ست نحو اَلَحْمَر وقد یحذف نحو لَحْمَر کما مرّ وهمزهٔ وصل بر ده نهج ست سماعی وآن در ده لفظ ست اِبْن واِبْنة والاصل بَنَوٌ وبَنَوَة بالتحریک وابْنُم کابن والمیم زائدة وهو معرب من مکانین تقول هذا ابْنُمٌ ورایت ابْنَمًا ومررت بابْنِمٍ تتبع النونُ المیمَ واسْم وقد تضم همزته والاصل سِمْوٌ کحِبْر او سُمْوٌ کقفل وسْت واصله سَتَهٌ محرکة وبالفتح واثنان واثنتان والاصل ثَنَیان وثَنَیَتان بالتحریک والیاء التحتیة وامرُؤٌ وفیه لغات فتح الراء دائمًا حکاها الفراء وضمها دائمًا واعرابها دائمًا تقول هذا امرُؤٌ ومررت بامرِئٍ ورایت امرَأً معربًا من مکانین اصله مَرْءٌ بتثلیث المیم وامرأة بفتح الراء اصله مَرْأة وایمن الله بفتح الهمزة وضم المیم وهو مفرد بمعنی الیمین کانک بمعنی الاسرب او بمعنی الیمن بالضم وهو البرکة وقیل هو جمع یمین والی هذا ذهب الکوفیون قالوا لم یجیٔ علی هذا الوزن مفرد واما آجُرٌ وآنُک فاعجمیان وقیاسی وآن در هر فعل ماضی ست که بعد ساکنش سه حرف یا زائد از آن قیاسی بود نحو اکتَتَبَ واستخرجَ وهمچنین ست همزهٔ مصدر وامر فعل مذکور نحو اکتَتِبْ اکتِسابًا واستخرِجْ استخراجًا وهمزهٔ امر از ثلاثی مجرد

نحو اِضْرِبْ وافْتَحْ وانْصُرْ و همزهٔ اَلْ و اَمْ تعریف همزهٔ وصل خود مفتوح ست و در اَلْ و اَمْ و در اَیْمُنُ الله
و فروعش اَیْمُ الله و اُمُ الله و مضموم در هر فعل که بعد ساکنش ضمهٔ اصلی بود ملفوظ باشد نحو اُخْرُجْ و اُشْکُرْ
یا مقدر نحو اُدْعِی و اُغْزِی اصله اُدْعُوِی و اُغْزُوِی و مکسور در غیر مذکور قیاسی باشد یا سماعی هذا هو الاکثر
اما گاهی در فعلی که ما بعد ساکنش مضموم ست بکسره هم خوانندش نحو اِنْصُرْ و اِقْتُلْ و اِقْتُدِرْ و اِسْتُخْرِجَ
در اَیْمُنُ الله و اَیْمُ الله و اُمُ الله و نیز گاهی ضمهٔ همزه را مائل بکسره کنند بشرطیکه همزه قبل کسره بود که مائل بضمه باشد نحو اُخْتِیرَ

فصل پنجم در اعلال ✤

و آنرا تعلیل و تحویل نیز نامند و آن لغةً ازالهٔ علت باشد که ثقل ست و اصطلاحاً عبارت ست از تغییر حرف
علت بجهت تخفیف بقاعدهٔ مطرد نحو قَالَ و اَقُوْلُ و قُلْتُ بخلاف نحو عَالَم بالهمزه فی عالم و یَدٌ و دَمٌ فی یَدْیٌ
و دَمْیٌ و در اعلال از تصرفات مذکوره سه تصرف آید ابدال و اسکان و حذف و حروف علت سه حرف
وای ست در اکثر بخلاف بعضی که همزه را هم بسبب تغیراتی که دارد از حروف علت شمارند ✤ و دانستنی ست
که جمهور علمای این صناعت جواز دو اعلال یا زائد را در کلمهٔ که حروفش زیاده از سه است منع
نکنند بل جائز و درست دارند نحو یَقِیْ و مَقْوِیٌّ در یُوْقِیُ و مَقْوُوْیٌ و نحو یا اُصَیْبِیَ و یا اُمَیْمَه اصله یُوَیْیٌ شاذ ست و توالی
دو اعلال را بر وجهیکه یکی در عین و دیگری در لام باشد مطلقا مکروه گوید چنانکه سیرافی تسکین
عین و لام را معاً از جهت اعلال ✤ و واو اصلی غیر مشدد که مضموم بضمهٔ لازم ست همزه گردد جوازاً در اول
کلمه باشد یا در وسط آن نحو اُجُوْه و اَثْؤُب در وُجُوه و اَثْوُب همچنین ست و واو مکسور در اول کلمه نزد
ابو عثمان مازنی نحو اِشَاح در وِشَاح و ابن طاهر ابدال واو مشدد مضموم را نیز بهمزه جائز دارد چنانکه
ابو الفتح و واو زائد مضموم را نحو تَعَؤُّذ و تَرَهْؤُك در تَعَوُّذ و تَرَهْوُك اما اَحَدٌ بالفتح در وَحَدٌ شاذ ست چنانکه
اَنَاة در وَنَاة و اَسْمَاء در وَسْمَاء ✤ و اولین از دو واو که در اول کلمه باتصال غیر عارض واقع شوند و
دوم مبدل از مدهٔ زائد نبود واجب که همزه گردد نحو اَوَاصِلُ و اُوَلٌ در وَوَاصِل جمع واصلة و وُوَلٌ جمع
اُولیٰ اصله وُوْلیٰ بخلاف نحو وَوَأْیٌ که اتصالش عارضی ست اصله اَوْأْیٌ علی اُفْعُوْلٍ من وَأْیٌ
ای وعد و بخلاف نحو وُوْرِیَ که واو دوم بدل از مدهٔ زائد ست زیرا که درین هر دو صورت ابدال واو
مذکور جائز ست نه واجب ✤ هکذا قالوا و قال ابن الحاجب تقلب الواو همزة لزوما فی نحو اَوَاصِل و اُوَل
اذا تحرکت الثانیة بخلاف وُوْرِیَ انتهی ✤ لین غیر مدغم بعد ضمه واو گردد و بعد کسره یا نحو وُعِدَ و مُوسِرٌ
و میزان در وُعِدَ مجهول واعد و مُیْسِرٌ و مِوْزان و یا زَیْدُ اُوْقُظْ و یا غلامِ ایْجَلْ در یا زید ایقظ و یا غلام اوجل

و نزد بعضی از عرب یای ساکن اگر بعد ضمه در دو کلمه است بحالش دارند جواز انحو یا زید ائجاش باثبات الیاء حکاه سیبویه وکذا قرأ ابو عمرو یا صالح ایتنا بالیاء والقیاس بالهمزة او الواو ۞ لیکن یای ساکن بعد ضمه که عین فُعلی صفتی است بحال خود باشد وضمه ما قبلش بکسره بدل شود نحو حِیکی وضِیزی در حُیکی وضُیزی و همچنین است یای عین فُعل وفُعلان جمعی نحو بِیض وبِیضان در بُیض وبُیضان و یائی که قریب طرف است نحو تَبِیع در تَبیُع کَترَتُّب بالضم ونحو مَضُوفَة بالواو اصله مَضیُفَة کمَکرُمَة شاذ است چنانکه عُوُن اصله عُیُن بالضم جمع عَیُون بالفتح والقیاس مَضِیفَة وعِین بالیاء وکسر ما قبلها بخلاف یای عین فُعلی اسمی که واو شود نحو طُوبیٰ اصله طُیبیٰ کرُجعیٰ من طاب یطیب وکُوسیٰ اصله کُیسیٰ من الکَیس بالفتح وهو ضد الحمق هکذا قالوا واورد ابن مالک هذین المثالین فی الصفة وقال ان قلب الیاء واوا او اقرارها مع کسر فاء الکلمة مسموعان من العرب فتقول الطُّوبیٰ والطِّیبیٰ والکُوسیٰ والکِیسیٰ واوی که بعد فتحهٔ علامت مضارع وقبل کسره تحقیقی یا تقدیری افتد ساقط شود نحو یَعِدُ ویَلِدُ در یَوعِدُ ویَولِدُ ویَضَعُ ویَدَعُ بالفتح والاصل یَوضِعُ ویَودِعُ بالکسر فتح لحرف الحلق واما یَذَرُ بفتح الذال فمحمول علی یَدَعُ لتوافق المعنی ویُدَعُ ویُذَرُ مجهولا شاذ است چنانکه یَئِسُ و یَسِرُ در یَیئِسُ ویَیسِرُ کیَحسِبُ ویَیسِرُ کیَضرِبُ حکاهما سیبویه وجاء فی البعض یائِسُ ویاقطُ فی نحو یَیئَسُ ویَیقَظُ کیَعلَمُ هذا عند الاکثر و نزد بعضی علت حذف واو مذکور از جمله علامات یای مفتوح وکسره مزبور است و دیگر اخواتش از تَعِدُ واَعِدُ ونَعِدُ محمول است بران هرگاه واو از مضارع بیفتد از امرش نیز بیفتد لزوما نحو عِدْ وضَعْ واز مصدر آن هم روا است که بیفتد وعوض آن تا آید در آخر نحو عِدَة وزِنَة در وِعد ووِزن و از اینجاست که هر دو جمع نه شوند ونیز تا بر نیفتد مادامیکه واو باز نیاید وقوله ۞ واَخلَفُوکَ عِدَ الامر الذی وَعَدُوا ۞ بالحذف بدون الرد شاذ است چنانکه وَضعَة بالجمع و وِجهَة نیز بر قول سیبویه بخلاف مبرد وفارسی که آنرا اسم جانب مراد گویند و درین صورت اثبات واو و جهة قیاسی باشد نه شاذ ۞ دانستنی است که چون واو مصدر بیفتد عین آن اکثر دهند بجهت اصالت آن یا بجهت مطابقت عین فعل نحو وَصَلَ یَصِلُ صُلَة بالضم شاذ است والقیاس صِلَة بالکسر لیکن عین آن مصدر که عین مضارعش مفتوح است هم مفتوح آید و هم مکسور نحو وَضَعَ یَضَعُ ضَعَة وضِعَة و وَسِعَ یَسَعُ سَعَة وسِعَة یا مکسور فقط نحو وَهَبَ یَهَبُ هِبَة وگاه بطریق شذوذ واو مصدر فَعلی که عین ماضیش مضموم است هم حذف کنند نحو وَدُعَ یَودُعُ دَعَة بالفتح وَوَقُحَ یَوقُحُ قِحَة بالفتح والکسر واین در غایت قلت است چنانکه حذف واو سطر مذکور در غیر مصدر نحو رِقَة ولِدَة یعنی سیم مضروب و همزاد والاصل وِرق ووِلدة ۞ واو و یا که فای افتعال بود وبدل از غیر حرف علت نباشد تا شود و در

با مدغم گردد نحو اتَّعَدَ یَتَّعِدُ اتِّعَاداً مُتَّعِدٌ اتَّعِدْ واتَّقَدَ یَتَّقِدُ اتِّقَاداً مُتَّقِدٌ اتَّقِدْ واتَّسَرَ یَتَّسِرُ اتِّسَاراً
مُتَّسِرٌ اتَّسِرْ بخلاف بعضی از بغدادیان که لین مبدل از همزه را نیز تا گردانند فیقولون اتَّزَرَ یَتَّزِرُ
اتِّزَاراً مُتَّزِرٌ اتَّزِرْ واتَّخَذَ یَتَّخِذُ اتِّخَاذاً مُتَّخِذٌ اتَّخِذْ فی ائتزر ای لبس الازار وائتخذ ای اخذ المکان
دارا وکذا جاء فی بعض القراءة الشاذة الذی اتُّمِنَ امانته بالابدال والادغام ✤ هذا هو الاکثر اما بعضی
از عرب واو و یای مذکور را باختِ حرکت ماقبل آن بدل کنند وسوی تخالف ابنیه فعل بواو
و یا که لازم آنست التفات ننمایند نحو ایتَعَدَ یاتَعِدُ ایتِعَاداً موتَعِدٌ ایتَعِدْ وایتَسَرَ یاتَسِرُ ایتِسَاراً
موتَسِرٌ ایتَسِرْ قال ابوحیان فانهم ابن عصفور من هذه لغة ونص ابن مالک انها لغة لبعض الحجازیین
وابن الخشاب علی انها لغة الحجاز انتهی واو و یای متحرک نه بحرکت عارض چون بعد فتحه لازم افتد
الف گردد بشرط که فای کلمه نبود ✤ ونه عین ناقص ونه در حکم آن ✤ وقبل مدهٔ زائد که غیر واو و یای
جمع است هم نباشد ✤ ونه قبل الف و یای تثنیه و یای مشدد ونون تاکید ✤ وعین فَعَلان وفَعَلی
نبود ✤ ونه عین مبدل از حرف صحیح ✤ ونیز کلمه ملحق نبود الا در موضع لام که محل تغیرات
ست ✤ ونه بمعنی کلمهٔ که تعلیل نه پذیرد نحو قَالَ وبَاعَ ودَعَا ورَمَی در قَوَلَ وبَیَعَ ودَعَوَ ورَمَیَ
بخلاف نحو رَوَضَات وبَیَضَات در هذیل وبخلاف نحو تَوَعَّدَ وتَیَسَّرَ وتَوَسَّطَ وتَیَسَّرَ وقَوِیَ وحَیِیَ
وَاحْوَوَی وارْعَوَی واما اِعْمَایَ یَعْمَایُ اعْمِیَاءً اشاذ ست والقیاس اعمیی یعمیی وبخلاف نحو
جَوَاد وسَیَال وطَوِیل وغَیُور ودَعَوَا ورَمَیَا وعَصَوَیْن وحُبْلَیَیْن وعَصَوِیّ وحُبْلَوِیّ وبَجَدَیْن
واخْشَیَنّ وجَوَلَان وحَیَوَان وصَوَرَی وحَیَدَی ونحو وَارَان وحَامَان وحَادَان شاذ ست ✤
نزد مذهب سیبویه اما مبرد در عین فعلان هم تعلیل را قیاسی گوید و تصحیح را از شواذ چنانکه
اخفش در عین فَعَلی وبخلاف نحو شَجَرَة اصله شَجَرَة وقَوَلُول وبَیَعُوع کقربوس من قال وباع
وعَوِرَ وصَیِدَ بمعنی اعْوَرَّ واصْیَدَّ واجْتَوَرُوا واعْتَوَنُوا بمعنی تجاوروا وتعاونوا واگر باوجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون رَوَحٍ وقَوَدٍ وغَیَبٍ وحَوَکَةٍ وخَوَنَةٍ بالتحریک واَوَرٍ کصور
نقله الشیبانی وحَوِلٍ ورَوَعٍ ککتف وصَوِفَ الکبش بالکسر فهو صَوِفٌ ککتف وچنان
وچون الف مبدل مقارن ساکن لفظی یا تقدیری شود ساقط گردد نحو دَعَتْ ورَمَتْ ودَعَتَا
ورَمَتَا در دَعَوَتْ ورَمَیَتْ ودَعَوَتَا ورَمَیَتَا وهرگاه عین ماضی ثلاثی مجرد معلوم بالتقای ساکن
بیفتد فا را کسره دهند اگر اجوف یائی ست یا از باب مکسور العین ماضی باشد یا مضارع نحو بِعْتَ
تَبِیعُ وسِغْتَ تَسِیغُ وخِفْتَ تَخَافُ در بَیَعْتَ وسَوِغْتَ کضربت وخَوِفْتَ کسمعت وگر نه ضمه نحو

قلت تقول وطلت تطول در قولت گفته شد وطلت گذشت و نیز متنی ست که بعضی از عرب واو و یای
ساکن را که بعد فتحه است هم بالف بدل کنند نحو تابته وصامته وآناده و ثان در توبه وصومته واولاد
واوثان ومنه ان هذان لساحران ومن احب کرتیاه لم یاتیب بین العصر والمغرب یا و نیز طی کسره ماقبل
یای متطرفه را که مفتوح نه بفتحه اعرابی ست فتحه گردانند پس یا را الف نحو بقی و ناصاه کما مر و جاراة
و باداة در جاریة و بادیة هر واو و یا که عین ماضی مجهول بود در معروف معلل باشد کسره آن را بجای
ضمه ماقبل برند پس واو را یا گردانند چون قیل و بیع و انقید واختیر و درین صورت اشمام
کسره بضمه هم درست است و نیز درست که کسره را بیفگنند پس یا را بواو بدل کنند اگر باشد چون
بوع واختور و هرگاه عین ماضی مجهول باجتماع ساکنین بیفتد در ماقبلش سه وجه است الکسر الخالص
وهو الاشهر والافصح نحو قلن وخفن وبعن واخترن وانقدن واشمام الکسرة الضمة والضم الخالص
هذا هو الظاهر من کلام السیرافی وقیل ان قامت قرینة المجهول جاز اخلاص الکسر فی الیائی وفی المکسور
العین نحو بعت یا عبد وخفت یا هول واخلاص الضم فی غیرهما نحو قلت یا قول وان لم تقم قرینة
فالمختار فی الاولین الضم او الاشمام وفی الاخیر الکسر او الاشمام لئلا یلتبس بالمبنی للفاعل واو
و یای متحرک که بعد ساکن نه الین زائد در عین فعل یا مشابه آن واقع شود یا در عین اسمی که موازن
فعل است حرکة وسکونا حرکت آن بماقبل رود و واو و یا بعده مجانس حرکت منقول بدل گردد اگر
نبود لشرط کلمه ملحق و ناقص و بمعنی لون و عیب بنا شده یا و صیغه تعجب و صیغه اسم آله و انچه
که موازن وی است هم نبوده یا و اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد ان بنا شد نحو
یخاف و یخال و یقیم و یقوم و یبیع و خف و اقم و قم و معیش و معیشه و قد متعیش و متعیشة بکسر الیاء
و معقل و مشیر در مقیل و مشیر کمضرب من قال یقیل و سار یسیر و مقول و معون در مقوول و مقوون
بضم الواو علی زنة منصر لکن در مفعول اجوف یائی ضمه منقوله کسره گردد و واو مفعول یا نحو مبیع
اصله مبیوع و ما مشیب و رب لائم ملیم در مشووب من الشوب و ملووم من اللوم شاذ است چنانکه
مهوب من الهیبة والقیاس مشوب و ملوم کمقول ومهیب کمبیع وقد جاء الکل علیه اگر با وجود شرائط
تعلیل تصحیح کنند شاذ بود چون مقووده و مصیدة و مطیبه و مدین و جز آن بخلاف نحو بویع
و اسید اصله اسیود و اجوند و کاحر جم من الجود او الجودة و احیا و استحیا ابا استحی یستحی مستح
و استحی لیستحی ... تحی استح بحذف یای اول و نقل حرکتش بحالعت تمیم است بر غیر قیاس
والاصل ... اشتاهها و تخالف ... واسود و یسود و ما اطول و ما ابین و مقول و مقصد و

ومکیال ومقوال واسوَدّ وابیضّ وتقوال وتسیار واخونه واقیسة وشذ أنیقة بفتح الهمزة وکسر الفاء اصله
أفیُقَة کاغلمة جمع فُواق بالضم وچون عین اجوف در مصدر افعل و استفعل الف شود و بالتقای ساکنین
بیفتد عوضش تا آید در آخر نحو اقامة و استقامة در اقوام و استقوام و اباعة و استباعة در ابیاع و
استبیاعة وقد تحذف من المضاف جوازًا نحو اقام الصلوة و استثنی نیست که مدار و موقوف علیه اعلال
مذکور و تصحیح آن در مزید فیه اعلال اصل و تصحیح وی است نه بطریق شذوذ یعنی در فرع اصل
معلل تعلیل کنند و در فرع اصل مصحح نه بسبیل شذوذ تصحیح نحو اعوَرَ و استعوَرَ و اسوَدَ و استسوَدَ
در عَوِرَ و سَوِدَ و نحو اقام و استقام و اقاد و استقاد در قام و قوَدَ بالتحریک و از اینجاست که چنانکه
در نحو عوِرَ و سوِدَ عار و ساد گویند در اعوَرَ و استعوَرَ و اسوَدَ و استسوَدَ اعارَ و استعارَ و اسادَ و استساد
گویند بدانکه بعضی از الفاظ با وجود شروط اعلال هم به تصحیح منقول ست و هم به تعلیل نحو اجوَدَ یجوِدُ اجوادًا
مجوِدٌ و اجود و اجاد یجید اجادةً مجیدٌ اجِدْ ای صار جیدًا او ذا فرس جواد و همچنین بکت اغیَمَت السماءُ
واغیلت و استغیل الشجر و اغیلت المرأة ولدها و اطیب و اطول و استجوب و استروح و جز آن
لیکن تصحیح عین اسم مفعول در اجوف یائی بیشتر است نحو مبیُوع و مهیُوب و تفاحة مطیوبة و نحو آن
و هی لغة تمیمیة و در اجوف واوی کمتر نحو مسک مدووف ای مبلول مسحوق و ثوب مصوُون و خاتم مصووغ
اما کسائی اثبات واو را در واوی مطلقا قیاس مطرد گوید و مبرد در ضرورت و نحات بصره از شواذ که ضرورت
باشد یا غیر ضرورت و بعضی بتصحیح فقط نحو اعوَلَ یعوِلُ اعوالًا و کذا استتیست الشاة و استحوذ و
استصوب و استنوق الجمل و غیر آن قال ابوحیان و مذهب الجمهور انه لا یقاس علی ما جاء مصححا و
قاس علیه ابوزید و حکی عنه الجوهری انه حکی عن العرب تصحیح افعل و استفعل تصحیحا مطردا فی الباب
کله و قال الجوهری ایضا تصحیح هذه الاشیاء لغة فصیحة انتهی واو متحرک که عین مصدر یا جمع
و بعد کسره بود و در فعل و واحد معلل باشد یا در واحد ساکن و در جمع قبل الف افتد یا گردد بشرط که کلمه ناقص
نبود نحو قِیَم و قیام در قِوَم و قِوام من قام یقوم و دِیَم در دِوَم جمع دیمة اصله دِومة بالکسر و تِیَرة در تِوَرة
جمع تارة اصله تَوَرة بالتحریک و ریاح جمع ریح اصله رِوح بالکسر و دیار جمع دار اصله دَوَر بالتحریک
و ریاض و حیاض جمع روض و حوض بالتسکین اما تصحیح عین حِوَل من حال یحول و نوار من
نار ینور و حِوَج جمع حاجة با وجود شرائط شاذ ست چنانکه تعلیل آن با انتفای شرائط در ثیرة و جیاد
جمع ثور و جواد بالفتح بخلاف نحو عِوَض و خِوان و قِوام من قاوم و عِوَدة جمع عَود بالفتح و کِوَزة جمع
کُوز بالضم و التواء و استواء و جز آن واو و یا که عین فاعل بود و در فعل معلل باشد یا مراورا فعل نبود

ہمزہ گردد نحو قائم و بائع و جائزۃ و سائف بخلاف نحو عاور و صایہ • و مدہ زائدہ کہ بعد الف مفاعل افتد
ہمزہ گردد نحو رسائل و صحائف • جمع رسالۃ و صحیفۃ و عجوز بخلاف نحو جداول و معاون و
مطایب جمع جدول و معونۃ و مطیبۃ و اما معائش و مصائب بالہمزہ جمع معیشۃ و مصیبۃ شاذ ست
والقیاس معایش و مصاوب بالاثبات و گاہی بحسب قیاس آیند نحو معایش و آن بیشتر ست و
مصاوب و آن کمتر ہرگاہ دو حرف علت پس و پیش الف مفاعل افتد نہ مفاعیل پسین ہمزہ
گردد نحو اوائل و خیائر در اواول و خیایر جمع اول و خیر بالتشدید و بوائع و سیائد و عیائل در بوایع و سیاود و عیاول جمع
بویعۃ نحو ہبرۃ و سید اصلہ سیود و عیل کسید و قد جاء عیائیل باشباع الکسرۃ للضرورۃ و ضیاون
بالواو شاذ ست والقیاس ضیائن بالہمزہ بخلاف نحو طواویس و عواویر اصلہ عواور جمع عوار
بالضم و تشدید الواو و ہذا ما ذہب الیہ سیبویہ اما اخفش چون کہ در تعلیل مذکور وجود واو شرط گوید
تصحیح نحو ضیاون را قیاسی داند نہ از شواذ الف و یای مدہ زائد کہ قبل الف مفاعل یا مفاعیل
افتد واو شود نحو قواعد و ضواریب جمع قاعد و ضیراب ہرگاہ واو و یا در کلمہ واحد اگرچہ حکماً باشد
جمع شوند و اول ساکن غیر مبدل بود واو یا گردد و در یا مدغم شود و اگر ماقبل ہر دو مضموم بود مکسور گردد
نحو سید و مرمی و مسلمی در سیود و مرموی و مسلموی و عویۃ و ضیون حیوۃ بالفتح شاذ ست و عوۃ
در عویۃ و نہو عن المنکر در نہوی کصبور شاذتر والقیاس عیۃ و نہی بخلاف نحو ہذا ابو یعقوب بہ ایت
یدی ما اصل و بویع و دیوان اصلہ دوان و جاء ریا و ریۃ بالقلب والادغام والکسر فی رؤیا و
رؤیۃ حکاہ الکسائی و قری ان کنتم للریا تعبرون لیکن در کلمہ کہ لین اولین محتمل ابدال و عدم آن
ہر دو است ہر دو وجہ جائز ست نحو اجوواد و اجریا ہ و دریا شدلی اصلہ لوی بالضم جمع الوی
کحمر و احمر ضمہ و کسرہ ہر دو درست است * و بیفگنند یای دوم را کہ مدغم فیہ و قریب طرف ست جوازاً
از نحو سید و ہین و وجوباً از نحو کینونۃ و حیلولۃ والاصل کیونونۃ و حیولولۃ علی فیعلولۃ بالفتح و قولہ
(شعر) یالیت انا ضمنا سفینۃ * حتی یعود الوصل کینونۃ * بالاثبات ضرورتست ضمہ و کسرہ
از لینی کہ بعد ضمہ و کسرہ ست ازالہ نمایند بنقل اگر قبل ضمہ کسرہ بود و بعد آن واو و قبل کسرہ ضمہ
بود و بعد آن یا نحو تودا و خشوا و تقود و اخشیوا کعلموا و تدعین و تنہین در تدعوین کتنصرین و تنہیین
کتکرمین من نہو اصلہ نہی ای صار عاقلا و اگر نہ بلا نقل نحو ترمین و یدعون یدعو و یرمی در ترمیین
و یدعوون و یدعو و یرمی و قولہ (شعر) اذا قلت علّ القلب یسلو قیضت * ہواجس لا تنفک تغریہ
بالوجد * بضم واو یسلو شاذ ست چنانکہ ضمہ یای التساوی در این قول شعر فعوضنی عنہا غنای ولم تکن *

تساوی شاتی غیر جمس در اسم لین اصلی که در طرف اسم متمکن یا در حکم طرف بعد ضمه غیر عارض جمع
شود بعد کسره گردد پس واو یا نحو ادل وادلب و اذ لو و اظبی جمع دلو و ظبی و تغازیت و تلقیت و تغازی
و تلقیات در تغازوة تلقیة بخلاف نحو کولو بالواو بمکان الهمزة و یدعو و هو و قوول و سیول جمع قائل
وسیل و خطوات بضمتین جمع خطوة بالضم لیکن هرگاه لین مذکور قبل زیادت لازم بود بحال خود باشد اگر
واو است نحو عنصوة و اقحوان و واو گردد اگر یا است نحو رمؤة و ارموان در رمیة و ارمیان من الرمی مگر
آن که اگر قبل لین مذکور واو مضموم بود ضمه اش کسره گردد پس لین یا گردد اگرچه زیادت لازم باشد نحو قویة
و قویان در قووة و قووان من القوة و طویة و طویان در طوویة و طوویان من طوی قال ابوحیان هذا مذهب
الیه ابوالحسن والجرمی والمبرد والاکثرون من النحاة اما سیبویه فیقول قووان بالتصحیح والفک والوا الفتح
بالتصحیح والادغام انتهی ضمه قبل دو واو آخر جمع که بر وزن فعول است بکسره بدل شود و هر دو واو
بیا نحو دلی در دلو جمع دلو و اخی جمع اخ شاذ است چنانکه ابو جمع اب و بهو جمع بهو و نحو جمع نحو
و نحو جمع نحو والقیاس اخی کدلی بخلاف فراء که تصحیح را قیاسی گوید در آخر جمع باشد یا در آخر
مفرد و همچنین است ضمه واوی که قبل دو واو آخر مفرد بود نحو مقوی و غزوی در مقوو و غزوو کعصفور
من الغزو و جائز نحو مرضی و مشنی در مرضوو و مشنوو لیکن کسر ما قبل هر دو واو در مفعول نحو رضی
بیشتر است و در مفعول غیر مذکور کمتر چنانکه در مصدری که بر فعول است و در لفظی که بر افعول نحو مغزو و جثوو
عتوو ادحوو ادحوة فیقال مغزی و جثی و عتی و ادحی و ادحیة ۞ و چون ضمه را بکسره بدل کنند روا است
که ضمه را هم که قبل کسره مذکور است بجهت تبعیت کسره بکسره گردانند اگرچه بفصل ساکن بوده باشد نحو دلی
و عتی و جثی و غزوی و ادحی و ادحیة واو غیر مبدل که در طرف یا در حکم آن بعد سه حرف یا زائد از آن
افتد نه پس ضمه و واو ساکن یا گردد نحو یدعی و استغلیت در یدعو و استغلوت بخلاف نحو حبلو و تعفا
فی جبلی و استحیو ذو دعاو بدعو و عدو واوی که بعد کسره تحقیقی یا تقدیری در آخر کلمه اگرچه حکما باشد
یا قبل زیادت فعلان بود یا شود نحو رضی و غزی و راضیة و راضیات در رضو و غزو و راضوة و راضوات
و غزیان و قویان در غزوان و قووان ۞ و اعلال واو یا عدم شروط از شواذ است نحو قنیة و صبیة و صبیان
در قنوة و صبوة و صبوان چنانکه تصحیح آن با وجود اصل مذکور نحو اقروة جمع قرو بالفتح و سواسوة جمع سواء
و مقاتوة جمع مقتوی و هو منسوب الی المقتی اعنی المفعل بمعنی الخدمة واوی که لام فعلی بالضم اسمی
بود یا گردد نحو دنیا و علیا در دنوی و علوی من الدنو و العلو و حزوی شاذ است والقیاس حزیا بخلاف نحو
غزوی صفة نه مونث اغزی اسم تفضیل که در حکم اسم است در اکثر هذا هو الاکثر و قال الفراء و ابن السکیت

وابو علی الفارسی وابن مالک وبهاء الدین بن النحاس وبعض من اللغویین بقلب الواو یاء فی فعلی صفة محضة کالقصیا وجاریة مجری الاسماء کالدنیا والعلیا وشذ الحلوی تانیث الاحلی والقیاس حلیا لان فعلی اسما کحزوی ویای لام فعلی بالفتح اسمی واو شود نحو تقوی وتقوی ورتقیا اسم من الابقاء وتقیا اسم من وقی یقی بخلاف نحو صدیا وخزیا ودابتة وبوانز شاذ ست والاصل دبیار وهمچنین ست یای که بعد ضمة تحقیقی یا تقدیری بود در آخر فعل نحو نهو ورمو بضم العین وسکونها والاصل نهی رمی لکرم واو ویای که بعد الف زائد بود در آخر کلمه یا قبل زیادت عارض همزه گردد نحو کساء وعباء وعباءة در کسا و وعبایة وعبایة وفهایة بالیاء شاذ ست زیرا که تا لازم نیست بخلاف نحو رأی وثای ونقاوة ودرایة یای که در آخر مفاعل افتد رفعا وجرا بیفتد و بدلش تنوین آید نحو هن جوار ومررت بجوار ونصبا مفتوح باشد بلاتنوین نحو رایت جواری وقوله شعر ما ان رایت ولا اری فی مدتی + کجواری یلعبن فی الصحراء ضرورست ودر آخر باب خطایا الف شود چنانکه گذشت وروست که یکی از دو یای مفاعیل بیفتد و دیگری حکم یای مفاعل یابد نحو رایت صحاری وهن صحار ومررت بصحار واصله صحاری بالتشدید جمع صحراء ودانستنی ست هر حرف علت که بدر آمدن جازم ودر امر ساقط شود بلحوق ضمیر فاعل ونون تاکید باز آید نحو لم یدع لم یدعوا لم یدعون وق قباعین +

فصل ششم در ادغام +

ادغام بسکون دال یا بتشدید آن اصلا عبارت ست از دخال شی فی شی یقال ادغمت اللجام فی فم الدابة واصطلاحا آوردن دو حرف متجانس ست بیک بار در تلفظ ودران سه تصرف آید اسکان ابدال تحریک + ودانستنی ست که چون بتلفظ دو حرف متماثل بر سبیل تعاقب ثقیل ست لهذا در هر کلمه وجهه که دو حرف متجانس بهم آیند واولین ساکن بود ادغام واجب ست نحو مد در مدد واگر متحرک بود ودوم ساکن بسکون وقف یا متحرک نه بحرکت عارض نیز واجب ست نحو دابّ وفرّ وضبب البلد کفرح شاذ ست چنانکه لحجت عینه وقطط شعره والل السقاء الا در نحو اقتتل واحوونی اصلا احوو وحیی معروف باشد یا مجهول واحیی واستحیی وحیی که جائز ست یقال تتل قتّلا قتلوا واحوی حویا حووا بالفتح اول وثانی مشددا وروست که فا وعین را بالاجماع یا بالانفراد کسره دهند تا ملتبس بماضی تفعیل شود نحو قتّل و قِتّل وقتّل وحیی وحیی وحیی الخ ویقال حیّ حیا حیوا احیّ احیا احیوا واستحیّ استحیا استحیوا اصله استحیی اسقل کسره بای اول وحویّ حویا حووا باسکان یای اول بالزوم التقای ساکنین چون

در حُیِیَ مجهول ادغام کنند فائش مضموم آید در اکثر نحو حُیَّ حُیّا حُیّوا و قد تکسر نیز روا ست و در نحو تَحِیَّة علی تفعلة
واُحَیِیَة علی افعِلَة واُحْیِیَاء علی افعلاء زیراکه حرکت یای دوم از جهت لزوم زیادت لازم ست نقال تحیّة
واُحِیَّة واُحِیّاء بخلاف آنکه یای دوم متحرک بحرکت عارض بود نحو امراة مُحْیِیَة در راءیت مُحْیِیاً وحِیِیَان
محرکة تثنیة حیا که ادغام ممتنع ست واگر دوم متحرک ست بحرکت عارض ادغام جائز ست نحو مُدّ القوم
در اُمْدُدِ القَوم واگر ساکن ست بسکون غیر لازم نیز جائز است در غیر اهل حجاز بتحریک کسره یا فتحه وضم نیز
اگر حرف اول مضموم بود و بلا تحریک در حالت وقف نحو مُدْ و لا تَمُدْ در اُمْدُدْ و لا تَمْدُدْ واگر سکون لازم ادغام
ادغام ممتنع است در اکثر نحو مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ بخلاف بنو بکر بن وائل که روا دارند گاهی تحریک آن بفتحه
بعد از اسکان اول نحو مَدَّتُ و مَدَّنَ و یَمُدَّنَ در مَدَدْتُ و مَدَدْنَ و یَمْدُدْنَ و گاهی مثل حرکتی که
حرف اول دارد نحو لَبُبَّ بضم الباء در لَبُبْنَ کَکُرُمنَ و قَرِنَ بکسر الراء در قَرِرْنَ کعَلِمْنَ و گاهی تحریک
کسره فقط نحو مَدِّنَ ولَبِّنَ و قَرِّنَ و بعض ایشان بعد از حرف مدغم فیه الف افزایند نحو مَدّاتُ و مَدّان
و یَمُدّانَ و بعضی در صیغ جمع مونث نون نحو مَدَّنَّ و یَمُدَّنَّ و تَمُدَّنَّ بشد الدال والنون ادغام
متحرک باسقاط حرکت ست اگر ماقبل آن متحرک یا لین زائد بود نحو مَدَّ و مادّ و تُمُودَّ و دُوَیْبَّة در مَدَدَ و مادِد
و تُمُودِدَ و دُوَیْبِبَة و رِدَّ بالکسر در رُدِدَ مجهولاً شاذ ست والقیاس رُدَّ بالضم والا بنقل حرکت نحو
یَمُدُّ و یَفِرُّ و یَوَدُّ در یَمْدُدُ و یَفْرِرُ و یَوْدَدُ و شرط ادغام ست که اعلال مزاحم نشود نحو ارعوی اصله
ارعَوَوَ و موجب لبس نبود یعنی در اسم محض نحو سَبَبٌ و سُبَبٌ و شَرَرٌ و شُرُرٌ و سُرُرٌ و حرف دوم
برای الحاق نباشد یعنی با تحرک اول نحو قَرْدَدٌ و جَلْبَبٌ بخلاف نحو خِطَبٌّ کقِمَطْرٍ و اول مدغم فیه در
صدر کلمه نبود نحو تَدَدَ و دَدَنٌ و بعد از الا در مثل تَتَرَّسَ و تَتَارَکَ و متصرفاتش که جائز ست با یراد
همزه وصل در ماضی و مصدر و امر بدون آن در غیر مذکور نحو اِتَّرَسَ یَتَّرَسُ اِتَّرِسْ اِتِّرَاساً مُتَّرِسٌ اِتَّرَسَ اِتَّرِسْ یُتَّرَسُ مُتَّرَسٌ و اِتَّارَکَ
یَتَّارَکُ اِتَّارُکاً مُتَّارِکٌ اِتَّارَکَ و اُتُّورِکَ یُتَّارَکُ مُتَّارَکٌ و برین قیاس ست ادغام تای نحو
تَتَنَزَّلُ و تَتَبَاعَدُ مضارع معلوم که بعد متحرک یا مد ست نحو فَتَنَزَّلُ فَتَّبَاعَدُ و قالوا اتَّنَزَّلُ و قالوا اتَّبَاعَدُ
و نیز شرط ست که اول بدل از لین برای غیر ادغام نباشد نحو قُوْوِلَ بخلاف نحو مَرْمِیٌّ و نه بدل از همزه
وجوبا نحو اُوْدِیَ کاُومِنَ من الایواء و جوازاً نحو رُوْدِیٌ کرُوْیَةٌ هذا هو الاکثر اما بعضی ادغام
مبدل را که ابدالش بطریق جواز است جائز گویند نحو رُیّا در رُؤْیَا و قری وکم اهلکنا قبلهم من قرن
هم احسن اثاثاً و رِیّاً بالادغام و قبل ادغام که مبدل مطرز و جوبست احسب است اگر هو سبب الت... ... ادغام
قیاسی بوزنی قیاسی نشود والا ممتنع و ممتنع نیست در دو الف نحو ... بالوقف و در دو همزه در اکثر ...

و در دو کلمه بود نحو اقرأ آیته یا در یک کلمه نحو قررنی مگر در محل مشدد الوضع که واجب ست نحو سَئّال و لَئّال و نزد
بعضی در دو همزه از دو کلمه ادغام واجب ست اگر اول ساکن بود نحو اقرأ آیته و جائز اگر متحرک نحو یقرأ اخوه ✣
و در دو حرف متجانس از دو کلمه ادغام واجب ست اگر دوم متحرک و اول ساکن غیر مده و غیر های سکته بود
نحو اسمع علماً و رموا و اصلاً و ممتنع اگر دوم ساکن یا اول مده یا های سکته ست نحو ارسل العدو و فی یوم
و قالوا و مالیه و عدوّ یته ملک و اگر هر دو متحرک اند ادغام جائز ست اگر ماقبل اول متحرک یا ساکن غیر صحیح ست
نحو ثوب بکر و قال لبید و مکّن الله علی الارض در مکّننا الله علی الارض و گرنه ممتنع نحو قرم مالک و حرب
بکر و قولهم خذ العفو و امر و شهر رمضان باخفای حرف اول ست نه ادغام صریح مصطلح قوم ✣ هذا ما قاله
الشیخ الشاطبی و تبعه جماهیر التجویدیین و قال الشیخ ابن الحاجب فی شرح المفصل لا یثبت ان القراء امتنعوا
عن الادغام بل ادغموا الادغام الصریح ثم قال فیه والاولی الرد علی النحویین فی منع الجواز انتهی ✣ اما نحاة
کوفه ادغام حرف اول را در دوم از دو کلمه اگرچه ماقبل اول ساکن صحیح است روا و درست میدارند گاهی
بنقل حرکتش بماقبل و گاهی باسقاط آن فقط بالزوم التقای ساکنین نحو قرم مالک باید دانست که
چون متقاربت حرفی بحرفی باعتبار مخارج و صفات مستعد ادغام بمنزله مماثلت است در صحت
ادغام لهذا بیان مخارج حروف و صفاتش و انچه بدان تعلق دارد مناسب نمود و آن را در سه نوع یاد کنیم

نوع اول در بیان حروف هجا و تعداد آن

بدان که حروف هجا که عبارت از مواد کلم و موضوع برای غرض ترکیب کلمات ست بیست و نه حرف
ست معروف بخلاف مبرد که همزه را چون که شکلی محفوظ ندارد بالاستقلال از حروف هجا نمی شمارد و
جمله را بیست و هشت گوید و الف چون که همیشه ساکن میباشد بنرمی زبان در تعداد حروف لا گویند
و لام الف خواندنش خطا ست و قوله ✣ تکتبان فی الطریق لام الف ✣ مراد از لام خط لام است که کج باشد
و از الف خط الف که راست یعنی گاهی کج می رفت و گاهی راست و همین مفهوم است از صدر آن شعر
اقبلت من عند زیاد کالخرف ✣ تخط رجلای بخط مختلف ✣ و لا را حرفی برأسه قرار دادن در عدد
حروف راسی گفتن قول عامیانست اعتمادی ندارد ✣ اما روابط که وضعش بجهت تالیف حروف
و هیأت کلماتست چهار ست ضمه فتحه کسره سکون و قبل ضمه متولد از واو است و فتحه از الف و کسره از یا و قیل
بالعکس ✣ و تضعیف در حقیقت دو حرف ست که در تلفظ بیک بار آید لیکن چونکه شدت حرف امریست
معنی که در صورت نمایش ندارد بر سر آن حرف سر شین را نویسند بلند (؎) تا که متتبع لغت بزعم خفت در معرض خطا بیفتد

نوع دوم در بیان مخارج حروف

بدانکه حروف تهجی که آن را حروف معجم و حروف عربیه نیز گویند بر قول اصح بیست و نه حرف ست و مخارج آنها شانزده تقریباً در اکثر اول اقصای حلق ست از جانب صدر مر همزه و ها والف را بترتیب ذکر نزد سیبویه بخلاف ابو العباس احمد بن عمار المهدوی که مخرج الف را مقدم بر مخرج ها گوید و نزد اخفش هر دو را از یک مخرج و نزد ابو الحسن شریح و خلیل بن احمد الف هوائی ست یعنی مخرجی ندارد دوم وسط حلق ست مر عین و حای مهملتین را و قیل حا مقدم بر عین ست سوم ادنای حلق مر غین و خا را و مکی ابن ابی طالب خا را مقدم بر غین گوید و این هر هفت را حروف حلقیه نامند چهارم مخرج قاف و آن اقصای زبان ست و محاذی آن از حنک بالا پنجم مخرج کاف و آن مقارن مخرج قاف ست و این هر دو را لهویه گویند و قاف را اغلصمی نیز چنانکه کاف را عکدی ششم مخرج جیم و شین و یا و آن وسط زبان ست و محاذی آن از حنک بالا و این هر سه را حروف شجریه گویند و مهدوی مخرج شین را قریب مخرج کاف گوید بعد جیم بعد یا و نزد خلیل یا هم هوائی ست هفتم مخرج ضاد و آن اول یکی از دو کناره زبان ست با اضراس متصل آن و ازینجاست که ضاد را ضرسی و حافتی نیز گویند و خلیل چون که مخرج ضاد از قریب مخرج جیم و شین گوید ضاد را هم شجریه نامد هشتم مخرج لام و آن اسفل مخرج ضاد ست تا سر زبان و محاذی آن از حنک بالا نهم مخرج نون و آن اسفل مخرج لام ست و محاذی آن از حنک بالا باتصال خیشوم دهم مخرج را و آن اسفل مخرج نون ست و محاذی آن از حنک بالا و قیل را مقدم بر نون ست و این هر سه را لثویه گویند و خلیل ذلقیه نامد هذا مذهب الجمهور اما قطرب و جرمی و فرا و ابن درید هر سه را از یک مخرج گویند و مجموع مخارج را چهارده دانستنی است که چون در تولد بعضی حروف دندان را هم دخلی ست لهذا تشریح دندان و تقسیم آن ملائم نمود بدان که جمیع اسنان انسان بر چهار قسم ست ثنایا و آن چهار دندان پیشین ست دو فوق و دو تحت بعد آن رباعیات و آن هم چهار است در جوانب اربع ثنایا و این هر هشت را قواطع نیز گویند بعد آن انیاب و آن نیز چهار ست در جوانب رباعیات و این را کواسر نیز گویند بعد آن اضراس و آن بر سه قسم ست ضواحک و آن چهار است در جوانب انیاب بعد آن طواحن و آن دوازده ست در جوانب ضواحک بعد آن نواجذ و آن چهار ست در جوانب طواحن و نواجذ را

دندان بلوغ و دندان عقل نیز گویند و آن که نواجذ ندارد دندانش بیست و هشت ست یازدهم مخرج
دال و طا و تا و آن طرف زبانست و بن دو ثنیهٔ علیا و این هر سه را نطعیه گویند دوازدهم مخرج صاد و زا
و سین و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ سفلی و این هر سه را اسلیه گویند و زمخشری زا را مقدم
بر سین گوید سیزدهم مخرج ظا و ذال و ثا و آن طرف زبانست و طرف دو ثنیهٔ علیا و این هر سه
را لثویه گویند و خلیل لثویه نامد چهاردهم مخرج فا و آن باطن لب زیرین و طرف دو ثنیهٔ علیاست
پانزدهم مخرج با و میم و واو و آن ما بین دو لب ست بانطباق هر دو در با و میم و خیشوم را هم دخلی
ست در میم و این هر چهار را شفویه گویند و نزد خلیل واو هم هوائی ست شانزدهم مخرج نون
خفیه و آن خیشوم ست فقط بخلاف نون ساکن به سکون جلی که مخرجش مخرج نون متحرک ست + و
هرگاه خواهند که اختبار مخرج حرفی نمایند باید که حرف مطلوب الاختبار را ساکن بیارند و اول
آن همزهٔ وصل متحرک تا متعین و ممتاز گردد چون اَل و اِم و اَب و نحو آن این ست حروف اصول
و مخارج آنها و بعضی از اصول فروع هم دارد که بسبب آمیزش صوت بعضی به بعضی یا بقصاره
بر جزوی از مخرج حرفی یا بسبب عدم استطاعت ادای حرف صحیح متولد و حاصل شود
و مخارج آنها مستفاد از مخارج اصول ست و آن بر دو قسم ست فصیح و غیر فصیح فصیح یازده حرف
ست اول همزهٔ مسهله که خوانده شود میان همزه و میان یکی از حروف علت و آن را سیبویه یک
حرف قرار می دهد اگرچه گاهی مقید بالف ست چون سَاَل و گاهی بیا چون سَئِم و گاهی بواو
چون رَؤُف و سیرافی سه حرف گوید بنظر به تقیید دوم الف ممال و آن الفی ست که مائل بود بجانب یا
یعنی الف را میان یا خوانند چون حسیب در حساب سوم لام تفخیم و آن لامی ست متحرک نه بکسره که بعد
صاد یا ضاد یا طای مفتوح یا ساکن واقع شود چون صَلی یَصلی و اَضلَعَ یَضلَع و طَلَع یطلع
و همچنین ست لام الله بعد فتحه یا ضمه چون تالله و نصر الله چهارم الف تفخیم در اهل حجاز و آن الفی
ست که مائل بجانب واو بود مثل صلوة و زکوة و حیوة پنجم شین مثل جیم یعنی شین را میان جیم خوانند
و آن شین ساکن ست که قبل دال مهمله واقع شود چون اجدق در اشدق و عکسش غیر فصیح ست چون
اشدر در اجدر زیرا که جیم موافق دال ست در شدت و جهر و شین منافر آن و قالوا فی اجتمعوا اشتمعوا ششم
نون خفیه و آن نون ساکن ست که قبل یکی ازین حروف پانزده واقع شود (ت ث ج د ذ ز س
ش ص ض ط ظ ف ق ک) چون عنک و منذ و مخرج آن خیشوم ست چنانکه گذشت هفتم یا مثل
واو یعنی یا را میان او خوانند چون قُیل و بُیع در قیل و بیع هشتم صاد مثل زا نهم سین مثل

را وهم جیم شبیه زا یازدهم شین شبیه زا یعنی هر چهار حرف را میان زای معجمه خوانند چون شدر در مصدر
و زهر در سهر و اخزر در اجدر ج و ازرب در اشرب و غیر فصیح که بسبب مخالطت عجم بعرب حادث
و متولد گردیده و هشت حرف ست و آن در کلام فصحا نیاید اول با شبیه فا و آن بر دو روش آید یکی
آنکه با غالب باشد چون بلخ و دیگری آنکه فا چون اصبهان و از اینجاست که بعضی این را دو حرف
قرار میدهند یعنی با شبیه فا و فا شبیه با دوم جیم شبیه شین چون اشدر در اجدر سوم صاد شبیه
سین یعنی صاد را میان سین خوانند چون سابر در صابر چهارم طا شبیه تا چون تالب در طالب
و ستلان در سلطان پنجم ظا شبیه تا چون ثالم در ظالم ششم ضاد ضعیفه متفرع از ضاد و آن
نزد متبحران نحوی آنست که ثای مثلثه را میان ضاد خوانند چون اضر در اثرد اصله اثرد و هکذا نقل
عن ابن عصفور ایضا و نزد بعضی بالعکس ست چون اثرب در اضرب و قیل ضاد را میان ظا خوانند
چون اظلع در اضلع هفتم کاف شبیه جیم چون زاجد در راکد قال ابوحیان هی لغة فی الیمن کثیرة فی
اهل بغداد هشتم جیم شبیه کاف چون رکل در رجل و این مذهب ابن جنی و ابن عصفور و ابن مالک
ست اما سیبویه کاف شبیه جیم و عکس آن را یک حرف گوید نهم قاف شبیه کاف چون کمع در قمع
دهم واو شبیه یا یعنی واو را میان یا خوانند چون مذعیر در مذعور

نوع سوم در بیان صفات حروف

بدانستنی ست که حروف هجائیه باعتبار صفات متنوع بانواع کثیر ست اما آنچه مشهور ست بیست و
چهار نوع ست مجهوره مهموسه شدیده رخوه متوسطه مطبقه منفتحه
مستعلیه منخفضه ذلقیه مصمته متقلقله صفیر مهتوت مکرر متفشی
منحرف هاوی متصل مستطیل راجع لینیه اغنیه مشربه اما مجهوره
حرفی ست که دم را از جریان باز دارد و آن نوزده حرف ست (ظل قو ربض اذ غزا جند
مطیع) و مهموسه آن که چنان نبود و ده حرف ست (سکت فحثه شخص) و نزد بعضی مهموسه چهارده
ست (ما اجدرک تطلب قنوا) و مهموسه پانزده (حظ خز شذ سه صنعت فص عی) و شدیده
حرفی ست که صوتش در مخرج آن بسته شود اگر ساکنش خوانند و آن هشت حرف ست (اجدک تقطب)
و رخوه آنکه چنان نبود سیزده حرف ست (خس حظ شص صنعت فدم) و متوسطه آنکه میان هردو
ست هشت حرف ست (ولینا عمر) و نیز مجهوره بر سه قسم ست شدیده رخوه متوسطه مجهوره شدیده

شش حرف است (طبق اجد) ومجهوره رخوه پنج (غض ظز ذ) ومجهوره متوسطه هشت (لم یرو عنا)
ومهموسه بر دو قسم است شدیده رخوه مهموسه شدیده دو حرف ست کاف وتای فوقیه ومهموسه رخوه هشت
(سفه شخص حث) مطبقه حرفی که زبان را بحنک بالا چسپاند چهار ست (صضطظ) ومنفتحه
ضدوی وآن غیر مطبقه است مستعلیه آن که زبان را بسوی حنک بالا بردارد وهفت حرف ست
(ضغط خص قظ) ومنخفضه ضد آن سوای وی است ذلقیه حرفی که هر رباعی وخماسی از بعضی
آن خالی نبود شش است (مر بنفل) ونحو عسجد وعسطوس ودهدقه وزهزقه شاذ ست وقیل
سه حرف است الراء واللام والنون ومصمته غیر آنست اما خلیل چون این تقسیم ذلاقت واصمات را
مختص بحروف صحاح گوید حروف علت وهمزه را نه از مصمته شمارد ونه از ذلقیه وازینجاست که حروف
مصمته را نوزده گویند متقلقله حرفی ست که در آن زبان را ضغطه بود با شدت صوت وآن پنج
حرف است (قد طبج) واین حروف را حروف لقلقه نیز نامند وصفیریه حرفی ست که صوت آن
در نطق مشابه صوت صفیر بود وآن سه حرف است (سز ص) ومهتوت هاست فقط والهت سرد الکلام
بسرعته وقال ابوحیان المهتوت الهمزة والهت عصر الصوت والهت ایضا الحطم والکسر وبعضهم یقول
فیها المهتوف بالفاء والهتف الصوت بقوة انتهی وراحرف مکرر است لزوما نزد سیبویه
وشین متفشی ولام منحرف وبعضی فا وضاد وراء را نیز متفشی گویند چنانکه بعضی راء را منحرف هم
والف هاوی است وواو متصل وضاد مستطیل ومیم راجع ولینیه سه حرف است واو والف یا
واغنیه دو میم نون ومشربه پنج الراء والزاء والدال والضاد والظاء المعجمات وبعضی نون
متحرک را بسبب مقاربت آن از لام ومخالطت غنه نیز مشربه گویند فائده چون هر حرفی
از حروف هجا متحلی بصفات متعدده است ومتعلم را در ضبط آن صعوبت دست میدهد لهذا مناسب
آن بود که تمامی حروف بطرز تعداد مذکور گردد ودر ذیل هر حرف صفات متعلقه آن بقید عدد
سمت بیان یابد تا موجب تیسیر ضبط باشد بدانکه الف را هفت صفت است جهر توسط انفتاح
انخفاض لینیت هوایی اصمات وبا را شش جهر شدت انفتاح انخفاض ذلاقت تقلقل وتا را
پنج همس شدت انفتاح انخفاض اصمات وثا را هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات وجیم را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وحا را پنج همس رخاوت
انفتاح انخفاض اصمات وخا را هم پنج همس رخاوت انفتاح استعلا اصمات ودال
را شش جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات تقلقل وذال را هم شش جهر رخاوت انفتاح

انخفاض اصمات تسریب وزا را هم شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت تسریب وزا را هفت
جهر رخاوت انفتاح انخفاض اصمات صفیر تسریب وسین را شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات صفیر وشین را هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض اصمات تفشی وصاد را هم شش همس
رخاوت استعلا اطباق اصمات صفیر وضاد هفت صفت دارد جهر رخاوت اطباق استعلا
اصمات تسریب استطالت وطا شش جهر شدت اطباق استعلا اصمات تقلقل وظا هم شش
جهر رخاوت اطباق استعلا اصمات تسریب وعین پنج جهر توسط انفتاح انخفاض اصمات
وغین هم پنج جهر رخاوت انفتاح استعلا اصمات وفا هم پنج همس رخاوت انفتاح انخفاض
ذلاقت وقاف شش جهر شدت انفتاح استعلا اصمات تقلقل وکاف پنج همس شدت
انفتاح انخفاض اصمات ولام شش جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت انحراف ومیم هفت جهر توسط
انفتاح انخفاض ذلاقت غنه رجوع ونون هم هفت جهر توسط انفتاح انخفاض ذلاقت غنه تسریب
و واو شش جهر توسط انفتاح انخفاض لینه اتصال وها هم شش همس رخاوت انفتاح انخفاض
اصمات هت وهمزه پنج جهر شدت انفتاح انخفاض اصمات ویا هم پنج جهر توسط انفتاح انخفاض
لینت بباید دانست که ادغام یکی از دو حرف متقارب در مخرج یا در صفت بقلب حرف اول بثانی
ست یعنی اول را از جنس دوم گردانند مگر بعارض که مانع از قیاس باشد مثلا اول اخف از ثانی
بود نحو سید یا صاحب صفتی باشد که رعایتش اهم ست مثل صفیر نحو اذان اصله ازتان و استمع
اصله استمع ویحم ویحاولا ار لغت ضعیف ست والاکثر الفصیح یتم هم ویتم بولا ر بفک الادغام
زیراکه در صورت ادغام بمقتضای قیاس یتم ویحاولا ر بالیستی ومقتضای عارض که عین خفیف از ها
ست تم ویحاولا ر واین هر دو نقل است وسیت شاذ لازم ست اصله سدس بدل سدیس و لقباس
ستی او بید لبس ماده بماده دیگر در یک کلمه مانع ادغام ست نحو تلدا الا رای احکم و تدای ضرب الوتد
مگر آنکه اول ساکن بود با شدت مقارنت که هر دو درست ست یعنی ترک بنظر التباس نحو عتدان بالکسر
جمع عتود بالفتح وادغام بنظر مقارنت نحو عدان بالزوم لبس بعدان همچنین ست نحو وتد بالفتح بخلاف
بنی تمیم که در نحو وتد ودّ گویند وجوبا بنا بر وطد بسکون الطا که رعایت اطباق از امور مهمات ست
بخلاف نحو فی ذکر وادّکر دراز وکر وانمحی واطّهر واثّاقلتم در نظر ونظائر که ادغام موجب التباس نیست
وحرف حلق در حرف حلقی دیگر که از وی ادخل ست مدغم نشود مگر حا در عین و ها بانقلاب هر دو بحا که
اخف ست نحو فی فحتنو اوا در نجا ذه منه ادغم عنهم وادغم اهرو وروی محمد ابی عمر ادغام الحا فی العین

علی القیاس فی قوله تعالی فمن زُحْزِحَ عَنِ النَّارِ و خا در غین نحو اسلَخْ غَنَمَكَ در اسْلَخْ غَنَمَكَ و ادغام
حروف ضَوِیَ مشفّر در متقارب خود از جهت رعایت صفت زائد که دارند ممتنع است یعنی ضاد بر عایت
استطالت در متقارب خود که لام ست مدغم نه شود و همچنین واو و یا از جهت لینه و میم از جهت غنه و شین
از جهت تفشّی و فا از جهت تافیف و را از جهت تکرار در با و جیم و لام مگر آنکه ادغام باعث زوال صفت
نشود چنانکه در واو و یا نحو سَیِّدًا اما جواز ادغام نون در لام و را با وجود زیادت صفت غنه از جهت کراهت
غنه و هی است نحو مِن رَّبِّهِمْ و لِئَلَّا یَکُونَ و نحو لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ اخفای ضاد است چنانکه اخفای را و فا
و میم و شین در اغْفِرْ لِي و نَخْسِفْ بِهِمْ و عَلَى مَرْيَمَ بُهْتَانًا و ذِي الْعَرْشِ سَبِيلًا نه ادغام صریح در لام
و با و سین و ممتنع است ادغام صفیریه در غیر صفیریه و ادغام تای استفعل مطلقا چنانکه ادغام الف
و همزه و ندر فَمَا اسْطَاعُوا بالادغام مع لزوم التقاء الساکنین اصله اسْتَطَاعُوا و صحیح است ادغام
ها و عین در حا نحو اجْبَهُ حُمْرًا امْسَحُوا و ارْفَعْ حَاتِمًا و حا در هر دو چنانکه گذشت و عین و حا در غین و خا نحو ارْفَعْ غُلَامًا
و سَمِّعْ خَلْفَهُ و فَتِّحْ غَنَمًا و فَرِّحْ خَالِدَهُ و غین در خا نحو ادْمَغْ خَصْمًا و عکسش نیز چنانچه گذشت و جیم در
شین نحو خَرِّجْ شَاةً و حکی عکسه نحو عَطِّشْ جَعْفَرًا و هو نادر و با در میم و فا نحو شَرِّبْ تَامِرًا و اذْهَبْ فَرِحًا
و صحیح است میان قاف و کاف نحو خَلَقَكُمْ و لَكَ قَالَ و میان تا و ثا و دال و ذال و طا و ظا نحو
سَكَتَ ثَابِتٌ و سَكَتَ دَارِمٌ و سَكَتَ ذَابِلٌ و سَكَتَ طَرِيدٌ و سَكَتَ ظَالِمٌ با ادغام تا در هر پنج و همچنین ست
در باقی نحو عَبَثَ تَاجِرٌ و عَبَثَ دَارِمٌ و عَبَثَ ذَابِلٌ و عَبَثَ طَرِيدٌ و عَبَثَ ظَالِمٌ و حَرَدَ تَاجِرٌ و حَرَدَ ثَابِتٌ
و حَرَدَ ذَابِلٌ و حَرَدَ طَرِيدٌ و حَرَدَ ظَالِمٌ و نَبَذَ تَاجِرٌ و نَبَذَ ثَابِتٌ و نَبَذَ دَارِمٌ و نَبَذَ طَرِيدٌ و نَبَذَ ظَالِمٌ و فَرَطَ تَاجِرٌ
و فَرَطَ ثَابِتٌ و فَرَطَ دَارِمٌ و فَرَطَ ذَابِلٌ و فَرَطَ ظَالِمٌ و حَفِظَ تَاجِرٌ و حَفِظَ ثَابِتٌ و حَفِظَ دَارِمٌ و حَفِظَ ذَابِلٌ و حَفِظَ
طَرِيدٌ و میان حروف صفیریه نحو خَلَصَ زَائِرٌ و خَلَصَ سَائِرٌ و بَرَزَ صَابِحٌ و رَكَزَ سِنَانًا و جَلَسَ صَاعِدٌ و
جَلَسَ زَائِرٌ و صحیح ست ادغام حروف شش گانه مذکوره در هر سه صفیریه و در شین و ضاد و در جیم
نیز عند البعض نحو سَكَتَ صَبْرًا و سَكَتَ شَهْرًا و سَكَتَ ضُحًى و سَكَتَ جَهْلًا و صحیح است ادغام حروف مطبقه
در غیر مش با ابقای صفت اطباق و با اعدام آن و ابقا افصح است و قال الشیخ ابن الحاجب و الحق انه
لیس مع الاطباق ادغام صریح بل هو اخفاء شبیه بالادغام فسمّی ادغاما لشبهه به کما سمّی الاخفاء
فی لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ و الرَّأْسُ شَيْبًا و میان جیم و تای فوقیه قلیلا روا داد ابو عمرو نحو ذِي الْمَعَارِجِ تَعْرُجُ و وَجَبَتْ
جُنُوبُهَا و ادغام اول از دو متقارب واجب است اگر ساکن بود و دوم ضمیر متصل مرفوع نحو عُدْتُ
و زِدْتُ و الاجائز نحو اعْدِ تَمْرًا و قیل یجب فی المتقاربین اذا سکن الاول و اشتد تقاربهما نحو اضْعَفْ ثَلْبًا

وَقَالَتْ طَائِفَةٌ وتای افتعال بعد حروف مطبقه طا گردد لزوماً پس ادغام صاد وضاد جائز است بقلب
طا بجنس ما قبل بجهت رعایت صفیر صاد واستطالت ضاد نحو اِصَّبَرَ واِضَّرَبَ در اِصْطَبَرَ واِضْطَرَبَ وجاء اِطَّجَعَ
فی اِضْطَجَعَ بقلب الضاد طاءً علی القیاس بنگاه سیبویه وادغام طا واجب نحو اِطَّلَبَ وادغام ظا جائز بقلب
اول بثانی نحو اِظَّلَمَ وبعکس نحو اِطَّلَمَ وهو الاکثر وبعد دال وذال وزای معجمه دال شود پس ادغام دال واجب
است نحو اِدَّانَ وادغام ذال جائز بقلب آن بدال نحو اِدَّكَرَ وبعکس نحو اِذَّكَرَ چنانچه ادغام زا بقلب دال
بزا فقط نحو اِزَّانَ وبعد تای مثلثه روا که تا گردد یا عکس بود پس ادغام واجب است نحو اِثَّأَرَ واِتَّأَرَ هذا
ما نص علیه سیبویه حیث ذکر انه یقال مُثْتَرِدٌ بالبیان ومُثَّرِدٌ بالادغام وهو الاحسن اما الزمخشری
فاوجبه وتبعه ابن الحاجب وقال وتدغم التاء فیها وجوباً علی الوجهین نحو اِثَّأَرَ واِتَّأَرَ انتهی واِتَّسَعَ
در اِسْتَمَعَ شاذ است بد وشذوذ چنانکه اِتَّبَهَ در اِشْتَبَهَ والبیان افصح وگاهی تای ضمیر نیز از جهت
مشابهتش بتای افتعال بعد حروف مطبقه طا وبعد دال وذال وزا دال شود وشذوذاً نحو حُصْطُ اصله
حُصْتُ من الحوص وخَبَطُّ اصله خَبَطْتُ من الخبط وقد یدغم برد الثانی الی الاول نحو خَصُّ حُصَّ
وهو اشذ وخَبَطُّ اصله خَبَطْتُ وحَفِظُّ اصله حَفِظْتُ وگاهی ادغام کنند بقلب اول بثانی نحو حَفِتُّ
وبعکس نحو حَفِطُّ وعُدَّا اصله عُدْتُ من العود وعُذْدُ اصله عُذْتُ من العوذ وفُزْدُ اصله فُزْتُ من الفوز وقد یدغم
علی خلاف القیاس نحو فُزُّ وهو اشذ ونیز تای افتعال هرگاه قبل یکی ازین حروف یازده که ثا
وجیم ودال وذال وزا وسین وشین وصاد وضاد وطا وظا
است واقع شود روا که از جنس ما بعد شود پس ادغام لازم است چون رَتَّدَ اصله اِرْتَشَدَ ودرینجا هم روا است
که فا وعین را بالاجتماع یا بالانفراد کسره دهند چنانکه در قَتَّلَ از اِقْتَتَلَ تا ملتبس بماضی تفعیل نگردد نحو رَتَّدَ
ورِتَّدَ ورَتِّدَ وهمچنین فای مضارعش وامر ومصدر واسم فاعل واسم مفعول هم مفتوح آید وهم
مکسور نحو یَرِتَّدُ ویَرَتِّدُ ورَتِّدْ ورِتِّدْ ورِتَّادٌ ورَتَّادٌ ومُرَتِّدٌ ومُرِتِّدٌ ومُرَتَّدٌ ومُرِتَّدٌ وگاهی بتبعیت
فا علامت مضارع را هم کسره دهند چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بتبعیت میم فا را ضمه نیز نحو
یِرِتِّدُ ومُرُتِّدٌ ومُرُتَّدٌ وبرین قیاس است امثله بواقی حروف نحو حَجَّزَ یَحِجِّزُ حِجَّازًا وهَدَّی یَهِدِّی هِدَّاءً
وجز آن وبعضی تای مذکور را در مثل یَهْتَدِی بعد ابدال باسقاط حرکتش ادغام کنند بالزوم التقای ساکنین
نحو یَهَدِّی وقال الشیخ الرضی الاولی الحمل علی اخفاء حرکة الفاء دون سکونه والا لزم اجتماع الساکنین
علی غیر حده ودرست ادغام تای تَفَعُّل وتَفَاعُل در حروف یازده مذکوره باجتلاب همزه وصل در ماضی
ومصدر وامر نحو اِثَّرَدَ یَثَّرَدُ اِثَّرُدًا اِثَّرَدْ مُثَّرِدٌ واِثَّاقَلَ یَثَّاقَلُ اِثَّاقُلًا اِثَّاقَلْ مُثَّاقِلٌ همچنین

در باقی حروف واد غام لام ال در را و نون و تا و در حروف مذکوره نه در جیم واجب ست در اکثر نحو الراء و النون والتاء والثاء والدال والذال والزاء والسين والشين والصاد والضاد والطاء والظاء بخلاف بعضے که فک ادغام آن را در غیر نون و رای مهمله جائز دارند و ادغام لام ساکن غیر مذکور در رای مهمله لازم نحو کلا بل ران وقل ربک و در بواقی جائز نحو هل تعلم و بل ذعمتم وقال سیبویه ترک ادغام اللام الساکنة الغیر المعرفة فی الراء هو لغة اهل الحجاز وهی عربیة فصیحة وقال الشیخ الرضی لزم ذلک فی لام هل و بل وقل خاصة مع الراء فی القرآن و نون متحرک در حروف یرملون مدغم شود جوازا نحو و من تراسه و زین للناس و فطن مالک و خزن نوشیح واتقن بارفع و ساکن را چهار صورت است اول ادغام و آن در حروف مذکور ست وجوبا نحو من یا رهنین و من قال و من یشاء و من لدنه و من ربه لیکن القای غنه اش در واو و یا افصح ست نه در لام و را دوم قلب لفظا یعنے بمیم اگر نون مذکور قبل با موجود است نحو عنبر و من بدا به سوم اظهار اگر بعدش از حروف حلقیه بود نحو من امن و ان هو الا نحو مبین و منغمس و منخسف چهارم اخفا اگر قبل یکی از حروف پانزده مذکوره ساکن ست نحو انت علی الحنث وانجیناه و سندس و انذرتهم وانزل و تنسون و ینشر و منصور و من ضعف و من طین و ینظر و انفسکم و من قال و منکم و نحو

باب سوم در التقای ساکنین

باید دانست که چون علمای این صناعت جمع دو ساکن را نادرست دارند لهذا هر جا که بسبب ابدال حرفے یا اسکان یا زیادت آن یا بحذف حرف یا حرکت اجتماع ساکنین حاصل شود بحذف یکے ازان یا تحریک یکے ازان نمایند نحو قلن و یبعثن و رمت و هل یدعون و اخشوا الله و مد مگر جائی چند که رواست اول آنکه ساکن اول لین و دوم مدغم بود در یک کلمه نحو دابة و تمود الثوب و قیل لهم و حوجة و حیب بکر بخلاف آنکه در دو کلمه باشند یعنے ساکن اول آخر کلمه بود نحو یغزو العدو و یرمی القوم و یخشی الغلام و خافوا الله و خافی الله و خافا الله هذا هو المشهور وقال ابو بکر ان کان الاول مدة والثانی مدغما فی الکلمتین ففیه الوجهان الحذف والاثبات وقرئی لا تتناصرون بالادغام واجتماع الساکنین والاصل لا تتناصرون و اگر با وجود شروط اجتماع دو ساکن نظر با حتراز ازان در مثل ولا الضالین الف را بهمزه بدل کنند شاذ بود قال ابو حیان و هو لغة فی تمیم و عکل بقرار الاعرابی منهم وقیل لامراة ما اذهب اسنانک قالت اکل البحار و شرب القار انتهی دوم در وقف که سکونش بمنزله حرکت ست سوم در تعداد که سکون آن نیز مانند سکون وقف ست و ازینجاست که هر گاه در وقف و تعداد ساکن اول مده یا

یا یای تصغیر و دوم مدغم بود جمع سه ساکن هم درست ست نحو هذا اصیمّ و دوابّ طبورّ جبال اشجار چهارم در
کلمه که اولش همزه وصل مفتوح بود و بران همزه استفهام داخل شود و همزه وصل را بسبیل تخفیف بالف
بدل کرده باقی گذارند نحو آلحسن عندک وآیمن الله یمینک وآیم الله یمینه پنجم در کلمه که نون مشدد
تاکید که بمنزله جزء کلمه است بعد الف واقع شود نحو اضربانّ واضربنانّ ششم در لاها الله اصله لا
والله هفتم در ای الله بکسر الهمزة اصله ای والله و گاه الف لاها الله را که ساکن اول ست حذف
کنند و این کم ست چنانکه حذف یای ای الله و فتحه آن اما در غیر صور مذکور بیفگنند ساکن اول
را اگر مد ست یا نون خفیفه تاکید نحو خف و قل و بع و تخشین یا هند و تغزون یا قوم و ترمین
یا زینب و تخشی القوم و تغزو الجیش و ترمی الهدف و قوله شعر لا تهین الفقیر علک ان ترکع
یوما والدهر قد رفعه ٭ اصله لا تهینن بد و نون لام فعل و نون تاکید لیکن هرگاه مده مذکور باتصال
نون تاکید یا ضمیر ساکن مستحق فتحه باشد مفتوح گردد نحو لتخشینّ و ترینّ و تغزوا ٭ و جاء التقت
حلقتا البطان باثبات المد و هو نادر عند البصریة لا یقاس علیه و جاز عند الکوفیة و قاسوا علیه
تقول فی الارض و یدعو الرجل باثبات الیاء و الواو و نزد ابو علی واو و یا که مبدل از همزه است
کسره یا مد نحو لم یردء الامر من الرداءة و لم یقری الریح من الاقراء و الا حرکت دهند یعنی اول
را اگر اسکان آن بغرض نبود نحو اخشوا الله و اخشی الله و الاثم و لم ابله و قوله ع و حاتم الطائی
و هاب المائی ٭ بحذف تنوین شاذ ست چنانکه جمع هر دو ساکن بلا بدل تربّصون اصله تتربّصون
و گرنه دوم را نحو انطلق و لم یلد و رد و لم یجد و لنستنی ست که اصل در تحریک ساکن کسره است
در اکثر نحو قل الحق و لم ابله و از اینجاست که عدول ازان روا نبود مگر بوجهی از وجوه که مستحق مخالفت
اصل ست مثل وجوب ضمه ساکن دوم در مضاعف که متصل بضمیر واحد مذکر باشد نحو ردّه و لم
یردّه و عضّه و استعدّه و اخفش در مضاعف مذکور از بنی عقیل کسره هم نقل کرده و پوشیده نیست
که درین صورت های ضمیر هم بتبعیت کسره ماقبل مکسور گردد نحو ردّه و لم یردّه و جوز ثعلب من غیر
سماع فتح المدغم فیه مع مجیء هاء الغائب بعده نحو ردّه و عضّه و استعدّه و ضمه ذال مذ نحو مذ الیوم
و قیل یجوز الکسر علی الاصل نحو مذ الیوم و ضمه میم جمع نحو انتم الفقراء و ضربکم الجاهل و قلتهم الامس
و قال الرضی لیس ضم میم الجمع واجبا علی الاطلاق بل اذا لم یکن بعد هاء مکسورة و اما بعد الهاء المذکورة
فالاشهر الکسر کقراءة ابی عمرو بهم الاسباب بالکسر و جواز ضمه در ساکن اول هرگاه بعد ساکن دوم ضمه
اصلی در کلمه اش بود ملفوظ باشد یا مقدر نحو قالت اخرج و لقد استهزئ و قالت اغزی یا هند اصله

اغزوی بخلاف نحو قالت اغزوا وان امرؤ که ضمه عارضی ست و بخلاف نحو ان الحکم الا لله که در غیر کلمه
ساکن ثانی ست ٭ وگاهی ساکن اول را بتبعیت ضمه ماقبلش هم ضمه دهند نحو قل اضرب و ادخل
الدار و این لغت ردی ست چنانکه فتحه آن جائی که مسبوق بفتحه است نحو اصنع الخیر و حکی قطرب قم اللیل
واضرب الرجل یعنی بالفتح مطرداً فیما ساکن ثانیه لام التعریف و اختیار ضمه با جواز کسره در واو جمع
که ماقبلش مفتوح ست نحو اخشوا الله و مصطفوا الله ٭ و قری اشتروا الضلالة بفتح الواو و هو
شاذ بخلاف واو لو که بیشتر مکسور آید و گاهی بجهت مشابهت واو جمع مذکور ضمه هم دهند نحو لو استطعنا
و وجوب فتحه ساکن دوم در مضاعف که متصل بهای ضمیر واحد مونث ست نحو ردها و لم یردها و حکی الکوفیون
ردها بالضم والکسر و در نحو انطلق و لم یلده و در نون من بالام تعریف نحو من الرجل و من الفرس
وگاهی نون من مذکور را برای زیادت تخفیف که مقتضای کثرت استعمال ست حذف هم کنند در صحت
باشد نحو ملقوم و ملآن شرعت ای من القوم و من الآن یا در ضرورت نحو ع نحن قوم ملجن فی زی ناس
ای من الجن و قوله شعر لیس بین الحی و المیت نسب ٭ انما اللحی ملمیت نصب ٭ ای من المیت
و کسره آن ضعیف ست چنانکه فتحه وی با غیر لام مذکور نحو من الغلام بالکسر و من ابنک بالفتح بخلاف
نون عن که مکسور آید دائماً عام ست که با لام آن باشد یا با غیر آن نحو عن الغلام و عن امرأة و حکی
الاخفش ضمها مع اللام نحو عن الرجل و هو ضعیف تحذفها نحو علعبد اصله عن العبد و همچنین مکسور آید نون
لکن نحو لکن الناس و لکن ابنک و قد تحذف فی الضرورة کقوله ع و لاک اسقنی ان کان ماؤک
ذا فضل ٭ و اختیار فتحه در ساکن اول در مثل الم الله و این از جهت حصول تفخیم لام الله ست و
قرأ ابو جعفر الرواسی الم الله بسکون المیم و قطع الهمزة و جواز ضمه و فتحه ساکن دوم در مضاعف مضموم
العین نحو مدّ یا زید و لم یمدّ و قد یجی بالکسر علی الاصل و هو لغة کعب و غنی و جواز فتحه و کسره
در غیر مضموم العین نحو عض یا زید و فر یا عمرو و استعد یا بکر لیکن هرگاه بعد لام مضاعف مضموم
العین باشد یا غیر آن ساکن دیگر پیوندد ساکن اول را کسره دهند فقط نحو رد القوم و مد ابنک و بعضی
بوقت اتصال لام تعریف فتحه هم داده اند قال جریر شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی ٭ و العیش
بعد اولئک الایام ٭ و این کم ست و ضمه ان نحو رد القوم کمتر و چون ساکن دوم باتصال ضمیر
فاعل یا نون تاکید بکلمه که از ان ساکن اول افتاده است متحرک شود محذوف باز آید نحو قولا
و قولن بخلاف نحو رمتا و اخشون و اخشین که اتصال ضمیر و نون تاکید بکلمه دیگر است و بخلاف
نحو قل الحق که کسره لام عارضی ست که باتصال لام تعریف حاصل شده و ازینجاست که بعدم اعاده یای

فی وواو ذو و سکون میں در فلحمر و ذلحمر و من لحمر اصله فی الاحمر و ذو الاحمر و من الاحمر بیشتر ست از فی لحمر و ذلحمر و من لحمر و قرئ علی الوجهین قوله تعالیٰ عاد ن الاولی ٭

باب چهارم در وقف

بدانکه وقف در لغت باز داشتن ستور و باز ماندن وی است یقال وقفت الدابة وقفا و وقفت هی وقوفا و در اصطلاح باز داشتن نطق بود بر حرف اخیر از لفظ و دران از وجوه تصرفات لفظ هفت وجه آید ابدال حذف اسکان تسهیل تحریک رد زیادت و وقف را دو ازده صورت ست اول اسکان مجرد یعنی از روم و اشمام و تضعیف و نقل و آن اسقاط حرکت آخر است در غیر منون یا اسقاط تنوین با حرکتش نه در منصوب منون و نه در تای تانیث در اکثر نحو بیا ر رجل و مررت برجل و رایت الرجل و هذه اخت و مررت باخت و رایت الاخت و این افصح است و ربیعه در منصوب منون نیز وقف باسکان کنند نحو رایت زید و اخت و اگر آخر کلمه موقوف علیه ساکن بود بحال خود باشد نحو کم و دعا و هذا العصا و نحوها و لو قیل سکون الوقف غیر سکون الوصل لم یبعد کما قیل فی ضمة فلک افرادا و جمعا ٭ و علامت اسکان سر خای معجمه است که بر سر حرف موقوف علیه نویسند هکذا (°) دوم اسکان مقارن بروم در متحرک نه بحرکت عارض و نه در میم جمع و منصوب منون و تای تانیث لیکن از جهت خفت فتحه در مفتوح کم آید و این مذهب سیبویه و دیگر نحویان است بخلاف قراء و ابو حاتم و سائر قراء که در مفتوح اصلا روا ندارند ٭ و کیفیتش آنست که متکلم بعد از اسقاط حرکت وصل آوازی نرم از دهن بر آرد بروشی که سامع بحرکت محذوف پی برد ٭ و علامت آن خطی ست که بعد حرف موقوف علیه نویسند صورته (ـ) سوم اسکان مقارن باشمام در مضموم نه بضمه عارض و نه در های تانیث و میم جمع ٭ و کیفیتش آنکه متکلم بعد از حذف ضمه هر دو لب را باهم پیوندد تا که بیننده بداند که قصد متکلم اعلام ضمه محذوف ست فالروم یدرکه الاعمی الصحیح السمع و البصیر و الاشمام لا یدرکه الا البصیر ٭ و علامة الاشمام نقطة بین یدی الحرف هکذا (•) هذا هو الاکثر اما بعضی روم و اشمام هر دو را در های تانیث نحو تمرة و میم جمع نحو لکم نیز روا و درست دارند و همچنین ست در متحرک بحرکت عارض نحو لقد استهزئ و حذر ان چهارم ابدال نون تنوین بالف در منصوب مجرد از های تانیث نحو رایت زیدا و احتادو در نون اذن و نون تاکید خفیفه که بعد فتحه است نحو اضربا در اضربن و اگر ... اذا در جواب انا آتیک غدا اما مازنی چون که نون اذن را مثل نون لن گوید و جوبا با صلش گذارد ... قالی

بمجرور وجه چهارم بعضی الف از دو سه‌اند نون تنوین را در اسم مجرد از های تانیث مطلقا بدهٔ مجانس حرکت ماقبلش بدل
کنند منصوب باشد یا غیر منصوب فیقولون هذا زیدو و رایت زیدا و مررت بزیدی قال ابوحیان و زعم
ابوعثمان انها لغة قوم من الیمن لیسوا فصحاء انتهی و مستثنی ست که وقف مقصور منون بالف آید اجماعا
نحو هذا عصا و رحی و رایت عصا و رحی و مررت بعصا و رحی و الف نزد مبرد و کسائی و خلیل مطلقا
بدل از لام کلمه است و نزد مازنی و فراء از تنوین و نزد سیبویه و ابوعلی در قولی نصبا بدل از تنوین
است و رفعا و جرا از لام کلمه * و قلب الف بهمزه عام است که مبدل از تنوین باشد یا غیر مبدل از آن ضعیف
است چنانکه قلب الف غیر مبدل مذکور بواو و یا نحو دعا و رما و حبلا و قبعثرا و رایت زیدا بهمزه و دعوه
دعی و رمو و رمی و حبلو و حبلی و قبعثرو و قبعثری بواو و یا در دعا و رمی و حبلی و قبعثری پنجم حذف نون
خفیفه تاکید که بعد ضمه و کسره است پس محذوف باز آید نحو اضربوا و اضربی در اضربن و اضربن و هل تضربون و هل
تضربین در هل تضربن و هل تضربن و یونس بعد ضمه او گرداند و بعد کسره یا ششم قلب تای
تانیث متحرک که بعد فتحه است بها نحو جاءنی طلحه و رایت طلحه و مررت بطلحه و بعضی در هر سه حال وقف
باسکان کنند نحو جاءنی طلحت و رایت طلحت و مررت بطلحت و منه قوله شعر الله نجاک بکفی مسلمت *
من بعد ما و بعد ما و بعد مت * صارت نفوس القوم عند الغلصمت * وکادت الحرة ان تدعی
امت * و بعضی بر قیاس سائر حروف یقال جاءنی طلحت و مررت بطلحت و رایت طلحتا و قلب تای
هیهات کم است و تای نحو الضاربات ضعیف حکاه الفراء و قطرب و روی این البنون من البناه و کیف
الاخوة و الاخواه و ذکر صاحب اللوامح انها لغة طی هفتم زیادت الف در آن و آن که ضمیر متکلم
است چون انا و بعضی بنی طی بهای سکته نیز وقف کنند و این کم است چنانکه أن بسکون نون و منه
بحذف الف و الحاق های سکته در بای انه مجرور باشد و قال الزمخشری ان الهاء فی أنه و منه بدل
من الف انا و نا هشتم الحاق هاء السکت و آن های است که در آخر کلمه موقوف علیها بجهت بیان حرکت
یا بیان حرف مد لاحق کنند و الحاقش بر دو وجه است لزوما در کلمه که بقای آن بعد از حذف حروفش
بر یک حرف بود و بمنزله جزء کلمه غیر مستقل نبوده باشد نحو قِه و رَه و مثل مَه و مجیء مَه در قِ و رَ امر
از وقی یقی و رای یری و در مثل مَ انت و مجیء مَ جئت و بعضی در کلمه که بعد از حذف لام و حذف
فا یا عین بقائش بر دو حرف بود و یکی از آن علامت مضارع بوده باشد نیز لازم گویند نحو لا تقه و لا
تره در لا تق و لا تر و بعض از عرب در مثل ق و ر با بقای حرکتش وقف کنند و این بسیار کمتر است
و جوازا در کلمه که بعد از حذف حروف آن بر یک حرف بماند و نظر بعدم استقلال ما قبل بمنزله جزء ما زان باشد

نحو لِمَہْ وعَمَّہ والاٰمَہ وهمچنین در کلمه که حرکتش اعرابی یا شبه اعرابی نبود و نیز در آخر آن هاى ضمير نباشد
نحو لم تخشہ ولم يدعہ ولم يرمہ و ثمّہ و بيتہ و لعلّہ و غلاميہ و نصرتنيہ بخلاف نحو جاءنى زيدٌ و يا زيدُ و لا رجلَ
و قعدَ و منہ و ضربہ ✤ اما بعضے الحاقش در فعل ماضى لازم باشد يا متعدى روا و جائز داشته‌اند و بعضے
در لازم فقط ✤ و نيز روا است در کلمه که آخرش الف باشد و در صورت الحاق هاى مذکور ملتبس بمضاف
نشود نحو ذاه و هناه و هؤلاه و يا ربّاه بخلاف حبلى و نحو آن هم تضعيف در متحرک صحيح که بعد متحرک
است نه در همزه و نه در منصوب منون بر لغت فصيح نحو هذا جعفرّ و مررت بجعفرّ و رأيت الجعفرّ ✤ و اما عند البعض
تشديد حرفى که ماقبلش مده بود نيز روا دارد و يقول هذا سعيدّ و ثمودّ و گاهى تضعيف آخر با الحاق هاء السكت
هم آيد نحو اعطنى ابيضّہ ✤ بايد دانست که چون وقف بتضعيف در حقيقت تثقيل است بجاى تخفيف در
استعمال کمتر آيد و از اينجاست که در قرآن نيامده الا ما رواه عصمة عن عاصم انه وقف على مستطرّ فى سورة
القمر بتشديد الراء ✤ و نيز دانستنى است که حرف موقوف عليه مضعف باشد يا غير مضعف ساکن آيد الا در
قوافى که تحريکش هم جائز دارند نحو قوله شعر او الحريق وافق القصبّا ✤ والتبن و الحلفاء فالتهبّا ✤ بفتح
الباء المشددة للوقف و قوله شعر و ان شفاء الشيخ لا حلم بعده ✤ و ان الفتى بعد السفاهة يحلمِ ✤
بکسر الميم الساكنة للوقف و هم نقل حرکت بساکن صحيح غير مدغم مطلقا از همزه و هاى ضمير نحو هذا الخبُوْ
و رأيت الخَبَا و مررت بالخَبِى اصله الخبْءُ بالفتح و هذا الردُؤ بکسر الراء و ضم الدال و من البُطى بضم الباء
و کسر الطاء و الاصل الردْءُ بالکسر و البطْء بالضم و اخذت هذا منهُ و يا زيد اضربهُ بضم النون و الباء ✤
و بعضے از بنو تميم ماقبل هاى مذکور را کسره دهند نحو ضربتِہ و قالتِہ و الاول الاکثر و جز فتحه از غير همزه و هاى
مذکور اگر بناى متروک که جنبک و دئل است لازم نيايد نحو هذا بکُرْ و مررت ببکِرْ بضم الکاف و کسرها
بخلاف نحو رأيت البکْر هذا مذهب سيبويه و اما الاخفش و الجرمى و الکسائى و الفراء فجوزوا نقل الفتحة
ايضا من غير المنون نحو رأيت الفلَس و الفقَر و الاعين را تابع فا گردانند نحو هذا الحِبِر و مررت بالحِبِر
بکسرتين و هذا القُفُل و مررت بالقُفُل بضمتين و همچنين در حالت نصب نيز بجهت موافقت احوال
اگر چه بناى متروک لازم نيايد نحو رأيت الحِبِر و القُفُل ✤ و بعضے از بنو تميم در مهموز اللام هم از لزوم
بناى متروک احتراز کنند و عينش را مطلقا تابع فا نمايند نحو هذا الردِى و مررت بالردِى و رأيت
الردِى بکسرتين و هذا البُطُو و مررت بالبُطُو و رأيت البُطُو بضمتين و هرگاه حرکت همزه بماقبلش
رود همزه ساقط شود منسابس ماقبل آن و مقبول احکام وقف از اسکان و روم و اشمام و جز آن حکم حرف
مستقل يابد و اين مذهب اهل حجاز است يا ماند بجز حرف ديگر و اين مذهب بغير اهل الحجاز ذات التى

که وقف بنقل نیز در استعمال کم است و در قرآن بنام الامام روی عن ابی عمرو انه وقف وتواصوا بالصبر
بکسر الباء ✤ و نیز باید دانست که آنچه از شروط جواز وجه مذکور مبین و مصرح گردید مذهب جمهور است اما کسانیکه
صحت حرف منقول منه را نیز شرط گویند از نحو غزو و ظبی نقل نکنند یازدهم ابدال همزه باخت حرکتش
بنقل اگر ماقبل آن ساکن است و بلا نقل اگر مفتوح و باخت حرکت ماقبل اگر ماقبل مضموم است یا مکسور نحو
هذا الخبو والبطو والردو ورایت الخبا والبطا والردا ومررت بالخبی والبطی والردی وهذا الکلو ورایت الکلا
ومررت بالکلی و منه اکمو بضم المیم جمع کما بالفتح واهنی کاضرب من هنا الطعام یهنی واین کم است
والاکثر ابقاء الهمزة ساکنة ✤ و در ابدال هم کسانیکه از لزوم بنای متروک محترز اند عین را تابع فا گردانند و
همزه را از جنس حرکت اتباعیه نحو هذا البطو ورایت البطو ومررت بالبطو بضمتین و هذا الردی رایت الردی
ومررت بالردی بکسرتین فی الاحوال ✤ و نزد بعضی همزه از جنس حرکت خود شود با ابقای سکون
ماقبل لیکن در حالت نصب چون همزه الف گردد ماقبلش فتحه باید نحو هذا الخبو والبطو والردو ومررت بالخبی
والبطی والردی و رایت الخبا والبطا والردا دانستنی است آنچه از تغیرات همزه که مذکور و مسطور گردید
مذهب غیر اهل حجاز است اما اهل حجاز اول همزه را بوجهی از وجوه تخفیف مخفف گردانند بعدم بر ما بقی
وقف نمایند مثلا در کلمه که آخرش همزه بعد ساکن صحیح است بعد از نقل حرکت همزه بماقبل و اسقاطش
منسیا وقف باسکان مجرد کنند یا بروم یا باشمام ضمه یا بتضعیف نحو هذا الخب و رایت الخب ومررت
بالخب لیکن در منصوب منون فتحه منقوله را ابانند و تنوین را بالف بدل کنند نحو رایت خبا و در کلمه که
همزه پس از مده زائد غیر الف است اولا همزه را از جنس ماقبل گردانند و ادغام کنند بعدم وقف بیکی
از وجوه مذکوره نه بتضعیف نحو بری و مقرو و اگر بعد متحرک است از جنس حرکت ماقبل شود در سه احوال نحو
هذا الخطا و رایت الخطا ومررت بالخطا و هذه الاکمو و رایت الاکمو ومررت بالاکمو واهنی واگر بعد الف
است نه در منصوب منون دو وجه دارد تسهیل با روم حرکت نحو هذا الکسا و رایت الکسا ومررت بالکسا
و اسکان مجرد و درین صورت همزه الف گردد و بالتقای ساکنین منعقد نحو هذا الکسا یا بماند با مد صوت اما در
منصوب منون همزه بماند و تنوین الف گردد نحو رایت کسا را دوازدهم رد یای نحو قاض و مر رفعا و
جرا در بعض نحو هذا قاضی ومری ومررت بقاضی ومری و اکثر آنست که رد نکنند نحو هذا قاض و مر ومررت
بقاض و مر باسکان الضاد والراء و نصبا یا بماند و تنوینش الف گردد در اکثر نحو رایت قاضیا و مریا بخلاف
ربیعه که در منصوب هم حذف کنند و یای نحو غلامی مطلقا و یای ساکن نحو القاضی و یا قاضی بماند نحو جاء القاضی
و غلامی و مررت بالقاضی و غلامی ✤ و بعضی حذف کنند فیقولون جاء القاض و غلام و مررت بالقاض

وغلام باسکان الضاد والمیم بخلاف یای نحو رایت القاضی که حذف نشود وفاقا چنانکه یای نحو المرمی
و یا محرمی وقیل اذا تحرکت الیاء حسن نحو غلامی لم یوقف علیها بالحذف بل بالاسکان او بالحاق الهاء کما مر
وحذف یای ساکن نحو نصرنی و یا غلامی بیشتر است نحو نصرن و یا غلام باسکان النون والمیم وباثبات فصیح
است وصلا و وقفا و در فواصل و قوافی حذف و اثبات ساکن اخیر که از جنس واو و یای غیر ضمیر است
نحو زید یغزو و یرمی بالحذف ومنه قوله تعالی الکبیر المتعال اصله المتعالی ولم یغزو و یرمی ولم یغزو ولم یرمی
بالاثبات اما حذف واو و یای ضمیر از نحو هم ضربوا وانت یا هند لم ترمی کم است منه قوله شعر
لا یبعد الله اخوانا ترکتهم * لم ادر بعد غداة البین ما صنع * بحذف الواو واسکان العین انشده سیبویه
والاصل ما صنعوا وقوله ع وعمی صباحا دار عبلة واسلم * باسکان المیم اصله اسلمی واما حذفهما
فی الفواصل فلم یوجد له مثال و واو و یای نحو ضربه وله وظهرهم ومنه وفیه وبه [illegible]
بفقید نحو ضربه و ضربهم ومنه وفیه بحذف الواو والیاء واسکان الهاء والمیم واثباتش کم است نحو ضربهو
و بهی و فیهی چنانکه حذفش در وصل و نحو وافلا حمود باثبات واو والحاق های سکته مختص بندبه است
دانستنی است اصالت واو و یای که بعد ضمائر مذکور است مختلف فیه است فقیل هما من نفس الکلمة وقیل هما زائدتان
تان و هذا هو الظاهر من کلام سیبویه بخلاف الف نحو ضربها و بها که فاقا اصلی و از ذات کلمه است کذا قاله
ابو حیان وقیل الالف زائدة لتقویة حرکة الهاء انتهی این است وجوه متعارف در وقف اما آنکه بسبیل
ندرت آید و یا اختصاص بقبیله دون قبیله دارد پس آنست که گاهی بر حرف واحد مثل علامت مضارع و نحو
آن بعد از اسقاط تمامی حروف کلمه نیز وقف کنند لیکن چونکه وقف بر حرف تنها از جهت لزوم ابتدا
بساکن متعذر است لهذا گاهی بعدش الف افزایند فقط نحو قوله شعر جاریة قد وعدتنی ان تا * تدهن
راسی او تفلی او تا * ای ان تاتینی و تمسح راسی و گاهی همزه والف معا نحو قوله شعر بالخیر خیرات و
ان شرا فا * ولا ارید الشر الا ان تا * ای ان شرا فشرا فی ولا ارید الشر الا ان تشاء و گاهی یا را بجیم
بدل کنند نحو فقیمج و فقیمی و داریج و غلامج در داری و غلامی و بکر بن وائل بعد کاف مونث سین
مهمله افزایند نحو اکرمتکس و این الکسکسه بکر نامند و بنو اسد و تمیم شین معجمه نحو اکرمتکش و این را الکشکشه بنو اسد
و تمیم گویند و گاهی کاف مذکور را بشین معجمه بدل کنند فیقولون منش [illegible] حالش در منک و ما حالک و بعضی
بعد کاف خطاب مذکر الف و ها آرند نحو اکرمتکاه و بعد کاف خطاب مونث یا و ها نحو اکرمتکیه قائمی
پوشیده نماند که حرف موقوف علیه دائما ساکن آید الا در قوافی که بجهت اشباع تحریکش هم روا است چنانکه
گذشت و نیز گاهی انچه در وقف آید در وصل هم روا دارند و این در نظم بیشتر است نحو قوله ع انا ابن

العشیرة فاعرفونی ؛ وقوله ع یاربّ یاربّاه ایاک اسئل ؛ وقوله شعر وقیلشا شعنیا ها و جیدشا جیدها ؛ سوی ان عظم الساق منشا رقیق ؛ ودر شعر کمتر نحو لا اکرا این فرهب ومنه قوله تعالی انا احیی وامیت ولکنا هو الله ربی فی بعض القراآت ونحو ثلثة اربعة خمسة ثلثة ربعة بنقل حرکت همزه بها وکذا قوله ع تکلتبان فی الطریق لام الف ؛ بنقل حرکت همزه بمیم لام ووصل بعد ازین که بتبرله وقف ست چنانکه گذشت ؛

باب پنجم در بیان اماله

بدانکه اماله در لغت مائل گردن چیزی بود از جانبی بجانبی و در اصطلاح فتحه را مائل بکسره کردن پس الف را مائل بیا و این لغت غیر اهل حجاز ست اما اهل حجاز پس اماله نکنند مگر بعضی از ایشان ؛ واسبابی که داعی اماله و مجوز آنست هشت ست اول بودن الف قبل کسرهٔ لازم وضعی باشد یا بنائی نحو عالِم و نزالِ یا قبل کسرهٔ عارض که راراست نحو من دارٍ ؛ ونحو من کلامهم وثلثا درهم با بالهٔ الف با عروض اتصال کسره بمیم و دال شاذ ست و کسرهٔ مقدر بسکون وقف در سببیت اماله مانند کسرهٔ ملفوظ ست بخلاف آنکه تقدیرش لازم بود نحو مادٌّ و موادٌّ اصله مادِدٌ و موادِدُ و این افصح است و بعضی مقدر را مطلق از اسباب نگویند و نزد بعضی مطلقا از اسباب ست تقدیرش لازم بود یا عارض دوم بودن الف بعد کسره بفصل یک حرف یا بفصل دو حرف که اولش ساکن ست یا هاء مضموم یا مفتوح یا دوم ها بود بعد فتحه نحو کتاب و وجدان و بنا و منّا و لعبد الله وترهبنا ولن نکرهها سوم بودن الف بعد یاء تحتیه بوصل نحو سیّال یا بفصل یک حرف یا دو که دومش ها ست بعد فتحه نحو شیبان و حیوان و بینها و رایت یدها قال سیبویه و یمال رایت زیدا لکن امالتها ضعف لان الف التنوین لیست بلازمة لزوم الف شیبان ؛ و قیل بودن الف قبل یاء مفتوح نیز از اسباب اماله است نحو آیة و مبایع کذا فی الارتشاف ؛ و دانستنی ست که جمهور کسره و یا را در اقتضای اماله اصل و در سببیت آن مساوی یکدیگر گویند و نزد ابن السراج یا قوی ست و نزد سیبویه کسره و نیز کسرهٔ مقدم را در سببیت قوی از کسرهٔ موخر دانند و کسرهٔ را را قوی از کسرهٔ غیر را و ازینجاست که نزد بعضی کسرهٔ غیر را در امالهٔ الف که منقلب از واو است تاثیری نکند عام ست که قبل الف باشد یا بعد الف چهارم آنکه الف بدل از واو مکسور بود نحو کاد پنجم آنکه بدل از یا نحو ناب و سال و رمی و انملی ششم بودن الف بطوریکه گاهی یاء مفتوح گردد نحو

دُعَا و دُعِیَ و حُبْلیٰ و حُبْلیات و سُکَارِیٰ و سُکَارِیَات بخلاف الف نحو قال که گاهی یای مفتوح نشود * و اما
نحو هُدای و بابک و رایت ماله و بابه بامالة فنشاذ حکاهما سیبویه و بعضی در نحو حُبْلیٰ و سُکَارِیٰ اماله کنند
چنانکه بعضی در نحو رمیٰ و دعا و قال سیبویه و قد یجوز کون الامالة فی ما علی ثلثة احرف من بنات الواو نحو
قفا و غزا و نحو ها و هذا قلیل یحفظ هفتم موافقت اماله مقدم باشد یا موخر در یک کلمه حقیقة نحو رایت
عمادا و نصاریٰ و حکما نحو مولانا یعنی با ماله فتحه دال و الف وقفی برای موافقت اماله فتحه میم و الف کسره
عین و اماله فتحه صاد و الف بجهت موافقت اماله فتحه را و الف که وقفی یا گردد و اماله نا ضمیر متصل بجهت موافقت
اماله فتحه لام و الف مبدل از یا هشتم موافقت اماله که در فواصل ست یعنی آخر آیات نحو والضحیٰ واللیل
اذا سجیٰ ما ودعک ربک وما قلیٰ یعنی با ماله فتحه حای والضحیٰ و جیم اذا سجیٰ با آنکه الف هر دو مبدل از واو
ست بجهت موافقت اماله فتحه لام و الف ما قلیٰ که بدل از یاست * این ست اسباب اماله نزد جمهور
اما بعضی موافقت اماله را در فواصل باشد یا در غیر فواصل از اسباب اماله نگویند دانستنی ست که رای غیر مکسور
متصل الف مانع اماله است مقدم باشد نحو راجم و کرام یا موخر نحو رایت حمارک و هذا حمارک چنانکه
حروف مستعلیه در کلمه الف بعد الف بوصل نحو باخل و شاغل و عاصم و حاصد و عاطل و ناظم و ناقد
یا بفصل یک حرف تا بود در اکثر نحو سالخ و بازغ و منافیخ و مبالیغ بخلاف بعضی که بفصل دو حرف اماله کنند
و قبل مستعلیه که بعد الف در غیر کلمه الف است نیز منع کند متصل باشد نحو حبلی خالد یا منفصل نحو رایت کتاب
صاحب چنانکه رای منفصل از الف نحو هذا کافر و رایت کافرا و همچنین نزد بعضی وقوع مستعلیه بعد سه حرف مثل
مررت بمال ملوق یا بعد چهار مثل مررت بمال فریق نیز منع اماله کند و حرف مستعلیه که قبل الف ست در کلمه الف نیز از
موانع اماله است متصل باشد نحو خالد و غایب یا منفصل بیک حرف بشرط تحرک مستعلیه مذکور نه بکسره و نحو بصلاحی
و غلامی نزد بعضی ساکن نیز منع کند نحو مصباحی لیکن رای غیر مکسور باشد چون تراح یا حروف مستعلیه
چون غایب در الفی که بدل از واو مکسور ست منعی نکند چنانکه در الف مبدل از یا و در الف که در وقفی یای مفتوح
گردد نحو ران و طاب و سرا و صفا و رای مکسور که متصل الف و بعد مانع ست مانع از مانع ست نحو خارج و شنار
و قبل منفصل نیز نحو مررت بقادر بخلاف آنکه قبل مانع بود نحو فارق و مفارق که درین صورت مانع مانع نباشد
و روا ست اماله فتحه منفرد از الف که قبل های تانیث ست نحو رحمه و گذره و حقه یا قبل رای مکسور بوصل یا بفصل
ساکن غیر یا یا مکسور نه فتحه یای تحتیه نحو بالکبر و ختم بریح و بالفور و خبط بریح و بعضی از نحویان اماله فتحه که قبل های
سکته است نیز روا دارند و روا ست اماله ضمه که قبل رای مکسور ست بلا فصل یا بفصل ساکن یا مکسور نه ضمه
یای تحتانی نحو علی السُرُرِ و بالعُمُرِ و بالزور و هذا المخبط بریح لیکن چون ضمه مائل بکسره شود واو مائل بیا گردد

مگر یا شد و این مذهب سیبویه است بخلاف اخفش که یا را با ضمه محضه واو صریح هم روا دارد و قال الرضی
وما ارتکبه الاخفش یتعذر التلفظ به ولا یتحقق لان الواو بعد الکسرة او الضم المشبع کسرة لا یجیء الا مشبعة یا را *
و در مجانیز و وقوع حرف مستعلیه بعد رای مکسور مانع اماله فتحه و ضمه است نحو الشرق و من ضرر قاعد و بحمر خالد
عقده است اماله فتحه که قبل فتحه همزه ممال ست نحو رأی و نای ما قبل کسره یوصل یا بفصل ساکن غیر یا نه فتحه یا و فتحه
حرف منفصل ع نحو قائم و بقدر بدانکه اماله در حرف جر بلی و یا و لا در اما لا و جز حتی و لکن و در اسم
مبنی جز ذا و متی و انی و ما و ها و در حروف تهجی با تا ثا حا خا را زا طا ظا یا روا نبود

باب ششم در بیان مثنی و مجموع و دران چهار فصل

فصل اول در مثنی

بدانکه در تثنیه از وجوه تصرفات لفظ چهار وجه است زیادت و ابدال و حذف و مثنی لفظی را گویند که در آخر
مفردش الف و نون یا یای ما قبل مفتوح و نون زیاده کنند تا دلالت کند بر دو شی از یک معنی حقیقة نحو جاء الرجلان
و رایت الرجلین و مجازا نحو جاء الزیدان و رایت الزیدین یعنی دو شخص مسمی بزید و از این قبیل ست قمران و ابوان
و این را تغلیب گویند و تردد بعضی در صحت تثنیه و جمع مشارکت لفظی کفایت کند عام ست که در معنی هم شریک
باشند چون رجلان یا نه چون عینان یعنی دو عین که میزان و شمس ست مثلا و نون تثنیه مکسور آید
و فتحه وی هم لغتی ست حکاها الکسائی والفراء نحو قوله (ع) شهری ربیع و جمادینه * و منه قوله (ع)
احب منها الانف والعینانا * وکذا قرئ فی الشاذة اتعدانی * و شیبانی ضمه نون را هم
که بعد الف ست نقل کرده نحو هما خلیلان وکذا قرئ فی الشاذة تُرزقانه بضم النون و علی صیغة
المجهول و بنو الحارث و کنانه و بعضی دیگر الف تثنیه را لازم لفظ گویند نحو جاء الرجلان و رایت الرجلان
و مررت بالرجلان فی الاحوال قیل و منه قوله تعالی ان هذان لساحران و قوله علیه السلام من احب
کریمتاه لم یکتب بین العصر والمغرب و قوله (ع) احب منها الانف والعینانا * ذا فتنی ست که الف
اگر ثالث و مبدل از واو ست در تثنیه واو گردد نحو عصا و عصوان چنانکه الف ثالث اصلی یا مجهول الاصل
ممال نشود نحو الی و الوان و ددا و ددوان و الا یا گردد نحو ارطی و ارطیان و مصطفی و
مصطفیان و رحی و رحیان و بلی و بلیان و متی و متیان چنانکه الف مثل یا و تا و ثا مقصورا
که ممال ست نحو بیان و تیان و ثیان و اما نحو با ربا المدلس با ثبات همزه آید نحو بآءان و
تآءان و ثآءان * و گاهی الف را نیز که خامس یا زائد از انست حذف هم کنند سماعا عند البصریة
و قیاسا عند الکوفیة نحو زبعران در زبعری و قبعثران در قبعثری و همزه ممدود اگر اصلی ست بماند

راکثر نحو قُرّاءان وحکی قروان والا واو شود و جوباً در اکثر اگر برای تانیث ست نحو حمراوان وجاز حمراءان
بالابقاء و حمرایان بقلبها یاء و سیرافی در نحو لأواء و عشواء اثبات همزه را مطرد گوید از جهت کراهیت اجتماع
دو واو در صورت قلب فیقول لأواءان و عشراءان نه لأوان و عشواوان و جوازاً اگر برای غیر تانیث ست
نحو کساوان و رداوان بالقلب و کساءان و رداءان بالاثبات و حکی کسایان بالیاء علی خلاف القیاس الکسائی
همزه را که مبدل از یای اصلیت یا گرداند قیاساً مطرداً وگاهی همزهٔ تانیث را با مده آخرش که خامس یا فوق وی ست حذف
هم کنند سماعاً عند البصریین وقیاساً عند الکوفیین نحو قاصعان و بربیطان در قاصعاء و بربیطاء و در تثنیت برادر اسم
که حرف آخرش محذوف منسیاست در تثنیه باز آید اگر در اضافت باز آید نحو ابوان و اخوان و حموان در اب و اخ
و حم و ابان و اخان و حمان بدون الرد شاذ ست چنانکه حمها و حنه بدون الرد فی الاضافة والقیاس حموها
و هنوه و الا نه نحو یدان و دمان و فمان در ید و دم و فم اما فموان بجمع میم و واو شاذ ست و فمیان بجمع هر دو
و قلب دوم بیا شاذتر و دموان و دمیان نزد سیبویه تثنیای دمًا کعصا و دمًی کرحی ست چنانکه یدیان تثنیای یدًی
کرحی نه تثنیای دم مثل ید که محذوف الآخر و در اصل دمی بالفتح بوده و قال المبرد هو بفتح العین ولامه یاء و
دموان شاذ و قال الجوهری لامه واو و دمیان بالیاء شاذ و باز آید لام ذات مونث ذو در اکثر نحو ذواتا
مال اصلها ذویة بالتحریک و بالیاء عند سیبویه و ذوَوَة بالواوین عند الخلیل و جاء ذاتا مال قلیلاً بخلاف ذو که محذوف
باز نیاید وهر اسم منقوص که در آخرش یای تحتانی ماقبل مکسور ست مقدر باشد چون قاضٍ یا ملفوظ چون القاضی
در تثنیه آن یا ثابت بماند نحو قاضیان و القاضیان چنانکه تای فوقیه در نحو خُصیة و الیة اما خُصیان و الیان
بدون التاء تثنیای خُصی و الی ست نه خصیة و الیة قال ابو عمرو الخصیتان بالتاء البیضتان و الخصیان بدون التاء
الجلدان ما فیهما وکذلک الیتان و الیان و روا ست تثنیه مائة و الف وفاقاً بخلاف اعداد دیگر که مثنی نشود وگرنه
ابو الحسن وتثنیه اسم جمع جمع مکسر غیر منتهی الجموع بشرط اراده فرقه و جماعت نحو رکبان یعنی دو فرقه سواران و جمالان یعنی
دو جماعت شتران بخلاف نحو مسلمین و مسلمات و مساجد و مصابیح که مثنی نشود وتثنیه اسم جنس باراده
دو نوع نحو لنا تمران یعنی دو فرد از خرما یا دو نوع از آن و جلست جلستین یعنی دو نوع از نشستن وتثنیه علم مرکب
که جزو اولش مبنی بود نه جزو ثانی نحو بعلبکان در بعلبک والا در نحو سیبویه و خمسة عشر بواسطه ذو آید در مذکر
بواسطه ذات در مونث چنانکه در نحو تأبط شرا و در نحو مسلمین و مسلمین مثنی و جمعاً علماً نحو ذوا سیبویه و ذوا
خمسة عشر و ذواتا سیبویه و ذواتا خمسة عشر و ذوا تأبط شرا و ذواتا تأبط شرا و ذوا مسلمین و ذوا مسلمین
و ذواتا مسلمین و ذواتا مسلمین بخلاف مبرد که در نحو سیبویه و خمسة عشر نیز بی واسطه ذو و ذات روا و درست دارد
فیقول سیبویهیان و خمسة عشران و در نحو عبد مناف نه تثنیه جزو اول نحو عبدا مناف و در نحو ابو زید به تثنیه هر دو یا

بزدو اول لفظ چنانکه در نحو ابن زید و اخو عمرو نحو ابو الزیدین و ابو زید و علی ہذا القیاس فی البواقی

فصل دوم در مجموع

بدانکه جمع را جامع شش تصرفست زیادت حذف رد ابدال تحریک اسکان و آن لفظی ست که بتغیر مفرد وش بزیادت یا بنقصان حاصل شود تا دلالت کند بصیغه خود بر زیاده بر دو از یک معنی بر مذہب صحیح وجمع بر دو قسمست جمع صحیح که بنای مفرد وش سالم بود بنایش بواو و نون یا بیا و نون ست یا بالف و تا موضوع بر قلت را در اکثر نحو جاءنی مسلمون و رایت مسلمین و ہندات و مسلمات و نون جمع مفتوح ست و گاہی بضرورت کسرہ ہم دہند نحو قول (ع) وقد جاوزت حد الاربعین + و ہو غیس بلغة و قال ابن مالک فی شرح التسهیل یجوز ان یکون کسر نون الجمع و ما الحق لغة انتهی وجمع مکسر که بنای مفرد وش سالم نبود بر دو قسمست جمع قلیل که دلالت کند بر سه تا ده و وزنش چهارست بر مذہب اکثر افعُل بفتح الهمزة و ضم العین جمع ہر اسم صحیح العین که بر وزن فَعْل بالفتح ست نحو فَلس و افلس و فاس و افؤس و دلو و ادلٍ و ظبی و اظبٍ و ید و اید و وجه و اوجه و عنب و انعب وقیل رواۓ الفاء و در مضاعف سماعی ست نه مطرد و نیز مطرد ست در ہر اسم چار حرفی که مونث ست بتقدیر تا و سوم ش مده نحو عناق و اعنق و ذراع و اذرع و عقاب و اعقب و یمین و ایمن و می آید سماعاً در نحو ذئب و قدر و قدح و رجل بالکسر و قفل و جمل و ربع و صلب و قرء و کور و لب بالضم نحو آب و الب ایضا بفک الادغام علی خلاف القیاس و در نحو عنق و حقب و قرط بفتحتین و جبل و قدم و زمن و حجر و عصا و دار و باب بالتحریک و نمر و کبد و رجل بکسر العین و عنب و ضلع بکسر الفاء و سبع و عجز و ضبع بضم العین و نعمة بالکسر و ظبیة اصلها ظبوة بالضم و رقبة و اکمة و امة اصلها اموة محرکة و در نحو ثوب و سیف قلیلا چنانکه در نحو رسول صفة و در اسم چار حرفی که مذکرست یا مونث بنای ملفوظ نحو نهار و مکان و طحال و غراب و رغیف و سحابة و در نحو جائز و راکب و رمضان ہذا مذہب الجمهور اما یونس و فراء در ہر اسم مونث که بر وزن فَعَل بالتحریک ست نیز مطرد گویند نحو قدم و اقدم چنانکه فراء در اسم مونث بر وزن فِعَل بالکسر و فُعَل بالضم و فَعُل بفتح فا و ضم عین و فُعُل بضمتین و فَعِل بکسر فا و فتح عین نحو قدر و اقدر و غول و اغول و عجز و اعجز و عنق و اعنق و ضلع و اضلع و افعال جمع ہر اسم و صفت که بر وزن فَعل بالفتح و معتل عین ست نحو ثوب و اثواب و بیت و ابیات و عون و اعوان و سیف و اسیاف و حی و احیاء و بر فُعْل بالضم نحو عود و اعواد و حر و احرار و قرء و اقراء و حلو و احلاء و فِعْل بالکسر نحو حمل و احمال و عید و اعیاد و ظل و اظلال و حب و احباب و بکر و ابکار و فَعَل بالتحریک نحو جمل و اجمال و ورق و اوراق و طلل و اطلال و نار و انوار و ناب و انیاب و خلق و اخلاق و بطل و ابطال و فَعِل بفتح الفاء و کسر العین

نحو قِدح واقداح ونمر وانمار وفعیل وافعلة وفَعُل بفتح الفاء وضم العين نحو عضد واعضاد ويقظ وايقاظ
وفُعُل بضمتين نحو اذن وآذان وعزل واعزال وفُعُول بالفتح وادي الاسم نحو أكمة وآكام وعدد واعداد
جمع اسمیه بر فعل بکسر الفاء وفتح العین ست چون عنب واعناب وارم وآرام وشی واشیاء وفعل
بکسرتین نحو ابل وآبال وإطل وآطال وجمع فعیل بمعنی فاعل وفیعل بکسر العین صفة فقط نحو شریف واشراف
وجید واجواد وقیل لا یطرد فیهما ومی آید در نحو زند وفرد ونجد ورهط ونحو وقد وبرد والف ووهم بالفتح وصحیح این
است عند الجمهور اما فراء در نحو الف ووهم هم مطرد گوید ونیز می آید در نحو رطب وربع وقوی کقصرد وحیاال
وطاهر وصاحب ویاسر وبان وجان وجنان وجواد بالفتح ومیت ونکبة وشفرة بالفتح وعریة و
مرة بالضم وفلذة ونضوة بالکسر وشعفة وخرقة بالتحریک ونمرة بفتح النون وکسر المیم وکافیة وادام
بالکسر وعمار بالضم وخریدة وطعینة وجبیدة ومتینة واعزل والعود وطاوس وشؤبوب بالفتح وشد
الیاء المضمومة وأفعِلة بفتح الهمزة وکسر العین جمع اسم چهار حرفی مذکر است وسوم او مده باشد نحو طعام واطعمة
وحمار واحمرة وغراب واغربة ورغیف وارغفة وعمود بالفتح واعمدة وشذ فی کتاب کتب فی القلة
والکثرة والقیاس فی القلة اکتبة ولم یقولوه قال ابو حیان وغیر افعلة من الجموع فیما المدة فیه الف شاذ
ان کان علی فَعال بالفتح وفِعال بالکسر مضاعفا او معتل اللام نحو عنان وعنن وحجاج وحجج وسما وسمی و
القیاس اعنة وارجحة واسمیة فی القلة والکثرة ومی آید در نحو عزیز وشحیح وصبی وقیل یطرد فی صفة
مضاعفة علی فعیل ودر فرخ ونجد وقد بالفتح وقدح وقن وجرو بالکسر وقرط بالضم وطبق وکار وقفا
بالتحریک ولوی بکسر الفاء وفتح العین وخوز کصرد وشتوة بالفتح نحو اشتیة کذا قالوا وقال المبرد هی جمع شتاء وهو
جمع شتوة ونیز می آید در نحو جرة وجزة بالکسر وحسوة بالضم ونجاة اصلها سحیة بالتحریک ودر نحو باطن وراویة
وناحیة وخصیصة وعیل بکسر الیاء الشدیدة علی فیعل نحو اعولة واغیلة بالواو والیاء وقیل هی جمع عیال وهو جمع
عیل ودر نحو جناح بالفتح وعقاب بالضم که مونث ست نحو اجنحة واعقبة ودر اذی اصله اذو ذو وحمدان بالتشدید
ورمضان چهارم از اوزان جمع قلت فعلة ست بکسر الفاء وسکون العین لیکن استعمال این وزن فصیح اسم وصفت
بطریق اطراد نیست بل مقصور بسماع ست بخلاف ابن السراج که از اوزان اسم جمع گوید نه از اوزان جمع وبالجملة مفردش
فعیل آید نحو صبی وصبیة وجلیس وجلبة ودبة وفَعَل بالتحریک نحو ولد وولدة وفتی وفتیة وفَعْل بالفتح نحو شیخ وشیخة وثور و
ثیرة وفِعل بالکسر نحو ثنی وثنیة وعلج وعلجة وفعل بکسر الفاء وضمها وفتح العین نحو ثنی وثنیة قاله الفارسی وفَعال بالفتح
نحو غزال وغزلة وفُعال بالضم نحو غلام وغلمة وشجاع وشجعة وفیعل بکسر العین نحو بین وبینة بخلاف فراء که فُعَل
کصرد وفِعَل وفِعَلة کعنب وعنبة را نیز از جموع قلت شمارد نه از جموع کثرت چنانکه مذهب جمهور ست پوشیده نماند

که هر چند جمع سالم و هر چهار اوزان مذکور موضوع برای قلت ست چنانکه مذکور شد لیکن گاهی برای کثرت هم آید مجازا
و قیل جمع سالم برای هر دو ست و نیز بعضے از اسما اختصاص ببنیهٔ قلیل دارد چون رِجْل و اَرْجُل و بعضی ببنیهٔ کثیر
و چون رَجُل و رِجَال و این هر دو در هر واحد برای قلیل و کثیر خواهد بود و قد یستغنی بجمع الکثیر عن جمع القلیل و بها استعمل
نحو قوله تعالی ثلثة قروء و هو جمع قُرء و قد جمع فی القلة علی اقراء فاستغنی بقروء عنه و جمع کثیر که دلالت کند بر زیاده از
ده او وزنش بسیار ست ازان جمله است فُعْل بضم الفاء و سکون العین جمع اَفْعَل فَعْلاء نحو اَحْمَر و حُمْر و فَعْلاء افعل نحو
حَمْرَاء و حُمْر و همچنین ست در اَفْعَل صفتی که فَعْلاء ندارد و بالعکس نحو آدَر و اُدْر و اَغْلَف و غُلْف و اَکْمَر و کُمْر
و رَتْقاء و رُتْق و عَقْلاء و عُقْل و می آید در فَعْلاء اسمی سماعًا نحو عَزَّاء و عُزّ و بَیْدَاء و بِید بالکسر اصله بُیْد
بالضم و فَعَل بالفتح صفة نحو لَذِن و لُذْن اما سُقْف بالضم جمع سقف بالفتح شاذ ست ذکره ابن مالک و ذکر
النحاة انه مخفف سُقُف بضم القاف و در نحو اُسْد و ناب بالتحریک و فُلْک بالضم علی صورة المفرد و عُزْل بعضهم
و ضُبْع بضم الباء و در سِب بکسر العین و مَنِیَّة بالفتح و بَدَنة و ناقة اصلها نوقة بالتحریک و عائذ و بازل و اقل
بشد اللام علی افعل و فَلُوع و عَفُوّ بالفتح و ... و ... و کَذِید و ... و خَمِیصة و خَوَّار و خَوَّارة بشد العین
و رُبَاع و دَیَّار بالفتح و نیز می آید در نحو جِراب بالکسر و ذُباب و دار بالضم و حَیُّوب بالفتح و شد الیاء
و نُفَسَاء و نذر و زُغْب بحذف الباء فی زُغْبُوب و القیاس زعابیب باثباتها لانها زائدة للالحاق بعصفور و حقها
ان لا تحذف و نیز گاهی عین فُعْل را نظر بضرورت ضمه هم دهند نه در اجوف و ناقص و مضاعف که موجب
مزید ثقل ست نحو حُمُر و بعضی در صفت هم احتراز کنند چنانکه بالا گذشت و فُعُل بضم الفاء و العین جمع فَعَال
بالفتح و فِعَال بالکسر اسم باشد یا صفت نه در مضاعف نحو قَذَال و قُذُل و اَتان و اُتُن و حِمار و حُمُر و کِنَاز و کُنُز
بخلاف نحو جَنان که مراد که مضاعف ست اما خُصُص در خَصَاص بالفتح شاذ ست چنانکه وُطُط و حُجُج و عُنُن در وَطاط
و حَجاج بالفتح و عِنان بالکسر و قیل وُطُط جمع وَطواط علی فَعلال بالفتح و هو ایضا نادر که و نیز مطرد ست در فَعیل و
فَعُول نه بمعنی مفعول نحو رَغیف و رُغُف و نَذیر و نُذُر و عَمُود و عُمُد و صَبُور و صُبُر بخلاف نحو قَتیل و رَکُوب
که بمعنی مفعول است و بعضی در فَعیل صفتی سماعی گویند چنانکه بعضی در فَعال صفتی مفتوح الفا باشد یا مکسور الفا
و می آید در نحو رَهْن و عَبْد بالفتح و قیل هو جمع رِهان بالکسر و هو جمع رَهْن بالفتح و در نحو بِدْح بالکسر و فَلَک
بالتحریک و نَمِر و خَشِن و ضَبُع و اُذُن علی صورة المفرد و در نحو عادل و بازل صفة کثیرا و در نحو عُرْضَة بالضم
و ثَمَرة و خَشَبَة محرکة و قیل ثُمُر جمع ثِمار و هو جمع ثَمَرة و در نحو نَمِرة و فَرِحَة و اَحْمَق و در نحو قُراد بالضم اسما
قال ابو حیان و قیل هو مقیس و الصحیح قصره علی السماع انتهی و در نحو صحیفة و خَرِیدة و خالفة بالفتح و حُجُوم بالضم
منذام فی مِفْعَال بالفتح و شد العین و نَجَّار بالفتح ممدود او نُفَسَاء پوشیده نماند که انچه از اطراد و حجیت این جمع

در اوزانهائیکه مسطور مشروط است بآنکه کلمهٔ ناقص نبود و نحو ثُنًی بضم الفاء جمع ثَنِی علی فعیل بالفتح شاذ است +
و نیز دانستنی است که علمای این صناعت تخفیفا عین فُعُل غیر مضاعف را ساکن هم کنند وجوبا اگر واوی العین است نحو
خُون جمع خِوان بالکسر و عُون جمع عَوان بالفتح اما سُوُک بضمتین جمع سواک بالکسر شاذ است چنانکه سُوُر جمع
سِوار. وقال الفراء ربما قالوا عُوُن کرُسُل کانهم فرقوا بین جمع الثانیة والعوان انتهی و جوازا در غیر واوی
العین نحو قُذْل و اُتْن و حُمْر لیکن چون عین اجوف یائی ساکن گردد فا بجهت سلامت یا کسره یابد نحو بِیض بالکسر
اصله بُیُض بالضم و عِین و سِیل بالکسر جمع عَیان بالکسر و سَیال بالفتح بخلاف عین مضاعف که بحال خود باشد نحو
سَریر و سُرُر و گاهی بر سبیل ندرت ساکن هم آید وحکی ابو عبیدة وغیره فیه الفتح وانه قیاس مطرد فتقول سُرَر و ذُرَر
و ذُلَل و ذُلُل وهو منقول عن بعض تمیم و کلب هکذا قالوا وقال ابو حیان فان کان صفة لا بمعنی مفعول نحو ذَلول
و ذُلُل و جَدید و جُدُد فاجاز الفتح فیه ابو الفتح والاستاذ ابو علی و ابن مالک ومنع من ذلک ابن قتیبة وغیره
من اللغویین وهو اختیار شیخنا ابی الحسن بن الصائغ انتهی و فُعَل بضم الفاء وفتح العین جمع اسمی که بر وزن
فُعْلة بالضم است نحو رُکْبة و رُکَب و سُورة و سُوَر و حُلیة و حُلًی و ظُلْمة و ظُلَل و فُعُلة بضمتین نحو جُمُعة و جُمَع و جمع فُعْلی
مونث اَفعل نحو کُبری و کُبَر و قُصوی و قُصًی و مُثلی و مُثَل هذا عند الجمهور اما فراء در فَعْلة بالفتح اسمیه واوی العین
است و فُعْلی بالضم که اسم بود نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فُعُل بالضم که مونث است بتقدیر تا نحو نَوبة و نُوَب و رُجعی و
رُجَع و جُمْل و جُمَل و می آید در نحو تُهَمة بالضم صفة و قریة بالفتح و لحیة و حلیة بالکسر و تُخَمة بضم التاء وفتح الخاء و ذکر
بالفتح و قُفْر بالضم و رُباع بالفتح و تُؤان بالضم و مُحاجاة بالضم و غَدیر و غُدُر و نُفساء و فِعَل بکسر الفاء وفتح
العین جمع هر اسم تام که بر وزن فِعْلة بالکسر است نحو فِرقة و فِرَق و قِیمة و قِیَم و رِشوة و رِشًی و لِحیة و لِحًی و عِدة
و عِدَد بخلاف نحو زِنة و لِدة و لِثة هذا عند الجمهور اما فراء در فِعْلی اسمی بالکسر و فَعْلة بالفتح که اسم است و یائی
العین نیز مطرد گوید چنانکه مبرد در فِعْل بالکسر که مونث است بتقدیر تا نحو ذِکری و ذِکَر و ضَیعة و ضِیَع و هِند
و هِنَد و می آید در حشرة و طَلَل بالفتح ولا نظیر لهما و در نحو رحج و هِرم بالکسر و ناب اصله نَیَب بالتحریک و قصعة و
و هضبة و بدرة بالفتح و در نحو لقحة و سِدرة و لِثة و حِرة والاصل اللثیة و عروة بالکسر و در نحو قامة اصله
قَوَمة بالتحریک و قُوّة و صُورة و مَعِدة و لَبِنة بفتح الفاء وکسر العین و خَراب بالفتح و عَدُوّ و نحو عِدًی ذکره ابن مالک
انه جمع عدو وذکره البصریون فی ابنیة الاسماء المفردة و در نحو حُنیقة علی حُنیلة کذا فی الارتشاف دانستنیست که
کزوایش یای تحتانی است جمعش بر فِعَل نیاید لکراهة استثقال الکسرة علی الیاء فی الابتداء سیما فی الجمع و فَعَلة بفتح فا و عین
جمع فاعل صحیح اللام که از صفات مذکر عاقل است نحو طالب و طَلَبة و بارّ و بَرَرة و بائع و باعة و گاهی در غیر
عاقل نیز آید قلیلا نحو ناعق و نَعَقة و می آید در نحو بَرّ و بَرَکت بالفتح و حَبّ بالکسر و صُلْب بالضم و طُلْب

بضمتین و بُدّان و بُدْن اصله بُدُن و بُدُن بالتحریک و بَدَنات علی صورة المفرد یقال امراة بادن یعنی زن فربه
بادن والاصل نحو نیة محرکة و در خبیث و سری اصله سریو و شجاع شجعان و سید و حجر والکار بالفتح و شد العین کالمرة
جمع اکر بتقدیرها و در اعوج نحو عوجة علی خلاف القیاس والقیاس عاجة بقلب الواو الفا وفُعَلة بضم الفاء و
فتح العین جمع فاعل معتل اللام که از صفات مذکر عاقل ست نحو قاضی و قضاة و غازی و غزاة اصله قضیة و غزوة
علی فُعَلة بالتخفیف هذا عند الجمهور اما فراء اصلش فُعَّل بضم فا و تشدید عین گوید پس تضعیف را حذف کرد و عوض
عوضش تا آورد نه در آخر وقیل وزنه فَعَلة بفتح الفاء ضمت فرقا بین المعتل الآخر والصحیح و وزن کمله
برسبیل قلت در فاعل ناقص که برای غیر مذکر عاقل ست هم آید نحو باز و بزاة و می آید در نحو کمی بالضم نادر
و کماة و در رویة علی فعیل و فعیلة و جواد و در عدو بالفتح و عریان بالضم نحو عداة و عراة و یمکن ان یکون
العداة والعراة جمع عاد و عار بمعنی عدو و عریان استغنی به عن جمع ذلک فهما علی هذا داخلان تحت الاطراد
لا تحت السماع وفِعَلة بکسر الفاء و فتح العین و این نیست که برین وزن غیر لفظی از الفاظ بطریق اطراد جمع
نشود و مفردش هر چند مقصور بسماع ست هر چند در وزن آید فُعْل بالضم صحیح اللام نحو قرط و قرطة و کوز و کوزة
و جب و جببة و فَعْل بالفتح نحو رطل و رطلة و زوج و زوجة و عود و عودة و شیخ و شیخة و فِعْل بالکسر
نحو قرد و قردة و علج و علجة و دب و دببة و فیل و فیلة و دیک و دیکة و فَعَل بالتحریک نحو ازت و ازتة
و نار و نیرة و فَعِل نحو کتف و کتفة و فَعُل بضم العین نحو رجل و رجلة و فُعُل بضمتین نحو طنب و طنبة و
فاعل نحو بارد و بردة و راکب و رکبة و فُعْل نحو امرط و مرطة و فعالة نحو نخالة و نخلة و فَعِیلة بفتح
الفاء و کسر العین نحو هرمة و هرمة و فُعَّل بضم الفاء و شد العین المفتوحة جمع فاعل و فاعلة صحیح اللام
که صفت است نحو ضارب و ضرب و ضاربة و ضرب و حائض و حیض و جمع معتل اللام هم قلیلا نحو ساع
و سعی و غاز و غزی و عاف و عفی و می آید در نحو اکحل و کحل بالفتح و اعزل بفتح الفاء و کسر العین عن عزل
و بجود و سرور بالفتح و خرید و خریدة و غلاف بالکسر و اولی مؤنث اول و نفساء و گاهی فای فعل را در واوی العین
کسره هم دهند پس واو را بیا بدل کنند نحو خیف و نیم و صیم در خوف و نوم و صوم جمع خائف و نائم و صائم
و فُعّال بضم الفاء و شد العین جمع فاعل صحیح اللام که صفت مذکر ست نحو ضارب و ضراب و صائم و صوام و
یقل فی الناقص نحو غاز و غزاء و سار و سراء و جان و جناء و می آید در نحو سخل بالفتح و خرب و بقرة و
شاذة علی فاعلة و نفساء قالوا و یجیء فی فعیل نحو حکیم و حکام و حفیظ و حفاظ و یجوز ان یکون جمع حاکم
و حافظ استغنی بهما من جمع حکیم و حفیظ و فِعال بکسر الفاء و فتح العین جمع هر اسم یا صفت که بر وزن فَعْل
بالفتح ست نه در مثال یائی و اجوف یائی نحو کلب و کلاب و ثوب و ثیاب و دلو و دلاء و ظبی و ظباء

وصَعب وصِعاب وزُغب وزِغاب وبر فَعَل بالتحریک نه در مضاعف وناقص واجوف نحو جَمَل وجِمال وقلم و
قِلام وحَسَن وحِسان وفرد وفِراد وبعضی در فَعْل صفتی سماعی گویند وبر فَعْلَة بالفتح نحو قصعة وقِصاع وضَبعة
وضِباع وروضة ورِیاض وضخمة وضِخام وصَعبة وصِعاب وفَعَلة بالتحریک نحو رقبة ورِقاب وحسنة
وحِسان وجمع هر اسم که بر وزن فِعْل بالکسر بود نحو ذِئب وذِئاب واِثب واِئاب وبر فُعْل وفُعْلة
بالضم نه در اجوف واوی وناقص یائی نحو رُمح ورِماح ونُقطة ونِقاط وجمع فُعلی بالضم که مونث است
افعل التفضیل نحو انثی واناث وخُنثی وخِناث وجمع هر صفت که بر وزن فَعیل وفَعیلة ست نه ناقص ونه بمعنی
مفعول نحو کریم وکِرام وکریمة وکِرام وبر فَعِل بکسر العین نحو حَذِر وحِذار ووَجِع ووِجاع وفَیعِل بالکسر
نحو جَیِّد وجِیاد وخَیِّر وخِیار وفِعال بالکسر نحو کِناز وهجان علی صورة المفرد وقال ابو عُبید هجان لفظ یطلق
علی الواحد والجمع ولم یذکر هذا سیبویه ولا یطلق علی المثنی فلا یقال ناقتان هجان وحکی الجرمی انه یقال ذلک
ایضا وفَعلان وفَعلی بالفتح نحو عطشان وعِطاش وعطشی وعِطاش وفَعلان وفَعلانة بالفتح نحو ندمان ونِدام
وندمانة ونِدام وفُعلان وفُعلانة بالضم نحو خُمصان وخِماص وخُمصانة وخِماص وفَعلاء بالفتح ممدوداً
فعلاء افعل نحو عجفاء وبطحاء وبِطاح اما عِجاف جمع عجفاء مونث اعجف شاذ است هکذا قالوا وفی کتاب العین للخلیل
ولیس فی کلام العرب افعل یجمع علی فِعال الا اعجف وعِجاف قال ابوبکر وقد جاء اجرب وجِراب وکذا احمق
وحِماق وبر فُعَلاء بضم الفاء وفتح العین نحو عُشَراء وعِشار ومی آید در نحو تاجر وتِجار وراع ورِعاء وجواد وبعضی در
فاعل وفَعال وصفی مطرد گویند ومی آید در نحو نمر ونِمار وجحد ونمرة وجحدة وسبع وضبع وقُرط وقِراط بالضم نه بوفی
المضاعف کثیر نحو خُفّ وخِفاف وعُشّ وعِشاش وقُفّ وقِفاف ودر نحو جُمد وکُلو بضمتین ودر نحو قُطط ودار
ورُجی ولُجّة ولِیطة بالکسر ورُطب ورُبعة بضم الفاء وفتح العین وبطائط ودر نحو شمال اسما علی صورة المفرد
ودر نحو عُراق بالضم وعَبارة بالفتح وفَصیل اسما ورَبیط بمعنی مفعول وذَنوب ورَبوت بالفتح وصائمة وقیمة
ورِسحان بالکسر وجِداة کعنبة وقَنینة کسکینة ودر نحو قَین ویَعر بالفتح قلیلا ودانستنیست که گاهی در آخر
فعال تای فوقیه را هم بجهت تاکید جمعیت لاحق کنند سماعا ودر اکثر نحو حِجارة ونِمارة در حِجار وذِما جمع حجر
ونمر وجزآن وفُعول بضم الفاء والعین جمع اسمی که بر وزن فَعْل بالفتح ست نه در اجوف واوی نحو فَلس و
فُلوس وبیت وبُیوت وکَر وکُور ودَلو ودُلی وظَبی وظُبی وفِعْل بالکسر نه در مثل ریح اصله روح
نحو جِسم وجُسوم وجِید وجُیود وفُعْل بالضم نه در مضاعف وناقص یائی نحو قُرز وقُروز وبُرد وبُرود اما
خُصوص جمع خُصّ شاذ است چنانکه نُحی اصله نُحُوی جمع نُحی بالضم وفَعَل بالتحریک نحو اَسَد واُسود وطلل
وطُلول وفَعِل بکسر العین نحو کَبِد وکُبود ونَمِر ونُمور وقیل وفَعَل بالتحریک وفَعِل بکسر العین سماعی ست نه مطرد

و می آید در فاعل وصفی که غیر مضاعف و غیر معتل عین ست نحو شاهد و شهود و قاعد و قعود و باک و بکی و نحو
نؤول فی نائل شاذ و قیل یطرد فی فاعل وصفا و در نحو آنسة و کهل و شیخ و در نحو فوج و حول واوی العین
و جب و حجر و ساق و ناب اصلها سوق و نیب بالتحریک و در نحو ضلع و ارم و فوی کنذی و اظلم بضمتین
و قنة و حجزة بالضم و خشبة بالکسر و صخرة و بدرة بالفتح و شعفة بالتحریک و ایم علی فعیل بکسر العین و عناق
و سماء و صلایة بالفتح و عمار و هراوة بالکسر و حجابة بالضم و خبیث و ابنیة و نجود بالفتح و نیوب علی
فعول بفتح الفاء و شد العین المضمومة و نجوم علی صورة المفرد و گاهی در آخر فعول هم بجهت تاکید جمعیت تای فوقیه
آرند نحو عمومة و اسودة در عموم جمع عم و اسود جمع اسد و جز آن و نیز گاهی فای فعول را کسره هم دهند در اجوف یائی
نحو شیوخ و شیوب بالکسر جمع شیخ و ناب   و فعلان بالضم جمع اسمی که بر وزن فعیل بود نحو رغیف و رغفان و بعیر و بعران
و فعل بالتحریک صحیح العین نحو ذکر و ذکران و اخ و اخوان و فعل بالفتح نحو بطن و بطنان و ظهر و ظهران
و فعل بالکسر نحو ذئب و ذؤبان و قنو و قنوان   و می آید در افعل فعلاء نحو احمر و حمران و اعور و عوران
و ابیض و بیضان و قیل یطرد فیه و زعم الفراء ان فعلانا فی نحو احمر جمع لفعل بالضم جمع افعل فیقول حمر
و حمران و عور و عوران و بیض و بیضان و سود و سودان و عمی و عمیان و در فعیل و فاعل و فعال
بالضم که صفت ست نحو ظریف و ظرفان و راکب و رکبان و راعی و رعیان و شاب و شبان و فرات
و فرتان و قیل یطرد فیها   و نیز می آید در نحو وغد بالفتح و جذع بالتحریک و حر بالضم و رجل ککتف و
سخد بالفتح و سلقة بالکسر و برکة بالضم و کنفة بالتحریک و جائز اسما و ذراع و زقاق بالضم و غدیرة و نمیلة
بضم التاء و فتح المیم و مخبان بالفتح و حنا بکسر الفاء و شد العین   و فعلان بالکسر جمع اسمی که بر وزن فعل بود یعنی
بضم الفاء و فتح العین نحو صرد و صردان و فعل بالتحریک نحو خرب و خربان و نار و نیران و اخ و اخوان
و فعال بالضم نحو غلام و غلمان و غراب و غربان و فعل بالضم واوی العین نحو حوت و حیتان و نور
و نیران   و می آید در نحو عبد و شیخ و قنو و جیب و ورل ککتف و روضة و سلفة و نسوة و برکة و قفدة
بالضم و در نحو ضفنة و قارة اصلها قورة بالتحریک و حدأة کعنبة و اخوار و حائط و جان و غزال و شهاب
و ظلیم و غدیرة و قعود بالفتح و کعیت و نمیلة و صنوانة بالضم و کروان و شقذان بالتحریک همچنین ست و فعال
صفتی که بالضم ست نحو شجاع و شجعان و قیل یطرد فیه و ندر ضیفان فی ضیفن بکسر الضاد المعجمة و فتح الفاء و تشدید
النون   و قد تکسر عین فعلان اتباعا للفاء نحو فقران بالکسر و بکسرتین جمع فقرة بالکسر و هی عظم الظهر
و فعلی بالفتح مقصورا جمع فعیل بمعنی مفعول که ذی آفت ست نحو قتیل و قتلی و جریح و جرحی و اسیر و اسری
و جاء حملا علیه فیما دل علی ذلک المعنی من فعیل بمعنی فاعل نحو مریض و مرضی و فعل و فعلة بفتح الفاء

وکسر العین نحو هَرِم وهَرمیٰ وهَرِمة وهَرمیٰ وفَیعِل بکسر العین نحو میت وموتیٰ وفاعِل نحو هالک
وهلکیٰ وافعل نحو احمق وحمقیٰ وانوک ونوکیٰ واعجف وعجفیٰ وفعلان بالفتح نحو سکران وسکریٰ
ونادر کیسیٰ وجلدیٰ فی کیّس وجَلید وجَلد بالفتح وفِعلیٰ بالکسر والقصر جمع دو لفظ ست سماعاً حِجِل
بالتحریک چون حَجَل وظِربان بفتح ظای معجمه وکسر رای مهمله چون ظِربیٰ هکذا قالوا وقال ابن السراج ان فِعلیٰ
اسم جمع لهما لا جمع وقال الاصمعی الحجل لغة فی الحجل وهو یقع علی الذکر والانثیٰ الواحدة حجلة وفُعَلاء بضم
الفاء وفتح العین ممدوداً جمع هر صفت مذکر عاقل که بروزن فاعِل ست نحو صالح وصُلَحاء وجاهِل وجُهَلاء
وفَعیل بمعنی فاعِل نه در ناقص ومضاعف واجوف نحو ظریف وظُرَفاء وکریم وکُرَماء ونحو تَقُوّا ونُقَواء
وسُرَواء در تقی اصله تقیی علی فعیل بمعنی المتقی من تقی یتقی کرمی یرمی ودر نقی اصله نقیو من النقاوة
وهی النظافة وسَرِیّ اصله سَرِیو من السرو بالفتح وهی المروة مع الشرف شاذ ست چنانکه در فعیل بمعنی
مفعول نحو دَفین ودُفَناء وسَجین وسُجَناء واسیر واُسَراء ومی آید در صفت مذکر مذکور که بروزن
فَعال بالفتح ست نحو جَبان وجُبَناء وجَواد وجُوداء وفُعال بالضم نحو شُجاع وشُجَعاء وبُعاد وبُعَداء وقیل یطرد
فیهما ونیز می آید در نحو سمح بالفتح وخلب بالکسر وصلف ککتف وبَیِّن علی فَیعِل بکسر العین ورسول
در نحو خلیفة برای مذکر باشد یا برای مونث فیقال خلیفة وخلفاء وفاقاً لسیبویه وقال الفارسی هو جمع خلیف
واما خلیفة فیجمع علی خلائف وحکی غیر سیبویه فی فقیرة لانثی الفقیر فقراء وکذا فی سفیهة سفهاء وفی فقیهة فقهاء
وافعِلاء بفتح الهمزة وکسر العین ممدوداً جمع فعیل مضاعف یا معتل لام که از صفات مذکر عاقل ست نحو شدید
واشِدّاء وغنی واغنیاء وولی واولیاء ومی آید در نحو نَسّ بالفتح و[illegible] وکریم وصدیقة وبنی
علی فَعیل بکسر العین ویجوز ان یکون الاصدقاء جمع صدیق فانه یطلق علی المذکر والمونث تقول هو صدیقی
وهی صدیقی وصدیقتی ایضا ودر نحو نصیب وطنین اسما چنانکه در ثغام بالفتح وفَعالیٰ بالفتح والقصر
جمع هر اسم که حرف چهارمش الف مقصوره ست چون دعویٰ ودعاویٰ وذفریٰ وذفاریٰ وسعدیٰ و
سعادیٰ وجمع فَعلاء بالفتح والمد که اسم بود چون صحراء وصحاریٰ وجمع فَعلیٰ بالفتح والقصر که از صفات مونث
باشد ومراد او را مذکر چنین نبود نحو حَرمیٰ وحَرامیٰ گویند شاة حرمی وشیاة حرامیٰ وقتیکه اراده نر کند وجمع
هر صفت که بروزن فُعلیٰ بالضم ست نه مونث افعل التفضیل نحو حُبلیٰ وحَبالیٰ وبر فَعلاء بالفتح نه مونث افعل فعلان
نحو عذراء وعذاریٰ وقیل لا یطرد فی الصفة المذکورة والی هذا ذهب ابن مالک ونیز مطرد ست در فعلان
فَعلیٰ وفُعلیٰ فَعلان نحو سکران وسکاریٰ وسکریٰ وسکاریٰ وفَعلان فعلانة وفَعلانة فعلان نحو ندمان
ندامیٰ وندمانة وندامیٰ ودر فعلان فعلاء نحو حیران وحیاریٰ ومی آید در نحو حَذِر بکسر العین

وفلوّ على فعول بفتح الفاء وضمها وقزم بالتحريك وشقذ کصرد والية بالفتح وشاة نحو شواهی برد الهاء المحذوفة
اصلها شوهة بالتحريك ودر نحو شبعة بکسر الموحدة واحمق ونقاه وايتم على فعل بکسر العين ويتيم وهراوة بالكسر
ونقاية بالضم وحذرية بکسر الحاء والراء المهملتين وحباری وعلاوی بالضم وعجاسی على صورة المفرد وحلاوی
بالفتح والمد ودر مهری ومهرية بفتح ویای نسبت نحو مهاری بحذف الياء والاتيان بالالف المقصورة
وفعالی بضم وقصر می آید سماعا ودر نحو فرد بالفتح واحمق وفعيل بمعنى مفعول نحو اسير واساری وفعيل بمعنى فاعل
نحو قديم وقدامی وفعلی فعلان نحو سکری وسکاری وبالعکس نحو سکران وسکاری وفعلان فعلانة
نحو ندمان وندامی وفعلان فعلاء نحو حیران وحیاری ودر نحو حادمة ودشتان بالضم وحلاوی على صورة المفرد
وفعال بالفتح بجار برفعا وجرا وگاهی یای آزاد رحالت رفع وجر نیز ساکن بدارند وآن جمع ست مر اسم و صفت
را که بروزن فعلاء بالفتح والمد ست نحو صحراء وصحار وعذراء وعذار وجمع فعلی اسمی مقصور مثلثة الفاء نحو علقی و
علاق وذفری وذفار وسعدی وسعاد وفعلی بالضم صفتی نحو حبلی وحبال وجمع نحو مهری ومهرية بالفتح
والياء المشددة وذرية بالضم والياء الشديدة ونحو حذرية على فعلية بکسر الفاء واللام وعرقوة بالفتح وضم القاف
على فعلوة وليلاة على فعلاة بالفتح لغة فی ليل وسعلاة على فعلاة بالكسر وقذميد وقلنسوة بفتح القاف واللام
وضم السين على فعنلوة وبلهنية بضم الموحدة وفتح اللام وکسر النون على فعلنية وقهوباة بالتحريك وسكون الثالث
على فعولاة وحبنطی على فعنلی وعدولی بالتحريك وسكون الثالث مقصورا على فعولی وعفرنی محركة مقصورا
على فعلنی وحباری بالضم والقصر على فعالی فیقال قلاس وبلاه وقهاب وحباط وعدال وعفار وحبار على فعال
واین باعتبار حذف زائد اول ست یعنی نون در قلنسوة وبلهنية وحبنطی وعفرنی وواو در قهوباة وعدولی
والف در حباری ونیز رواست که بحذف زائد دوم آید یعنی واو در قلنسوة ویا در بلهنية والف در حبنطی وعفرنی
وقهوباة وعدولی وحباری فیقال قلانس وحبانط على فعالل وبلاهن وعفارن على فعالن وقهاوب و
عداول على فعاول وحباير على فعايل وقيل قهايب وعدايل على فعايل ای بقلب الواو همزة ومی آید در
نحو کسلان وعجلان بالفتح وارض واهل وکلیة بالفتح نادرا وفعالیّ بفتح الفاء وکسر اللام مع شد الياء
جمع هر اسم ثلاثی ساکن العين که در آخرش یای مشدد زائد برای نسبت بود نحو کرسی وکراسی وکرکی وکراکی
اما عواری جمع عارية بتشدید یا اصلها عورية بفتح فا وعين شاذ ست چنانکه مهاری جمع مهری ومهرية بیای
نسبت یعنی شتر منسوب بمهرة بن حیدان وجمع فعلاء بالکسر ممدودا نحو علباء وعلابی وحرباء وحرابی وفعلاء
بضم الفاء وفتح العين ممدودا نحو قوباء وقوابی وفعلایا بالفتح مقصورا نحو حولایا وحوالی ومی آید در نحو
صحراء وعذراء ودر انسان وظربان وفعائل بفتح الفاء وکسر الهمزة جمع فعيلة بالفتح اسما نحو صحيفة و

سحائف و لمعنة لا بمعنی مفعولة نحو کریمة و کرائم و جمع فعائل بالضم نحو جرائض جرائض و فعالیة بالفتح و کسر اللام نحو
قرابیة و خوابیب و جمع اسمی که بر وزن فعولة بالفتح ست نحو حلوبة و حلائب و رکوبة و رکائب و
وفعالة بالفتح نحو دجاجة و دجائج و سحابة و سحائب و فعالة بالکسر نحو رسالة و رسائل و قلادة و قلائد و
فعالة بالضم نحو ذوابة و ذوائب و صوابة و صوائب و فعائل بفتح الفاء والهمزة نحو شمأل و شمائل و فعال بالضم
نحو حبارى و حبائر و این بحذف زائد ثانی ست و اگر بحذف زائد اول باشد بر وزن فعالی آید بکسر لام و همچنین ست
در حزابیة و فعیلاء نحو قریثاء و قرائث و فعالاء نحو براکاء و برائک و فعولاء نحو جلولاء و جلائل و می آید در
نحو عجوز و قلوص و ذنوب بالفتح مؤنثا و در نحو شمال و یمان بالکسر و شمال بالفتح و عقاب بالضم و افیل و وصید
و زباین و فوبیجنة بمعنی مرجان مذبوحة و در نحو کیل بالفتح و حقد بالکسر و جمل بالتحریک و ضرة بالفتح و حرة بالضم و
خریة بفتح الخاء المعجمة و کسر الراء المهملة و حاجة اصلها حوجة بالتحریک و شجار بالفتح نادرا فیقال کیائل و حقائد و جمائل
و ضرائر و حرائر و خرائب و حوائج و شجائر و فواعل بالفتح و کسر العین جمع فاعل اسمی نحو خالد و خوالد
و کاہل و کواہل یا جمع فاعل که صفت ست مر مونث یا مذکر غیر عاقل را نحو طالق و طوالق و حائض و حوائض و بازل
و بوازل و ناہق و نواہق و جمع فاعلة اسم باشد یا صفت نحو کاثبة و کواثب و ضاربة و ضوارب و جمع فوعل
و فوعلة نحو جوہر و جواہر و صومعة و صوامع و جمع فاعلاء بکسر العین والمد اسما فقط نحو قاصعاء و قواصع و دامار و
دوام و جمع فاعل بفتح العین نحو قالب و قوالب و خاتم و خواتم و می آید سماعا در فاعل که از صفات مذکر
عاقل ست نحو فارس و فوارس و شاہد و شواہد و ہالک و ہوالک اما فواعل در لفظیکه بعد فاش الف زائد
و یاء و واو زائد نبود و شاذ ست نحو بواقر در بقرة بالتحریک و نواقس در نفساء و دواخن در دخان بالضم و همچنین
شاذ ست طواحن جمع طاحونة و هی الرحی ای بحذف المدة الرابعة والقیاس طراحین باثباتها باید دانست
که گاهی بعد عین فواعل که مفردش بر وزن فاعل بفتح العین ست بجهت ضرورة یا افزایند نحو قوالیب و خواتیم
و دوانیق و قیل الخواتیم جمع خاتام و هو لغة فی خاتم کذا قالوا و بعضی اشباع کسره عین فواعل را بجهت ضرورة مطلقا روا
دارند مفردش بر وزن فاعل باشد یا نه و فواعیل جمع هر لفظیکه ثانی و رابعش مدة زائد بود نحو ساباط و سوابیط
و قانون و قوانین و قاذورة و قواریر و طومار و طوامیر و فاشورا و حواشیر و خیتام و خواتیم و شذ
دواخین فی دخان بالضم و افاعل جمع هر اسم که بر وزن افعل بود بهر حرکت که باشد چون اصبع ذ لغت
یعنی تثلیث همزه با تثلیث با والجمع فی الکل اصابع و همچنین ست در افعل تفضیل چرا که در حکم اسم ست و می آید
در مثل اہبط بالفتح نحو اراہط و قیل ہو جمع الارہط بالفتح بمعنی الرہط فیکون قیاسیا و در مثل صرم بالکسر و بحر بالضم و
بحس بالتحریک و رجل بضم الجیم را جل علی فاعل و شاة اصلها شوہة بالتحریک فیقال اصارم و اباجر و اجایل

وأراجل وأشاوه بود واو مقلوب بیای محذوف   و در مثل جواد بالفتح وکراع بالضم ویمین علی أفاعل
إبهام علی افعال بالکسر شذوذاً نحو أجاود وأکارع وأیامن وأباهم بحذف مده که بعد عین است   وأفاعیل بالیاء
جمع هر لفظیکه قبل فائش همزه زائد وبعد عینش حرف علت زائد بود نحو إقلیم وأقالیم وإفراق وأفاریق وأُثفِیّة
وأثافی   ومی آید در مثل هلال بالکسر وحدیث علی فعیل وعروض بالفتح نحو أهالیل وأحادیث وأعاریض
و در مثل مُلق ورهط بالفتح وراجل وباطل که حرف چهارمش مده زائده نیست شذوذاً چنانکه در رتبه
بالکسر وناب اصله نیب بالتحریک نحو أملاقین وأراهیط وأراجیل وأباطیل وأتاویة وأنابیب وممکن
است که أتاویة وأنابیب جمع أتواه وأنیاب بود وآن جمع رتبة وناب فلا شذوذ وهمچنین شاذ است أثانین
بر وزن أفاعیل جمع اثنان که بمعنی روز دوشنبه است   ومفاعل بکسر العین جمع لفظیکه در اولش
میم زائد بود نحو مسجد ومساجد ومجمدة ومجامد ومعونة ومعاون ومنخل ومناخل ومُطفل ومطافل
ومرضع ومراضع ومسند ومساند وبعضی در مثل مُطفل که بر وزن مُفعل بضم المیم وکسر العین واز صفات مؤنث است
سماعی گویند چنانکه بعضی در نحو مُسند بضم المیم وفتح العین ودر نحو عید بالفتح وشبه بالکسر وحسن بالضم شاذ است نحو معاید
مشابه ومحاسن چنانکه ملامح در لمحة یقال فیه لمحة من ابیه ای شبه وقیل انها جمع معیدة ومشبهة ومحسنة وملمحة
فهذه المفردات مهملة الوضع وجاء جمعها علی واحدها القیاسی المهمل   ومفاعیل جمع نحو مفعال بالکسر مطرداً چون
مصباح ومصابیح ومیعاد ومواعید اصله موعاد   وکثر فی اسم المفعول من الثلاثی المجرد نحو ملعون وملاعین
ومیمون ومیامین ودر نحو مُفعل بضم المیم وکسر العین وفتحها نحو مفطر ومفاطیر وموسر ومیاسیر ومُسند
ومسانید ومنکر ومناکیر شاذ است چنانکه در نحو مُفعلة بضم المیم وکسر العین نحو موسرة ومواسیر
وهمچنین شاذ است جمع مهاجین جمع هجین علی فعیل ومذاعیر جمع داعرة علی فاعلة ومذاکیر جمع ذکر محرکة و
قیل ان مذاکیر جمع مذکار وهو المفرد مهمل الوضع وجاء الجمع علی المفرد القیاسی المهمل   وتفاعل بکسر العین جمع
لفظیکه بر وزن تفعل است نحو تنضب وتناضب وترتب وتراتب   وفیاعل جمع فیعل بکسر العین وفتحها
نحو جید وجیاید وصیقل وصیاقل   وفعاعل جمع فُعّل مضاعف العین نحو حُرّق وحَرارق
وفعانل بکسر النون جمع نحو فرند نحو فرانْد   وفعالن بکسر اللام جمع نحو بلغن وفرسن نحو بلاغن وفراسن
فعاعیل جمع نحو خفاش بالضم وشد الفاء نحو خفافیش وکذا تماثیل فی تمثال بالفتح   وفعالین
جمع فعلان مثلثة الفاء وسکون العین نحو میادین وضباعین وسلاطین جمع میدان بالفتح وضبعان بالکسر
وسلطان بالضم   وتجمع نحو یفعول علی یفاعیل نحو یربوع ویرابیع وینبوع وینابیع   ونحو فعوال
علی فعاویل نحو قرواح وقراویح وعلی هذا القیاس   وشذ تراغیف علی تفاعیل جمع رغیف   وفعالل

بکسر لام جمع هر رباعی مجرد و آنچه که ملحق وی است بکسر لام اسم باشد یا صفت نحو جعفر و جعافر و جحمر و جحامر
و مهدد و مهادد و قردد و قرادد بخلاف نحو جدول و کوکب و جز آن که ملحق است بخماسی بکسر ماقبل لام جمعش
بر وزن فعاول و فواعل و نحو آن آید نه بر وزن فعالل و نیز مطرد است در رباعی مزید که رابعش مده
بود نحو علابط و علابیط و عنکبوت و عناکب و زعفران و زعافر و خنفسار و خنافس و همچنین ملحق
برباعی مزید مذکور بکسر لام و می آید در خماسی مجرد بحذف حرف خامس از حروف اصولش نحو سفرجل
و سفارج و جحمرش و جحامر هذا مذهب الجمهور و قال ابن مالک یحذف من الخماسی خامسه مطلقا و الرابع
ان وافق بعض الزوائد ذاتا او مخرجا والا لا و لا یحذف ما قبل الرابع خلافا للکوفیین و الاخفش
و دانستنیست که چون در بنای فعالل بعضی از حروف کلمه بیفتد رواست که عوضش در قبل آخر مده افزایند
نحو سفاریج و جحامیر و علابیط و عناکیب و جز آن و هرگاه کلمه مضعف اللام باشد در جمع بفک ادغام آید
اگر در مفرد منفک بود نحو قردد و قرادد و الا بادغام نحو معاد و خداب در معد و خدب و سبطر و بعضی در نحو خدب
خدابب بفک ادغام گویند فعالیل و آن جمعیست مطرد در هر رباعی مزید که حرف رابعش مده زائد بود نحو
قرطاس و قراطیس و عزهول و عزاهیل و همچنین است در ثلاثی مزید که بتکریر لام ملحق برباعی مزید
مذکور است نحو جلباب و جلابیب باید دانست که هر چه از زوائد ثلاثی و رباعی مخل بنای نحو مفاعل و مفاعیل
باشد بیفتد پس در نحو محرم محارم آید یعنی بحذف یکی از دو را و در مدحرج دحارج بحذف المیم و در استخراج تخاریج
بحذف الهمزة و التاء او تخاریج بحذف الهمزة و السین و هو الاکثر و در احرنجام حراجیم بحذف الهمزة و النون و در نحو انطلاق
و افتقار نطالیق و فتاقیر بحذف همزه و این مذهب سیبویه است و مازنی طلائق و فقائر گوید یعنی بحذف
همزه و نون در انطلاق و همزه و تا در افتقار و رواست که در قبل آخر عوض محذوف مده آید اگر نبود نحو محاریم
و دحاریج در محرم و مدحرج و ابن مالک زیادت تای فوقیه در آخر جمع بعوض محذوف که الف خامس است
نیز روا دارد فیقول حبانطة و عفارتة فی حبنطی و عفرنی و افاعلة و فعاللة جمع هر اسم منسوب یا اعجمی
که مناسب جمعیت این جمع باشد نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و اشاعرة جمع اشعری
منسوب باشعر نام مردی و فرازنة جمع فرزین بالکسر و هر اسم اعجمی کفرعون و فراعنة باید دانست که گاهی
در آخر جمع اقصی نیز تای فوقیه را برای تاکید جمعیت لاحق کنند چنانکه در غیر منتهی الجموع که مذکور شد نحو ملائکة
در ملائک جمع ملک بالتحریک اصله ملاک و صیاقلة در صیاقل جمع صیقل فائده دانستنیست که علمای این صنعت
چنانکه مفرد را بوزن مناسبش جمع کنند همچنین گاهی جمع را نیز جمع نمایند نحو اکالب علی افاعل جمع اکلب جمع کلب بالفتح
و اناعیم علی افاعیل جمع انعام جمع نعم بالتحریک و جمائل علی فعائل جمع جمال بالکسر جمع جمل بالتحریک و قس علیه

جمع عُثبُر بضمتین جمع عَثبور بالفتح و چون جمع جمع شود اطلاقش بر کم از ده روا نبود و هو قیاس مطرد فی القلة عند الاکثر
و فی الکثرة ایضا عند البعض و قال ابن السراج یجوز جمع کل جمع لیس نحو مساجد و مصابیح فانه لا یجمع جمع التکسیر مرة اخری و قیل
جمع الجمع مقصور علی السماع سواء کان فی القلة او الکثرة والی هذا ذهب سیبویه و گاهی بضرورت نحو مفاعل را باشباع کسرهٔ
عین مسوی مفاعیل بالیا برند نحو دراهیم و صیاریف در دراهم جمع درهم و صیارف جمع صیرف + و بعکس
نیز نحو سرابل و عصافر در سرابیل جمع سربال بالکسر و عصافیر جمع عصفور بالضم و ابن مالک نحو فعالی را بکسر
لام نحو اعالی مسوی فعالی بفتح لام برد جوازا اگر در آخرش حرف علت بود نه لام کلمه فعول فی نحو حبالی بکسر اللام جمع حبنطی
حبالی بفتح الطاء بخلاف نحو جواری و مساجد و نیز گاهی جمع باعتبار حروف خود مخالف مفرد باشد نحو مناجذ بمیم و نون و جیم
و ذال معجمه علی مفاعل جمع جُلَذ بضم الجیم و سکون اللام و بالذال المعجمة موش کور دشتی و همچنین ست مناخذ بالخاء و
الذال المعجمتین جمع خلد بضم الخاء المعجمة و سکون اللام و بالدال المهملة نوعی از موش دشتی اما جمع صحیح که بنای
مفردش باقی ماند نیز دو قسم ست جمع بواو و نون و این در حالت رفع باشد و بیا و نون ماقبلش مکسور و این در حالت
نصب و جر و جمع بالف و تای فوقیه اول جمع هر لفظ که علم مذکر عاقل و یا صفت وی ست بشرطیکه در آخرش های
تانیث ظاهر غیر معوض نباشد و افعل فعلاء نبود و نه فعلان فعلی و نیز صفت مشترک میان مذکر و مونث که غیر
افعل التفضیل و غیر صفت خماسی ست هم نبود نحو زیدون و عالمون جمع زید و عالم و نحو رجال افضلون و رجال مصلون جمع
افضل و مصلی جمع این هر دو با وجود اشتراک میان مذکر و مونث نحو زید افضل من عمرو و هند افضل منه و رجل مصلی
و امراة مصلی بواو و نون آید و این از جهت فرق میان افعل تفضیل و افعل صفت و کراهت تکسیر خماسی ست
بخلاف نحو طلحة و علامة که در آخرش تای تانیث ظاهر ست + اما لفظیکه دران تای تانیث مقدر بود نحو هند و زینب
و سعاد جمعش بواو و نون آید اگر از اعلام مذکر عاقل گردد نحو هندون و زینبون و سعادون و همچنین لفظیکه در آخرش تای
عوض از محذوف بود نحو عدة و زنة چون از علم مذکر عاقل گردد جمعش بواو و نون آید نحو عدون و زنون بحذف التاء
و بخلاف نحو احمر حمراء و سکران سکری و بخلاف صفتیکه مشترک ست نحو رجل قتیل و امراة قتیل و رجل صبور و امراة
صبور و جز آن هذا مذهب البصریین اما کوفیان و ابن کیسان افعل فعلاء و فعلان فعلی را نیز بجمع صحیح مذکور جمع
کنند جوازا نحو احمرون و اسودون و سکرانون و همچنین در علمی که تای ظاهر دارد نحو طلحة و طلحون بسکون العین
علی الاصل عند الکوفیین و طلحون بفتحها عند ابن کیسان و بعضی در فعلان فعلانة هم روا دارند و از ینجاست
که نحو ندمانون و سیفانون را در ندمان و سیفان که مذکر ندمانة و سیفانة ست شاذ گویند و نیز مطرد ست
مطلقا در مصغر و منسوب که بمنزله صفت ست نحو رجیلون جمع رُجَیل مصغر رجل و بصریون جمع بصری منسوب ببصره
و احیمرون جمع احیمر مصغر احمر مذکر حمراء و سکیرانون جمع سکیران مصغر سکران مذکر سکری و جریحون جمع جریح

بکسر الیاء المشددة مصغر جریح بمعنی مجروح که از صفات مشترکست   و می آید بیشتر در لفظیکه عوض لامش تای
تانیث آید و ما قبلش مفتوح بود نحو سنون بکسر السین وقد تضم جمع سنة محرکة والاصل سنوة بالفتح و بالواو او سنهة بالها
وقلون بالضم والکسر جمع قلة بضم القاف وفتح اللام الاصل قلوة بالضم ومئون بالکسر وقل الضم جمع مائة والاصل
مئیة بالکسر ورئون بالکسر جمع رئة اصلها رئیة بالکسر   وگاهی در لفظیکه فالش محذوف و عوضش تای
تانیث بعد فتحه است نیز آید نحو عدون جمع عدة اصلها وعدة و رقون بالکسر جمع رقة اصلها ورقة هذا مذهب سیبویه
وقال المبرد لا یجوز الاعداة بالالف والتاء   همچنین گاهی در لفظیکه لامش بالف مبدل از واو یا یاست نیز آید
بحذف الف منسیا نحو اضون جمع اضاة بفتح الهمزة وکسرها جای گرد آمدن آب اصلها اضوة و قنون جمع قناة اصلها قنوة
محرکة   وگاهی در مضاعف نیز آید نحو اوزون جمع اوز بکسر الهمزة وفتح الواو وشد الزای المعجمة و حرون جمع حرة
بالفتح   وحکی عن یونس فی جمع الحرة احرون بفتح الهمزة وکسرها   وشذ ارضون بسکون الراء وفتحها جمع ارض بفتح
وهنون جمع هن اصله هنو بالتحریک وعالمون جمع عالم وهو ما سوی الله واهلون جمع اهل واخون وابون
وبنون جمع اخ واب وابن اصله بنو محرکة وذهیدهون جمع ذهیده مصغر ذهاه وابیکرون جمع ابیکر مصغر
اکبر بالفتح تقدیرا اما کوفیان مصغر اکبر بضم کاف گویند که جمع بکر بالفتح ست   باید دانست که گاهی یا و نون جمع را در
بعضی از اوزان که مخالف قیاس ست از لوازم کلمه گردانند پس نون محل تعاقب اعراب گردد و در اضافت ساقط
نشود نحو مضت علیه سنین کثیرة وکنت عنده بضع سنین یا هذا و قوله (شعر) وان لنا ابا حسن علیا +
اب بر و نحن له بنین + برفع النون خبر نحن   و نیز دانستنیست که چون علم مذکر مذکور مرکب بود نه ترکیب
اضافی جمعش هم بواو و نون اید اگر جزء اولش مبنی ست نه جزء ثانی نحو بعلبکون در بعلبک بخلاف نحو سیبویه
وخمسة عشر که هر دو جزء مبنی ست و جمعش بواسطهٔ ذو آید در مذکر و بواسطهٔ ذات در مونث نحو جاء نی ذو و سیبویه
و ذوو خمسة عشر و ذوات سیبویه و ذوات خمس عشر   و اگر مرکب اضافی ست جزء اولش را جمع کنند اگر کنیة نبود
نحو عبد و مناف   والا هر دو جزء را یعنی اول را بجمع تکسیر و ثانی را بجمع سالم نحو ابا ء الزیدین در ابو زید و ابناء
الزیدین در ابن زید و نیز رواست که بتکسیر جزء اول آید فقط نحو آباء زید و ابناء زید قال سیبویه و هذا قول یونس
وهو حسن من آباء الزیدین وقیل قال الکوفیون تقول ابو الزیدین   و چون لفظ ابن و اخ و ذو مضاف
بلفظی دیگر بود عام ست که مجموع علم باشد یا غیر علم جمعش بجمع جزء اول آید یعنی بجمع سالم نحو بنو کذا و اخو
کذا و ذوو کذا یا بجمع تکسیر نحو ابناء کذا و اخوة کذا و اذواء کذا و این وقتی باشد که مراد از مضاف مضاف الیه
مذکر عاقل بود اما در غیر مذکر عاقل جمعش بجمع جزء اول بالف و تا آید فقط نحو بنات آوی جمع ابن اوی و
بنات لبون جمع ابن لبون و ذوات القعدة جمع ذو القعدة و بنات نعش

جمع ابن نعش و امات غابر جمع ام غابر و حکی یونس امهات العوامر و بنات قترة جمع ابن قترة ذوات القعدة
و ذوات الحجة جمع ذو القعدة و ذو الحجة روی الاخفش بنو عرس و بنو نعش جمع ابن عرس و ابن نعش اعتبارا للفظ ابن وان کان لغیر عاقل
بدانکه چون در آخر مفرد الف مقصور بود در جمع ساقط گردد و ما قبلش بحالت دلالت بر محذوف مفتوح ماند نحو
اعلون و موسون و عیسون و مصطفون هذا مذهب البصریین اما کوفیان حذف الف زائد را منسیا سیما و او را ند
پس ما قبل وی را گاهی ضمه دهند نحو موسون و عیسون بضم السین و این برای موافقت واو ست و گاهی کسره نحو
موسین و عیسین بکسر السین و این برای موافقت یا و حکاه ابن لاد عن بعض العرب ایضا + و قال سیبویه الضم
خطأ و اما الف ممدود اگر اصلی ست بحال خود باشد نحو قراؤون و هو افصح و بعضی بواو مبدل کنند نحو قراوون
بالواو حکاه ابو علی و الا واو گردد وجوبا اگر برای تانیث ست نحو حمراوون بالواو و این اشهر لغت ست و
بعضی بحالش دارند نحو حمراءون و بعضی یا گردانند نحو حمرایون و الا هر دو وجه است یعنی اثبات و قلبش بواو
مبدل باشد یا زائد برای الحاق نحو کساءون و رداءون و کساوون و رداوون جمع کساء و رداء که
در اصل کساو و ردای بوده است و علباءون و علباوون جمع علباء کقرطاس که همزه اش زائد برای
الحاق ست و حکی کسایون بقلب الواو یاء و هو شاذ خلافا للکسائی فانه یجوزه قیاسا و گاهی همزه
تانیث را با مدش که بعد از چهار حرف ست حذف هم کنند نحو قاصعون و خنفسون جمع قاصعاء و خنفساء و این نزد
برخلاف قیاس ست اما کوفیان قیاسی گویند فائده دانستنیست که نون تثنیه و نون جمع در اضافت ساقط
شود نحو غلاما زید و نحو قوله تعالی حاضری المسجد الحرام و در صله هم نحو و المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی قراءة
الحسن و در اللذان و الذین قلیلا چنانکه قبل لام ساکن کقوله (شعر) اَبَنِی کُلَیبٍ اِنَّ عَمَّیَّ اللَّذَا +
قَتَلَا المُلُوکَ وَ فَکَّکَا الاَغْلَالا + و کقوله (شعر) اِنَّ الَّذِی حَانَتْ بِفَلْجٍ دِمَاؤُهُمْ + هُمُ القَوْمُ کُلُّ القَوْمِ
یَا اُمَّ خَالِدٍ + و کقراءة من قرأ غیر معجزی الله و لذائقوا العذاب بنصب الهاء و الباء و در غیر مذکور هم گاهی
بضرورت حذف کنند کقوله (ع) لَو کُنْتُمْ مُنْجِدِیَّ حِیْنَ اسْتَغَثْتُکُمْ + دوم جمع هر علم مونث نحو عزّات
و هندات و زینبات و سلمیات و سوداوات در عزّة و هند و سلمی و سوداء هذا هو الاکثر و بعضی علم مونث
عاقل گفته اند و از اینجاست که بر مذهب ایشان اگر مثل عناق و عقرب ناقه و شاة را نامند مثلا جمع آن بالف
و تا نیاید و جمع هر اسم مونث که آخرش الف تانیث ست ممدود باشد یا مقصور بشرط که مراد از آن مذکر عاقل
نباشد نحو بشری و بشریات و بهمی و بهمیات و صفراء و صفراوات و صحراء و صحراوات و هر اسم مونث
بتای ظاهر اگرچه از اعلام مذکر عاقل باشد نحو تکریمة و تکریمات و اخراجة و اخراجات و سنبلة و سنبلات و حمزة
و حمزات و طلحة و طلحات و نیز مطرد ست در هر اسم که مذکر باشد و هم مونث و جمعش بواو و نون روا نبود و نیز مجموع

بجمع تکسیر نشود نحو الف و الفات و دیار و بارات و تار و تارات و نحوان   و در صفتیکه ظاهر العلامت ست نه فعلی فعلان
و فعلاء افعل نحو علامة و علامات و مجزاة و مجزامات و ضاربة و ضاربات و حبلی و حبلیات و نفساء و نفساوات و نحو
نحو سکری و حمراء در اکثر بخلاف ابن کیسان که روا دارد مثل قول سکریات و حمراوات لیکن هرگاه بر فعلی و فعلاء ی
مذکورین اسمیت غالب باشد جمعش بالف و تا آید جوازا و فاقا نحو خضراوات جمع خضراء بمعنی نبات و همچنین ست
وقتیکه از اعلام غیر مذکر حقیقی باشند   و در صفات مونث از خماسی مجرد نحو صهصلقات جمع صهصلق و جحمرشات جمع
جحمرش   و در صفات مذکر لایعقل اگرچه وصفیت باعتبار تصغیر بوده باشد نحو صافن و صافنات و سجل و
سجلات و یوم خال و یوم ماض و ایام خالیات و ایام ماضیات و جمیلات جمع جمیل مصغر جمل و کتیبات جمع
کتیب بشد الیاء المکسورة مصغر کتاب   و در نحو ابن کذا و ذو کذا چنانکه گذشت   و می آید غالبا در هر لفظ مذکر
که مکسر نشود نحو سبطرات و بحلات در سبطر و بحل و قال الفراء یطرد فیه   و اما ایوانات فی ایوان بالکسر
و هو عمود من اعمدة الخیمة و خوانات فی خوان بالکسر و هو ما یوضع علیه الطعام مع انهما یکسران علی اُون و خون بالضم
و اخونة فشاذان   و در اسمیکه برای لایعقل ست نحو سرادقات در سرادق بالضم   و در اسم خماسی مجرد نحو سفرجل
و سفرجلات و فراء درین نیز مطرد گوید   و نیز غالب ست در جمعیکه باز مکسر نشود نحو رجالات در رجال جمع
رجل و بیوتات در بیوت جمع بیت و صواحبات در صواحب جمع صاحبة بخلاف نحو اکلب و انعام و چون آن
که باز مکسر شود   و می آید در لفظ مونث معنوی غیر حقیقی نحو ارض و ارضات و سماء و سماوات و کائن و کائنات
و شمال و شمالات   هر اسم ثلاثی مونث که لامش محذوف و عوضش در آخر تای تانیث بود در جمع محذوفش
باز آید اگر فای کلمه آن مفتوح باشد نحو ضعوات و هنوات بالرد در ضعة اصلها ضعوة و هنة اصلها هنوة و ابنیات
و گاهی بدون رد نیز آید نحو ضعات و هنات و ذوات و لو ردوا لقالوا ذویات او ذایات علی رای من
رای ان اللام المحذوفة منها یاء   و در بعضی الفاظ از آن بجمع تکسیرش کفایت کنند و بجمع صحیح جمع نکنند چون شاة اصلها
شوهة و شفة اصلها شفهة او شفوة والجمع شیاه و شفاه و ازین قبیل ست امة نزد شیخ رضی که جمع تکسیرش اِماء
آید و بس و آن جمعها علی التصحیح ایضا نحو اموات بالرد کذا فی القاموس   و اگر فائش مکسور بود محذوف آن باز نیاید
در اکثر نحو مئات جمع مئة و رئات جمع رئة اصلها رئیة و گاهی برد محذوف هم آید نحو عضوات جمع عضة اصلها
عضوة   و اگر مضموم بود درین صورت ترک رد ست فقط نحو کرات جمع کرة اصلها کروة بالضم و ثبات جمع
ثبة اصلها ثبوة بالضم   اما اخوات بحرکت رد واو در اخت بالضم باعتبار اصل ست یعنی اخوة محرکة
و قد یجیء اخوات بسکون العین و همچنین ست بنات بفتح الباء جمع بنت در ابنة بالکسر اصلها بنوة بالتحریک و القیاس
بنات بالکسر و ابنات باثبات الهمزة   چون لفظ مفرد بالف و تا جمع شود تای تانیث که القاء اش موجب جمع

دو علامت تانیث ست بیفتد نحو مُسْلِمَة و مُسْلِمَات و طَلْحَة و طَلَحَات والف مقصوره که ثالث کلمه و بدل از واو است

واو شود نحو عَصًا و عَصَوَات وهمچنین الف ثالث غیر ممال که اصلیست نحو الی اسمًا یا مجهول الاصل چون ددا

نحو الَوَات و دَدَوَات والف غیر مذکوره یا گردد نحو اَرْطَیَات و مُسْتَشْفَیَات جمع ارطی و مصطفاةٌ و رَحَیَات و فَتَیَات

جمع رَحًى و فَتَاةٌ و حُبْلَیَات و مَثْنَیَات جمع حُبْلَى و مَثْنَى + اما نحو یا و تا مقصورًا لجمع على بیات و تیات بقلب الالف

یاءً و ممدودًا على یاءات و تاءات باثبات الهمزة بعد الالف کما مر ونیز گاهی الف زائد را که خامس

یا زائد از انست حذف هم کنند نحو زِبَعْرَات در زِبَعْرَى بکسر الزاء المعجمة و قد تفتح و قَبَعْثَرَات در قَبَعْثَرَى

و هو لیس بقیاس خلافًا للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا والف ممدود بحال خود باشد در اکثر اگر اصلی

غیر مبدل ست بر قیاس تثنیه و حکی ابو علی عن بعض العرب قلبها واوًا و واو گردد اگر برای تانیث ست

نحو حمراوات جمع حمراء و این اعرف ست و گاهی بحالش دارند نحو حمراءات و حکی المبرد عن المازنی عن

بعض العرب حمرایات بقلبها یاءً والا هر دو وجه است نحو کِسَاوَات و رِدَاوَات و عِلْبَاوَات بالواو

فی کِسَاء و رِدَاء و عِلْبَاء کقرطاس و کساءات و رداءات و علباءات بالاثبات و حکی کسایات

بالیاء و هو لیس بقیاس خلافًا للکسائی ونیز گاهی از جهت طول بنا همزهٔ تانیث را با مده اش که

خامس یا زائد از انست حذف هم کنند نحو قاصِعَات و خُنْفُسَات در قاصِعاء و خُنْفُسَاء و هو سماعی خلافًا

للکوفیین فانهم اجازوا حذفها قیاسًا مطردًا و هر اسم مونث که بر وزن فَعْل و فَعْلة بالفتح بود عینش در جمع

مفتوح گردد اگر صحیح باشد و کلمه غیر مضاعف نحو اَرَضَات و تَمَرَات بفتح الراء و المیم در اَرْض و تَمْرة بالفتح و ظَبَیَات و رَکَوَات

بفتح الباء و الکاف در ظَبْیة و رَکْوة بالفتح بخلاف عین اجوف که تحریکش موجب ثقل ست اما هذیل عین اجوف را

هم فتحه دهند فیقولون فی نحو بَیْضة و رَوْضة بالفتح بَیَضَات و رَوَضَات بالتحریک و کذا قرا ابن اسحق و الاعمش ثم اَ

عَوَرَات بفتح الواو ونیز بعضی از عرب عین ناقص را هم ساکن دارند فیقولون فی نحو ظَبْیة و رَکْوة ظَبْیَات و رَکْوَا ت

بسکون الیاء و الکاف و عین فِعْل و فِعْلة بالکسر اسمی که مونث ست و غیر مضاعف رواست که مفتوح گردد

و هو الاکثر نحو هِنَدَات و سِدَرَات بفتح النون و الدال در هِنْد و سِدْرة بالکسر و رواست که ساکن بماند و هی لغة

تمیم و ناس من قیس و کسرهٔ عین وی نیز بجهت تبعیت فا رواست اگر کلمهٔ ناقص واوی و اجوف نبود نحو هِنِدات

و کِسِرات و رِحِیات بکسرتین و هی لغة مطردة عند سیبویه و مقصورة على السماع عند الفراء و فی کتاب ابی الحسن

الهیثم لا یجیز الکوفیون کِسِرات بکسر السین فی جمع کِسْرة بالکسر و یجوز الفتح و الا مفتوح آید نحو رِشَوات و دِیَمَات

و هِیَئَات جمع رِشْوة و دِیْمة اصلها دِوْمة و هِیْئة بالکسر یا ساکن بماند نحو رِشْوات و دِیْمات و هِیْئات

بسکون الشین و الیاء و شذ جِرِوات بکسر الجیم و الراء جمع جِرْوة بالکسر و قال الرضی لا یجوز الفتح فی الاجوف

الا فی لغة هذیل نحو عیرات بفتح الیاء فی جمع عیر بالکسر شاذ عنده لا عندهم و نیز بعضی کسرهٔ عین بجهت تبعیت فا در ناقص یائی هم جائز ندارند چنانکه در ناقص واوی خلا یقال لحیات بالکسر الحاء فی جمع لحیة بالکسر عندهم و عین فُعل و فُعلة بالضم اسمی غیر مضاعف که مونث ست مفتوح آید و ساکن نیز نزد تمیم و بعضی از قیس مضموم هم بجهت تبعیت فا اگر عین ناقص یائی و اجوف نبود نحو غُرُفات و حُجُرات و خُطُوات بفتح العین و ضمها و سکونها ایضا جمع غرفة و حُجرة و خُطوة و الا مفتوح آید و ساکن نحو کُلیات و دُولات بفتح العین و سکونها جمع کُلیة و دولة بالضم لغة فی دولة بالفتح و درین هر دو وزن نیز اختلاف سیبویه و فراء در اطراد و سماع ضمهٔ عین بجهت تبعیت فا بحسب مذکور سابق ست اما عین هر شش اوزان مذکور در صفت و در اسم مضاعف ساکن آید نحو صَعْبة و صَعْبات و ذَرّة و ذَرّات بالفتح و عِلْجة و عِلْجات و عِدّة و عِدّات بالکسر و حُلْوة و حُلْوات و مُدّة و مُدّات بالضم و شذ کهلات بالتحریک والسکون اشهر جمع کهلة بالفتح خلافا لقطرب فانه اجاز فتح العین فی جمع فعلة بالفتح صفة قیاسا مطردا فیقول فی نحو ضخمة ضخمات و صعبة صعبات بفتح الحاء و العین لیکن فتحه عین لجبات و ربعات باعتبار فتحه عین مفرد ست اعنی اللجبة بالتحریک و فیها لغات اللِجبة بکسر الجیم کعتبة و اللجبة بتثلیث اللام مع سکون الجیم گوسپندی که شیرش کم شده باشد و الربعة محرکة لغة فی الرَبعة بالفتح زن میانه قامت هکذا قالوا فی الصحاح امراة ربعة و جمعها ربعات بالتحریک و هو شاذ لان فعلة اذا کانت صفة لا تحرک فی الجمع و قیل انهما کانتا فی الاصل اسمین ثم وصف بهما فتح عینا هما فی الجمع اعتبارا للاصل کما یقال فی جمع امراة کلبة بالفتح نسوة کلبات بالتحریک نظرا الی الاسمیة الاصلیة و قال الرضی و یجوز فی القیاس ان یقال نسوة کلبات بسکون العین اعتبار للصفة العارضة کما اذا سمی بصعبة یقال صعبات بفتح العین اعتبارا للاسمیة العارضة فائده دانستنیست که اصل در لفظ مفرد و مثنی و مجموع آنست که دال بر موضوع له خود باشد لیکن گاهی مفرد بجای مثنی آید کقوله (ع) حمامة بطن الوادیین ترنمی + یرید بطنی الوادیین و بجای مجموع نحو کلوا فی بعض بطنکم تعفوا ای فی بطونکم و مثنی بجای مفرد نحو با نفیجه یرید یا نفحه و بجای جمع کقوله تعالی فارجع البصر کرتین ای کرات و مجموع بجای مفرد نحو شابت مفارقه و بجای مثنی نحو فلان عظیم المناکب + و هرگاه دو چیز برای شخصی واحد باشند همچو عینان و اذنان و فخذان درین صورت در اخبار از ان هر دو فصیح آنست که مثنی آرند نحو عیناه حسنتان و جاء فی الشعر عیناه حسنة و عینه حسنتان و این همه مقصور بر سماع ست بخلاف بعضی که قیاسی گویند

فصل سوم در اسم جمع

بدانکه اسم جمع عبارت از لفظی ست که دلالت بر معنی جمع کند و جمع نبوده باشد مانند اسم فعل که دال بر معنی فعل ست و فعل نیست و آن بر دو قسم ست یکی آنکه واحد از لفظ خود نداشته باشد چون قوم و رهط و نفر و جز آن و دیگری آنکه واحد از لفظ خود داشته باشد و آنرا اوزان کثیر ست منها فَعْل بالفتح و آن تا آید رکب جمع راکب و صحب جمع

وُلْد بالتحریک ورُدْغة محرکة وتُخَمَة بالضم وراکب ونازحة وخُوّان بفتح الخاء المعجمة وشدّ الواو والجمع حُوّم و وُلْد ورُدْغ
وتُخَم ورَکْب وطَیْر ورَجْل وعُوذ واَوْب وصَحْب ونَوْح وشَوْل وخُوّن وکذا فی شخص بالفتح علی صورة المفرد
ودر فِعْل بالکسر در مثل وَلَد بالتحریک وشاة اصلها شوهة محرکة ولَبُون علی فَعُول بالفتح ومع التاء نحو لَبُونة والجمع وِلْد
وشِیَه ولِبْن   وفَعَل بالتحریک در مثل حَلْقة بالفتح قلیلاً نحو حَلَقة وحَلَق وبکرة وبکر وحَمَاة وحَمًا وخَیْمة وخَیَم ودر
مثل خادم وغائب وناشئة علی فاعلة وشریف وعمود بالفتح واهاب بالکسر وخشب بالتحریک والجمع خَدَم
وغَیَب ونَشَأ وشَرَف وعَمَد واَهَب وخَشَب علی صورة المفرد   وفَعَلة بالفتح در مثل رجل بضم الجیم وراجل
علی فاعل وشجاع مثلثة الفاء والجمع رَجَلة وشَجَعة   وفُعَلة بالضم در مثل سهم بالفتح وهو النصیب وظئر بالکسر
واخ اصله اخو محرکة وفاره کصاحب وشجاع مثلثا ورفیق والجمع سُهْمة وظُؤرة واُخوة وفُرهة وصُحبة وشُجعة ورُفقة
وفاعل بکسر العین در مثل جَمَل محرکة وبَقَرة بالتحریک وصائم علی فاعل والجمع جامل وباقر وصائم علی صورة
الواحد   وفَعال بالفتح در مثل شِبْل بالکسر وجُول بالضم وثَمَرة بالتحریک وکهام بالفتح والجماعة شِبال و
جِوال وثِمار وکِهام علی صورة الواحد   وفَعالة بالفتح در مثل جَمَل بالتحریک وصاحب نحو جَمالة وصَحابة
وفُعال بالضم در نحو عَرْق بالفتح وظئر بالکسر ورَخِل بفتح الراء المهملة وکسر الخاء المعجمة ورُباع اصله رابع علی فاعل
وحدید وتوأم علی فَوْعل بالفتح ونُفَساء ورُبّی بضم الراء وتشدید الموحدة المفتوحة علی فُعلی والجماعة عُراق
وظُؤار ورُخال ورُباع وحُداد وتُوام ونُفاس ورُباب   ونیز می آید در فعال بالضم نحو عُراق علی صورة
المفرد وهو بمعنی العرق بالفتح   وفَعِیل بفتح الفاء وکسر العین در مثل عَبْد ویَد اصله یَدْی بالفتح وحَمِیّ محرکة
وضِرْس بالکسر وبقرة بالتحریک وحاجّ وغازّ الاصل حاجج وغازز وکضائن علی فاعل وحمار بالکسر وصمیم
علی فعیل والجمع عَبِید ویَدِیّ وحَمِیّ وضَرِیس وبَقِیر وحَجِیج وغَزِیّ اصله غزیو وحَمِیر وصَمِیم علی صورة المفرد
وفِعْلان بفتح الفاء وسکون العین در مثل قِنْو وقِنْوة بالکسر وقَنًا بالقصر وبفتح القاف وکسرها وامة اصلها اموة
محرکة وندّ والجمع قِنْوان واِمْوان ونِدّان علی صورة المفرد   واُفْعُول بضم الهمزة والعین در مثل بقرة ومالک
وراکب نحو اُبقور وامْلوک وارکوب   وفَعْلاء بالفتح والمد در مثل شیء وقَصَبة بالتحریک وطَرْفاء بالفتح ممدوداً والجمع
شَیْئاء وقَصْباء وطَرْفاء علی صورة المفرد   وفِعْلاء بالکسر والمد در مثل حَظّ بالفتح وظَرِبان بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء نحو
حِظّاء وظِرْباء   ومَفْعولاء بالفتح وضم العین ممدوداً در مثل بَغْل بالفتح کشیخ وعِلْج بالکسر وکبیر علی فعیل واتان بفتح
وحمار بالکسر والجمع مَبْغولاء ومَشْیوخاء ومَعْلوجاء ومَکْبوراء ومأتوناء ومَحْموراء   وفاعول در نحو بقرة محرکة وآس
بالمد نحو باقور وآموس + ونیز از اسمای جموع ست ظَرِب بفتح الظاء المعجمة وکسر الراء المهملة جمع ظَرِبان بکسر الراء
وعُبُد بضم الباء الموحدة جمع عَبْد بالفتح   وشَیِّه بفتح الشین وکسر الیاء المشددة علی فَیْعل جمع شاة   وقرده

بفتح القاف وکسر الراء جمع قِرْد بالکسر وجِمَالَة بالضم جمع جَمَل بالتحریک وبا فُورَة علی فاعولة ومعبور
علی فَیْعُول بالفتح جمع بقرة بالتحریک ومَرْجَل علی مفعل بفتح المیم والعین جمع رَجُل بضم الجیم ومَعْبَدَة
علی مفعلة بالفتح جمع عَبْد بالفتح وهمچنین ست مَشْیَفة ومَشْیَخة جمع سَیْف وشیخ وعِبِدّان بکسرتین وشد
الدال وعِبِدّاء وعِبِدّی بکسرتین وشد الدال ممدودا ومقصورا جمع عبد بالفتح ومَعْیار علی مفعال بکسر
الفاء وفتح العین ممدودا جمع بَیْع علی فَعِیل ومَشْیُخاء بالمد وفتح المیم وضم الیاء التحتیة علی مَفْعُلاء جمع شیخ
ومَنْفَعی علی مَفْعَلی واحده بخصوص وهو طائر نص علی ذلک سیبویه ونزد بعضی بمنفی واحد ست بخصوص جمع

فصل چهارم در اسم جنس

وآن عبارت از لفظی ست که اطلاقش وضعًا بر قلیل وکثیر وواحد ما فوقش صحیح وروا بود نظیرش لفظ ماء ست که یک
قطرهٔ آب را هم ماء گویند وتمامی آب دریا را هم ماء وهمچنین ست زیت که اطلاقش بر قطرهٔ روغن زیتون وبر اکثر از آن
هر دو درست وبرابر ست ولفظ تمر وروم که بر یک خرما ویک رومی هم صادق باشد چنانکه بر زائد از یک بخلاف اسم
جمع که اطلاقش وضعا بر کم از سه روا نبود چنانکه جمع فلا یقال رَکْب علی راکب ولا علی راکبین کما لا یقال رجال علی
رجل ولا علی رجلین واما آنکه بعضی از اسمای اجناس که مشهور ومتعارف در معنی جمع ست واطلاقش بر کم از سه روا نبود
چون لفظ کَلِم پس باعتبار استعمال ست نه باعتبار وضع واین را اسم جنس جمعی گویند نه اسم جنس افرادی + ونیز فرق و
امتیاز میان واحد اسم جمع ومیان اسم جمع بحذف تای تحتیه مشدد یا بتای تانیث حذفا واثباتا حاصل نشود بخلاف
اسم جنس که حصول امتیاز وفرق واحد از جمعش بیکی ازین امور مذکور ست یعنی گاهی بحذف یای تحتیه مشدد که برای وحدت
ست نحو زَنْج وحَبَش ورُوم والواحد زَنْجِیّ وحَبَشِیّ ورُومِیّ بالیاء وگاهی بحذف تای فوقیه که دال بر وحدت ست نحو کَلِم
وعِنَب وعُنَّاب ورُطَب والواحد کَلِمَة وعِنَبَة وعُنَّابَة ورُطَبَة بالتاء وگاهی بالحاق تای مذکور نحو کَمْأَة بالفتح
واین اسم جنس ست والواحد کَمْء بحذف التاء وکذا حُمَّارة خربندها وبَغَّالة اشتربندها وجَمَّالة شتربندها والواحد
حَمَّار وبَغَّال وجَمَّال بحذف التاء وهو قلیل واما امتیاز اسم جمع واسم جنس از جمع باعتبار مخالفت وزن بنای جمع
غالبا یا بجهت مخالفت اصل بنای جمع ببنای اسم جمع واسم جنس مثلا عُنَّاب بضم العین وشد النون که اسم جنس ست
اگرچه باعتبار وزن بمثل جُهَّال که جمع جاهل ست موافقت دارد لیکن در اصل بنا فرق ست بین چه جمعیت
عناب باعتبار حذف تاست فقط از عنابة وجمعیت جهال بتغییر کثیر وکذلک جمع الجمع المکسر فانه یبنی من مفرده
بالتغییر بالحرف والحرکة او بالحرکة او اسکون لفظا کرُجُل ورِجال ولُدْن بالفتح ولُدْن بالضم وجَمَل بالتحریک
وجُمْل بالضم او تقدیرا وهذا قلیل کفُلْک مفردا وجمعا وکذا اُذُن وما له اصلا مُوَلّة وهِجان وکِناز ونُجُوم
وحَلاوی ونیز هر دو از جمع بعود ضمیر واحد مذکر ممتاز باشند یعنی بسوی اسم جمع واسم جنس ضمیر واحد مذکر عائد

میگردد نحو رکب که مخفف ای مستریح بخلاف جمع که عود ضمیر واحد بسوی آن درست نباشد فلا یقال رجال مخفل و همچنین بجواز تصغیر هردو بدون رد آن بسوی مفردش یعنی تصغیر اسم جمع و اسم جنس بدون رد وی بسوی مفردش آید کقوله (ع) اخشی رکیباً او رجیلاً عادیاً + بخلاف جمع که تا وقتیکه رد آن بسوی مفردش نکنند تصغیرش روا نبود باید دانست هر اسم جمع که وی را مفردی از لفظ وی نیست اخفش آنرا جمع مکسر گوید چون رکب و راکب و جامل و جمل و باقر و بقرة و جز آن + و همچنین هر اسم جنس و اسم جمع که او را واحدش از لفظ وی است فراء آنرا جمع گوید نحو تمر و تمرة و روم و رومی اما اسم جمع و اسم جنسی که مفردش از لفظ وی نبود چون قوم و ابل و غیره جز آن جمعش نگویند وفاقا

باب هفتم در بیان تصغیر

بدانکه تصغیر را تحقیر هم نامند و آن عبارت از تغییر دادن لفظی باشد تا دلالت کند بر کوچکی یا کمی مسمای آن لفظ پس لفظی را که در آن تصغیر راه یافته مصغر خوانند چنانکه پیش از آن آن را مکبر می نامیدند و تصغیر گاهی برای تقلیل شان چیزی آید نحو زبید و عمیر و گاهی برای تقلیل ذات نحو کلیب و رجیل و تقلیل عدد نحو دریهمات و دنینیرات و تقلیل وصف نحو شویعر و محویتم و اعیمر و تقلیل زمان نحو قبیل هذا و بعید ذاک و تقلیل مسافت نحو فویق هذا و تحیت ذلک و نیز گاهی برای شفقت و تلطف آید نحو یا بنی و یا اخی و هو من مجاز تقلیل الذات لان الصغار یشفق علیهم و یتلطف بهم وکذلک التصغیر المفید للتعظیم کقول لبید (شعر) وکل اناس سوف تدخل بینهم + دویهیة تصفر منها الانامل + ای داهیة عظیمة وهی المنیة لان التحقیر یکون فی التعظیم و یضاده وقد یستعمل شئ فی ضده لیکن مصغر اگر از اسما و اعلام باشد بی قیام قرینه کوچکی و کمیش مبهم و مجهول باشد یعنی بیقین معلوم نبود که کدام چیز مشکلم از آن کوچک و کم قرار داده و اگر از صفات و مانند آن باشد کوچکی و کمی آن معلوم بود + و در تصغیر از وجوه تصرفات لفظ شش وجه آید زیادت ابدال اسکان تحریک حذف رد و کیفیتش در اسم غیر لازم الهاء دانست که حرف اول را ضمه دهند و ثانی را فتحه و بجای ثالث یای ساکن تصغیر بیفزایند پس اگر کلمه سه حرفی نحو رجیل و نعید و کلیب و شییخ علی فعیل در رجل و نعد اسما و اب اصله ثیب بالتحریک و شیخ بالفتح یا حرف چهارمش تای تانیث بود یا یکی از دو الف تانیث یا یای مشدد نسبت یا الف افعال جمعا یا زیادت تثنیه و جمع که در حقیقت کلمات سه اساست نحو طلیحة و حبیلی و حمیراء و بصیری و اجیمال و رجیلان و زییدون و هنیدات در طلحة و حبلی و حمراء و بصری و اجمال جمع جمل و رجلان و زیدون و هندات و برین قیاس ست تصغیر جزو اول از اسمی که مرکب از دو کلمه باشد یعنی بروزن فعیل آید نحو بعیلبک و ابی عمرو و خمیسة عشر و ثنیا عشر و ثنیتا عشرة در بعلبک ابو عمرو و خمسة عشر و اثنا عشر و اثنتا عشرة والاصل ثنیان و ثنیتان بالتحریک و قال الفراء ربما حذفوا فقالوا بعیلة و قال بعضهم بعلیکة فیحذف بعلا

گاهی در مصغر اجوف یائی حرف اول را کسره هم دهند جوازاً فیقولون فی نحو بُیَیْت و شُیَیْخ بِیَیْت و شِیَیْخ بکسر
النون و الشین   و اگر کلمه ملحق یکی ازین مذکور نبود ما بعد یای تصغیر کسره باید اگر نبود و این در لفظ چهار حرفی
باشد اصلی بود یا زائد یا اصلی نحو جُعَیْفِر و بُرَیْثِن و زُبَیْرِج و کُرَیْزِم علی فُعَیْلِل در جعفر و بُرْثُن و
زِبْرِج و کُرْزُم و حکی الفراء جُعَیْفِیر و مُقَیْمِیر علی فُعَیْلِیل یعنی بزیادة الیاء بعد اللام الاولی فی
جعفر و مِقْمَر و هذا شاذ   و در خماسی مجرد نیز بحذف حرف خامس نحو سُفَیْرِج و فُرَیْزِد در سفرجل و
فرزدق   و قیل بحذف حرفیکه مشابه حرف زائد بود ذاتاً یا صفةً نحو قُذَیْعِل بحذف میم در قُذَعْمِل و
فُرَیْزِق بحذف دال که مشابه تاست در فرزدق و سمع الاخفش سُفَیْرِجِل باثبات اللام و فتح الجیم و کسرها
علی فُعَیْلِل فی سفرجل و هو وزن آخر عنده فی الخماسی و عند غیره شاذ لا یقاس علیه   و همچنین بر وزن فُعَیْلِل
آید مصغر لفظی که حروفش زائد بر چهار ست بشرطیکه حرف چهارمش مده زائد قبل از تصغیر یا بعد آن بود نحو عُجَیْجِب
قُرَیْفِصَاء در عَجَنْجَبی و قُرْفُصَاء و الا بر وزن فُعَیْلِیل آید نحو مُفَیْتِیح و قُرَیْطِیس و خُنَیْدِیس و جُلَیْلِیذ در
مفتاح و قرطاس و خندریس و جِلَّوْذ بکسر الجیم و فتح اللام المشددة و سکون الواو   مگر مده نحو اجمال که
جمع ست اگرچه بران نامیه باشد متغیر نگردد و مصغرش بر افیعال آید بخلاف آنکه مفرد باشد نحو اقصاد و
امشاج که مصغرش اُقَیْصِید و اُمَیْشِیج ست بر وزن فعیلیل   و همچنین متغیر نگردد الف و نون مزیده در صفت
یا در علم غیر منقول یا در اسم جنسی که بر مذهب فصیح تکسیرش بر وزن فعالین نیاید نحو سُکَیْران و عُثَیْمان و
ظُرَیْبان در سکران و عثمان و ظربان   بخلاف نحو حَوْمان بالفتح و سِرْحان بالکسر و سُلْطان بضـ
و کَرَوان بالتحریک که چون تکسیرش بقلب نون آید نحو حَوَامِین و سَرَاحِین و سَلَاطِین و کَرَاوِین تصغیر
نیز بقلب نون آید نحو حُوَیْمِین و سُرَیْحِین و سُلَیْطِین و کُرَیِّین اصله کُرَیْوِین و حکی فی جمع ظربان
ظَرَابِین فعلی هذا یجوز ظُرَیْبِین و قال ابن هشام الخضراوی و ینبغی لمن جمعه علی ظَرَابِیّ ان یصغره علی
ظُرَیْبِین لان الیاء بدل من النون انتهی   و اما انسان فقیاسه قیاس ظربان ای یصغر علی اُنَیْسِیان عند من
یجمعه علی اَنَاسِیّ و علی اُنَیْسِین عند من یجمعه علی اَنَاسِین   و همچنین بحال خود ماند الف و نون مذکور که مخل وزن
آن نبود مانند الف تانیث و زیادت تثنیه و جمع چنانکه گذشت نحو زُعَیْفِران و اُقَیْحِوان علی فُعَیْلِلان در زعفران
و اُقْحُوان بضم الهمزة و العین   باید دانست هر لفظ که بر وزن فِعْلَی باشد و دران تنوین و عدم تنوین هر
درست بود نحو ذِفْرَی تصغیرش نیز بر هر دو وجه آید یعنی بنظر آنکه الفش برای الحاق ست و درین صورت منون
باشد مصغرش ذُفَیْرٍ بود بکسر الراء بر وزن فُعَیْلٍ و بنظر آنکه الفش برای تانیث ست و درین صورت غیر منون خواهد
مصغرش ذُفَیْرَی ست بفتح الراء بر وزن فُعَیْلَی چنانکه حُبَیْلَی مصغر حُبْلَی و همچنین ست نحو غوغا یعنی اگر آن

منون خوانند مصغرش نحو نُبَیٌّ باشد بتشدید یا بر وزن فُعَیْعِیل واگر غیر منون باشد مصغرش نحو نُبَیْئٌ است و در انبیاء
أُنَیْبِیاء زیرا که همزه تانیث با مده خود کلمه دیگرست و هر کلمه که در اولش همزه وصل بود چون مصغر شود همزه از اولش
بجهت تحرک ما بعد آن حذفند نحو مُرَیْأَة بضم المیم وفتح الراء والهمزة علی فُعَیْلة در امرأة بالکسر و نیز ساقط شود
یکی از دو زیادت ثلاثی که مخل وزن و غیر مده بعد کسره تصغیر بود اگر هر دو در افادت معنی برابر باشند نحو قُلَیْنِسَة
بحذف الواو وابقاء النون و قُلَیْسِیَة بحذف النون وابقاء الواو وجعلها یاءً علی فُعَیْلِلة و حُبَیْنِط بحذف الالف
وابقاء النون و حُبَیْط بحذف النون وابقاء الالف وجعلها یاءً وحذفها کما فی قاض بخلاف زیادت
نحو سلطان که مده اش بعد کسره تصغیر افتد و نون مخل وزن نیست نحو سُلَیْطِین والا آنکه در افادت معنی
اکثر بود نحو مُطَیْلِق و مُغَیْسِل و مُضَیْرِب در منطلق و مغتسل و مضارب بحذف نون و تا و الف وابقای
میم که زیادتش مفید معنی اسم فاعلیة واسم مفعولیة ست و بیفتد همه زوائد کلمه که زیادت در ان زائد بود
و حذف باشد زائد غیر مخل و نه عمده و نه مده که بعد کسره تصغیرست نحو مُقَیْعِس در مُقْعَنْسِس بحذف نون و یکی از
سین وابقای میم که عمده زوائدست و قُعَیْسِیس و حُرَیْجِیم در اِقْعِنْسَاس و احرنجام بحذف همزه و نون و یا و
ابقای مده مذکوره و سین و را که مخل وزن نیست اما مبرد در تصغیر نحو مقعنسس قُعَیْسِس گوید یعنی بحذف میم و نون و
ابقای سین که تکریر حرف اصلی بمنزله اصلیست و نیز بیفتد زیادت رباعی که مخل وزن ست اگرچه عمده باشد
نه مده مذکوره نحو قُشَیْعِر در مُقْشَعِرّ و اقشعرار یعنی بحذف میم و یکی از دو را در اول و بحذف همزه والف و رای
اخیر در ثانی و حُرَیْجِیم در احرنجام بحذف همزه و نون نه الف که بعد از اسقاط حروف مذکوره مده رابعه ست
و چون حرف زائد از مصغر ثلاثی یا رباعی ساقط شود رواست که عوضش در قبل آخر وی مده آید اگر نبود نحو مُطَیْلِیق
و مُغَیْسِیل و قُشَیْعِیر در منطلق و مغتسل و مقشعر و بیفتد همه زوائد خماسی با یکی از اصول نه مده که بعد از اسقاط
حرف اصلی رابع گردد نحو قُرَیْعِب علی فُعَیْلِل در قَرَعْبَلَانَة یعنی بحذف لام که از حروف اصول ست و بحذف الف
و نون که زائد بخلاف زائدی که بعد از حذف اصلی مده رابع گردد نحو خُدَیْرِیس علی فُعَیْلِیل در خَنْدَرِیس بحذف
نون اما چون تصغیر آن بحذف حرف خامس باشد چنانکه مذهب مختارست یا نیز بیفتد نحو خُنَیْدِر علی فُعَیْلِل
باید دانست که چون تصغیر خماسی موجب حذف حرف اصلی ست لهذا تصغیرش را ضعیف گویند واگر با وجود
ضعف مصغر کنند احسن و اولی آنکه عوض محذوف در قبل آخرش مده بیفزایند نحو سُفَیْرِیج و فُرَیْزِیق و نیز
دانستنیست که گاهی کلمه مزید فیه را ثلاثی باشد یا رباعی علم باشد یا غیر علم بحذف تمامی زوائدش بر معنی که باشد
مصغر کنند واین را تصغیر ترخیم نامند نحو حُمَیْد در اَحْمَد و مُحَمَّد و عُرَیْف در مَعْروف و مُعَرِّف من التعریف
و طُلَیْق و خُرَیْج در منطلق و مستخرج و زُعَیْفِر در زَعْفَرَان هذا هو الاکثر بخلاف فرّاء و ثعلب که تصغیر ترخیم را مختص

علم گویند و بخیان ست مذهب کوفیان بقول بعض لیکن چون علم مونث را نه بنفش برین تصغیر مصغر گردد بهر
تای مقدر را ظاهر نماید نحو عُلَیقة و سُعَیدة در عَیبة در شلاب و سعاد و در مذهب بخلاف نحو طالق و حائض و
ناقة شا در حیوان و گاهی در تصغیر مذکور حرف اصلی را نیز که مشابه بحرف زائد ست حذف کنند نحو بُرَیه و بُرَیج در
ابراهیم و اسمعیل یعنی بحذف زوائد و حرف سیم بعد میم و لام و تصغیر ترخیمش برین وزن مذکور باتفاق نحاة ست بخلاف
تصغیر غیر ترخیم وی که مختلف فیه است + قال المبرد و ابیریه و اسیمیع بحذف المیم و اللام و ابقاء الهمزة اذا الهمزة
عنده محکوم باصالتها و قال سیبویه بُرَیهیم و سُمَیعیل بحذف الهمزة و ابقاء المیم و اللام اذ الهمزة عنده زائدة
و هکذا نقله ابو زید و غیره من العرب هر الف تانیث مقصور که خامس کلمه یا زائد از آن باشد در تصغیر ساقط
گردد نحو جُحَیجب علی فُعَیلل در جَحجبی بفتح الجیمین و الیاء الموحدة علی فعللی جُبَیِّر در جُبّاری و نحو لُغَیغیز علی فُعَیعیل
در لغاغیز بالفتح علی فعالایا و لُغَیغیز در لُغَّیزی و بعضی در نحو حباری حُبَیری گویند بحذف الف اول و ابقای الف
تانیث چنانکه بعضی در نحو حولایا حُوَیلیا و همزه تانیث که بمنزله کلمه بالاستقلال ست بحال خود باشد در
اکثر نحو حُمَیراء علی فُعَیلاء در حمراء و طُرَیساء علی فُعَیلاء در طرساء بالکسر و بُرَیناساء علی فُعَیعالاء در
برناساء بخلاف ابن الانباری که در نحو طرساء و برناساء حذفش جائز دارد و در آخر عوض آن تا افزاید
فیقول طریسة و برینیسة اما الف مقصور و ممدود که نه برای تانیث ست در تصغیر یا گردد اگر رابع بود
نحو مُرَیمی و اریطی در مرمی و ارطی و الاصل مریمی و اریطی علی فعیعل و فعیلی علی فعیعیل در علباء و الا
ساقط گردد نحو حُبَیرک علی فعیلل در حبرکی بالتحریک هر اسم که بعد از حذف حروف کلمه بقایش
بر دو حرف یا کم از آن باشد در تصغیر اصولش باز آید نحو اُکَیل در کل اسما اصله اکل و شُنَیذ بردن نون در منذ
اسما اصله منذ بالنون و وُعَیدة برد واو در عدة اصلها وعد و سُنَیهة برد تا در سه اصلها سنة بالتاء و حُرَیج برد
حا در حر اصله حرح بالحاء و بُنَیة برد واو در ابنة اصلها بنوة بالواو و قیل بنیة بالیاء و فُلَیّن برد نون در فل اصله
فلان بالضم علی فعال و مُوَیه بارد الی الاصل در موه اصله اریا بالهمزة ثم ماه یا الهاء اُبَینین در نحو ابن بُنَیّ
برد الواو المحذوفة اصله بنو بالتحریک و در اسم اصله سمو سُمَیّ و در بنت اصله بنوة محرکة بُنَیّة قال الرضی
و لم یجیء من الکلمات ما ابدل من لامه تاء فیکون ما قبلها ساکنا و یوقف علیها بالتاء الاسبع کلمات اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و ثنتان و کلتا عند سیبویه و قد نظمها القاضی عبد الرحمن (شعر) و تبدل التاء
من لام اذا حذفت + فی موضع اللام فی سبع من الکلم + اخت و بنت و هنت کیت ذیت و زد +
ثنتان کلتا و لازم قدر حصرهم + فتقول فی تصغیر اخت اصله اخوة بالتحریک اخیة و علی هذا القیاس بخلاف
هر اسمیکه بعد از حذف اصول آن بقایش بر زائد از دو حرف باشد نحو نُوَیس در ناس اصله اناس بالضم و تضیع و تصیع

سما اصله یوضع و یُوَیْرٌ در یار اصله یاُر علی فاعل و شذّ یُوَیِّر بردّ الهمزة او بویر بشد الیاء مصغوره اسمه
بویور علی فعیلل هذا هو الاکثر اما یونس و ابو عمرو جواز رد اصول را اگرچه بقای کلمه بر زائد از دو حرف بوده باشد
هم روا دارند لیکن اسمی که مستعمل بقلب ست تصغیرش نیز بقلب آید نحو اُدَیْر در آدر مقلوب أَدْوُر جمع دار و قُسَیّ بحذف
یای ثالث در قسی بشد الیاء مقلوب قُوُوس علی فعول جمع قوس اما لفظی که وضعاً بر دو حرف باشد یا بر سه حرف
یکی ازان محذوف غیر معلوم بود چون مصغر کنند آنرا در آخرش بجهت استقامت وزن یای تحتانی بیفزایند نحو مُنَیّ
و اُنَیّ و هُلَیّ و بُلَیّ علی فُعَیْل در من و ان بفتح المیم و الهمزة و کسرهما و هل و بل علماً و قال ابن مالک یجوز ان یضعف
الحرف الثانی من جنسه فیقول فی نحو من و عن و هل و بل و کم منین و عنین و هلیل و بلیل و کمیم و هرگاه اخت
و مانند آن از اعلام مذکر گردد تای مذکور بیفتد و محذوف باز آید نحو اُخَیّ و بُنَیّ و هُنَیّ و کُیَیّ و ذُیَیّ در اخت و بنت
و هنت و کیت و ذیت و همچنین در علم مونث لیکن بعد از اسقاط تا و رد محذوف تای تانیث دیگر برای
امتیاز مذکر و مونث لاحق کنند نحو اُخَیّة و بُنَیّة هر لفظ سه حرفی قبل از تصغیر یا بعد آن که مونث ست بتقدیر
تا چون مصغر گردد تا ظاهر شود نحو هُنَیْدة در هند و عُنَیقة در عنق اصله عناق و این باعتبار تصغیر ترخیم ست
لیکن مصغر اسم مونث که از اعداد ست نحو بضع و عشر و نحو آن بدون تا آید اگرچه کلمه سه حرفی باشد زیراکه الحاق
تا و عدم الحاق آن در اعداد بر قیاس اسم مکبر و نیست یعنی بالتاء للمذکر و بدونها للمونث نحو بُضَیع در بضع
بالکسر و الفتح و عُشَیر در عشر بالفتح و همچنین بدون تا آید مصغر اسم جنسی که در اصل مصدر بوده و در استعمال از
صفات مشترکه میان مذکر و مونث نحو عُدَیْل در عدل یقال رجل عدل و امرأة عدل و همچنین ست مصغر کلمه که
مذکر ست لفظاً عام ازین که مختص مونث باشد یا مشترک میان هردو نحو طُلَیق و حُیَیض در طالق و حائض بحذف
الالف و کذا عُشَیق و ضُمَیر فی عاشق و ضامر و هو مشترک بینهما و فی التسهیل و یصغر بدون التاء کل اسم جنس مونث
هو مذکر الاصل نحو بُشَیْر و فُرَیس انتهی کلامه و هر لفظ مذکر سه حرفی چون از اعلام مونث گردد مصغر
بتا آید نحو رُمَیحة در رمح و همچنین هر لفظ مونث چون علم مذکر گردد تصغیرش بدون تا آید نحو اُذَین در اذن
اما ابن الانباری اعتبار اصل کند پس نحو رُمَیح را بوقت علمیت مونث رمیح بدون تا گوید و نحو اُذَین بوقت علمیت مذکر اُذَینة
چنانکه قبل از علمیت هر حرف که در مکبر مبدل بود چون در تصغیر علت ابدالش نماند باصل خود باز گردد نحو بُوَیْب در
اصله بَوَب بالتحریک و مُوَیْزِین در میزان اصله موزان بالکسر و طُوَیّ در طیّ اصله طَوْی بالفتح و دُنَیْنیر در
دینار اصله دنّار بالتشدید و خُطَیْئَی بشد الیاء در خطایا جمع خطیئة علی فعیلة اصله خطائی چنانکه گذشت
نحو تُخَیْمة در تخمه اصله وخمة بالضم که علت ابدال یعنی وقوع واو مضموم در صدر کلمه در تصغیر هم باقی ست
بخلاف قُوَیْئِم بهمزه در قائم اصله قاوم من قام یقوم که سبب قلب واو بهمزه موجود ست و هو که

عین اسم فاعل معتل اعل ہذا مذہب سیبویہ اما جرمی چون کہ در علت ابدال عین بہمزہ وقوع شد بعد
الف فاعل ہست شرط گوید در تصغیر نحو قائم قُوَیِّم گوید یعنی برد الواو لزوال العلة اصله قُوَیْئِم وقالوا
عُیَیْد بدون الرد فی تصغیر عید اصله عِوْد بالکسر مع زوال العلة فرقا بینه وبین تصغیر عود بالضم وکذلک
فی التکسیر نحو اعیاد وہمچنین سیبویہ در تصغیر نحو اُدْوُر بالہمزة جمع دار اُدَیْئِر گوید یعنی با بقای ہمزہ
نہ اُدَیِّر برد واو وابدال آن بیا وادغام یای اول در ثانی کہ ملتبس بتصغیر اُدْوُر بالواو ست و
در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر کہ در اصل مُوْتَعِد ومُیْتَسِر بوده است مُتَیْعِد ومُتَیْسِر گوید یعنی باسقاط تای افتعال
وابقای تای مبدل از لین نہ مُوَیْعِد ومُیَیْسِر برد لین کہ ملتبس بتصغیر موعد وموسر ست وہذا مذہب الجمہور
ایضا اما مبرد وجرمی در نحو ادور اُدَیِّر وزجاج در نحو مُتَّعِد ومُتَّسِر مُوَیْعِد ومُیَیْسِر گویند برد واو
ویا از جہت زوال علت ابدال اگرچہ مصغر یکی ملتبس بمصغر دیگری باشد ہر الف زائد کہ در کبر دوم کلمہ
باشد در مصغر واو گردد نحو ضُوَیْرِب در ضارب وہمچنین ست الف دوم مجہول الاصل نحو صُوَیْبَة در
صابة ویای مد زائد در دوم کلمہ نحو ضُوَیْرِب در ضیراب بالکسر وشد نحو بُوَیْضَة بالواو عند البصریین فی بیضة
والقیاس بُیَیْضَة بالیاء اما کوفیان قلب یای اصلی را کہ دوم کلمہ است نیز بواو جائز دارند فیقولون شُیَیْخ بالیاء
وشُوَیْخ بالواو فی شیخ وکذا نُیَیْب ونُوَیْب فی ناب اصله نیب والف ثالث یا گردد ودر یای
تصغیر مدغم شود اگر بماند آن را ونیز مخل وزن شود نحو عُنَیِّق وحُمَیِّر در عناق بالفتح وحمار بالکسر واذی
ور اذا علما بخلاف نحو مُضَیْرِب در مضارب کہ مخل وزن ست وہمچنین یا گردد واو ثالث کہ لام کلمہ است
یا ثالث ساکن اصلی باشد یا زائد نحو دُلَیّ وغُزَیّان وغُزَیِّیَة بشد الیائین اصلها غُزَیْوِیَة در دلو
وغزوان وغزویة ومُعَیِّنَة اصلها مُعَیْوِنَة تصغیر مَعُونَة اصلها مَعْوُنَة علی مفعلة بضم العین وعُجَیِّز
اصله عُجَیْوِز تصغیر عجوز علی فعول بالفتح وہمچنین واو ثالث متحرک در اکثر اصلی باشد یا زائد نحو
اُسَیِّد اصله اُسَیْوِد تصغیر اسود علی افعل وجُدَیِّل اصله جُدَیْوِل تصغیر جدول علی فعول بالفتح
ویجوز اُسَیْوِد وجُدَیْوِل بتصحیح الواو وہمچنین یا گردد ہر حرف علت کہ بعد کسرهٔ تصغیر افتد نحو
تُرَیْقِیَة در ترقوة علی فعلوة بالفتح وضم اللام واُغَیْزِیان در اُغْزُوان بالضم وہرگاہ بعد یای
تصغیر دو یا جمع شود آخرین بیفتد منسیا اگر در طرف ست واول مکسور نہ در اسمای جاری بر فعل
واین مذہب جمہور ست وقیل اولین بیفتد والی ہذا ذہب ابن مالک فیقال فی نحو عطاء عُطَیّ
اصله عُطَیْیِیٌ الف ثالث یا گردید ویا دریا مدغم شد وہمزہ کہ در اصل واو بود واو گردید واز جہت تطرف
وانکسار ما قبل بیا مبدل شد پس سہ یا جمع شد آخرین را حذف کردند وہمچنین صُبَیّ در صُبَیْحِی اصله

صبیبی واو یا گردید و مثل دعیة در معاویة اصله معیویة بحذف الف که مثل وزن ست واحی در
احیوی اصله احیوی بخلاف نحو عذیدین مصغر عذوان که یای سوم در طرف نیست و بخلاف نحو حیی
مصغر حی که دوم کسره ندارد و بخلاف نحو محیی اصله محیی مصغر محیی کمکرم که اسم فاعل ست هذا
هو الاکثر بخلاف بعضی که وقوع یای سوم در طرف شرط نکنند و دانستنیست که اکثر نحویان مصغر احوی
را از جهت وصفیت و وزن فعل یعنی بقای زیادت فعل که در اول وی ست غیر منصرف گویند فقال
هذا احی و مررت باحی و رایت احی ممنوعا عن الصرف فی الاحوال الثلث بخلاف عیسی بن عمر
که از جهت تغییر وزن چنانکه در خیر و شر که در اصل اخیر و اشر بوده است منصرف گوید و ابو عمرو
رفعا وجرا احی گوید یعنی بالتنوین وکسر الیاء المشددة وتقدیر الیاء الثالثة و در حالت نصب احیی
بدون التنوین وبفتح الیاء الثالثة وقیل احیو بابقای واو که بعد یای تصغیر ست و قلب واو اخیر که بعد
کسرهٔ تصغیر ست بیا و تقدیر یا و تعویضش بتنوین رفعا وجرا و ابقایش بدون التنوین نصبا نحو رایت
احیوی و بعضی در حالت رفع و جر نیز یا را باقی دارند بسکون نحو هذا احیوی و مررت باحیوی بالاسکان
و رایت احیوی بالنصب وبغیر التنوین و برین قیاس ست نحو اعلی فقیل اعیل بالتنوین وکسر اللام
رفعا وجرا و اعیلی بالنصب و بدون التنوین نصبا وقیل اعیلی باسکان الیای رفعا وجرا و اعیلی
بفتح الیاء نصبا و نیز یای مشدد نه یای نسبت چون در تصغیر در طرف یا در حکم آن بعد یای مشدد افتد
محذوف شود نحو مریة بشد الیاء علی فعیلة در مرویة کمرمیة اصلها مریویة علی مفعولة و مری
اصله مریوی تصغیر مروی اصله مرووی بخلاف یای مشدد نسبت که حذف نشود نحو عزیزی بدو یای
مشدد اصله عزیوی مصغر عزوی و بعضی در تصغیر نحو حبیلوی که منسوب بحبلی ست حبیلی گویند اصله حبیلوی
بکسر اللام چه هرگاه الف حبلی در نسبت بواو منقلب شد کلمه از قبیل رباعی گردید و در رباعی بعد یای تصغیر مکسور آید
چنانکه مذکور شد و دانستنیست که تصغیر هر اسم که نه بطبق مذکور بود شاذ باشد چون انیسیان بکسر العین و زیادة
الیاء در انسان بالکسر علی فعلان والقیاس انیسین بقلب مدهٔ رابع بیا چنانکه در سرحان سریحین وقیل
القیاس انیسان بابقاء المدة کذا فی الکافی وقال الکوفیون انسان افعان من النسیان حذفت لامه
علی غیر القیاس فعلی هذا لا شذوذ فی انیسیان و عشیشیة بتکریر شین و حذف یای زائد در عشیة بتشدید
یا بر فعیلة والقیاس عشیة بحذف یای آخر که ثالث ست وادغام یای تصغیر در یای دوم و عشیشیان بتکریر
شین وزیادت الف ونون وکذا عشیان بحذف احدی الیائین وزیادة الالف والنون فی عشیة علی ما
والقیاس عشی بحذف یای ثالث چنانکه ضبی در ضبی و رویجل بزیادت واو در رجل والقیاس رجیل

ومُغَيْرِبان بزیادت الف ونون در مغرب والقیاس مغیرب یقال اتیتک مغیربانات الشمس بالجمع فرقی بعروب
واُغَيْلِمَة واُصَيْبِيَة بزیادت همزه در غلمة وصبیة بالکسر جمع غلام وصبی والقیاس غُلَيْمَة وصُبَيَّة
واُبَيْنُون در بنون جمیع ابن والقیاس بُنَيُّون برد واو محذوف وقلب آن بیا وادغام یای اول
در ثانی ولُيَيْلِيَة بزیادت یا بعد لام دوم در لیلة والقیاس لُيَيْلَة ویمکن ان یکون مصغر لیلاة فتامل
وبعض اسما چونکه مسمیات انها را مقتضی تحقیر دانستند موضوع بر بنای تصغیر نموده‌اند ومکبرات ندارد چون نام
مرغی مانند کنجشک وکمیت بلبل وقبیل مشبه به وکمیت قال سیبویه سالت الخلیل عنه فقال انه بین السواد
الحمرة فهو قریب من کل واحد منها فصغر لیدل علی ذلک وکذا لکثیر لطائر قاله صاحب المناهل الصافیة ودانسته
دانستنیست که تصغیر حرف وفعل واسم فعل تعجب ونحوه روا نبود الا فعل تعجب که بر وزن ما افعله است نزد سیبویه
وفعل تعجب که بر وزن افعل به روا است نزد ابن کیسان فانه یطرد تصغیره عندهما ومنعه الجمهور واز ینجاست که نزد جمهور
ما اُمَيْلِحَه شاذ است وکذا قوله (شعر) یا ما اُمَيْلِحَ غِزْلاناً شَدَنَّ لنا + من هؤلیّائکن بین الضال والسمر
نزد سیبویه که قائل باطراد ویست والتحقیر راجع الی المفعول فاذا قلت ما اُحَيْسِن زیدا وما اُمَيْلِحه فهو
تعظیم الحسن والملاحة من دلالته علی تصغیر من صاحبه فلا یقال للکبیر السن ما احیسنه ولا ما امیلحه کذا فی
الارتشاف وهمچنین اسمیکه عامل اعمال فعل است تصغیرش ممتنع است یعنی در وقت عمل برفع ونصب فلا یقال
زید ضُوَيْرِب عمرا فی زید ضارب عمرا بالنصب واما قولهم انا مرتحل فسُوَيْر فرسخا فمسموع خلاف
للکسائی فانه یجیزه مع عمله الرفع والنصب بخلاف نحو زید ضُوَيْرِب عمرو فی زید ضارب عمرو بالجر
وبخلاف مصدر که با وجود عمل برفع ونصب تصغیرش روا ودرست باشد اگر معنی آن قابل کمی وبیشی بود نحو
اعجبنی ضُرَيْبُه عمرا در اعجبنی ضربه عمرا بالنصب ونیز ممتنع است تصغیر مع نامس وعند وعند ولدن والبارحة
وغیر وسوی وسوا وکل وبعض وای وایة وهمچنین مثل وشبه نزد فرا بخلاف سیبویه که جائز دارد وقال
قول العرب هو مُثَيْل هذا واُمَيْثال هذا وکذا لا یصغر اسماء الشهور کالمحرم الی ذالحجة خلافا للجرمی والکوفیین
فانهم یصغرونها فیقولون مُحَيْرِم وصُفَيْر ورُبَيِّع وجُمَيْد ورُجَيْب وشُعَيْبان ورُمَيْضان وشُوَيْوِل وذُوَيّ القعدة
وذُوَيّ الحجة وکذا لا یصغر اسماء الاسبوع کالسبت الی الجمعة خلافا للکوفیین والجرمی والمازنی وکذا
اسماء الله تعالی واسماء انبیاء علیهم السلام ونیز ممنوع است تصغیر جمع کثرة مطلقا مگر آنکه جمع کثیر الیبر
جمع قلیل مفرد وی بر ند اگر داشته باشد وبعد مصغر کنند نحو غُلَيْمَة در غلمان بالکسر جمع غلام واُدَيْر در
دور بالضم جمع دار یا بسوی مفردش تحقیقی یا تقدیری رد کنند وباز مصغر را مجموع بجمع سالم نمایند نحو
غُلَيْمُون وسُمَيْنات لشد الیاء فیهما ودُوَيْرات واُرَيْضات در ارضان وسُنَيْنین تصغیر سنة ودور دار وضُنَيْدن

جمع ارض و عُبَيْدُون و عُبَيْدِين در عُبّاد جمع عَبْد و تقدیراً و سشند أُسَيْلان فی أصلان علی فُعْلان بالضم جمع
اصیل و هو ما بعد العصر و المغرب هذا مذهب البصریین اما کوفیان تصغیر جمع کثیر که موازن مفرد هست بی ارتش بسوی
مفرد یا بسوی جمع قلتش روا دارند فیقولون رُغَيْفان فی رغفان کعثمان جمع رغیف لیکن چون جمع مذکور
علم جیزی گردد تصغیرش برون رد باید و فاقا نحو دُرَیْهِم بحذف الف و رُغَیْفان باثبات الف و النون در
دراهم و رغفان و همچنین سُنَیّون برد محذوف و أُرَیْضُون بر فُعَیْلُون در سنون و ارضون عُلَیمین بر
این وقتی باشد که معرب بحرف بود و الاسُنَیّن بتشدید یا بر فُعَیْل و أُرَیْضِین بر فُعَیْلِیل آید مصروفین فی
المذکر و ممنوعین فی المونث و ممنوع ست تصغیر خماسی الاصول الا علی ضعف کما مر و تصغیر مصغر و آنچه که
مناسب وی ست لفظا کَکُمَیت و جمیل و معنًی کقلیل و صغیر و همچنین ممتنع ست تصغیر آنچه که منافی معنی تصغیر
ست مانند کثیر و جمیع و حِرآن و نیز ممتنع ست تصغیر اسم لازم البناء کمن و این و نحو آن الا بعضی از اسمای
اشاره و موصولات که مصغر شود لیکن چونکه تصغیرش بر خلاف قیاس ست مصغرش نیز بر خلاف اصل مذکور
آید یعنی بزیادت یا و الف در آخر لفظ الا در اُولا ممدود که قبل آخر باشد نحو ذَیّا و تَیّا بتشدید الیاء در ذا و تا
و ذُهَیّا در هذا و ذَیّاک و تَیّاک در ذاک و تاک و ذَیّان و تَیّان در ذان و تان و اُولَیّاء
و اُولَیّا در اولاء بالمد و اولی بالقصر و اللُّذَیّا و اللُّتَیّا در الذی و التی وقد تضم لامهما وقال ابن خالویه
اجمع النحویون علی فتح اللام فی اللتیا الا الاخفش فانه اجاز اللُّتَیّا بالضم و اللُّذَیّان و اللُّتَیّان
در اللذان و اللتان و اللُّذَیّون و اللُّذَیّین در الذین اصله اللُّذَیّان الف تصغیر را از جهت التباس
بمصغر تثنیه بواو بدل کردند پس یا را ضمه دادند رفعا و کسره نصبا و جرا هذا علی مذهب سیبویه وقال الاخفش و
المبرد اللُّذَیُّون و اللُّذَیِّین بفتح الیاء فی الاحوال و اللُّتَیّات در اللاتی یعنی اول آخرا بسوی مفرد وی که التی ست
رد کردند بعده مصغر را بالف و تا جمع نمودند پس الف تصغیر از جهت التقای ساکنین بیفتاد باید دانست که بعضی
از کوفیان در اسم متمکن هم بجای یای تصغیر الف آرند فیقولون دُوابّة و شُوابّة فی تصغیر دابّة و شابّة وقال
البصریون اصلهما دُوَیْبّة و شُوَیْبّة فقلبت الیاء الساکنة بعد الفتحة الفا کما یقال فی تَوبة تابة و نحو ذلک

باب هشتم در بیان نسبت

و آن عبارت ست از الحاق یای مشدد بعد کسره در آخر لفظی تا دلالت کند بر انتساب و علاقگی چیزی
بسوی اصل و پوشیده نیست که چون معنی نسبت بعد از وضع کلمه حادث و طاری میگردد واز تعیین علامت
که دال بران بود ناگزیر لهذا یای تحتانی را از جمله حروف علت که خفیف و غالب در زیادت ست اختیار نمودند
و بنظر آنکه ملتبس بیای متکلم نگردد آن را مشدد گردانیدند و چون از شدت اتصال بمنزله جزء ملحق به گردیده اعراب

آن کلمه بیای مذکور جاری شود فیقال جار فی سهری درایت بصریا و مررت ببصریّ واین مجموع را منسو
گویند و مجرد را که اصل ست منسوب الیه و با حرف ست مانند تای تانیث وقیل اسم محلّه الجرّ بالاضافة + و در نسبه
از وجوه تصرفات لفظ پنج وجه است زیادت حذف رد ابدال تحریک ویا ی مشدد گاهی برای مب
آید در صفت نحو احمریّ بسیار سرخ و علامی بسیار عالم و دواری بسیار گردنده قال العجاج (شعر) اقطر
وانت قنسریّ + والدهر بالانسان دوّاریّ + وگاهی برای وحدت در اسم جنس نحو رومیّ و ترکیّ و حبشیّ والجم
روم و ترک و حبش بحذفها وگاهی برای مصدریة در اسم یا در صفت لیکن با تای فوقیه نحو انسانیّة و علّامیّة ولاحق نشو
بفعل و نه بحرف الا آنکه اسم گردد نحو تغلبیّ در تغلب نام مردی و لمّوی در لمّا نام چیزی مثلا و هرگاه یای نسب
آخر کلمه لاحق شود تای تانیث بر افتد مطلقا نحو رجل کوفیّ و امرأة کوفیة و رجل مکی و امرأة مکیة یعنی باشنده کوفه
و نیز بیفتد زیادت تثنیه و زیادت جمع صحیح نحو اثنیّ بکسر الهمزة در اثنان و عشری بکسر العین در عشرین مگر آنکه
جمع مذکور از اعلام چیزی گردد و معرب بحرکت بود نحو بحرانیّ واین بیشتر ست وگاهی بحذف هم آید نحو بحریّ
فی الکافی شذ بحرانیّ فی البحرین وهی مدینة معروفة والقیاس بحریّ کانهم فرقوا بینه وبین المنسوب الی البحر انتهی
و قنسرینیّ باثبات یا و نون منسوب بسوی قنسرین نام شهری در شام که در اصل جمع قنسر ست یعنی بکسر القاف وفتح النون
المشدودة وسکون الشین پیر کلان سال و نیز بیفتد زیادت جمع مونث اگرچه علم باشد نحو اذرعیّ بفتح الرا منسوب بسوی
اذرعات بکسر الرا و فتحها نام موضعی در شام و عرفی در عرفات نام کوهی در مکه و مسلمی در مسلمات جمع مسلمة و تمری
بسکون المیم در تمرات محرکة جمع تمرة بالفتح و ارضی بسکون را در ارضین بالتحریک جمع ارض بالفتح لیکن اگر
نحو تمرات و ارضین از قبیل اعلام گردد در نسبت تمری و ارضی محرکة آید یعنی بحذف الزیادة و ابقاء المیم والرا
علی الفتحة فرقا بین حالتی الجمعیة والعلمیة و نیز بیفتد یای مشدد که بعد کسرهٔ حرف ثالث یا زائد از ان باشد نحو
شافعیّ و کرسیّ و مرمیّ در شافعیّ منسوب بشافع و کرسیّ و مرمیّ اصله مرموی و روا ست در نحو مرمی مرموی
یعنی حذف یای زائد و قلب اصلی بواو و نیز بیفتد یای مکسور از یای مشدد که در قبل آخر صحیح ست نحو سیدی بتخفیف
یای قبل دال در سیّد بشد الیاء المکسورة و مهیمیّ بالتخفیف در مهیّم اسم الفاعل من هیّمه الحب من التفعیل
شیفته کرد اورا و طائی در طیّئ کسید شاذ ست والقیاس طیئی کسیدی + اما مهیّم مصغر مهوم من هوّم تهویم
ای نام نوما خفیفا در نسبت مهیّمیّ آید یعنی با بقای یای مشدد و زیادت یا عوض واو محذوف در تصغیر
ملتبس بمنسوب مهیّم که از تهییم ست نگردد و بیفتد یای اول از معتل لام که بوزن فعیل و فعیلة بالفتح
فعیل و فعیلة بالضم ست و ثانی که لام کلمه است واو گردد و ماقبلش فتحه یابد اگر نداشته باشد فیقال فی نحو غنیّ
غنیة و طویة و حیة علی فعیل و فعیلة بالفتح غنویّ و طوویّ و حیویّ و فی نحو قصیّ و امیة علی فعیل

و فُعَيلة بالضم كقُصَيّ و أُمَوي و هو الاكثر و جاء أُمَيّي و رُدَيني في أُمَيّة مصغر أَمَة و رُدَينة مصغر ردا
و قيل عُدَيّي بالياءين المشددتين في النسبة الى عديّة على فَعِيلة بالفتح و أَمَوي بفتح همزة شاذ است
قال سيبويه كان من قال رده الى مكبره و هو أَمَة طلبا للخفة انتهى و أُجري تَحَوِيّ في تَحِيّة اصلها تحيية
على تَفْعِلة مُجرى غَنَوي في غَنِيّة لانه لما صار بالادغام كفَعِيلة في عدد الحركات و السكنات اُجري
في النسبة حكمها و بيفتد واو و ياي فَعِيلة و فَعُولة و عينش فتحه يابد بشرط آنكه كلمه اجوف و مضاعف نبود
نحو حَنَفي و شَنَئي در حنيفة و شنوءة بخلاف آنكه كلمه مضاعف يا اجوف بود پس حذف نشود كه موجب
ثقل است نحو شَدِيدي و حَرُوري و طَويلي و قَوُولي در شديدة و حرورة و طويلة و قوولة
و بخلاف آنكه در آخرش تا نبود نحو سَعِيد و قَبُول كه از جهت فرق ميان ذي التا و غير آن حذف نكنند نحو
سعيدي و قبولي و شذ ثَقَفي و خَرَفي و رَبَعي بالحذف در ثقيف و خريف و ربيع و القياس ثقيفي و خريفي
و ربيعي بالاثبات و همچنين شاذ است سَلِيقي و سَلِيمي و عَمِيري بالاثبات در سليقة و سليمة و عميرة و
القياس سَلَقي و سَلَمي و عَمَري بالحذف كحنفي و عُبَدي بضم العين در بني عبيدة بفتحها و جُذَمي بضم الجيم در
بني جَذِيمة بفتحها شاذ است و القياس عَبَدي و جَذَمي بحذف اليا و فتح العين و الجيم على الاصل هذا مذهب
سيبويه و جمهور النحاة اما مبرد و اخفش و جرمي واو را در فعولة كه صحيح العين و غير مضاعف است حذف نكنند نحو
حلوبي در حلوبة و ركوبي در ركوبة و عدوي در عدوة و حذفش را شاذ گويند نحو شَنَئي در شنوءة چنانكه گذشت
و القياس شَنُوئي بالاثبات عندهم و ابن الطراوة واو را حذف كند و ماقبل وي را مضموم گذارد نحو شُنُئي
و حُلُبي در ركوبة و حلوبة و نيز بيفتد ياي فُعَيلة بضم فا و فتح عين غير مضاعف نحو جُهَني و سُوَقي و عُمَري
در جهينة و سويقة و عميرة و شذ خُرَيبي و رُدَيني بالاثبات در خُرَيبة و رُدَينة و القياس خُرَبي و رُدَني
بالحذف بخلاف مضاعف كه حذف نشود نحو مُدَيدي در مُدَيدة و همچنين حذف نشود ياي فُعَيل كه بدون تا ست
نحو فُقَيمي و مُلَيحي در فُقَيم و مُلَيح و شذ قُرَشي و سُلَمي و هُذَلي بالحذف في قريش و سليم و هذيل
و القياس قُرَيشي و سُلَيمي و هُذَيلي بالاثبات و اين مذهب سيبويه است اما مبرد حذف يا را از فَعِيل و
فُعَيل قياسي گويد چنانكه سيرافي از فعيل بالضم   هر كلمه ثلاثي كه اول آخرش مكسور است چون منسوب گردد
كسرهٔ وسطش فتحه بايد تا توالي دو كسره و دو يا در بناي مخفف الوضع لازم نيايد نحو نَمَري و دُؤَلي و اِبَلي بفتح الميم
و الهمزة و الباء در نَمِر و دُئِل و اِبِل بالكسر بخلاف آنكه كلمه بر زايد از سه حرف باشد نحو تغلبي بكسر اللام كه جايز است
نحو تغلبي و هو الاصل و تغلَبي بالفتح و هو شاذ عند الخليل و سيبويه جائز مطرد عند المبرد و ابن السراج و الفارسي و الرماني لان
الثاني ساكن فهو كالمعدوم عندهم و از اينجاست كه چون كلمه بر زايد از چهار حرف بود يا ثانيش متحرك باشد در نسبت

تغییری نیابد وفاقاً نحو عُلَبِطیّ و قُمُلّیّ و مُستخرِجیّ در عُلَبِط و قُمُلّ و مُستخرِج اما ارمنی بفتح میم و حذف هردو یا در ارمینیة بکسر الهمزة والمیم والنون وفتح الیاء الثانیة وقد تشدد و نام شهری در شام شاذ است والقیاس ارمینیّ بکسر المیم وابقاء الیاء الاولی وحذف الثانیة. وقیل در مثل اِبِل بکسرتین هردو وجه است یعنی فتح باء ابل آخر چنانکه گذشت واین از جهت تخفیف لفظ است و ابقای آن بر اصل واین از جهت تبعیت کسرهٔ فاء وهمچنین است در نحو یثرِب بکسر الراء علماً اصله یثرِب کیضرب من ثرب فیقال یثرَبیّ بفتح الراء واین بنظر لفظ است و یثرِبیّ بکسر الراء واین بنظر اصل وی والف ثالث که آخر کلمه است واو شود اصلی باشد یا بدل از ان نحو رَحَویّ و عَصَویّ و قَنَویّ و مَتَویّ و اِذَویّ در رحی و عصا و قناة و متی و اذا وهمچنین است الف رابع اگر اصلی بود یا بدل از ان یا زائد برای الحاق نحو شَجَویّ و مَلهَویّ و مَرمَویّ و اَرطَویّ در شجی و ملهی و مرمی و ارطی وگاهی حذف هم کنند فیقال شجیّ و ملهیّ و مرمیّ و ارطیّ ذکرها سیبویه وگاهی تخفیفاً قبل واو یک الف دیگر افزایند فیقال شجاویّ و ملهاویّ و مرماویّ و ارطاویّ ذکره ابو زید. والا ساقط شود نحو حُبلیّ در حُبلی واین اکثر است وگاهی بواو بدل کنند نحو حُبلَویّ وگاهی بعد ابدال الف دیگر افزایند نحو حُبلاویّ و شذ حُبَلیّ بفتح الباء در بنی الحُبلی بضم حاء و سکون با نام قبیله از انصار والقیاس حُبلیّ بالسکون کانهم فرقوا بین المنسوب الیهم والی غیرهم وهمچنین ساقط شود الف خامس و مافوق آن اصلی باشد یا زائد والف رابع بعد حرف متحرک که در حکم خامس است نحو مُرامیّ و حُباریّ و مُستشفیّ و قَبَعثَریّ و جَمَزیّ در مُرامی و حُباری و مُستشفی و قبعثری و جمزی وهمزهٔ ممدوده که بعد الف زائد است بحال خود باشد اگر اصلی بود نحو قُرّائیّ در قُرّاء علی فُعّال وقد تقلب واوا نحو قُرّاویّ و واو گردد اگر برای تانیث است نحو حمراویّ در حمراء، وشذ جَلولیّ و حَروریّ و اُزَیبیّ بالحذف فی جلولاء و حروراء و ازیباء مصغراً من اسماء القری والقیاس جلولاویّ و حروراویّ و ازیباویّ بالقلب وذکر ابو حاتم ان قوما من العرب یقرونها همزة فیقولون حمرائیّ وجاء صنعانیّ و بهرانیّ و روحانیّ بالنون فی صنعاء و بهراء و روحاء وقیس النون فیه لذا من الواو فلا شذوذ والا هردو وجه است نحو کساویّ و علباویّ بالقلب و کسائیّ و علبائیّ بالاثبات در کساء اصله کساو و علباء کقرطاس وهمزهٔ اصلی یا بدل از اصلی که بعد الف اصلیست بحال خود باشد نحو دائیّ در داء و شذ ذاویّ و شاویّ بالابدال فی ماء و شاء اصلهما ماه و شاه والقیاس مائیّ بالاثبات یائیکه آخر کلمه و ثالث آن باشد چون در نسبت بعد کسره یا افتد واو شود قبلش فتحه یابد ... اصل خود بازگردد اگر داشته باشد نحو عَمَویّ و شَجَویّ و طَوَویّ در عمی و شجی ... و مثلها ... بالتشدید ... بالفتح ، ویقال ... بابقاء الیاء المشددة وهو شاذ خلافا لابی عمرو فانه یجیزه قیاسا و یای رابع واو گردد ... قبلش فتحه یابد نحو قاضویّ بحذف واین شایع است

وقاضوی بابدال در قاضی و یمنین یرمی ویرموی دریرمی علما وعلوی درعالیه شاذست چنانکه بدوی
در بادیه ویا آنکه خامس کلمه یا زاید آنست ساقط شود نحو مشتری در مشتری و محیی بدو یای مشدد در محیی اسم
فاعل از تحییل و مستقی در مستقی + و روا است که بیفتد یای اول از دو یای مشدد و دوم واو شود نحو محوی
و هر واو ثالث که در آخر کلمه و بعد ضمه بود بعد فتحه گردد نحو سروی بفتح الراء در سروة بضمها و واو که
در آخر کلمه و زاید بر سه حرف باشد محذوف شود نحو عرقی و قمحدی بکسر القاف والدال در عرقوة بفتح العین
وضم القاف و قمحدوة بفتح القاف والمیم وضم الدال و بعضی در نحو عرقوة واو را باقی دارند و ماقبلش را فتحه
دهند فیقولون عرقوی هر یا که بعد الف زاید باشد چون در نسبت قبل یای آن افتد همزه گردد نحو سقائی و
درخائی و حولائی در سقایة و درخایة بالکسر علی فعلایة و حولایا و بعضی بواو بدل کنند فیقولون سقاوی و
درخاوی و حولاوی و هر یای ثالث که قبل یای نسبت و بعد الف عین کلمه باشد روا است که بماند
و هم همزه گردد نحو رایی و ثایی بالاثبات درای و ثائی بالابدال در رای و رایة و ثایة + و نیز روا است
که واو شود که اخف هر دوست نحو راوی و ثاوی هر لفظ که در آخرش واو و یا یا بعد ساکن بود نه بعد
الف قبل یا و نه بعد یای مدغم لازم که آن کلمه تغیری نیابد الا بحذف تا اگر داشته باشد نحو ظبیی در ظبی
و ظبیة و کوی و دلوی در کوة و دلو بالفتح و ساوی و شقاوی در ساوة و شقاوة و زنوی و
قروی بفتح نون و را و ابدال یا بواو در بنی زنیة بالکسر و قریة بالفتح شاذست چنانکه بدوی بفتح دال در
بدو بالفتح و القیاس زنیی و قریی و بدوی بسکون نون و را و اثبات یا و سکون دال بخلاف نحو سقایة و
حی که بعد الف و بعد یای مدغم است هذا ما ذهب الیه الجمهور اما یونس و زجاج ساکن صحیح را در کلمه سه حرفی که تای تانیث
دارد فتحه دهند پس یا را بواو بدل کنند نحو ظبوی بفتح الباء در ظبیة بالفتح و رشوی بفتح الشین در رشوة
بالکسر و از ینجاست که زنوی و قروی را قیاسی گویند نه بدوی بفتح دال در بدو بالفتح که باتفاق شاذست
چنانکه گذشت و ابن عصفور و ابن مالک در نحو ظبیة موافق یونس و زجاج اند و در نحو غزوة موافق جمهور
هر کلمه ثنائی که دوم آن لین ست در نسبت لین را مکرر گردانند پس اگر واو ست با دغام آید نحو لووی در
لو و اگر یا ست بعد از تکریر اول را فتحه دهند و ثانی را بواو بدل کنند نحو فیوی و کیوی در فی و کی و اگر الف ست
ثانی را بهمزه بدل کنند نحو لائی و مائی در لا و ما و منه المائیة یعنی منسوب بما هو که برای سوال از حقیقت شی ست گاهی
همزه را بیا بدل کنند نحو ماهیة و بعضی ماهیة منسوب بما هو گویند یعنی بحذف واو فقط + و نیز روا است که الف ثانی بواو
بدل شود فیقال لاوی و ماوی و برین قیاس ست لائی بهمزه و لاوی بواو منسوب بلات نام بتی یعنی
بحذف تای ثوقیه اما کسائی که اصل لات را لاهة گوید در نسبت لاهی گوید بر دلام و نزد فارسی چون که

اصلش لَوِیَة ست در نسبت لَوَوِیّ باشد + و اگر دوم ثنائی حرف صحیح ست در نسبت آن نیز مکرر شود اگر آن لفظ
مراد باشد نحو کَمّی و کَمِّیَة یعنی چیزیکه منسوب بکم ست یعنی سوال از چندکی او بود و رُبِّی و رُبِّیَة یعنی آنکه منسوب
بکلمه رُبّ باشد یعنی لفظ لم را در اثنای کلام بسیار آرد و دلیل و حجتی که در وی بلم سوال کنند و الا بدون تکریر آید
نحو لَمِّیّ و کَمِّیّ یعنی منسوب بسوی لم و کم نام شخصی مثلا هذا هو الاکثر اما بعضی تضعیف ثانی و تخفیف آن هر دو جائز دارند
عام ازینکه مراد لفظ باشد یا از قبیل اعلام بود و هر لفظ که بعد از حذف اصول بنای آن بر دو حرف باشد
اگر در اصل متحرک الاوسط و لامش محذوف بلا عوض همزهٔ وصل ست یا ناقص محذوف الفاء در نسبت محذوفش باز
آید نحو اَخَوِیّ و سَنَهِیّ در اخٌ و سَنَةٌ اصله اَخَوٌ و سَنَهٌ محرکة و وِشَوِیّ بفتح الشین و قلب الیاء واوا در شِیَة اصلها
وِشْیَةٌ بالکسر و این مذهب جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه اما اخفش در نحو شِیَة وِشْیِیّ گوید یعنی برد فاء با اسکان عین
و ابقای یا بنا علی الاصل و اگر لامش صحیح غیر محذوف باشد در نسبت محذوف باز نیاید عین باشد یا فاء نحو عِدِیّ
و سَهِیّ در عِدَة اصله وِعْدَة و سَه اصله سَتَهٌ اما جِدَوِیّ برد فاء و قلب آن بموضع لام در نحو عدة شاذ ست
بخلاف فراء که جواز قیاسی گوید و اگر کلمه بحسب یکی ازین مذکور نبود هر دو وجه است یعنی رد محذوف و عدم
رد آن نحو دَمِیّ و دَمَوِیّ در دم اصله دمو بالفتح و ابنیّ و بَنَوِیّ در ابن و ابنة و الاصل بنو و بنوة و ابنی
بکسر النون و فتحها و ابنی بحذف المیم الزائدة مع عدم الرد و بنوی بحذف المیم و رد المحذوف در ابنم اصله ابن بزیادة
المیم و اسمی و سموی در اسم اصله سمو مثلثة و استی و ستهی در است بالکسر اصلها سته بالتحریک و فمی بدون الرد و فموی
بالمیم و الواو آورده سیبویه و فوهی برد ها و اعادة واو در فم اصله فوه و هر کلمه که در نسبت محذوفش باز آید عینش را
فتحه دهند نحو حِرَحِیّ و سَمَوِیّ بفتح الراء و المیم در حر اصله حرح بالکسر و اسم اصله سمو مثلثة چنانکه گذشت مگر در مضاعف
که بعد رد محذوف عینش ساکن آید نحو رُبِّیّ بشد الباء الموحدة در رُبَ بتخفیف الباء اصله رُبّ بالتشدید و این مذهب
جمهور ست و الی هذا ذهب سیبویه و به ورد السماع اما اخفش عین را در لفظیکه اصلا ساکن ست عند الرد نیز ساکن دارد
و در نحو اخت و بنت حذف تا و رد کلمه باصل ست یعنی در کلمه که لام آنرا حذف کنند و بعوض آن تای تانیث
آرند چون منسوب کنندش تا را حذف نمایند و کلمه را باصلش رد کنند نحو اَخَوِیّ و بَنَوِیّ در اخت بالضم اصله اخوة
بالتحریک و بنت بالکسر اصله بنوة محرکة و ذیوی و کیوی در ذیت و کیت بالفتح اصله ذیة و کیة اما یونس تای
تانیث را چونکه بعوض حرف اصل ست در نسبت حذف نکند فیقول اُخْتِیّ و بِنْتِیّ و ذَیْتِیّ و کَیْتِیّ و اما کِلْتَا
که در اصل کِلْوی بروزن فِعْلی بالکسر ست در نسبت کِلْتِیّ آید یعنی بحذف الف تانیث و نیز رد است که واو گردد نحو
کِلْتَوِیّ و گاهی قبل واو الف افزایند نحو کِلْتَاوِیّ چنانکه در حبلی و این نزدیک جمهور ست اما سیبویه کِلْوِیّ گوید یعنی
بفتح لام و حذف تا و الف و رد واو و اخفش کِلْوِیّ بسکون اللام علی الاصل و جمع را در نسبت رد بسوی مفرد کنند

کنند اگروی را واحد قیاسی یا اسم جمع یا اسم جنس بوده باشد نحو کتابی و مسجدی و قومی و رکبی و تمری در
کتب و مساجد و اقوام و ارکب و تمور اما فرائضی و رجحی بضمتین قول عامه است و صحیح و فصیح فرضی
و صحفی ست مانند حنفی مگر آنکه جمع از قبیل اعلام بود عام ازینکه اسم شخصی باشد یا اسم جماعتی نحو معافری
و انماری و کلابی و ضبابی و الکلبی و فراهیدی و مدائنی و انصاری و ابناوی فی ابناء فارس
حکاه سیبویه و حکی ابوالحسن فی النسب الیهم بناوی قال و هذا شاذ کما قالوا فی ابی بکر بکراوی یا مراد در
مفردی از لفظش نبود نحو عبادیدی و اعرابی یا مفردش نه بر قیاس باشد نحو محاسنی و ملامحی جمع حسن و
لمحة و بعضی جمعی را که مفردش بر خلاف قیاس ست نیز بسوی مفرد رد کنند اگرچه غیر قیاسی ست پس در نسبت
محاسن حسنی گویند و در ملامح لمحی و در مذاکیر ذکری و در مشابه شبهی و گاهی جمعی را که موازن مفردی
و صالح جمعیت جمع آن مفرد ست نیز بلفظه آرند یقال رجل کلابی الخلق منسوب بسوی کلاب جمع کلب که
موازن حمار و صالح جمعیت جمع آنست چون کلاب و اکلبة مانند حمار و احمرة   هر علم که مرکب بود ترکیب غیر
اضافی در نسبت بحذف جزء ثانی آید نحو بعلی و تأبطی و خمسی و سیبی در بعلبک و تأبط شرا و خمسة عشر
و سیبویه هذا مذهب الجمهور اما نزد جرمی و ابوالحسن بحذف یکی ازان اول یا ثانی باشد نحو بعلی و تابطی و خمسی
و سیبی بحذف جزء ثانی و بکی و شری و عشری و ویهی بحذف جزء اول روا ست که بنسبت هر دو جزء آید
نحو بعلی بکی و تابطی شری و خمسی عشری و سیبی ویهی و گاهی باثبات هر دو جزء نیز منسوب کنند نحو
بعلبکی و تابطشری و خمسة عشری و سیبویهی و بعضی مرکب تعدادی را بی آنکه علم باشد منسوب گردانند
بنسبت هر دو جزء نحو احدی عشری در احد عشر و احدی عشری بفتح الشین در احدی عشرة بکسر الشین
و چون فعلی را که با ضمیر فاعل ست منسوب کنند بلفظه آرند نحو رجل کنتی آنکه گوید کنت کذا و کذا و این قول
جرمی ست   و گاهی نون وقایه را نیز بجهت محافظت حرکت ضمیر لاحق کنند نحو کنتنی و بعضی جزء ثانی را که
ضمیر فاعل ست حذف کنند و کاف را مضموم دارند و واو که بالتقای ساکنین افتاده باز آرند   و اگر مرکب
اضافی ست در نسبت نیز بحذف جزء ثانی آید اگر اول کنیة و مشترک میان اعلام کثیر نبود نحو امرئی در امرء
القیس نیز روا ست که بحذف جزء اول آید نحو قیسی و این از جهت خوف لبس ست   و الا بحذف جزء اول نحو
بکری و عمری و زبیری در ابو بکر و ابن عمر و ابن الزبیر و رسولی و مطلبی و رحمانی در عبد الرسول و عبد المطلب
و عبد الرحمن و گاهی از هر دو جزء فعلل بنا کنند و منسوب گردانند نحو عبشمی و عبقسی در عبد الشمس و عبد القیس
و عبدری و حضرمی در عبد الدار و حضرموت بفتح المیم و ضمها تا م شهری و گاهی هر دو جزء لاحق کنند نحو عبدی قیسی

وگاهی بجا نمش دارند چنانکه در بعلبک   دانسته شد که بعضی از اسما در نسبت برخلاف قیاس منقول است نحو امسی بالکسر در امس بالفتح و تهامی بالفتح در تهامه بالکسر نام شهری و دهری بالضم مرد مسن در دهر بالفتح واما الدهری للذی یقول بقدم الدهر فهو بالفتح علی القیاس و سهلی بالضم در سهل بالفتح زمین نرم و علوی بالضم در عالیه آنکه فوق نجد ست تا بزمین تهامه و رجل یمان بحذف یک یا و زیادت الف عوض آن قبل لام اصله یمنی و همچنین ست شآم وگاهی بر سبیل قلت یمانی و شآمی نیز گویند یعنی بجمع میان الف و یای مشدد و این ضعیف ست و افقی بالتحریک در افق بضمتین و خرسی و خراسی در خراسان و رازی در ری و ثوب حاری یعنی منسوب بسوی حیره بالکسر و این شاذ ست و رجل حیری علی الاصل و حمار مدینی بالشذوذ و رجل مدنی بر قیاس و رجل مروزی شاذ ست و در غیر آن مروی بر اصل   و کساء منبجانی   و انبجانی بفتح با در هردو منسوب بسوی منبج بکسر با نام جایی وگاهی یای مشدد را برای مبالغه در اسمای ابعاض جسد بعد آنکه آن اسم را بر وزن فعال بالضم بنا کنند یا در آخرش الف و نون بیفزایند نیز لاحق کنند تا دلالت کند بر عظمت آن عضو نحو اُنافی و فُخاذی آنکه انف و فخذ او عظیم بود و لحیانی و شعرانی آنکه ریش و موی وی دراز و انبوه بود و علی هذا القیاس   وگاهی در حرف و صنایع فعال بالتشدید بجای منسوب آید نحو رجل زجاج و سماک و خباز و قرار و عطار و بتات و جز آن و فاعل برای صاحب آن چیز نحو رجل طاعم و کاس و فعل بکسر العین نحو طعم و لبس ای ذو طعم و کسوة و لباس و هذا کله موقوف علی السماع فلا یقال لصاحب الفاکهة فکاه و علی هذا القیاس

باب نهم در بیان حروف زواید و ابدال و قلب و حذف و دران چهار فصل ست

فصل اول در حروف زواید

بدانکه حروفیکه زیادتی در بنای کلمه که بدون تکریر بود جز از انها نیاید ده حروف   نهایت مسئول ست   قیل ان المبرد سال المازنی عنها فقال (شعر) هویت السمان فشیبننی + وقد کنت قدما هویت السمان + فقال انا اسالک من حروف الزیادة و انت تنشد فی الشعر فقال قد اجبتک مرتین   و قد جمع ابن حروف منها نیفا علی عشرین ترکیبا محکیا و غیر محکی قال و احسنها لفظا و معنی قوله (شعر) سالت الحروف الزائدات عن اسمها + فقالت ولم تبخل امان و تسهیل + اما زیادتی که بطریق تکریر بود برای الحاق باشد یا برای غیر الحاق اختصاصی بحروف مذکور ندارد بلکه گاهی ازین حروف آید چون شملل و علم وگاهی از غیر این حروف چون قردد و مرمریس و صمحمح و قطع و جز آن و زیادت حروف مذکور بنظر اغراض مختلفه آید یعنی گاهی برای افادت معنی مثل حروف مضارع و این اقوی زواید ست وگاهی برای عوض مثل های زنادقة وگاهی برای مد صوت مثل الف کتاب وگاهی برای الحاق مثل واو کوثر وگاهی برای مکان مثل همزهٔ وصل وگاهی برای تکثیر حروف کلمه

مثل الف قبعثری . و طریقی که ممیز زوائد از اصول و مبین آنهاست سه است اول اشتقاق که دلیل اصالت
هم بود و آن انشای لفظی از لفظی بود با بقای ماده و معنی آن با تغییر در لفظ و زیادت در معنی کتکلم من حلم و تجازع
من جزع و ضارب من ضرب و نزوا من نزوان و نحوها و این را اشتقاق اصغر نامند و هذا الذی نحن فیه
اما اشتقاق اکبر که قائلش ابو الفتح نحوی ست نه دیگری عقد تراکیب کلمه بود بهر ترکیبی که باشد برای معنی واحد
مثل قول و قلو و ولق و وقل و لوق بمعنی خفت و سرعت مثلا دوم عدم النظیر که هم دلیل اصالت ست یعنی
خروج کلمه از اوزان معتاد و له عرب بر تقدیر اصالت حرفی یا زیادت آن سوم غلبهٔ زیادت یعنی وقوع حرفی از حروف
زوائد در جائیکه اکثر محل زیادت آن بود اما اشتقاق اقوی دلائل و اقدم آنهاست ای وقتیکه عدم نظیر و غلبهٔ زیادت
معارض اشتقاق بود حکم باشتقاق ست و بس و لهذا عنسل فنعل بود بزیادت نون قبل عین از عسلان بالتحریک
نه فعلل باصالت نون اگرچه مقتضای عدم نظیر ست و همچنین شمأل کجعفر فعأل باشد بزیادت همزه قبل لام و فیه لغات
شامل بتقدیم همزه و شمل محرکة و جرآن و رعشن فعلن از رعش بالتحریک + و فرسن کزبرج فعلن از فرس بالفتح +
و بلغن کقمطر فعلن از بلاغت بزیادت نون بعد لام + و حطائط بالضم فعائل بزیادت الف و همزه قبل لام از حطّ
+ و دلامص کعلابط فعامل بزیادت الف و میم قبل لام از دلیص و دلاص + و بلهنیة فعلنیة بزیادت نون و مثناة
تحتیه بعد لام بمعنی عیش ابلهء ای واسع + و هرماس بالکسر فعمال بزیادت میم و الف قبل لام از هرس بالفتح و قنعاس
کقرطاس فنعال بزیادت نون قبل عین و الف بعد آن از قعس بالتحریک + و ترکموت تفعلوت بزیادت تای مثناة
فوقیه قبل فا و واو و تای دیگر بعد لام از رکم بالتحریک + و الندد کسفرجل افنعل بزیادت همزه قبل فا و نون قبل
عین از لدد بفتحتین + و انقحل کجردحل انفعل بزیادت همزه و نون قبل فا از قحل محرکة و معدّ فعلّ بود باصالت
میم و زیادت یکی از دو دال بمعنی تمعدد ای تشبه بمعد بن عدنان نه مفعل بزیادت میم اگرچه مقتضای غلبهٔ زیادت ست و
میم تمعدد اصلی ست و وزنش تفعلل نه زائد بر وزن تمفعل که نظیر ندارد اما نحو تمسکن و تمدرع شاذ ست بر توهم اصالت میم
و همچنین مراجل فعالل بود باصالت میم بمعنی ثوب ممرجل ای منقش علی صورة المراجل نه مفاعل و میم ممرجل از نفس کلمه
است نه مفعل کمدحرج و الا ممفعل بود و این معدوم ست + و معزی فعلی باصالت میم و زیادت الف لقولهم المعز
خلاف الضان نه مفعل + و فینان بالفتح فیعال باصالت نون و زیادت یا و الف از فنن بالتحریک نه فعلان
و أوّل افعل باصالت واو و زیادت همزه قبل فا بدلیل اوّلی و اُوَل که مونث و جمع مونث آنست نه فوعل
بزیادت واو که مونثش و جمع آن بر فوعلة بالتاء و فواعل آید مثل جوهر و جوهرة و جواهر و اوّل از وول یا ولادت است
و نزد بعضی از وأل یئل وألا بالفتح بتقدیم واو بر همزه و نزد بعضی از آل یؤول اولا بتقدیم همزه بر واو
هر کلمه که محتمل دو اشتقاق باشد حکم بهر دو ست اگر جلی و واضح باشد چون ارطی که هم فعلی بود باصالت همزه زیادت

الف بعد لام وهم أفعل باصالت الف وزیادت همزه قبل فا از جهت وجود کبیرٌ آرِطٌ کآکلٍ ورُاْطٍ کفاعِلٍ
اذا اکله وأدیمٌ مَاْرُوْطٌ کمأکولٍ ومُرْطِیٌ کمُرمیٍّ اذا دُبِغَ به + وحِبَّان نام مردی هم فَعلان باصالت
هر دو با وزیادت نون از حِبّ از جهت عدم انصرافش وهم فَعّال باصالت نون وزیادت یکی از هر دو با از حِین
از جهت انصرافش + وسَنْبَتَةٌ هم فَعْلَلَةٌ باصالت نون وزیادت تای فوقانی از سنب بالفتح وبود آمده هر وهم فَنْعَلَةٌ
باصالت تا وزیادت نون قبل عین از سبت بمعنی السنب وگرنه یکی که راجح باشد واز ینجاست که مَلَک بالتحریک
که در اصل ملأک بود مَفْعَل باشد یعنی مصدر میمی بمعنی مفعول از لأک بمعنی ارسل واین قول ابو عبیدة است نه مَفْعَل
بقلب عین از الوکة بمعنی رسالت واین قول کسائی ست ونه فَعْأَل باصالت میم وزیادت همزه قبل لام از مَلْک
بمعنی مالک شدن واین قول ابن کیسان + ومُوسی الحدید مُفْعَل بود بزیادت میم واصالت الف از ایسار موی
سر تراشیدن وآن از مؤنثات سماعی ست در حالت علمیت غیر منصرف باشد ودر حالت تنکیر منصرف مانند عقرب
واین مذهب بصریان ست اما کوفیان فُعلی گویندش باصالت میم وزیادت الف از مَیَسان بالتحریک خرامیدن
واین مرجوح ست واما موسی اسم رجلٍ فقال ابو عمرو بن العلا هو ایضا مفعل یدل علی ذلک انصرافه فی النکرة وفُعلی
لا ینصرف علی حالٍ وقال الکسائی هو فُعلی فینبغی ان یکون الفه للالحاق بجُخدب والاوجب ان یمنع صرفه بعد
التنکیر + وانسان فِعلان بالکسر باصالت همزه از اُنس بالضم وقیل از ایناس وتصغیرش بر اُنَیسیان بزیادت
یا بعد سین شاذ ست وقیل افعان بزیادت همزه وبحذف لام بر خلاف قیاس و اصلش انسیان بود بر افعلان
از نسیان + وسُرِّیَّة بضم سین وتشدید را کنیزک فراشی فُعلیّة بود بزیادت یای نسبت وهی ماخوذة اما من السِّرّ
بمعنی الخفیة لانها امة تخفی عن الحرة وهذا قول ابی بکر ابن السری واما من السِّرّ بمعنی الجماع لانها لذلک تتخذ
وهذا قول السیرافی وضم السین من شواذ النسب کدُهری فی الدَّهر وسُهلی فی السهل وبعضی فُعلیلة گویند بضم فا وکسر لام
اول از سه معنی مذکور واصلش سُرُّورة بود بر وزن فُعْلُولة بکسر را اللام وبعضی فُعّیلة بکسر عین واصالت یای دوم وا ب
سُرِّیوة یا سُرْدُوَة بود از سرو بالفتح بمعنی مروت واهلیت کردن وقیل از سَرَاة بمعنی بلندی وقیل از سُرْد بود واصلش
بر تقدیر اخیر سُرْدورة باشد بر فُعْوُلة بکسر عین + ومَئُونة بفتح میم وضم همزه فَعُولة باصالت میم وزیادت واو از
مان مَأَنْتُه بالهمزة ای برداشت مؤنة آن زاد یا از مأن یمؤن بالواو ای قام بمؤنته [illegible] تقدیر همزه مئونة
مبدل از واو ست چنانکه در أدْوُر وقیل مَفْعُلة بفتح میم وضم عین از اون بالفتح تنگ بار وقال الفراهی
من الأین بالفتح وهو التعب والشدة + ومَنْجنیق کخندریس وقد یکسر ومنجنوق کعصفور ال گر معرب منجنیک
مَنْفَعول بود بزیادت میم ونون قبل فا وزیادت یا و واو قبل لام بدلیل جَنَقُونا بالفتح ای رمونا [illegible]
قال سیبویه ان وزنهما فنعلیل وفنعلول باصالت میم وزیادت نون قبل عین [illegible]

واما هرگاه با منشاء تهمتیکه از جهت ندرت ویا تولید آنها چنانکه قرار گفته که آن مولدست نه از کلام عرب اعتداد ی
نباشد در بصورت منجنیق منجنوق یا بر وزن فنعلیل وفعلول بود بزیادت یا وواو قبل لام ثالث بکسر قعیب وعنقر
و هذا اختار الاکثر یا بر وزن فعنلیل وفعنلول بزیادت نون ویا وواو قبل لام ثانی علی ذهب الیه البعض + بایدد انست
که هردو صیغهٔ مذکوره وانچه که محتمل آنست اگرچه باعتبار حکم عقل محتمل سه وزن دیگر هم هست نحو فنعنیل وفنعنول
بزیادت نون قبل عین وزیادت نون دوم ویا وواو قبل لام از مجق و مفعنیل ومفعنول بزیادت میم قبل فا و نون
ویا وواو قبل لام از مجق و منفعلیل ومنفعلول بزیادت میم قبل فا ویا وواو قبل لام ثانی از نجق مثلا لیکن علمای صرف
جز احتمالات اربعهٔ مذکورهٔ سابق دیگری نیفزوده اند + ونیز دانستنیست که چون اکثر ابتنای لفظ جمع بر لفظ واحدست
نیز جز احتمالیکه که محتمل مفرد ش بود محتمل جمعش هم خواهد بود ولهذا مجانیق که جمع آن متفق علیه است یا بر وزن مفاعیل بود
واین بر تقدیر اول ست یا بر وزن فعالیل واین بر تقدیر ثانی یا بر وزن فلاعیل یا بر وزن فلانیل بحذف عین
کلمه بر غیر قیاس واین بر تقدیر ثالث ورابع + وبرین قیاس ست منجنین ومنجنون در جمع احتمالات مذکور
و بر تقدیر فقدان اشتقاق دلیل زیادت حرف خروج کلمه یا اخت آن بود از اوزان عرب بر تقدیر اصالت مانند نون کنتأل
که فنعلل بود واین بر تقدیر اصالت همزه است یا فنعأل واین بر تقدیر زیادت آن نه فعلل که نیامده + و نون کنهبل
بضم الباء که فنعلل ست نه فعلل که معدوم ست بخلاف کنهور که فعلول ست باصالت نون وزیادت واو فقط چنانکه
گذشت اما حکم بزیادت نون قنفخر بالکسر کجردحل وخنفسار بضم خای معجمه وفا کقر فصار وتای تتفل کجعفر از جهت خروج
اخوات آنها بود که قنفخر ست بضم القاف وخنفسار بفتح الفاء وتتفل بضم الفاء وهمچنین همزه انجج کسفرجل از جهت
انجج بفتحتین وضم الجیم واگر بر تقدیر زیادت حرف هم خروج لازم آید چنانکه بر تقدیر اصالت هم حکم بزیادت ست
مثل نون نرجس و هندلع مگر آنکه زیادتش دران محل نیاید پس اصلی باشد مثل میم مرزنجوش معرب مرزنگوش
واگر خروج کلمه بر هیچ یکی ازین تقدیر لازم نیاید دلیل زیادت حرف غلبهٔ زیادت آن حرف بود اکنون محال غلبهٔ
زیادت باید شنید تا بمطلب توان رسید بدانکه غالب ست زیادت حرف تکریر برای الحاق باشد یا غیر آن یا سه حرف
اصول یا زیاده ازان نحو کرم و مرمریس کمحمرش علی خلاف کما مر واحمر و قردد و مرمریس کبر قعید و صمحمح کسفرجل
لیکن تکریر فا نتهار وا نبود اما صیصیة بکسر الصادین وزلزل و قوقیت من قوقی الدیک وضوضیت من ضوضاه
لاصوات الناس و نحو آن رباعی ست نه از باب تکریر فا و نه عین و نه زیادت یکی از دو حرف لین هذا ما ذهب الیه
البصریون اما الکوفیون فجوزوه ذلک فزلزل فعفل عندهم من زل وکذلک صرصر من صر ای صوت شدیدا و دمدم
من دم ای اهلک وزائد از هر دو حروف تکریر حرف ثانی ست که منشای حدوث تکرارست اما خلیل اول را
زائد گوید وسیبویه یکی را ازان هر دو اول باشد یا ثانی ونیز دانستنیست که هر چند زیادت حروف زوائد غیر الف

و واو که در اول کلمه نیاید خصوصیت بمحلی ندارد بلکه گاهی اول واقع شود و گاهی بجای ثانی و ثالث و رابع و جز آن لیکن غالب
زیادت همزه و میم در اول کلمه با سه حرف اصول فقط نحو أفکل و إخفیل بالکسر و منبج مخمس بخلاف نحو ارنب و امر و اصطبل
و مرزنجوش + وقیل الافکل یحتمل الوجهین   و نون وقتیکه ثالث ساکن باشد یا در آخر کلمه بعد الف زائد پس سه حرف
اصول نحو شرنبث کسفرجل و عمران و زعفران   و واو و الف با سه حرف اصول یا زائد از آن نه در اول کلمه نحو جدول و
کنهور و جحادر و قبعثری بخلاف نحو ورنتل کسفرجل که اصلیست و قیل زائده   و یا با سه حرف اصول یا زیاده نحو یلملک
و خیتعور و سلحفیة مگر در اول رباعی غیر مضارع که اصلی باشد نحو یستعور کعضرفوط و قیل زائده کما مر   و مطرد ست زیادت
همزه در مضارع و امر از ثلاثی مجرد و در بعضی ابواب و صیغ جمع   و تا در مضارع و تفعال و تفعلة و تفعیل و بعضی ابواب و در
مانند رغبوت و عفریت   اما سیبویه زیادت آن را ابعد دانسته و بنای مذکور از اشتقاق یا عدم نظیر گوید نه از غلبه زیادتش
و سین در باب استفعال + و شاذ ست در اسطاع یسطیع بفتح همزه قطع در ماضی و ضم یا در مضارع اصله اطاع یطیع مثل
أقام یقیم نزد سیبویه یا مفرد از استفعال گوید و حذف تا و فتحه همزه و ضم یا را از شواذ و جاء ایضا اسطاع یسطیع بکسر همزه وصل
در ماضی و فتح یا در مضارع + و اما قول البعض و تزاد بعد کاف المونث نحو اکرمتکس فغیر موثوق به لانها لم تزد فی بنیة الکلمة
فهی کالشین فی اکرمتکش و الکاف فی هندکی فی النسبة الی الهند   و میم در اسم فاعل و اسم مفعول و مصدر و ظرف و آله
اگرچه قبل زیاده از سه حرف اصول بود   و نون در مضارع و بعضی ابواب و واو در بعضی ابواب   و الف
در اسم فاعل و بعضی ابواب و مصادر و صیغ جمع   و یا در مضارع و تفعیل و جز آن   اما زیادت لام کم ست
نحو زیدل در زید و عبدل در عبد + و ابوالحسن عبدل را مرکب از عبد الله و لامش را اصلی گوید و نیز در قول
از روز آمدست + و فیشلة در فیش و قبشة و هیقل در هیق و طیسل در طیس و بعضی فیشلة و ما بعدش را فیعل
گویند بی زیادت یا و اصالت لام و زیادت ها کمتر بلکه مبرد از حروف زوائدش نمیشمارد چنانکه جرمی لام را و الصحیح
الکثیر انها منها کاللام نحو اهراق یهریق اهراقة در اراق یریق اراقة و امهة و امهات در ام و امات بخلاف
بعضی که دو کلمه بالاستقلال گویند بمعنی قولهم تأمهت فلانة و تأممتها بالهاء و المیم ای اتخذتها اما و بحنین
هبلع نزد اخفش هفعل ست از بلع چنانکه گذشت و نزد ابن جنی فعلل کدرهم و هرکوله بکسر الهاء و فتح الکاف
نزد خلیل هفعولة و نزد ابن جنی فعلولة و اقمهد اقمعد قال الجوهری اقمهد البعیر اقمهدادا اذا رفع رأسه
بزیادة الیاء   و هرگاه در کلمه غالب متعدد بود همه زائدست اگر بقای کلمه بر اقل از سه لازم نیاید نحو صلنقی
اخطبان و الاحر فلکیه زیادتش موجب خروج نبود مثل میم مریم نه یائش و همزه ارونان نه واوش و لام ادلیل
نه الفش لوجود مفعل و افعلان و افعوعل دون فعیل و فعولان و افعولی   و اگر هر دو مستلزم خروج
باشد ترجیح بشبه اشتقاق ست اگر ممکن غیر معارض بود پس تای ترقان زائد بود نه تضعیفش لوجود افعلاء

بالتاء و تخفیف الفاء والاجر فتکیه زیادتش زیاده باشد چون واو کوالل نه همزه اش اگرچه فِعّلان و یفعلان و همچنین فوعل و فعالل همه خارج از اوزان اند واگر زیادت هیچ یک موجب خروج نبود و در کلمه هم شبه اشتقاق باشد هم فک ادغام مخالف شبه ترجیح دهند یا بشبه بالزوم شذوذ اظهار یا بفک ادغام و ازینجاست که یأنج و تأنج هم یفعل و تفعل بود بزیادت یا و میم و اصالت جیم و این از جهت وجود لجّ و عدم یلج و تلج ست یقال اججت النار اذا الهبت و هم فعلل باصالت یا و میم و زیادت جیم برای الحاق بجعفر و این از جهت اظهار و فک ادغام واگر شبه دیگر هم موافق فک ادغام بود ترجیح بفک ادغام ست و بس چون مهدد که فعلل باشد بزیادت دال برای الحاق نه مفعل و این بسبب بودن مهد و هد بالفتح ست اما وقتیکه فک ادغام نبود ترجیح بشبه است اگر باشد اگرچه معارض بود آن را وزن اغلب و قیل بوزن اغلب پس موطب مفعل بود بزیادت میم از وجود وطب و عدم مطب و رُمّان فعلان بزیادت نون از جهت رمّ و عدم رمن یقال رمّ الشیء اذا اصلحه او اکله و نزد بعضی فُعّال که این وزن در باتش اغلب ست نحو تفّاح و جُمّار و نحو آن واگر شبه دیگر هم موافق وزن اغلب بود ترجیح بوزن اغلب ست اگرچه معارض باشد آن را وزن اقیس و قیل بوزن اقیس پس حومان فعلان بود باصالت واو و زیادت نون از حوم که اغلب ست نه فوعال از حمن که کم ست از ان و همچنین مورق بفتح المیم والرا مفعل بود از ورق نه فوعل از مرق اگرچه فوعل اقیس ست در مثال واوی از مفعل بالفتح واگر اغلبیت اصلا نباشد هر دو وجه است نحو ارجوان بضم همزه و جیم که هم افعلان بود بزیادت همزه و اصالت واو از رجا یرجو و هم فعلوان باصالت همزه و زیادت واو از ارج الطیب کعلم اذا فاح واگر شبه اشتقاق در هر دو تقدیر نبود ترجیح بوزن اغلب ست اگر یافته شود پس امّعة فعّلة بود باصالت همزه و زیادت تضعیف که اغلب ست چون دِنّبة و قنّبة و رامّرة چنانکه گذشت نه افعلة بزیادت همزهٔ مکسور و اصالت تضعیف که مغلوب ست اگرچه امع و ممع هر دو مفقود والا هر دو وجه بود چون اسطوانة بضم همزه و طا که هم افعوالة ست بزیادت همزه و اصالت نون و هم فعلوانة باصالت همزه و زیادت نون با وجود ندرت هر دو و فقدان سطن و اسط و همچنین شبهی که معارض خروج ست مجوز هر دو امور ست پس مَسَنیک بفتح المیم والیا مثلا فعیل بود باصالت میم و زیادت یا قبل لام یا مفعل بزیادت میم و اصالت یا از جهت مسک و کثرت مفعل اگرچه فعیل و هیک موجود نیست

فصل دوم ابدال

بدانکه ابدال عبارت از آوردن حرفی ست بجای حرفی دیگر نه برای ادغام و آن بر خلاف اصل ست و شناخته میشود بمعرفت لفظ اصل پس واو قول که اصل قائل و قائل ست اصلی باشد والف و همزهٔ قال و قائل که فرع ویست بدل از ان و همچنین الف حُبلی و ضاربٌ و واو و جه اصلی بود و یای حبلیان مثنای حبلی

و واو ضویرب مصغر ضارب و همزهٔ اجوه جمع وجه بدل از حروف اصول خود که الف و واوست   و بمعرفت فرع تحرکه
حرفش بدل از حرف اصل بعلتی از علل نباشد و از اینجاست که یای تُوَیه را که مصغر ماست فرع ویست اصلی گویند و همزه
ما را که اصل مُوَیه است بدل از آن بخلاف واو ضویرب که در اصل الف بود و از جهت ضمهٔ تصغیر که قبل اوست
بواو بدل شد و همچنین واو افواه را که جمع تکسیر و فرع فم ست اصلی گویند و میم فم را بدل از آن اصله فوه
و بمعرفت اخوانش یعنی بمعرفت کلماتی که وی را مشارک ست در اشتقاق از اصلی واحد پس تای تُراث بدل
از واو ست بدلیل وَرِث و وارث و موروث و جز آن که مشارک تراث ست در اشتقاق از وراثت
و بقلت استعمال لفظی که حرف ابدال دارد و کثرت لفظ دیگر که ردیف ویست چون یای مثناة تحتیه ثعالی که بدل
از بای موحده ثعالب ست بدلیل قلت ثعالی و کثرت ثعالب جمع ثعلب   و بلزوم بنای مجهول بر تقدیر
اصالت حرف بدل چنانکه گوئی های هَراق و طای اصطبر بدل از همزه اراق و تای اصتبر ست و الا لازم
که یَفعَل و افطَعَل باشد و آن بنای غیر معروف ست این ست وجوه معرفت   اما حروفش چهارده است
الهمزة والالف والیاء والواو والتاء والجیم والدال والزاء والصاد والطاء واللام
والمیم والنون والهاء وقد جمعها قولک (انجدته یوم صال زُطّ) وقولک (انصت یوم جد طاءٍ زلّ)
وایضا قد جمعتُها فی قولک (یَنْضُ مَوْدَنَةَ الطّازج) هذا هو المشهور + اما سیرافی یازده گوید (اجد طویة
منها) بحذف سه حرف از آن زا صاد لام و اخفش دوازده وقد جمعها الزبیدی (طال یوم انجدته) بحذف
دو حرف زا صاد و ابن مالک هشت (طویت دائما) باسقاط شش حرف جیم زا صاد لام نون
ها و بعضی سیزده (استنجده یوم طال) باسقاط صاد و زا و زیادت سین مهمله و بعضی پانزده (استنجده یوم
صال زط) بزیادت سین فقط و آن بدل از شین آید نحو السدة و رجل مسدوده والاصل الشدة و رجل مشدوده
بالمعجمة و از تا نحو استخذ اصله اتخذ و بعضی بیست و یک (انصت یوم جد طاه زل فقشر عَبَث) بزیادت هفت حرف یعنی
(فاء) بدل از ثای مثلثه نحو جدف در جدث بالتحریک و قام زیدٌ فُمّ عمرو در قام زید ثم عمرو و اثفار در اثار علی
فُعال بالضم کراهت طعام (وقاف) از کاف نحو قشطت و وُقنة در کشطت ای ازلت و وکنة بالضم
آشیانهٔ طیر + و همچنین کاف را بطریق شذوذ گاهی بقاف بدل کنند نحو عربی قُحّ در عربی کُحّ ای خالص و
گاهی بتای فوقیه قال (شعر) یا ابن الزبیر طالما عصیتا + وطالما عنّیتنا الیکا + والاصل طالما عصیت
ویحتمل ان یکون وضع الضمیر المنصوب مقام المرفوع ای عصیت ایاک (و شین) از کاف نحو جرش در جرک
از این قبیل شکشکهٔ بنی اسد و تمیم نحو ظلمش در ظلمک بکسر الکاف (و راء) از لام نحو دَجره در دَجلة (و عین) از
همزه نحو اشهد عنّ محمدا رسول الله در اشهد انّ محمدا رسول الله و این ابدال را چونکه در لغت بنی تمیم ست

عنعنه تميم گويند (درباره) از ميم نحو بااسمك در بااسمك حكاه ابو علي عن الاصمعي (وثاء) از فا نحو ثروغ در فروغ
جمع فرغ بالفتح جاى بيرون آمدن آب از دلو ميان چوبهاى سر دلو وثنار الدار در فنار الدار بالكسر واز ذال معجمه نحو الحاثى
در الحاذى آنكه باطراف انگشتان استاده باشد وجثوة در جذوة پاره از آتش + ونيز گاهى بدل حرف لين كه لام
كلمه بود تضعيف آرند در آخر يعنى لام اش را حذف كنند وعين را مشدد نحو اُبّ واُخّ ويدّ ودمّ بتشديد الباء والخاء والدال
والميم والاصل اَبَوٌ واَخَوٌ ويَدْيٌ ودَمْوٌ + ونيز بعضى ضاد وذال معجمه را هم از حروف ابدال گويند يعنى ضاد از لام نحو
جَضَّد در جَلَّد بالفتح وذال از ثاى مثلثه نحو تَغَذَّم در تَلَعْثَم اى ابطا بالجواب واين در غايت قلت ست چنانكه ابدال
ميان حا وعين مهملتين نحو رُبْح در رُبْع بالضم وضَبْح در ضَبْع بالفتح بشتاب رفتن اسپ وميان خا وغين معجمتين نحو اَخَنّ در
اَغَنّ آنكه در بينى سخن گويد وغَطَر در خَطَر بالفتح دم زدن شتر وقتيكه مست بود   اما حروف مشهوره پس همزه بدل از پنج
حروف آيد واو والف ويا وعين وها قياسا از واو والف ويا چنانكه در بحث اعلال مذكور شد وسماعا از واو نحو اُحَد
واُناة واُشار در وَحَد ووَناة ووَشار وانشد ابو علي (ع) اَحَبُّ المُؤقِدِيْنَ الى مُؤسَى بهمز واو موقدين
وموسى وكذا قُرِئ فى الشاذة بالسُؤق والاعناق واز الف نحو عَأْلَم ونَأْر در عالم ونار ونيز گاهى همزه مبدله را
بجهت ضرورة حركت دهند كما فى قوله (ع) لقد تهيّجت شوق المشتئق + بكسر الهمزه فى المشتاق ودأبّة وشأبّة
بفتح الهمزة در دابّة وشابّة واز يا نحو شئمة در شيمة بالكسر از عين نحو اُباب بحر در عُباب بحر بالضم ونزأ در نزع واز ها نحو ماءه در ماه
وشاء در شاه اسم جنس والواحد شاة اصلها شوهة بالتحريك وأَل رأيتَ در هَل رأيتَ وآل در اهل بدليل اُهيل
وقال الكسائى ويونس ان اصل آل اول بالتحريك وتصغيره اُوَيل   والف بدل از چهار همزه واو يا نون تنوين قياسا
از هر چهار چون آمن وقال وباع ورأيت زيدا وسماعا از ها چون ياجَل در يوجَل واز يا چون ياءَس در ييأس
واز وا چون طائى در طيئى كسيّد وقتيكه منسوب گردد   ويا بدل نه حرف آيد همزه الف واو نون با
ثا سين عين جيم   قياسا از همزه والف وواو چون ايمان ومحاريب وميزان   وسماعا از همزه نحو
قَرَيْتُ وتوضّيتُ اصله قرأتُ وتوضّأتُ واز الف نحو حُبْليّ وقفا در حُبْلى واز واو نحو صِبْيَة بالكسر جمع
صَبِيّ والاصل صِبْوَة وصُيَّم اصله صُوَّم جمع صائم من الصوم ونُيَّام جمع نائم من النوم واز نون نحو اِيْسان و
اَيَاسِيْن در انسان واناسين واناسيّ وظرابيّ در اناسين وظرابين جمع انسان وظربان وقيل اناسي
جمع انسى بالكسر والياء المشددة للوحدة وظرابى جمع ظربا بالكسر واز با چون الثعالي والارانى در ثعالب جمع
ثعلب واراني جمع ارنب واز ثا نحو الثالى در ثالث قال (شعر) قد مر يومان وهذا الثالى + وانت بالهجران
لا تبالى + واز سين وعين نحو الخامى والسادى در الخامس والسادس ونحو ضفادي در ضفادع جمع ضفدع
بالكسر وقرّى در قرّع قال ابن الاعرابى قال بعض اشتهى الاكل من القرى مايكفينى واز جيم نحو شَيَرَة وشُيَيْرَة در شجرة

و شجیرة و بیضی و صهاری بتشدید یا در صحیح و صهاریج ونیز کثیرست بدلیت یا سماعا از حرف اخیر از دو مثل که دوم ساکن یا از سه که اول مدغم در ثانی ست نحو انملیت الکتاب اصله املَلتُ وقیل لغتان بالاستقلال و ایمیت اصله اممت ای اقتدیت و حسیت اصله حسست و تقضیت الاظفار اصله تقضضت من القصة و تقضی البازی اصله تقضض من التقضض و تظنی فی تظنن من الظن و دیاج کجوار اصله دیابیج جمع دیجوج و جار دهدیت فی دهدهت ای دحرجت و صهصیت اصله صهصهت ای قلت له صه صه و تدهدی فی تدهده ولا ورببک فی لا وربک ونیز کثیرست بدلیت یا از دو مثل در فعال اسمی بدون تانه در مصدر نحو قیراط و دینار و دیماس و دیباج والاصل قراط و دنار و دماس و دباج بدلیل قراریط و دنانیر و دمامیس و دبابیج وجاء اجلیواذ اخرید واط فی اجلواذ و اخرواط و ایما فی اما بفتح همزه و کسر آن قال (شعر) رأت رجلا ایما اذا الشمس عارضت فیضحی وایما بالعشی فیخصر + وقال الآخر (شعر) یا لیتما امنا شالت نعامتها + ایما الی جنة ایما الی نار +

و واو بدل از سه حرف آید همزه الف یا قیاسا از هر سه چون اومن و ضویرب و موسر وسماعا از یا چون نهو عن المنکر اصله نهی بالفتح و فتو اصله فتوی جمع فتی و مضوا اصله مضوی و مضوار اصله مضیار و امر ممضو علیه اصله ممضوی والقیاس ممضی کمرمی وتا از شش واو یا با صاد سین طا قیاسا از واو و یا انکه فای افتعال ست چون اتقد واتسر وسماعا از واو چون تولج اصله دولج کجوهر من الولوج و تجاه اصله وجاه و تقوی اصله وقوی و تتری اصله وتری و تیقور اصله ویقور بمعنی الوقار و تکلة و تکلان بالضم اصلها وکلة و وکلان و اتلجه اصله اولجه و ضربه حتی اتکاه اصله اوکاه ای القاه علی هیاة المتکی وکذا لو بنیت من الوعد مثل فعلة فقال الزجاج تقول تعدة کتخمة وقال الاخفش وعدة وهو القیاس و از یا چون اسنتت اصله اسنی ثم اسنو و از با چون ذعالت اصله ذعالب جمع ذعلبة بالکسر کناره پارچه و از صاد چون لصت ولصوت در لص مثلثه و لصوص جمع آن و از سین چون طست در طس و اکیات در اکیاس جمع کیس کسید و نات در ناس قال (شعر) یا قاتل الله بنی السعلات + عمرو بن مسعود شرار النات + واز طا نحو فستاط در فسطاط وجیم بدل یای مشدد آید فقط در حالت وقف چون علج در علی و عشج در عشی قال (شعر) خالی عویف وابو علج + المطعمان اللحم بالعشج واین مطرد ست وگاهی بدل یای مخفف آید در وقف نحو غلامج و دارج و هذا راعج و هو میج و حجتج و بج و و فرج در غلامی و داری و راعی و معی و حجتی و بی و فرقی قال (شعر) لاهم ان کنت قبلت حجتج + فلا یزال شاحج یاتیک بج + اقمر نهاق ینزی وفرتج + ای یاتیک بی و قوله ینزی وفرتج ای یحرک و فرتی و هو ما اله من الشعر علی الاذنین و گاهی در غیر وقف هم بدل شود مشدد باشد چون اجل اصله ایل یا مخفف چون حتی اذا ما امسجت و امسجا اصله امسیت و امسیا وقیل ان الیاء انقلبت الفا فالالف جیما ودال بدل دو حرف آید تا طا

قیاسا از تای افتعال وقتیکه فاکش زا یا ذال معجمتین ست چون ازدجر و اذدکر والاصل ازتجر من
الزجر و اذتکر من الذکر وسماعا از تا نحو دولج در تولج و اجذمز در اجتمز من الجزو اجذمع در اجتمع و فزد
و لزد و عدّ در فزت و لزت و عدت و از طا نحو مرندار اصله مرنطار میان ناف و زهار و زا بدل دو حرف آید
سین و صاد مهملتین قیاسا وقتیکه سین را صاد مذکور ساکن و قبل دال مهمله باشد نحو یزدل و یسدل من السدل و ازد در
اسد بالضم جمع اسد و یزدق اصله یصدق و فزدی اصله فصدی و قد یضارع بالصاد الزاء فقصیر بین بین لا صادا
خالصة ولا زاء صرفة متحرکة کانت او ساکنة نحو صدق و یصدق و یجوز مضارعة الزاء فی الجیم و الشین المعجمة الساکنتین قبل
الدال المهملة نحو اجدر و اشدق و از سین که قبل را یا جیم یا قاف ست نحو زراط در سراط و رزت فی رست من الرس
و رزب فهو رازب اصله رسب و راسب و جزت اصله جست من الجس و زقر اصله سقر و این لغت کلب ست اما در
غیر کلب سین متحرک را زا فساز نند وصاد بدل از سین مهمله آید قیاسا جائز او قتیکه سین قبل خا یا غین معجمتین یا طای مهمله
یا قاف واقع شود بوصل نحو صقر در سقر و صخرمند در سخرمند و صغب بالفتح در سغب و بصطة در بسطة بالفتح یا بفصل
یک حرف تا سه چون صلخ الشاة اصله سلخ و اصبغ اصله اسبغ و صراط اصله سراط و مصالیق اصله مسالیق و همچنین ست
مصالیخ در مسالیخ وطا بدل دو حرف آید تا و دال قیاسا از وما از تای افتعال وقتیکه فایش از حروف مطبقه باشد نحو اصطبر
و اضطرب در اصتبر و اضترب من الصبر و الضرب وسماعا از تا نحو فحصط اصله فحصت من الفحص و از دال نحو ابعاط
در ابعاد و میطان در میدان ولام بدل سه حرف آید ضاد نون را سماعا از ضاد نحو الطجع اصله اضطجع و از نون
نحو اصیلال اصله اصیلان مصغر اصلان بالضم جمع اصیل و از را نحو شلخ اصله شرخ بالفتح و هو الاصل ومیم بدل
چهار حرف آید نون با لام واو قیاسا از نون ساکن که قبل بای موحده است در یک کلمه باشد یا در دو نحو عمبر و
سمیع بصیر وسماعا از نون غیر مذکور چون بنام اصله بنان و حمظل در حنظل و طامه الله علی الخیر در طانه الله و قیل هما
لغتان مستقلتان و از با چون بنات مخر در بنات بخر بالفتح و ما زلت راتما اصله راتبا من رتب رتوبا ای ثبت و از لام
تعریف در لغت طی نحو لیس من امبر امصیام فی امسفر و از واو در لفظ فم فقط وقتیکه مقطوع الاضافة باشد چون
فمک اصله فوک ونون بدل دو حرف آید واو لام سماعا از واو چون صنعانی در صنعاوی منسوب بصنعا یمن و
بهرانی در بهراوی منسوب بسوی بهرا نام قبیله و همچنین ست روحانی منسوب بسوی روحا نام شهری و قیل النون فیه بدل
من الهمزة والاول هو الاصح لانه لا مقاربة بین الهمزة والنون بخلاف النون والواو فانهما متقاربان و از لام نحو لعن اصله
لعل و از اول دو مثل که مدغم بود در لغت عبد القیس نحو رنز و انجاص در رز و اجاص و کذا حنظ فی حظ قاله ابو العلا
المعری وها بدل چهار حرف آید همزه الف یا تا سماعا از همزه افعال چون هرقت اصله ارقت و هرحت الدابة
اصله ارحت فهم ارحت ای رددتها الی المراح و هنرت الثوب اصله انرته من النیر بالکسر و هو علم الثوب و هردته اصله

أَرَدْتُهُ من الورود واز ہمزہ ضمیر منصوب منفصل نحو ایاک ضربت اصلہ ایاک ضربت وقری ہیاک نعبد وہیاک نستعین وقال (شعر) وہیاک والامر الذی ان توسعت + موارده ضاقت علیک المصادر + واز ہمزہ ان مشبہ بالفعل نحو لہنک قائم اصلہ لانک قائم واز ہمزہ استفہام نحو ہزید منطلق اصلہ ازید منطلق وہذا الذی اصلہ اذا الذی قال (شعر) وأتت سواہا فقلن ہذا الذی + منح المودۃ غیرنا وجفانا + واز ہمزہ ان شرطیہ در علی نحو ہن فعلت فعلت اصلہ ان فعلت فعلت وہیا زید فی ایا زید وہما واتشا اصلہ اما والسر للتنبیہ ویا ہناہ بمعنی ہن واین مختص بنداست اصلہ یا ہناؤ علی فعال واو در طرف بعد الف زائد واقع شد ہمزہ بدل گردید وہمزہ ہیا + واز الف ما استفہامیہ ہنا اشابہ اما وہیلا اسم فعل در وقف نزد بعض چنانکہ از یای تحتانی ہذی یقال ہذہ وہنہ وحیہلہ وہذہ واز تای تانیث در وقف نحو رحمہ اصلہ رحمت

فصل سوم در قلب

بدانکہ قلب عبارت ست ازانکہ حرفی را از جایش بجای دیگر نقل کنند وآن در کلام عرب باوجود کثرت وقوع موقوف بر سماع است الا خلیل در نحو جاء قیاسی گوید وحرفش ہمزہ وواو ویاست در اکثر وگاہ بر سبیل قلت در غیر آن نیز آید نحو لعمری در لعمری واضمحل در اضمحل واکرہف در اکفہر وزبروج در زبرجد وقلب بیشتر بتقدیم حرف آخر بر متلو آن آید نحو ہاعی ولاعی وشواعی وادن در ہائع ولائع وشوائع وادئل وگاہی بتقدیم عین بر فا نحو جاء در وجہ وبتقدیم لام بر فا نحو اشیاء در شیئاء وبتاخیر فا از لام نحو حادی در واحد وبتقدیم متلو آخر بر عین نحو طامن در طمان وآن شناختہ میشود بشش وجہ اول باصل مقلوب یعنی بمصدر اگر مقلوب فعل باشد مانند آنست وبمفرد اگر جمع باشد تا پیناء بروزن فلع یفلع ست اصلہ نای ینای بدلیل نأی ینأی وتقدیم ہمزہ بر یا کہ مصدر ست وآبار اعفال اصلہ اباار بدلیل بئر یا کہ بر تقدیم یا بر ہمزہ کہ مفرد ست وہمچنین قسی فلیع اصلہ قووس بدلیل قوس ووالی افالع اصلہ اوائل بدلیل اول دوم باخوات مقلوب کہ مشارک ویست در اشتقاق چون جاہ بروزن عفل اصلہ وجہ بدلیل وجیہ وموجہ ووجہ وتوجہ ووجہ کہ مشتق از وجہ ست والحادی بروزن عالف اصلہ واحد بدلیل وحید وتوحید وتوحد کہ مشتق از وحدت ست وقسی اصلہ قووس جمع قوس بدلیل قویس وتقوس واستقوس کہ ماخوذ از قوس ست سوم بقلت مقلوب وکثرت مقلوب منہ با آنکہ اصل ہر دو یکی باشد چنانکہ گویند آرام کہ کم آید مقلوب ارام است کہ بیشتر آید یعنی آہوان سپید جمع رئم با کالبس آرام بروزن اعفال ست وہمچنین آدر بروزن اعفل مقلوب ادور جمع دار ومضمحل بروزن اعفلل مقلوب اضمحل واکرہف بروزن افللع مقلوب اکفہر ولعمری مقلوب لعمری چہارم بصحت مقلوب یعنی باوجود علت تعلیل دران نہ در مقلوب منہ کہ موافق ویست الا در تقدیم وتاخیر بعض حروف بر بعض نحو ایس بیای مکسور بعد ہمزہ مفتوح بروزن عفل مقلوب یئس بہمزہ مکسور بعد یای مفتوح پنجم بمنع صرف کلمہ بی علت آن یعنی اگر دران کلمہ اعتبار قلب نکنند لازم آید کہ کلمہ بی علت منع

ممنوع الصرف باشد چون اَشیاءُ اصله شَیْآءُ علی فَعْلاءَ بالفتح والمد وآن اسم جمع شیٔ ست پس همزه را که لام
کلمه است قبل فا بردند اشیاء شد بر وزن لَفْعاءُ واین مذهب خلیل وسیبویه ست بخلاف آنکه جمع شیٔ بود بر وزن اَفْعالٌ
کَبَیْتٍ واَبْیاتٍ چنانکه مذهب کسائی ست چه درین صورت منع صرف بی علتش لازم می آید وآن معدوم ست بخلاف
آنکه اَفعاء باشد بحذف لام اصله اشیاءَ علی افعلاء جمع شیّئٍ علی فیعل کبیّن وا بیناء چنانکه مذهب فراء ست چرا که
تصغیرش بر اُشَیّاء وجمعش بر اشایا کصحراء وصحاری موید قول اول ومضعف هر دو قول اخیر ست چه افعال وافعلاء
بر فعالی جمع نشود وتصغیر جمع تکثیر بدون رد بمفردش جائز نیست بخلاف اسم جمع که بلفظه آید چنانکه گذشت   ششم با دای
ترک قلب بسوی جمع دو همزه یعنی ترک اعتبار قلب مودی بسوی اجتماع دو همزه باشد چون جاءٍ بر وزن فالٍ اصله جایِٔ
من جاء کبایع من باع همزه بر یا مقدم شد و باعلال قاض یفتاد واین وجه نزد خلیل ست بخلاف سیبویه و دیگر نحاة که
چون اجتماع دو همزه جائی مکروه گویند که زائل نشود برین وجه قائل نیستند اینست وجوه معرفت اما هرگاه وجهی که موجب معرفت
قلب باشد نباشد هر دو اصل بود مانند جذب جبذ کذا قالوا وقال الجوهری جبذت الشیٔ مثل جذبته مقلوب منه

فصل چهارم در حذف

بدانکه حذف که عبارت از ازاله حرف ست بر سه قسم ست   اول اعلالی وآن حذف حرف علت باشد بقاعده
مطرده مانند یعد وعدة اصله وعدة واین تا حذف نشود مگر آنکه واو بازاء او نحو وعد وقوله عدالامر الذی وعدوا اشاذ کما
مر وقال الفراء یجوز حذفها لاجل الاضافة کما فی المثال وقال خالد بن کلثوم عدی جمع عدوة بمعنی الناحیة ای اخلفوک
نواحی الامر الذی وعدوا ومانند قاض ونحو آن چنانکه گذشت   دوم ترخیمی که حذف حرف علت ست نه بعلت
چون اب واخ وغد ودم وهن وابن واسم علی مذهب البصریین ویدٍ ودم ونحو آن   سوم حذف غیر مذکور وآن
حذف یکی از دو تای مضارع معلوم ست از باب تَفَعُّل وتَفاعُل وتَفَعْلُل وملحقاتش بطریق جواز مطرد نحو تَنَزَّلُ وتَضارَبُ
وتَدَحْرَجُ وتَجَوْرَبُ ونحو آن بخلاف مجهول که حذفش موجب لبس ست   وحذف حرف اول از دو مثل هرگاه دوم
باتصال ضمیر مرفوع متحرک ساکن گردد وآن بر دو نوع ست اول بازاله حرکت از مثل اول اگر ماقبلش متحرک ست نحو ظَلْتُ
ولَبْتُ بفتح الظاء واللام والاصل ظَلِلْتُ بکسر العین من الظلول ولَبُبْتُ بضم العین من اللبابة ودرین صورت حذف
مثل اول نقل حرکتش بماقبل بعد ازاله حرکت ماقبل هم رواست فیقال ظِلْتُ بکسر الظاء ولُبْتُ بضم اللام وهمچنین در مضارع
نحو یَظَلْنَ اصله یَظْلَلْنَ رواه الفراء   دوم بنقل حرکتش بماقبل اگر ماقبل مثل اول ساکن بود نحو اَحَسْتُ بفتح الحاء اصله
اَحْسَسْتُ بسکون الحاء وفتح السین الاولی من الاحساس وقِرْنَ بالکسر در اِقْرِرْنَ امر از قَرَّ یَقِرُّ مانند ضرب
یضرب وبالفتح از قرّ یقرّ کعلم یعلم اصله اِقْرَرْنَ وممکن ست که اول امر از وقار باشد واصلش اوْقِرْنَ مانند عِدْنَ که
در اصل اوْعِدْنَ بوده ودوم از قار یقار کخاف یخاف واین حذف باآنکه در ماضی شائع وکثیر الوقوع ست سماعی ست

چنانکه حذف نون بنی و نون من تخفیفا در نحو بنی العنبر و من الماء و حذف لام علی در نحو علی الماء فیقال بلعنبر و بنی الحارث و ملماء و بلجن و علماء و علبحر اما سیبویه حذف نون بنی را و قتیکه مدخول آن ظاهر اللام باشد قیاسی گوید بخلاف نحو بنی النجار که لام تعریف ظاهر نیست و حذف همزه ای بعد لا یا بعد یای ندائیه نحو لاب لک و یا با زید و نند الحذف بدونهما کقوله (شعر) تعلمت باجاد وال مرامر + و سودت اثوابی ولست بکاتب + و حذف تای فوقانی از استطاع یستطیع قلیلا نحو اسطاع یسطیع و گاهی طای مهمله را حذف کنند فیقال استاع یستیع و همچنین ست حذف تای اول از دو تای نحو تسع و یتقی و یتخذ که در اصل یتسع و یتقی و یاتخذ بود فیقال تسع و یتقی و یتخذ بفتح التاء و علیه جاء قول الشاعر (ع) تق الله فینا و الکتاب الذی تتلو + و حذف فا چون ناس اصله اناس بالضم و حذف عین چون سه اصله سته و رؤس اصله رؤوس جمع راس قال (شعر) خرجنا جمیعا من مساقط رؤسنا + علی ثقة منا بجود ابن عامر و حذف لام چون حر اصله حرح و دد اصله ددن و فم اصله فوه و حذف نون مند و لم یکن نحو مذ و لم یک و حذف حرف آخر که مجانس وسط است نحو اف و قط اصل اف و قط بالتشدید و جز آن می آید حذف تای دوم استخذ و جوبا بناء علی استفعل من تخذ یتخذ چون استخذ و قیل اصله استخذ بود از افتعال تای مدغم را بسین بدل کردند و این شاذ است

باب دهم در تمرین

بدانکه تمرین در اصل عبارت است از نرم کردن چیزی و خو کردن بران و در اصطلاح از امتحان متعلم بانکه کیف تبنی من کذا مثل کذا دانسته است که داب علمای تصریف جاری بران گشته که بنای کلمه ثلاثی یا با مزاد ان یا رباعی یا بامزاد ان که مخالف در صیغه و مساوی در اصول یا زاید از وی باشد با ابقای ماده مبنی و مصنوع سازند و غرض ازین مسائل امتحان تمرین متعلم و اختبار مهارت اوست در این فن و معنی سوال کیف تبنی من کذا مثل کذا آنست که مثلا از متعلمی پرسند که اگر از لفظ غزا مثل صحائف بنا کنی و انچه مقتضای قیاس تصریفی است از تعلیل و تغییر و جز آن جاری کنی لفظ مصنوع بر کدام صورت آید جوابش آنکه غزایا اصله غزاو جمع غزیة اصلها غزیوة علی فعیلة یا انکه در جمع بعد الف و در مفرد زاید بود همزه گردید و واو یا غزائی شد بعده همزه را بقاعده خطایا بیای مفتوح بدل کردند و یای ثانی را بالف غزایا شد چنانکه خطایا پس لفظ غزا ماخذ و مبنی عنه است و صحائف اصل و مبنی علیه و غزایا فرع و مبنی و همچنین از غزو و رمی مثل مکرمة بضم الراء مغزوة و مرموة آید و این بر تقدیر لزوم تا مغزیة و مرمیة و این بر تقدیر عروض آن و از قوة بر فعیل بفتح السین قیا اصله قیوو واو دوم الف شد و ... یا مدغم گردید و از ضرب مثل جعفر و جحمرش ضربب و ضربب بدون الادغام زیرا که تکریر برای الحاق است و مثل قمطر و سفرجل ضربب و ضربب بادغام بای اول از جهت سکون آن و علی هذا القیاس لیکن شرط تمرین است که لفظ مبنی و مبنی علیه هر دو مخالف در صیغه و در حروف اصلیه بود و نیز مبنی علیه باعتبار اصول نه زوائد زائد بر مبنی عنه باشد والا هدم بناست نه بنا و ازینجاست که بنای ثلاثی از رباعی و خماسی و بنای ... از خماسی ... و اشبود فما ...

کیف تبنی من وحرج مثل ضرب او من سفرجل مثل عنکبوت زیرا که عنکبوت رباعی مزید و سفرجل خماسی ست بخلاف زیادت زوائد که مانع بنای نیست پس از مستغفر در مثل عضد غفر آید و کذا لا یقال کیف تبنی من ضرب مثل خلق او مثل یضرب چرا که ضرب و خلق موافق در صیغه و ضرب یضرب متحد در اصول ست بخلاف آنکه مخالف باشد مثل علم که درست ست نحو ضرب بکسر الراء   و همچنین روا نبود نزد جرمی بنای فرعی که از کلام عرب نبود اگرچه با خذ در اصل برد و موجود و مستعمل باشد فلا یقال کیف تبنی من ضرب مثل دحرج و زبرج و برثن و نحوها من الالفاظ التی لا تستعمل منه اما جمهور نظر به تمرین متعلم روا و درست دارند   و همچنین ست بنای لفظی باشد لفظیکه از کلام عرب نبود نزد سیبویه پس از ضرب مانند خابئنوس که از کلام عرب نیست روا نبود یعنی بر مذهب سیبویه بخلاف اخفش که بجهت ادراک اقتدار متعلم روا دارد و یقول ضاربوب علی فاعیلول   و ابو علی گوید سفر ایی و یفگنی در فرع اگرچه قاعده اش بنا باشد آنچه در اصل فزوده و افتاده باشد قیاساً و نزد بعضی قیاس در اصل هم شرط نیست و جمهور در فرع حذف نکنند مگر آنکه قاعده اش باشد اما آنچه در اصل زائد ست در فرع نیز زائد کنند وفاقاً قیاسی شده یا نباشد

و همچنین اگر اصل مقلوب بود فرع را نیز مقلوب کنند پس از علم چون مانند قسی بنا کنند عملول آید بقلب و زیادت واو یعنی چون اصل که قسی ست در اصل قووس بود در فرع نیز لام را بجای عین برند عملول شد و هرگاه مبنی علیه وسعت زوائد مبنی منه ندارد زوائد آنرا ترک کنند چون غفر مثل جحمرش از مستغفر یعنی بحذف میم و سین و تا که زائدست   و چون در فرع علت ابدال و ادغام معدوم باشد ابدال و ادغام در ان ممتنع بود وفاقاً چون کرم مثل ترا از کرم و افایل بکسر یا از فیل مانند اوائل بکسر همزه اصلش اواول بود واو دوم در اصل از جهت وقوع الف مفاعل بیان و حذف علت بهمزه بدل شد و این در افایل که فرع ست موجود نیست   پس هرگاه از ضرب مانند محوی بنا کنند مضربی آید چون حذف یای موحده و یکی از دو یا یعنی بضم میم و فتح ضاد و کسر رای مشدد چه محوی در اصل محیی بود چون یای نسبت آوردند یای آخر را که خامس و لام کلمه است حذف کردند و همچنین یای زائد را بعد یای علی را بواو بدل کردند محوی شد و چون علت حذف در فرع موجود نبود حذف نکردند و این نزد جمهورست اما ابو علی و بعضی دیگر در فرع نیز حذف کنند اگرچه علتش ندارد بر خلاف اصل فیقولون مضری بحذف الباء الموحدة واحدی الیائین و همچنین در مثل عدة از ان ضرب آید مانند وعد نزد جمهور و ربة بحذف فای کلمه و زیادت تا نزد ابو علی و دیگران

و از دعا مانند اسم دعو آید بکسر الدال و ضمها و اثبات الواو و مانند غد دعو بالفتح و اثبات الواو یعنی هرگاه تغییر در اصل نه بر قیاس ست در فرع تغییری ندهند و این نزد جمهور و ابو علی ست اما کسانیکه قیاس شرط کنند از دعو ادع گویند یعنی بحذف لام و اسکان فا و ادخال همزه وصل و همچنین از اولق بجوهر مانند اسم الوق آید یعنی با بقای قاف که لام کلمه است و نزد بعضی الق بحذف قاف و اسکان همزه که فاست و ادخال همزه وصل بعده همزه ثانی را که فای کلمه است

از جهت سکونش و کسره همزه وصل بیا بدل کردند لل شد و سأل ابو علی ابن خالویه کیف تبنی مثل مسطار من آءة وهی
شجرة اصلها أوأة فظن انه مُفعال فتحیّر ولم یجب فقال ابو علی مُسْآء بحذف التاء چه مُسطار در اصل مُستطیر بود فتحه یا را
نقل کرده بما قبلش دادند و یا الف شد مُستطار گردید بعده تای فوقیه را از جهت اجتماع تا و طا حذف کردند جوازاً اسطار شد پس
مُسْآء در اصل مُستأْوُ أ بود حرکت واو را بما قبلش دادند و واو الف شد و تا از جهت موافقت اصل افتاد مُسْآء شد هذا علی
مذهبه اما جمهور چون که در مبنی قیاس حرف نه تا نیابند حذف نکنند فیقولون مُستآء باثبات التاء وایضاً سأله ابن جنی انه
اذ بنی من وَأْی مثل کوکب وجمع بالواو والنون واضیف الی یاء المتکلم فما یقال فتحیر ایضاً فقال ابن جنی أوَّیَّ
یعنی چون از وَأْی مثل کوکب بنا کردند وَوْأَیٌ شد پس یا بالف بدل شد وَوْأًی گردید بعده حرکت همزه را نقل کرده
بما قبلش دادند و همزه را حذف کردند وَوًی شد بعده واو اول را همزه بدل کردند أوًی شد چون بواو و نون جمع کردند
الف مقصوره بیفتاد أوَوْن گردید و چون مضاف کردند نون باضافت ساقط شد و واو را بیا بدل کرده در یای متکلم ادغام
نمودند أوَیَّ شد و نیز ثقل کلمه والتباس بنیه کلمه به بنیه کلمه دیگر مانع بنای مذکورست و از ینجاست که مانند اِحْرَنْجَمَ و
اِحْنَفْلَلَ از کسر یا از جعل بجهت ثقل یا لبس به اِفْعِلَّ یا اِفْعَنْلَلَ ممتنع ست یعنی اگر از کسر یا از جعل مانند احرنجم بنا کنند اِکْسَنْرَرَ
و اِجْعَنْلَلَ شود درین صورت اگر با وجود شدت مقاربت میان نون و را و نون و لام ادغام نکنند موجب ثقل ست و اگر ادغام
کنند اِکْسَرَّرَ و اِجْعَلَّلَ شود بتشدید لام اول و این ملتبس با فْعَلَّلَ ست و همچنین در مانند اِحْنَفْلَلَ از کسر و جعل یعنی اگر کسنرر و
جعنلل بدون ادغام گویند ثقیل ست و اگر کسرّر و جعلّل بالادغام گویند ملتبس بفعلّل ست مثل کشعلّ بالتحریک وتشدید اللام
وهو ثمر الاثل ودر مانند قفنفر از جمل و قَوْل جَنْمَل و قَنْوَل گویند بدون ادغام نون زیرا که ملتبس بفِعَّل ست
یعنی بکسر الفاء وشد العین المفتوحة وشد اللام کسِلَّغد و از کرم مانند قَشْعَرَّ اکرمّم آید بتشدید میم اول زیرا که تکرار الحاقی
مانع ادغام ساکن نیست اصلا اکرمّم بسکون المیم الاول و از بیع ابیعّع بتشدید عین اول و عدم اعلال از جهت
الحاق اصله ابیعّع اما اخفش اکرمّم و ابیعّع بتشدید آخر گوید و از وَأْی مانند اُبْلُم بضم الهمزة واللام
اُوءٍ آید اصله اُوْءُیٌ ضمه همزه را بکسره بدل کردند و یا افتاد چنانکه در قاضٍ و از اوی اُوٍّ بدون ادغام اصله
اُوْوُیٌ ضمه واو را بکسره بدل کردند و یا بتعلیل قاضٍ بیفتاد و همزه ثانی را بواو بدل کردند اوٍّ شد و قیل اُیٍّ بالادغام
و از وأی مانند اِجْرِد بالکسر اِیءٍ آید اصله اِوْئِیٌ یا افتاد و واو ساکن از جهت انکسار ما قبل بیا بدل شد
و از اوی اِیوٍ اصله اِوْوِیٌ یا بیفتاد و همزه دوم بیا بدل شد و قیل اِیٍّ بالادغام وحذف الیاء الاخیرة
نسیا وقیل منویا و مانند اِوَزَّةٍ بکسر الهمزة وفتح الواو وتشدید الزاء اصلها اِوْزَزَة علی اِفْعَلَة از وأی
اِیَاءة آید اصلها اِوْأَیَة و از اوی اِیَوّاة بدون الادغام اصلها اِوْوَیَة و قیل اِیَّاة بالادغام
و مثل اِطْرِخْمَم اصله اِطْرَخْمَم از وأی اِیْأَیَا آید اصله اِوْأَیَیَ و از اوی ... اصله اِوْوَیَیَ و در ینجا

چون کسرهٔ همزهٔ اول غیر لازم ست ادغام یا در واو درنا ممتنع ست   و مثل جعلبوت از جبع و اول جعبوت و
قوللوت آید بتکریر لام و بدون الادغام   وقالوا فی جبروت من رمی و غزو رمووتا و غزووتا یعنی لیس متحرکة
فتحه الف شد و بجهت التقای ساکنین افتاد رموت و غزوت شد والقیاس رمیوت و غزووت بابقاء الیاء و
الواو علی حالهما لوقوعهما قبل المدة الزائدة   و مثل اغدودن از قول اقوودل آید اصله اقووودل از قوة
اقووی اصله اقوووو بچهار واو و از بیع ابییع اصله ابیوع هذا مذهب الجمهور اما ابوالحسن اقووّل و اقوویا گوید
یعنی چون اجتماع سه واو نزدش کروه ست واو ثالث را بیا بدل کند و همچنین واو ثانی را پس یای اول را در یای
ثانی ادغام نماید و در ماضی مجهول ازین امثله گویند اقوودی و ابیوع و اقوودل اجماعا مع ان القیاس یقتضیه
ان یقال اقوووی و اقوووّل و ابیع   و مانند عصفور از قوة قوویّ آید اصله قووووو و از غزو غزویّ اصله
غزووو   و مانند یعقوب از غزو غبزو اصله غبزوو و از قوة قیوّ اصله قیووو و هکذا قالوا و الظاهر قیّ بدو یای مشدد
و مانند قذعملة از عمی عمییّة بحذف یای سوم نسیا فتح یای دوم مدغم فیها اصلها عمییية   و مانند قذعملة
از عمی عمیّیة اصلش عمییية بچهار یا و بجوز عمویة بحذف یکی از دو یای اول که قبل یای مشدد ست و قلب
دیگری بواو و مانند قذعملة ازان عمویة کر حویة اصلها عمییية   و مانند جحمرش از قوة قووّ آید اصله قووووو
واو اخیر یا شد و باعلال قاض بیفتاد و دو واو اول را در ثانی ادغام نمودند و این مذهب جمهور ست اما اخفش قووّ
گوید بقلب واو ثالث نیز که بعد فتحه است بیا و بیا بالف و مثل عثول از قوة قیوّ بفتح واو و تشدید لام اصله قووو
و نزد اخفش قیوّی بقلب او ثالث رابع بیا   و مانند عضرفوط از غزو غزوویّ آید اصله غزووووو   و از
رمی رمییّ اصله رمیوییّ   و مانند دحرج از قرأ قرأی آید اصله قرأرأ   و مانند قمطر قرءی   و مانند
اطمأنّ اصله اطمأنن اقرأیا آید اصله قرأرر   و مانند یطمئن اصله یطمأنن یقرئی اصله یقرئر   و مانند
اخشوشن الناس از اولق ایلولق الالاق آید اصله ارولق علی افعوعل و الالاق باثبات الهمزة لان
حذفها فی المبنی علیه و هو الناس علی خلاف القیاس فلا یحذف من المبنی و این همزه اصلی ست اگر اولق فوعل
بود و الا ایلولق در اصل اولولق بود و الالاق ولاق   و مانند جلبلاب از غزو غزیزا اصله غزوزاو

خاتمه در بیان رسم خط

پوشیده نخواهد بود که نقوش موضوعه را با معانی بواسطهٔ دلالتش بر الفاظ که دال بر معانی ست تعلقی موفور
ست و خطوط عربیه که مقصود البیان این مقام و واضع اولش مرامر بن مرة طائی ست اکثر بطبق مدلول جاری نیند
گاهی یای تحتیه نویسند و الف خوانند چون حبلی و گاهی واو را الف چون صلوة و گاهی حرفی نویسند و نخوانند مثل
چون فانصر و گاهی بی نبشته خوانند چون اسحق و علی هذا القیاس بنابران مناسب نمود که رسوم خطوط معینه که

این فن را از دانستنش ناگزیر است بیان نماید   پس باید دانست که تمامی حروف هجائیه که سواد کلم عبارت از آنست
بر دو نوع ست   اول بیست و دو حرف ست   ب ت ث ج ح خ س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ک ل م ن ه ی که در وقت ترکیب کلمه ازین حرفها همه را پیوسته نگارند و درین صورت
بجز حرف آخر اکثری از صورت انفرادی ناقص آید چون تطیل و فصل و جز آن   دوم هفت حرفست د ا ذ
ر ز و که گاهی با خودها در کتابت اتصال نه پذیرد چون زاد و ذو ذ و جز آن مگر آنکه چون حرفی از قسم اول
بما قبل یکی ازین حروف هشتگانه در آید بدو متصل گردد فقط نه مابعد اگرچه از قسم اول باشد چون فراق و قال   و نیز چون
اکثر حروف باعتبار صورت مشابه همدیگر بود نقاط را از جهت رفع التباس هذا موضوع و معین ساختند تا موجب امتیاز
فیما بین باشد و ازینجاست که این حروف را حروف معجم نیز گویند پس تمامی حروف باعتبار مذکور بر سه نوع ست
اول یازده حرف ست   ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ که در همه حال وصلاً و فصلاً محتاج بنقطه است
و بدون وی از هم شکل خود ممتاز نی چون جرب و حرب و ثاب و باث و جز آن و ازینجاست که چون برای امتیاز
یک نقطه بس ست بعض مردم شین را بیک نقطه کفایت کنند و سبب که بطین و هذا نمای آنست منقوط نکنند   دوم
چهار حرف ست   ف ق ن ی که وصلاً فقط ملتبس بدیگر و مفتقر بنقطه ست نحو کفر و قفر و بشر و نشر نه در
حالت انفصال چون انصرف و افترق و عثمان و قوی همچنین در حالت اتصال نیز اگر بصورت انفرادی خود است
محتاج بنقطه نیست چون ضیف و عشق و حسن و ظبی   سوم هفت حرف ست   ر ا ک ل م و ه که گاهی
چه در حالت وصل و چه در حالت فصل بدیگر ملتبس نگردد و بشکل وضعی خود از دیگران ممتاز باشد و گاهی محتاج بنقطه نبود
چون سائل و قائل و کلم و ملک و نحو آن   اما تمایز میان ابنیهٔ کلم باعتبار وضع حرکات و سکنات و مد
و شد ست چون جمل بالتحریک شتر و جمل بالضم جماعت و قل بضم قاف و سکون لام امر ست از قول و
قل بفتح قاف و تشدید لام ماضی از قلت و امن ککرم از امن بفتح ضد خوف و آمن کاکرم از ایمان
و خط در اصطلاح عبارت از آنست که صورت لفظ را بحروف هجائیه اش نگارند پس هر اسمیکه مسمی و اسمش هر دو قابل
کتابت ست رقمش بطبق اراده قائل ست مثلاً لو قال شخص لاحد اکتب شعراً پس لفظ شعر نویسد اگر مراد اسم بود و
(شعر) قفا نبک من ذکری حبیب و منزل ٭ بسقط اللوی بین الدخول فحومل ٭ نویسد اگر مراد مسمی بود
و همچنین اگر گوید اکتب جیم عین فا را   جیم عین فا را نوشته شود اگر مراد اسم ست و اگر مراد مسمی ست
کتابتش مرکبة جعفر ست و مفردة ج ع ف ر و القیاس جه عه فه ره   و اگر مسمی قابل کتابت نبود پس وی را
بلکه کتابتش بکتابت اسم وی کفایت کنند نحو زید و عمرو و جز آن   و نحو یاسین و طٰها که کتابتش یاسین و طاها ست
اگر اسم حرف هجا بود و گاهی تخفیفاً بصورت مسمی نیز نویسد بر خلاف اصل نحو کل ج ب و القیاس کل جیم با همچنین

اگر اسم چیزی دیگر باشد کتابتش با سین وطا هاست و تیس وطه و در مصحف بر هردو تقدیر یس وطه ست
واصل در خط آنست که کلمه بصورتی در کتابت درآید که در وقت آغاز و وقف ملفوظ گردد و لهذا نحو مِنِ ابْنِه
و نحو بالتاء بهمزه و با اَل نوشته شود و نحو رَأَیْتُهُ و به بدون واو و یا و نحو رُهْ زیدًا و قِهْ عمرًا بهای سکته زیرا که این همه
الفاظ در وقت ابتدا و وقف بهمین نهج ملفوظ گردد و همچنین ست مَجِیْءُ مَ جِئْتَ بخلاف مای استفهامیه که مجرور
بحرف ست نحو اِلامَ که چون نظر بعدم استقلال بمنزله جزء ماقبل شد دخول های سکته واجب نیست و از اینجاست
که نحو اَلامَ و عَلامَ و حَتّامَ بالف نوشته شود و نحو حَتّامَ و عَمَّ بغیر نون و روا است که نظر بانفصال حقیقی در حالت
وقف یا آرند و در کتابت نون نویسند و الف را بصورت یا نحو اِلیٰ مَهْ و علیٰ مَهْ و حَتّیٰ مَهْ و مِن مَهْ و عَن مَهْ
و نیز برعایت حالت وقف منصوب منون که بدون هاست بالف نوشته شود نحو رأیتُ زیدًا و همچنین نون
اِذَنْ و نون خفیفه تاکید که بعد فتحه است بر مذهب اکثر نحو اِذًا و انصرًا اصله اُنْصُرَنْ بفتح الراء للواحد المذکر بخلاف
مازنی که چون در اِذَنْ و نحو اُنْصُرَنْ بر نون وقف نماید در کتابت هم بنون نویسد اما نون تاکید که بعد همزه مفتوح نیست
بجهت رفع اجتماع دو الف بصورت نون نوشته شود وفاقًا نحو اِقْرَأَنْ و قیل تکتب الخفیفة بالالف اذا امن
اللبس نحو لنسفعا اصله لَنَسْفَعَنْ والا لا کاضربن و لا تضربن فانه ملتبس بالتثنیة اما بجهت رفع التباس موکد
بغیر موکد نحو اِضْرِبُنْ بواو و الف و اِضْرِبِنْ بیا و هَلْ تَضْرِبُنْ بواو و نون و هَلْ تَضْرِبِنْ بیا و نون نباید نوشت
اگرچه مقتضای قیاس ست و نحو رَحْمَة بها و نحو اَلْقَاضِیْ بیا و نحو قاضٍ بدون یا و اَنَا عَبْدُهُ بالف نوشته شود
و نیز باید که هر کلمه در کتابت منفصل از کلمه دیگر باشد چون زیدٌ و عمرٌو و زیدٌ قائمٌ اَبُوْهُ مگر آنکه کلمه یک حرفی بجهت عدم
استقلال بماقبل و یا بمابعد خود پیوندد چون غُلَامِیْ و اَکْرَمْتُ و بِزَیْدٍ و کَعَمْرٍو و اضْرِبَنْ بالتخفیف و چون همزه
وصل قابل اعتبار نیست لام اَل را نیز ازین قبیل شمارند نحو اَلرَّجُل و اَلْفَرَس و همچنین ست کلمه که خطًا بیک
حرف ماند چون هٰذا و ذٰلِک و اضْرِبَنَّ بالتشدید و عَمَّ و مِمَّ اصله عَنْ مَا و مِنْ مَا و همچنین یای نسبت نحو کُوْفِیّ
بخلاف کلمه دو حرفی و آنچه فوق ویست که منفصل آید الا ضمایر متصله مطلقًا زیرا که اتصال منافی انفصال ست نحو
غُلَامِیْ غُلَامُنَا غُلَامُکَ غُلَامُکُمَا غُلَامُکُمْ غُلَامُکِ غُلَامُکُمَا غُلَامُکُنَّ غُلَامُهُ غُلَامُهُمَا غُلَامُهُمْ غُلَامُهَا غُلَامُهُمَا غُلَامُهُنَّ
و اَکْرَمْتُ اَکْرَمْنَا اَکْرَمْتَ اَکْرَمْتُمَا اَکْرَمْتُمْ اَکْرَمْتِ اَکْرَمْتُمَا اَکْرَمْتُنَّ اَکْرَمَا اَکْرَمُوْا اَکْرَمَتَا اَکْرَمْنَ و ضَرَبَنِیْ
ضَرَبَنَا ضَرَبَکَ ضَرَبَکُمَا ضَرَبَکُمْ ضَرَبَکِ ضَرَبَکُمَا ضَرَبَکُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُمْ ضَرَبَهَا ضَرَبَهُمَا ضَرَبَهُنَّ و مِنِّیْ مِنَّا مِنْکَ مِنْکُمَا
مِنْکُمْ مِنْکِ مِنْکُنَّ مِنْهُ مِنْهُمَا مِنْهُمْ مِنْهَا مِنْهُمَا مِنْهُنَّ و همچنین متصل آید علامت تثنیه و جمع نحو مُسْلِمَانِ و مُسْلِمَتَانِ و
مُسْلِمَیْنِ و مُسْلِمَتَیْنِ و مُسْلِمُوْنَ و مُسْلِمَاتٌ و مرکب امتزاجی که حکم یک کلمه دارد نحو بَعْلَبَکّ و دستنبیت که
ا آنکه اصل در خط آنست که حرفی بصورت حرفی دیگر مکتوب نشود و بقدر ملفوظ در حیز کتابت درآید لیکن کتابت همزه

والف آخر کلمه وهمچنین حذف حرفی با وجود تلفظ آن وزیادت حرفی با عدم تلفظ و وصل کلمه بکلمه دیگر باصالت فصل
مخالف اصل آید پس هر همزه وصلی بود یا قطعی اصلی مبدل باشد یا غیر مبدل چون صدر کلمه واقع شود در کتابت
بصورت الف درآید نحو اُحْمُدْ واُنْصُرْ واِعْلَمْ واَکْرِمْ واَحَدٌ واُحُدٌ واِبِلٌ واگر حرف دیگر بالایش درآید مانع صدارتش
نگردد نحو فَاعْلَمْ وفَاَکْرِمْ وبِاَحَدٍ وبِاِبِلٍ مگر در لِئَلّا ولَئِنْ وهؤلاء ودر نحو یومئذٍ وحینئذٍ که با وجود صدارت از جهت کثرت
استعمال حکمش حکم همزه متوسط ست وهمزه متوسط ساکن بطبق حرکت ماقبل نوشته شود نحو رَأْس وبُؤْس وذِئْب ومتحرک
بوفق حرکت خود اگر بعد ساکن بود نحو یَسْأَلُ ویَلْؤُمُ ویُسْئِمُ من الافعال ماخوذ من السآمة وهی الملال
وتَسَاءَلَ وتَسَاءُلًا وسَائِلٌ وبعضی متوسط را که قابل تخفیف بحذف یا ادغام ست در کتابت حذف کنند نحو مَسْئَلَةٌ
وسُوْءَة وسُوْأَة وسویل الاصل مسائلة وسوأة وسُوَیْئِل وبعضی مفتوح را فقط وبعضی مفتوح را که بعد الف ست وبس
چون یَسَاءَلُ در تَسَاءَلَ علی فاعل من المفاعلة والا بصورت حرفی در کتابت درآید که بدان حرف باعتبار قلب وتسهیل
تخفیف پذیرد پس همزه مفتوح بعد ضمه بصورت واو وبعد کسره بصورت یا نوشته شود نحو مُؤَجَّل وفِئَة ومتحرک بعد فتحه و
مکسور بعد کسره ومضموم بعد ضمه بحرف حرکت خود نحو سَأَلَ ولَؤُمَ وسَئِمَ ومن مُقْرِئِه بکسر الراء والهمزة ورُؤُوس
بضم الراء والهمزة جمع رئیس وهمچنین ست همزه مکسور بعد ضمه ومضموم بعد کسره نحو سُئِلَ بالیاء ویُقْرِؤُک بالواو وآن
نزد سیبویه ست اما اخفش بطبق حرکت ماقبل نویسد نحو سُؤِلَ بالواو ویُقْرِئُک بالیاء وهمزه متحرک یا ساکن که در
آخر کلمه بود بطبق حرکت ماقبل نوشته شود اگر متحرک ست نحو قَرَأَ ویُقْرِئُ ورَدُؤَ ولم یَقْرَأْ ولم یُقْرِئْ ولم یَرْدُؤْ
والا در کتابت محذوف شود فیقال هذا خَبْءٌ ودِفْءٌ وجُزْءٌ ومَقْرُوْءٌ وحَمْرَاءُ وهؤلاءِ ومررت بخَبْءٍ ودِفْءٍ وجُزْءٍ ومَقْرُوْءٍ
وحَمْرَاءَ وهؤلاءِ بدون همزه ورأیت خَبْأً ودِفْأً وجُزْأً ومَقْرُوْأً بالف تنوین فقط وکذا سمعت نِدَاءً اید والف هذا هو
الاکثر اما بعضی همزه را که قبل ساکنش مفتوح ست مطلقا حذف کنند نحو هذا خَبٌ ومررت بخَبٍ ورأیت خَبًا و
در مکسور مطلقا بصورت یا نویسند وهمچنین در مضموم بصورت واو نحو هذا دِفْئٌ وجُزْؤٌ ومررت بدِفْئٍ وجُزْؤٍ ورأیت
دِفْئًا وجُزْؤًا وبعضی در مفتوح مطلقا حذف کنند ودر مکسور ومضموم بطبق حرکت همزه نویسند نحو هذا دِفْؤٌ وجُزْؤٌ و
مررت بدِفْئٍ وجُزْئٍ ورأیت دِفًا وجُزًا بیک الف وبعضی ایشان رأیت دِفْأًا وجُزْأًا بدو الف + این ست
رسم کتابت همزه بطریق قدما اما آنچه در کتابت حالی شیوع یافته اینست که بعد ساکن صحیح بصورت سر عین که خلیل
آن را صورت همزه قرار داده بر نگارند نحو هذا خَبْءٌ ومررت بخَبْءٍ ورأیت خَبْأً + وچون همزه متطرفه متصل بانضمیر
مستقل گردد حکمش حکم همزه متوسط ست نحو هذا جُزْؤُکَ ورأیت جُزْأَکَ ومررت بجُزْئِکَ وکذا هذا ردَاؤُه ومررت بردائه ورأیت
رِدَاءَه بالاثبات واین کم ست والاکثر رأیت رِدَاءَه بالحذف کتابةً ونحو یَقْرَؤُه بالواو وبفتح الراء ونحوه
ویُقْرِؤُه بکسر الراء وبالواو ویُقْرِئُه بکسر الراء وبالیاء لیکن در نحو مَقْرُوْءَة علی مفعولة وبَرِیْئَة علی فعیلة که تاءها

تخفیف ست بقلب یا یا ادغام در حکم اول ست یعنی در کتابت نیاید اگرچه با مرغیر مستقل متصل گردد و هر همزه که بعد
مده نبصورتش واقع شود در کتابت در نیاید اگر حذفش موجب لبس نبود نحو قرأون ومستهزؤن ورؤس ومؤنة و
سائل و آدم و نعت خطا در قراؤون ومستهزؤون ورؤوس ومؤونة وسائل وأادم و بکلمت خطاء اقبح
لیکن نزد آنجا که ثقل اجتماع دو یا کثرت ثقل دو واو و دو الف ست در نحو لئیم ومستهزئین هردو وجه است یعنی اثبات
وحذف بخلاف نحو قرأا و یقرأان علی صیغة التثنیة که حذفش موجب لبس مثنی بمفرد و بجمع مونث ست و بخلاف
نحو مستهزئین مثنی که بعد همزه مده نیست و هم حذف موجب لبس بجمع ست و بخلاف نحو ردائی و حنائی که همزه
بصورت مده نیست هذا هو المختار اما بعضی همزه را که بعدش مده بصورت و نیست نیز نویسند و این کم ست

هر الف آخر کلمه که رابع یا زائد بر آنست در کتابت بصورت یا آید مبدل باشد یا غیر مبدل چنانکه الف ثالث
بدل از یا چون اعطی وارتضی واستصفی واغزی واستشقی و حبلی و قهقری و قبعثری و فتی ورحی و رمی لیکن هرگاه تای
تانیث یا ضمیر منصوب یا مجرور بعد الف مذکور آید الف بصورت خود گردد نحو اعطاه وارتضاه ومرتضاک ومستصفاة واتقاة
ومستشفاة وحبلاة وقهقراه وقبعثراه وفتاة ورحاه ورماه شذ احدیهما واحدیهن بالیاء والقیاس احداهما
واحداهن بالالف و همچنین بصورت خود آید الف رابع یا زائد مذکور ریا افتد در غیر علم فعل باشد یا غیر فعل نحو احیا واستحیا و
یحیا و دنیا بخلاف نحو یحیی که علم ست والف ثالث غیر مذکور در هر حال بر صورت خود باشد نحو دعا ودعاه وعصا وعصاه ودنا
ودناه مگر آنکه کلمه بر وزن فعلی یا فعلی باشد یعنی بضم الفا وکسرها مع فتح العین نزد کوفیان نحو العلی والرضی والف نحو صلوة و
زکوة و حیوة و ربو جز آن که مثال بواو ست در کتابت بصورت واو آید اگر مثنی و مضاف نبود نحو مشکوة والا بصورت
الف نحو صلاتان وزکاتان وصلاتی وزکاتی و بعضی جمیع الفات را ثالث باشد یا زائد بدل از یا باشد یا نه بصورت الف نگارند
و ما ذلک الا لتیسیر الکاتب اولانه القیاس و هر الف که بصورت یاست چون منون باشد کتابتش بحسب قیاس مبرد مطلقا
بصورت یاست چون هذا رحی ورایت رحی ومررت برحی و هو المختار و بحسب قیاس مازنی مطلقا بصورت الف چون هذا
رحا ورایت رحا ومررت برحا و سیبویه در حالت نصب بر صورت الف نگارد و در غیر نصب بر صورت یا چون هذا رحی
ومررت برحی ورایت رحی اما معرفت آنکه الف در اصل واو بوده یا غیر واو به تثنیه حاصل شود نحو رحیان وعصوان
تثنیه رحی وعصا و دنیا و غزوا تثنیه رحی و غزا + و بجمع نحو فتیات و قنوات جمع فتاة اصلها فتیة و قناة اصلها قنوة
و بمره و بنوع نحو رمیة و غزوة بالفتح والکسر + و باتصال ضمیر فاعل متحرک نحو رمیت و غزوت + و بمضارع نحو یرمی
و یغزو + و به بودن واو فای کلمه یا عین آن نحو وقی وشوی لان ما فاؤه او عینه واو قلیل جدا ان یکون لامه
واوا + و گاهی با ماله و ترک آن نیز یعنی الف مجهول الاصل اگر اماله پذیرد اصلش یاست وگرنه واو + لیکن الف لدی
با آنکه اماله نپذیرد به یا نویسند از جهت لدیه ولدیک + و الف کلا هردو آید یعنی بصورت الف بدان جهت که در کلتا

بتا بدل شود و درین صورت بدل روا است و بصورت یا و این از جهت جواز اماله نیست و هر الف که در آخر حرف رابع شود
بصورت خود آید مگر در بلی و این از جهت اماله است و در الی و علی و این از جهت الیه و علیه و در حتی و این از جهت
موافقت معنی الی و همچنین بصورت خود آید الفات اسماء لازم البناء چون ما و ذا و انا اما الف متی و انی بصورت یا آید
بدان جهت که محال ست هر جا که حرف مدغم در یک کلمه واقع شود خطا محذوف گردد نحو مد و اگر دو همچنین ست تای اول
اگر دوم تای ضمیر بود نحو بت و ثبت من بات یبیت و ثبت یثبت و گاهی بنظر دو کلمه حذف نکنند نحو بتت و ثبتت
بخلاف نحو عدت و غلطت که ثانی مثل اول نیست و بخلاف نحو اجبهه و یدرککم و جز آن زیرا که مفعول در حرکت
مثل فاعل نیست و بخلاف لام تعریف که مدغم در لام یا در غیر لام ست نحو اللحم و الرجل چرا که دو کلمه است و نیز حذف
موجب لبس معرف بمنکر ست + و در التی و الذی و الذین بکسر الذال حذف لام تعریف اگرچه بر خلاف قیاس ست
لیکن از جهت لزومش لازم آمد + و در اللذین بفتح الذال با آنکه لازم ست حذف نکنند چرا که التباس مثنی بجمع ست
و چون اللذان و اللتان و اللتین نیز تثنیه بود حکم اللذین یافت + و لام الا از جهت خوف التباس بالا در
کتابت محذوف نشود و اللاؤن و اللائی و اللوائی و اللاتی و اللواء نیز که مانند الا جمع مونث ست در اثبات لام
محمول بالا است + و همچنین یا بیتی که ممّ و عمّ و امّا و الا که دو کلمه و اصلش من ما و عن ما و ان ما و ان لا ست
در کتابت هر دو منفصل آید لیکن از جهت کثرت استعمال و شدت اتصال پیوسته نگارند + و بیفتد الف اسم در رحمن
چنانکه همزه اسم در بسم الله الرحمن الرحیم و همزه ابن که نعت و میان دو علم واقع شود نحو جاء زید بن عمرو و نه در غیر
مذکور چون باسم الله و باسم ربک و در رایت زیدا ابن خالک و نیز بیفتد همزه وصل مکسور یا مضموم که بعد همزه استفهام
نحو ابنک هذا و استخرج زید بخلاف همزه ال که اثباتش نیز کتابة روا است نحو الرجل و االرجل + و بیفتد الف ها
با اسم اشاره از جهت کثرت استعمال نحو هذا و هذه و هذان و هؤلاء + و همچنین الف ذا و اولاء در ذلک و اولئک +
و الف ثلث و ثلثین و لکن و لکن بخلاف هاتا و هاتی و هاذاک و هاذالک که در استعمال زبان کم ست + و همچنین از اکثر
اعلام الف کتابة ساقط شود نحو ابرهیم و اسمعیل و اسحق و بعضی از سلیمان و عثمان و حارث و مالک و معاویه نیز
حذف کنند چون سلیمن و عثمن و حرث و ملک و معویة + و بیفتد یکی از دو واو مشترکی از دو واو نحو داود و فیکتب داود
بخلاف نحو تغییر که حذف موجب التباس بفعل اجوف ست و قبیل هر دو وجه ست نحو تصییر و تصییر و بیفتد همزه ال
هرگاه بعد لام جر یا لام ابتداء واقع شود بشرطی که بعد لام مذکور لام دیگر نبود نحو للرجل و للفرس بکسر اللام و فتحها و الا هر
و لام هر دو اگرچه معرفه بنکره مشتبه گردد نحو للبن و للحم و همچنین در للذی و للتی و للذین و للتین و للاتی و جز آن
و بعد واو جمع در تمامی افعال از ماضی و مضارع و امر بجهت فرق میان واو جمع و واو عطف در کتابت الف افزایند
ما دامیکه فصل مذکور بچیزی که آن واو را در حکم متوسط گرداند منفصل نگردد نحو جاؤوا و نصروا و ینصروا و یدعوا و انصروا

دعوا نه در نحو نصروني و نصروه و نصروك و ينصرونك و اخشونّ که بعد اتصال ضمیر مفعول و نون اعرابی و نون تاکید
او مذکور حکم واو متوسط پیدا کرده بخلاف نحو نصروهم که برای تاکید ست ، و بعضی در فعل مضارع الف زیاده نکنند و بعضی در اسم
نیز زیاده کنند وقتیکه نون جمع باضافت بیفتد نحو شاربوا الماء و بعضی چون التباس را نادر دانند در هیچ یک از فعل و اسم زیاده
نکنند + و نیز در لفظ مائة الف زیاده کنند تا ملتبس بمنه نشود و در تثنیه و در زیادت الف محمول بر مفرد ست نحو مائتان و مائتین
نه جمع چون مئات و مئون و مئین + و بعد لفظ عمرو منصرف رفعا و جرا واو نویسند تا ملتبس بعمر غیر منصرف نشود بشرط
آنکه مکبر بوده مصغر و نیز مضاف و در قافیه نباشد نحو هذا عمرو و مررت بعمرو و بخلاف نحو رایت عمرا که در حالت نصب ست و
بخلاف آنکه مصغر باشد چون عمیر که هر دو بر یک صورت ست و بخلاف آنکه مضاف بود چون عمرک که فصل نه پذیرد و بخلاف
آنکه در قافیه باشد چرا که در قافیه عمر منصرف عمر غیر منصرف واقع نشود + و در اولئک واو زیاده کنند تا ملتبس بالیک نشود
و اولا محمول بر اولئک ست و همچنین ست در اولی جمع ذو نصبا و جرا تا ملتبس به الی نشود و اولو رفعا در کتابت واو
تابع اولی ست و محمول علیه اولات   هر جا که ان ناصبه مصدریه نه مخففه و نه مفسره و ان شرطیه نه مخففه متصل لا شود در
کتابت پیوسته آید نحو احببت الا تفارقنی و الا تفعلوا در ان لا تفارقنی و ان لا تفعلوا بخلاف نحو کتبت
الیه ان لا تفعل و ظننت ان لا یقوم و قلت ان لا یقوم + و همچنین متصل آید کی هر گاه قبل لا واقع شود نحو کیلا
تاسوا علی ما فاتکم + و همچنین ما کافه و زائده نه مصدریه چون در آخر حرف و حروف مشبه بالفعل و اسمای شرط و
استفهام لاحق شود در کتابت بما قبل پیوسته گردد نحو انما و کانما و لکنما و لعلما و لیتما و ربما و نحو رحما و حما و اینما و
حیثما و همچنین ست کلما و قلما و طالما لیکن درین هر سه اخیر اگر ما کافه است اتصال قیاسی بود و اگر مصدریه اتصال بر غیر قیاس ست
بخلاف ما مصدریه که جزو ما بعد خود ست پس بما قبل متصل نگردد مگر در کلما و قلما و طالما چنانکه گذشت نحو ان ما قمت
عجب ای ان قیامک و بخلاف ما اسمیه که از جهت استقلال خود متصل بچیزی دیگر نشود نحو کل ما عنده حسن و کیف ما عندک
و لعل ما تریده یکون و این ما عدفیه لیکن چون نعم و بئس متنزل از مرتبه فعلیت ست تنبیها بران ما اسمیه موصول نگارند
نحو نعما فعلت و بئسما صنعت و چون ادغام نون من در میم ما واجب و لازم ست لهذا گاهی ما مصدریه نیز متصل نگارند
نحو اعرض عما فعل و مما فعل اما متی با حرفیه نیز متصل نشود نحو متی ما تقعد اقعد زیرا که اتصال موجب کتابت یا بالف ست
نحو متاما و قیل یوصل فیقال متما تاتی آتک بالیاء و القیاس متاما بالالف   و دانستنیست که با آنکه حرف مدغم
اگر از کلمه دیگر بود اظهارش واجب ست لیکن نون ساکن چون متصل آید خطا بیفتد زیرا که سقوطش مزید اتصال
خفی ست + و ال تعریف بمدخول خود موصول آید نحو الرجل و همچنین ست ظروف زمان وقتیکه مبنی و مضاف
بسوی اذ باشد نحو یومئذ و حینئذ و وقتئذ و ساعتئذ و زمانئذ مبنیا علی الفتح و گاهی در حالت اعراب نیز
متصل آید + و نیز بعضی از کلمات با آنکه اصل در کتابت فصل ست لیکن از جهت کثرت استعمال متصل مکتوب گردد چون

تحت بلفظ ذا نحو حبذا و وکی تعجب یا کانَّ شقله و مخففه نحو ویکان لیس لهم بصر و ویکانّه لا یفلح الکافرون و ثلث با آ نحو ثلثمائة و همچنین ست تا تسع چون اربعمائة و خمسمائة و ستمائة و سبعمائة و ثمانمائة و تسعمائة پوشیده نخواهد بود که انچه از رسوم خط و آداب کتابت که مذکور شد از وضع واضع و اهل استعمال بوده اما آنکه کتّاب بنظر قصر مسافت و تخفیف تکلیف بطرز اختصار و رمز برای بعضی از کلمات وضعی قرار داده اند اگرچه درین باب هرکس را طریقی معین و اصطلاحی خاص ست مثلا صاحب قاموس برای موضع (ع) نوشته و برای بلد (د) و برای قریة (ة) و برای جمع (ج) و در بعض نسخ برای جمع الجمع (جج) و صاحب صراح در تعیین ابواب شش گانه برای نَصَرَ یَنصُرُ (عَ فاضمه) و برای ضَرَبَ یَضرِبُ (عَ فاکسر) و برای سَمِعَ یَسمَعُ (عَ کافه) و برای فَتَحَ یَفتَحُ (عَ بفتحهما) و برای کَرُمَ یَکرُمُ (عَ بضمهما) و برای حَسِبَ یَحسِبُ (عَ بکسرهما) و علی هذا القیاس لیکن انچه از ان میان قوم متعارف و در کتب شائع ست آنست که تع برای تعالی نویسند و عم برای علیه السلام و رہ برای رحمه الله یا رحمة الله علیه و رض برای رضی الله عنه و صلعم برای صلی الله علیه و آله و سلم و این اختصار مذموم و ممنوع ست و مط برای مطلوب و مقص برای مقصود و یقا برای یقال و ایض برای ایضا و مم برای ممنوع و گاهی برای مسلم هم آرند و امتیاز ش بحسب قرینهٔ مقام ست و ظ برای ظاهر و ح برای حینئذ و بط برای باطل و مح برای محال و لانم برای لا نسلم و مص برای مصنف و شه برای شارح و هف برای هذا خلف و کک برای کذلک و آه و الخ برای الی آخره

تمت

الحمد لله که کتاب غاية البيان در علم صرف تالیف عالم نبیل فاضل جلیل ذو الباع الوسیع فی العلوم العربیة و القدر الرفیع فی الفنون الادبیة مولانا الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری بوّاه الله جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة و الرضوان
در مطبع شعله طور واقع بلدهٔ کانپور رونق انطباع گزید و بحسن اهتمام شیخ عبد الله پرنٹر
کانپوری بانجام رسید و کان ذلک فی شهر ذی القعدة المنسلکة
فی شهور سنة ست و ثمانین و الف و مائتين من هجرة
خیر الانبیاء رسول الثقلین محمد نا الامی الامین الذی
تنبأ و آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و علی آله
الخیرة و اصحابه البررة

فہرست کتاب رسالہ الف جیبی فی قواعد نحویہ

بہ یمن توفیق خدائے بیچون فاعل کن فیکون نسخہ

جامع فوائد مصباح انجمن جواہر متین سراج ثقلین حاوی مسائل نحویہ



تالیف لطیف مجمع کمالات معنوی و صوری مولوی عبدالرحیم صفی پوری

در مطبع منشی نولکشور واقع بلدۂ کانپور مطبوع گردید

و فعل و حرف لیکن چون کلام را از اسناد ناگزیرست حصولش بجز از اسم و فعل یا از دو اسم که یکی از ان بمعنی فعل
بود ممکن نشود چرا که معنی تشبیه از اسم محض حاصل نشود و هذا معنی قولهم ان الخبر لا بد ان یکون فعلا او معنی فعل و اما نحو زید
اخوک و عمرو غلامک فما ول بما یخبر و مملوک اما در حرف و حرف مسند و مسند الیه هر دو مقصود ست
و در فعل و فعل و حرف مسند الیه مقصود ست و در اسم و حرف یکی از ان مسند باشد یا مسند الیه یعنی
اگر اسم مسند ست مسند الیه معدوم ست و اگر مسند الیه است مسند معدوم چرا که حرف نه مسند شود و نه مسند الیه و فعل
مسند شود نه مسند الیه و جمله دو قسم ست در اکثر اسمیه و آن آنست که جزو اولش اسم باشد چون زید قائم و ان
هذا لمجالس و هیهات الامر و اقائم الزیدان و بعضی نظر بمعانی هر دو مثال اخیر را در جمله فعلیه آورده اند و فعلیه
آنکه جزو اولش فعل ست چون قام زید و ضرب اللص و کان زید جالسا و بعضی سه قسم گویند و سوم جمله ظرفیه است
یعنی آنکه مصدر بظرف یا بمجرور باشد نحو اعندک زید و افی الدار عمرو و الاصح انها مقدرة بفعل محذوف فتکون من
قبیل الفعلیه و علامه زمخشری چهار گویند و چهارم جمله شرطیه است یعنی آنکه در اولش یکی از ادوات شرط باشد
چون ان تاتنی اکرمک و پوشیده نیست که در تقسیم هذا اعتبار صدارت ارکان جمله است یعنی مسند و مسند الیه
نه غیرش از حروف و جزآن پس شرطیه نیز از قبیل فعلیه خواهد بود نه قسمی برأسه و از ینجاست که نحو فریقا کذبتم و فریقا
تقتلون و الانعام خلقها و نحو آنرا جمله فعلیه گویند چرا که اسمای مذکور سابقا در حکم تاخیرست تقدیره کذبتم فریقا
و تقتلون فریقا و خلق الانعام و نیز دو قسم ست خبریه و انشائیه خبریه آنکه قائلش را بصدق و کذب صفت توان کرد چون
قام زید و بکر عالم و انشائیه که نه چنانست بر چند انحاست امر چون اضرب و نهی چون لا تضرب و استفهام چون هل
ضرب زید و تمنی چون لیت زیدا حاضر و ترجی چون لعل عمرا غائب و عقود چون بعت و اشتریت و ندا چون یا
زید و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و تحضیض چون هلا ضربت زیدا و قسم چون و الله لاضربن زیدا و تعجب
چون ما احسنه و احسن به و نیز دو قسم ست صغری و کبری کبری جمله ایست اسمیه که خبرش جمله بود اسمیه باشد چون زید ابوه
قائم و این را ذات وجه گویند یا فعلیه چون زید قام ابوه و این را ذات وجهین و صغری جمله ایست که جزو کبری باشد
کما مر فی المثالین و نیز دو قسم ست یکی آنکه او را محل از اعراب نباشد و دوم آنکه او را محل از اعراب باشد و آنکه نخست ست
که در انواع این هر دو قسم میان علما اختلاف کثیرست لیکن آنچه مختار اکثرست مذکور شد اول هشت ست الاولی
المبتدائیة و این را مستانفه نیز گویند و آن دو قسم ست یکی آنکه در مفتتح کلام واقع شود یعنی آنکه مسبوق بکلام دیگر
باشد چون زید قائم و این را مفتتح گویند دوم آنکه مسبوق بکلام سابق باشد یعنی ارتباطش بآن چون مات فلان
رحمه الله و این را منقطعه گویند الثانیة المعترضة و آن جمله ایست که میان دو چیز از جهت تحسین کلام و تقویتش
و نحو آن واقع شود یعنی آنکه متعلق بچیزی باشد چون زید احسن الله الیه واقف بالباب و قوله شعر الم یاتیک و

الا بنا یعنی بملاقات لبون بنی زیاد • بازآمده است ما فاعل یا تی الانباء یعنی جمله معترضه والثالثة المبینة و آن را تفسیریه نیز گویند و آن جمله ایست که کلام سابق را که مجملست بیان نماید نحو ان مثل عیسی کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون والرابعة المعللة و آن جمله ایست که علت کلام سابق باشد نحو لا تصوموا فی هذه الایام فانها ایام اکل و شرب والخامسة الجواب بها القسم نحو والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین والسادسة الواقعة جوابا للشرط نحو ان تقم اقم و آن قمت قمت والسابعة النتیجیة و آن نتیجه کلام سابق باشد نحو الخفض من خواص الاسم والجزم من خواص الفعل - فلیس فی الاسماء جزم ولا فی الافعال خفض والثامنة المعطوفة و آن جمله ایست که معطوف بر جمله سابق باشد چون قام زید و قعد عمرو و اما جمله که او را محل از اعراب باشد یعنی بجای مفرد واقع شود هفت است اول آنکه خبر مبتدا باشد چون زید ابوه ذاهب و زید ذهب ابوه دوم خبر باب آن چون ان زیدا ذاهب ابوه و بلغنی ان زیدا قد ذهب ابوه و محلش محل رفعست سوم خبر باب کان چون کان زید ابوه قائم چهارم آنکه مفعول واقع شود نحو قال انی عبد الله و حسبت زیدا قام ابوه او ابوه قائم پنجم آنکه حال واقع شود چون جائنی زید فرکب غلامه او غلامه راکب و محلش محل نصبست ششم آنکه مضاف الیه واقع شود چون انذر الناس یوم یاتیهم العذاب و لینذر یوم التلاق یوم هم بارزون و محلش محل جرست هفتم جمله که صفت نکره واقع شود چون جائنی رجل قام ابوه او ابوه قائم و این در اعراب تابع مفرد خود است پوشیده نماند که چون جمله بجای مفرد واقع شود در جمله که مستقل بنفسها است رابطی باید تا باسم سابق ربط دهد چنانکه بیاید اما مرکب غیر مفید آنست که چون قائل بران سکوت کند سامع را خبری یا طلبی حاصل نشود و آن سه قسم است مرکب اضافی چون غلام زید دوم مرکب بنائی و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی بود چون احد عشر تا تسع عشر والاصل احد و عشر و تسع و عشر و مرکب منع صرف و او آنست که دو اسم را یک کرده باشند و اسم دوم متضمن حرفی نبود چون بعلبک و حضرموت جزء اول مبنی است بر فتحه نزد اکثر و جزء دوم معرب غیر منصرف و مرکب غیر مفید پیوسته جزء جمله باشد چون غلام زید قائم و عندی احد عشر درهما و هذا بعلبک و غیر آن اسم دو قسم است معرب و مبنی معرب اسمیست که بمبنی اصل مشابه نبود و مبنی اصل سه است الحرف والفعل الماضی والامر بغیر اللام و مبنی آنکه بمبنی مذکور مشابه بود و مشابهت هر چند نوع است وضعی یعنی وضع اسم مانند وضع حرف که اکثر بر یک حرف و دو حرف آید بوده باشد چنانکه تای ضمیر مرفوع و ضمیر منصوب در جئتنا اما آنکه بعد از وضع نوعی از اغراض لغایش بر دو حرف باقی مانده بود چون ید و دم حکم در بار مبنی نبود و معنوی یعنی اسمی متضمن معنی حرفی بود چون متی که بمعنی شرطا و استفهاما آمده است هم معنی حرفی چون ان و همزه استفهام یا اسم نائب فعل بود [illegible]

چون تراک و نزال و نحو آن و این مبنی بر کسر است بخلاف مصدر و اسم فاعل و اسم مفعول و جز آن زیرا که بهیأت تر
باثر عامل ست و مشابهت افتقاری اصلی یعنی اسم محتاج بجمله بود بر سبیل لزوم چون الذی والتی و نحو آن و اما افتقاری
که لازم نبود مثل افتقار نکره موصوفه بجمله بسوی صفت نحو جاءنی رجل ابوه عالم موجب بنا نشود و مشابهت بمعانی
یعنی چنانکه حروف مهمله که نه عامل بود و نه معمول همچنین هر اسم که نه عامل بود و نه معمول مبنی باشد چون اسماء
غیر مشابه قبل از ترکیب مثل زید و عمرو و جز آن هذا عند الاکثر بخلاف بعضی که اسمای مذکور را معرب گویند و الی هذا
ذهب صاحب الکشاف و بخلاف بعضی که موقوف گویند یعنی مرتبه ایست متوسط میان معرب و مبنی و الی هذا
ذهب ابن عصفور و حکم معرب آنکه آخر وی بحسب اختلاف عوامل متغیر و مختلف شود لفظا نحو جاءنی زید و رایت
زیدا و مررت بزید و حکما نحو جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد زیرا که فتحه اش بعد ناصب علامت نصب
و بعد جار علامت جر ست اگرچه لفظا بر یک حال آید و تقدیرا نحو جاءنی فتی و رایت فتی و مررت بفتی زیرا که اصلش
فتی و فتیا و فتی بوده است و اعراب عبارت از چیزی ست که در آخر معرب حادث شود از حرکت و سکون و
حرف تا که بدان معنی مقتضای عامل ظاهر گردد و عامل آنکه موجب حصول معنی مقتضی اعراب باشد نحو جاءنی زید
پس جاء عامل ست و زید معرب و ضمه اعراب و دال محل اعراب و اعراب بر سه نوع ست رفع نصب جر
و این هر سه اسم مختص بحرکات و حروف اعرابی است و اطلاقش بر حرکات بنائی نیامده و اما ضمه و فتحه و
کسره بیشتر اطلاقش بر حرکات بنائی ست و گاهی بر حرکات اعرابی نیز آید باید دانست که اصل در اعراب
آنکه بحرکت باشد و گاهی در بعضی مواضع واو بجای رفع و الف بجای نصب و یا بجای جر و از ینجاست
که این هر سه حروف را حروف اعراب گویند و نیز اسم باعتبار اعراب بر شش قسم ست اول مفرد منصرف
صحیح و جاری مجری صحیح و جمع مکسر منصرف صحیح رفعش بضمه و نصب بفتحه و جر بکسره نحو جاءنی زید و دلو و ظبی و رجال و
رایت زیدا و دلوا و ظبیا و رجالا و مررت بزید و دلو و ظبی و رجال دوم جمع مؤنث سالم رفعش بضمه و نصب
و جرش بکسره نحو جاءنی مسلمات و رایت مسلمات و مررت بمسلمات و درینجا نصب تابع جر ست سوم غیر منصرف
رفعش بضمه و نصب و جرش بفتحه نحو جاءنی احمد و رایت احمد و مررت باحمد و درینجا جر تابع فتحه است چهارم اسمای
سته موحده مکبره مضاف نه بسوی یای متکلم و هی اب و اخ و حم و هن و فم و ذو مال رفعش بواو و نصب
بالف و جرش بیا نحو هذا ابوک و اخوک و حموک و هنوک و فوک و ذو مال و رایت اباک و اخاک و حماک و هناک
و فاک و ذا مال و مررت بابیک و اخیک و حمیک و هنیک و فیک و ذی مال بخلاف آنکه مثنی و مجموع
باشد زیرا که اعرابش بحسب اعراب مثنی و مجموع آید و بخلاف آنکه مصغر باشد زیرا که اعرابش بحرکات است
نحو جاءنی اخیک و رایت اخیک و مررت باخیک و علی هذا القیاس و بخلاف آنکه مضاف نبود زیرا که اعرابش

نیز بجر کسرت نحو جاءنی اخ و رایت اخا و مررت باخ و بخلاف آنکه مضاف بسوی یای متکلم باشد چراکه اعرابش
مثل اعراب اسمای دیگر بود که مضاف بسوی یای متکلم ست هذا اخی اشتهر اما بعضی در اسمای ستهٔ مذکوره نیز
اعراب بحرکت گویند تقدیراً یعنی نحو قام ابوک اصل قام ابُوُک بسکون با و ضم واو بود با از جهت تبعیت ضمه واو
ضمه داده اند و ضمه بر واو دشوار بود ساکن کردند و همچنین در بواقی و این از تکلف خالی نیست و مستثنی ست که اعراب
بحرف در لفظ هن کم ست و نقص وی بیشتر یعنی محذوف باز نیاید و اعراب بحرکت بود یقال هذا هنک و رایت
هنک و مررت بهنک و در اب و اخ و حم اعراب بحرف بیشتر ست و همچنین قصرش از نقص وی یعنی نقص آن کم
بل بیشتر مقصور آید و اعرابش مقدر بود تقول هذا اخاک و رایت اخاک و مررت باخاک و گاهی منقوص آید و منه
قول الراجز شعر بابه اقتدی عدی فی الکرم ٭ و من یشابه ابه فما ظلم ٭ و در فم بدون المیم و ذو بمعنی صاحب
اعراب بحرفست و بس چنانکه گذشت پنجم مثنی و اثنان و اثنتان و کلا و کلتا وقتیکه مضاف بمضمر باشد رفعش
بالف و نصب و جر بیا ما قبلش مفتوح نحو جاءنی مسلمان و اثنان و اثنتان و کلاهما و کلتاهما و رایت مسلمین
و اثنین و ثنتین و کلیهما و کلتیهما و مررت بمسلمین و اثنین و اثنتین و کلیهما و کلتیهما و درینجا جر تابع نصب ست
اما کلا و کلتا چون مضاف بمظهر باشد اعرابش بحرکت آید تقدیراً یقال جاءنی کلا الرجلین و رایت کلا الرجلین
و مررت بکلا الرجلین و برین قیاس ست کلتا ششم جمع مذکر سالم و عشرون و اخواتش یعنی ثلثون و
اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون رفعش بواو و نصب و جر بیا ما قبلش مکسور نحو جاءنی مسلمون و
عشرون و رایت مسلمین و عشرین و مررت بمسلمین و عشرین و درینجا نصب تابع جر ست اعراب بر دو نوع ست لفظی تقدیری
و آن در اسمی باشد که ظهورش در آخر معرب از جهت عدم قابلیت آن متعذر و ممتنع بود چون عصا و المصطفی
تقول هذا عصا و المصطفی و رایت عصا و المصطفی و مررت بعصا و المصطفی و همچنین ست در لفظیکه آخرش یای متکلم بود یا کلمهٔ مذکور بطرز حکایت
باشد نحو هذا غلامی و رایت غلامی و مررت بغلامی و من زید و من زیدا و من زید در جواب کسیکه گوید جاء زید و رایت زیدا و مررت
بزید زیرا که چون آخر کلمه از جهت مناسبت یای متکلم مکسور یا بحرکت نقل متحرک گردد بحرکتی دیگر از جهت عامل موافق بود یا مخالف قبول
نکند هذا عند الاکثر اما بعضی در نحو غلامی در حالت رفع و نصب اعراب تقدیری گویند و در حالت جر لفظی و همچنین
مقدر آید در لفظیکه ظهورش ثقیل باشد نه ممتنع و آن در اسمی ست که آخرش یای تحتیه و ما قبلش مکسور بود چون قاض و
القاضی و درینجا تقدیر اعراب در دو حال ست یعنی رفعا و جرا نحو جاءنی قاض او القاضی و مررت بقاض او القاضی
اما در حالت نصب از جهت خفت فتحه اعراب لفظی ست چون رایت قاضیا او القاضی بالنصب و همچنین ست
در جمع مذکر سالم که مضاف بسوی یای متکلم ست و درینجا تقدیر اعراب در حالت رفع ست فقط نحو جاءنی مسلمیّ اصله
مسلمویَ آمد در حالت نصب و جر اعراب لفظی ست نحو رایت مسلمیّ و مررت بمسلمیّ اصله مسلمینی بیدو یا و کذا فی نحو جاءنی

ابو القوم و رایت ابا القوم و مررت بابی القوم فی الاحوال الثلث فانه لما سقط حروف الاعراب عن اللفظ بالتقاء
الساکنین لم یبق الاعراب لفظیا بل صار تقدیریا و لفظی آن در غیر مواضع مذکور است بدانکه اسم معرب بر دو قسم است
منصرف و غیر منصرف غیر منصرف اسمیست که دو سبب از اسباب منع صرف یا یکی از آن که قائم مقام دو سبب است
یافته شود و منصرف آنست که چنان نبود اسباب منع صرف نه است **الاول** العدل و آن عبارت از آنست که اسم
از صیغه اصلی خود خارج و معدول شود بی تغییر معنی و بی علت اعلال و تخفیف و قلب و ترخیم و آن بر دو نوع است
تحقیقی و تقدیری تحقیقی آنست که بر خروج چنین لفظی دلیلی دیگر غیر از منع صرف دال و مشعر باشد یعنی اگر بالفرض آن کلمه را
منصرف یابند دلیلی بر عدول وی دال و اصلش موجود و محقق بود و نحو اُحاد و موحَد و ثُناء و مَثنی و ثُلاث و
مَثلث الی عُشار و مَعشر والاصل احد احد و اثنان اثنان و ثلثة ثلثة هکذا و نحو اُخَر و هو معدول عن الآخر او
عن آخر من زیرا که اُخر جمع اُخری مونث آخر است و اصلش آنکه مستعمل بلام یا باضافت یا بمن باشد و چون
استعمال وی بیکی ازین مذکور یافت نشد معدول بیکی ازین دو امر بوده باشد و جُمَع و آن معدول از جُمْع بالضم است
چه جُمَع جمع جمعاء و جمعاء مونث اَجمع و قیاس فعلاء افعل آنکه جمعش بر فُعْل بالضم آید چون حُمر و حمراء و کذلک کُتَع و بُتَع
و بُصَع و سیرافی چون نحو جمعاء اسم گوید اصل جمع جماعی و جمعاوات گوید زیرا که قیاس جمع فعلاء اسمی آنکه بر فعالی
و فعلاوات آید چون صحراء و صحاری و صحراوات و اَمس - و سحر معیناً و این معدول از الامس و السحر معرف
باللام است و منع آن بسبب عدل تحقیقی و شبه العلمیة و عدل تقدیری آنست که بر عدول وی دلیلی
غیر از منع صرف موجود نبود چون عُمَر و زُفَر عُدلا عن عامر و زافر تقدیرا لان القیاس دل علی ذلک بل رادة ممنوعا
عن الصرف لیس بسبب الظاهر الاسباب و احدهما العلمیة و لا تستقل بالمنع اجماعا فقدروه لئلا ینتقض القاعدة
المعلومة بالاستقراء و ازینجاست که چون علمی مصروف بر وزن فُعَل وارد و مستعمل باشد معدول نبود نحو اُدَد
و این کم است و لهذا متتبع لغات عرب باید که چون علمی را بر وزن مذکور دریابد و از انصراف و عدم آن علمی نداشته باشد
دران کلمه عدل تقدیری مقدر کرده از قبیل ممنوع الصرف شمارد و این از جهت الحاق مشکوک فیه بالاغلب
است و قیل انهم عدلوا عن عامر الی عمر لضرب من المبالغة والاصل فیه باب النداء مثل یا فُسَق فانه ابلغ من فاسق و بدانکه
اعلام غیر مصروف بر فُعَل معدود است چنانکه مولف رساله الزآن بل غالب که متروک نباشد مگر اندک از
کتب مبسوطه نحو و لغت استخراج نموده بجهت تسهیل طلاب برین اوراق ثبت نمود و آن نوزده اسم است که
باتفاق از جهت علم و عدل تقدیری غیر مصروف آید عُمَر زُفَر قُثَم مُضَر جُشَم جُحَی عُصَر جُمَح دُلَف بُلَع غُبَر جُذَم ثُعَل
کلها اسماء رجال قُزَح قوس السماء زُحَل نجم هُبَل صنم جُبَش موضع بالیمن سعد بُلَع منزل من منازل القمر و
یقال جاء لُکَع فلو اسے بالداهیة و دریں اسم علم جنس را سبب اول گویند و اما طوی اسم وادی بالشام

ففی قراءة من لم یصرفه ولبداسم نسر من نسور لقمان فی البعض واین همه اعلام اند معدول از فاعل گویند الا ثعل
که آن از اثعل ست و همچنین غیر منصرف آید هر فعال بالفتح که از اعلام مونث باشد غیر ذوات الرا ست و این
نیز معدود ست شراء حداب یفاع نطاع شراف کلها اسماء مواضع قضاء خطاف شمام اسماء
جبال صلاح من اسماء مکة غلاب بحاح رقاش خدام قطام حذام اسماء نساء سکاب
سراح کزاز خصاف قدام قسام اسماء افراس کراب اسم لناقة فشاح فثاث اسماء
للضبع وغیر آن واین همه را معدول از فاعله ست و بعضی از عدل تقدیری و علم هذا القبیل پوشیده نخواهد بود
که در فعال مذکور امر یکه داعی بسوی تقدیر عدل بود چنانکه در عمر ست نظر نمی آید زیرا که اگر منع آن از جهت تانیث
معنوی و علم گویند بعید از قیاس نباشد و این لغت بنی تمیم ست اما اهل حجاز اسمی را که برین وزن مذکور ست
از جهت مشابهتش بنزال وزناً و عدلاً مطلقاً مبنی بر کسر گویند از ذوات را باشد چون حضار یا از غیر
ذوات را چون قطام **الثانی** الوصف و آن عبارت از اسمیست که دال بر ذات مبهم بود با بعضی از صفت
وی و شرط تاثیرش آنکه وصفیت وضعی غیر عارض باشد چون احمر و اصفر و ازینجاست که اگر در وصفیت
وضعی از جهت غلبه اسمیه فتوری واقع شود در سببیت منع صرف ضرر نمی کند چون اسود و ارقم و ادهم
و نیز وصفیت عارضی از اسباب منع صرف نباشد بل کلمه باصل خود که انصراف ست ثابت بماند چون
اربع در مررت بنسوة اربع و نیز چون در اسم انصراف اصل ست بتوهم اصالت وصفیت ممنوع نگردد و
ازین ست که عدم انصراف افعی را از جهت توهم اشتقاقش از فعوة بمعنی خبث ضعیف گویند و همچنین است
اجدل بمعنی صقر بگمان اشتقاقش از جدل بمعنی قوت و اخیل بمعنی طائری خیلان بتوهم اشتقاقش از خال
بمعنی نقطه مخالف لون **الثالث** التانیث و آن دو قسم ست تانیث بالتاء و شرطش علمیت ست لفظاً
طلحة و تانیث معنوی و شرطش نیز علمیت ست اما شرط وجوب تاثیروی آنکه زائد بر سه حرف باشد چون زینب یا متحرک الاوسط
باشد چون سقر یا عجمیه بود چون ماه و جور نام دو قریه در عجم اما در مونث معنوی که سه حرفی ساکن الاوسط بی زینب مذکور ست جواز هر دو است در
نحو هند و عکسه بالصرف و هند و عدها بالمنع چون معنوی از اعلام مذکر گردد شرط وجوب تاثیرش زیادت بر سه حرف ست فقط
ازینجاست که نحو قدم وقت علمیت مذکر منصرف باشد و نحو عقرب ممتنع **الرابع** التعریف العلمی یعنی کلمه وزن علم باشد
چون زینب **الخامس** العجمة یعنی کلمه از وضع غیر عرب بود و آن را در تاثیر منع صرف دو شرط ست یکی آنکه علم عجمی باشد
حقیقة چون ابراهیم یا حکما چون قالون نام قاریی و مراد از علم حکمی آنست که در عجم علم نبود بل اسم جنس باشد لیکن
اهل عرب از آن معنی نقل کرده بی تصرف دیگر علم گردانیده باشند چنانکه در مثال مذکور ست و شرط دوم یکی
از دو امر ست یعنی متحرک الاوسط باشد چون شتر یا زائد بر سه حرف بود چون ابراهیم و ازینجاست که نحو نوح و لوط که

حرف ساکن یا لا وسط ست منصرف گویند **السادس الجمع** وهو قائم مقام الجمعین وشرطش آنکه بهیئت منتهی الجموع
باشد یعنی حرف اول وثانیش مفتوح بجای ثالث الف جمع وبعد الف دو حرف اولش مکسور بود یا سه حرف میانه
اش یای ساکن ونیز در آخرش های تانیث نبود چون اساور جمع اسورة جمع سوار بالکسر ومساجد جمع مسجد وانا عیم جمع
انعام جمع نعم بالتحریک ومصابیح جمع مصباح بخلاف نحو فرازنة جمع فرزین بالکسر که در آخرش تای تانیث ست
باید دانست که چون جمع را بنقل علم چیزی گردانند منع صرف باعتبار اصل کنند چون حضاجر که در اصل جمع
حضجر ست وگاهی لفظیکه اصلا جمعیت ندارد یعنی نه در حال ونه در اصل نیز ممنوع الصرف آید چنانچه چون
سراویل و در سبب منع صرفش دو قول ست ای قیل انه اعجمی حمل علی زنة الجمع وهذا قول سیبویه وقیل
عربی جمع سروالة بالکسر تقدیرا وهذا قول المبرد ونیز هر اسم منقوص که مماثل مفاعل ست چون جوار جمع جارية
نصبا بالاتفاق غیر منصرف آید نحو رایت جواری اما در حالت رفع وجر مختلف فیه ست بعضی منصرف گویند
وتنوینش را تنوین صرف وبعضی غیر منصرف وتنوینش را تنوین عوض از محذوف پس بر تقدیر اول جوار در نحو
جاءنی جوار ومررت بجوار جواری بالتنوین ست وبر تقدیر ثانی جواری بدون التنوین پس یا را حذف کردند
در عوضش تنوین آوردند وقیل تنوین عوض حرکت ست یعنی چون ضمه وکسره که بصورت فتحه ست بر یا ثقیل
بود ساکن کردند در عوضش تنوین آوردند پس یا از جهت التقای ساکنین بیفتاد جوار ماند وبعضی در حالت
جر نیز یا را باقی دارند چنانکه در حالت نصب بقول جاءنی جوار بالتنوین ومررت بجواری ورایت جواری بغیر
التنوین **السابع الترکیب** وآن عبارت از آن ست که دو کلمه را یک کرده باشند وکلمه دوم متضمن
حرفی نبود وشرطش علمیت ست ونیز ترکیب اضافی واسنادی نبود وجزء دوم از قبیل صوت نبود چون
بعلبک وآن مرکب از بعل وبک ست **الثامن الالف والنون المزیدتان** وشرطش در اسم علمیت ست
چون عثمان وعمران ودر صفت آنکه مونث وی بر وزن فعلانة نبود چون سکران وبعضی وجود فعلی
را شرط گویند یعنی مونثش بر وزن فعلی موجود بود ونه بر وزن فعلانة واز اینجاست که رحمان مختلف فیه ست
یعنی کسانیکه انتفای فعلانة شرط کنند غیر منصرف گویند وکسانیکه وجود فعلی شرط کنند منصرف
التاسع وزن الفعل وشرطش آنکه مختص بفعل بود ودر غیر آن اصالة وجود نبود چون خضم وبذر بالتشدید
وضرب بصیغة للمفعول اذا جعل علما للشخص یا وزنش یکی از زوائد اربعه بود وشرط که کلمه تای تانیث را قابل
نبود ازینجاست که نحو احمر ویزید را غیر منصرف گویند ونحو ارمل ویعمل را منصرف بجواز الحاق التاء فی المونث
یقال رجل ارمل وامراة ارملة للتی هی مسکینة وجمل یعمل وناقة یعملة للقویة علی العمل والسیر واین بجهت آنست
که چون امتناع اسم محض بمشابهتش بفعل ست عدم لحوق تای تانیث را شرط نمودند تاکه باعث استحکام مشابهت

بلکه چه گر بود و فتوری در منع صرف از جهت لحوق تای تانیث که از خواص اسم است راه نیابد و لهذا هر اسم
غیر منصرف چون مضاف گردد یا بر او الف و لام داخل شود منصرف گردد نحو مررت باحمدنا و مررت
بالاحمد و مررت بالمساجد و بعضی مجرور بکسره گویند یا اعتقاد عدم انصراف و بعضی برآنند که اگر در کلمه با وجود
اضافت و دخول لام هر دو علت که سبب منع صرف ست باقی بود کلمه غیر منصرف ست اگرچه مکسور بود
والا منصرف چون مررت بابراهیمکم و باحمدنا هر اسم غیر منصرف که در وی علمیت موثره باشد چون نکره گردد
منصرف شود زیرا که علمیت بطرز تاثیر در امتناع صرف اتفاقیه شرط بود و جمع نشود دیگر در عدل و وزن فعل که با وجود
عدم اشتراط موثر در منع صرف ست پس هرگاه اسم مذکور بزوال علمیت منکر گردد بی سبب بماند یا با یک سبب
واحد و این بسببیت منع صرف اثری ندارد اما سیبویه چون در نحو احمر بعد زوال علمیت اعتبار وصف اصلی
کند اسم را غیر منصرف گوید یعنی وصفیکه باعتبار علمیت زائد شد چون علمیت بتنکیر برفت وصف اصلی باز آمد
باید دانست هر اسم که سبب منعش عدل یا جمع یا وزن خاص باشد چون مصغر گردد منصرف شود زیرا که تصغیر
موجب زوال سبب مذکور ست چون عُمَیْر و مُسَیْجِدات و شُمَیْمِر در عمر و مساجد و شمر و نیز واضح ست که در وقت ضرورت
و مناسبت منصرف هر اسم غیر منصرف با وجود اسباب منع صرف منصرف آید نحو قوله تعالی سَلَاسِلًا و اَغْلَالًا
و سَعِیْرًا و قوله شعر و یَوْمَ دَخَلْتُ الْخِدْرَ خِدْرَ عُنَیْزَةٍ * فَقَالَتْ لَکَ الْوَیْلَاتُ اِنَّکَ مُرْجِلِیْ * عامل دو قسم ست
معنوی و لفظی معنوی آنست که او را حظی از لفظ نبود و آن دو عامل ست عامل رفع در مبتدا و آن خلوش
از عوامل لفظیه یا اسناد نحو زیدٌ قائمٌ و همچنین ست عامل در خبر و بعضی در خبر مبتدا را عامل گویند ما نزد کوفیان
و هر دو عامل لفظیه یعنی در مبتدا خبر و در خبر مبتدا بسبیل تعاکس پوشیده نماند که مبتدا بر دو قسم ست
اول اسمیت مسند الیه که خالی از عوامل لفظی بود چون زید قائم و این قسم مبتدا محتاج بخبر ست که مسند
بسوی آن بود دوم صفتیت مسند که بعد حرف نفی چون ما و لا و ان یا بعد حرف استفهام چون الف
استفهام و هل واقع شود و رافع اسم ظاهر که بعد اوست بود و این قسم مبتدا مستغنی از خبر ست و اسمیکه بعد وی ست
فاعل قائم مقام خبر ست چون ما قائمٌ زیدٌ و ما قائمٌ الزیدانِ و ما قائمٌ الزیدونَ و هل قرشیٌّ زیدٌ و هل قرشیٌّ الزیدانِ
و هل قرشیٌّ الزیدونَ و مراد از اسم ظاهر عام ست از آنکه حقیقة باشد چنانکه گذشت یا حکما چنانکه ضمیر منفصل نحو
اَرَاغِبٌ اَنْتَ و اَرَاغِبٌ اَنْتُمَا و اَرَاغِبٌ اَنْتُمْ عن هذا اما قوله اقائمٌ اخواک ام قاعدان شاذ ست و القیاس ام
قاعد کما ذکره المازنی و هرگاه صفت در افراد مطابق اسم ظاهر بود چون ما قائم زید هر دو امر ست یعنی روا ست
که زید را مبتدا گویند و قائم را خبر مقدم و درین صورت مبتدا از قسم اول خواهد بود یا قائم را مبتدا مستغنی از خبر گویند و زید
را فاعل قائم مقام خبر و درین صورت مبتدا از قسم ثانی خواهد بود بخلاف آنکه صفت در تثنیه و جمع مطابق اسم ظاهر بود

چون اقائمان الزیدان وماقائمون الزیدون که از قسم اول مبتداست ولیکن چرا که صفت رافع اسم ظاهر نیست و
ما لا لازم آید که در قائمان وقائمون دو فاعل جمع شوند یکی زیدان و زیدون و دیگری الف و واو ضمیر در قائمان
وقائمون واین ممنوع ست بخلاف آنکه مطابق نبود واین را دو صورت ست یکی آنکه صفت مفرد بود و اسم ظاهر
تثنیه یا جمع چون اقائم الزیدان وماقائم الزیدون واین از قسم دوم مبتداست ولیکن چرا که اگر زیدان و زیدون را مبتدا
گویند وقائم را خبر پس ضرورست که در قائم ضمیر راجع بسوی زیدان و زیدون مطابق وی نبود وانجا ممکن
نیست دیگری آنکه صفت تثنیه یا جمع بود و اسم ظاهر مفرد چون اقائمان زید واقائمون زید واین ترکیب
ناروا است زیرا که اختلاف ضمیر با مرجع ممنوع ست بهذا قالوا وقد نص ابن مالک علی وقوع الصفة مبتدأ بعد
الاستفهام وان لم یکن بحیث نحو حتی براجع اخواک وکیف مقیم ابناک وهمچنین ست صفتیکه بعد نفی مستفاد از غیر
حرف نفی ست نزد بعضی کما فی قوله شعر غیر لاه عداک فاطرح اللهو ولا تغترر بعارض سلم * قوله غیر لاه مبتداست
وعداک مرفوع ست قائم مقام خبرست وحق مبتدا آنست که معرفه واقع شود چنانکه حق خبر آنکه نکره چون زید قائم
وقوله شعر ما الدهر الا الربیع المستنیر اذا جاء الربیع اتاک النور والنور * فالارض یاقوتة والجو لؤلؤة * والنبت
فیروزج والماء بلور * وگاه باشد که نکره آید بشرط تخصیص وآن بر چند وجه ست **اول** وصف نحو لعبد مؤمن
خیر من مشرک عبد مبتداست مخصص بصفت **دوم** باعتبار علم متکلم نحو ارجل فی الدار ام امرأة چه متکلم بوجود یکی
ازان هر دو متیقن وسائل محض تعیین وی ست وتقدیر الکلام چنین باشد ای من الامرین المعلوم کون احدهما
فی الدار کائن فیها پس هم در رجل وهم در امرأة این صفت پیداست وتخصیص آن باین صفت موجب صحت مبتدا
بودن رجل یا امرأة باشد **سوم** باعتبار عموم وشمول وآن یا از جهت وقوع نکره در حیز نفی بود
نحو ما احد خیر منک چه هرگاه نکره بعد نفی واقع شود فائده استغراق وشمول جمیع افراد میدهد یا باعتبار
استعمال بود نحو تمرة خیر من جرادة ای کل فرد من افراد التمر خیر من کل فرد من افراد الجراد وظاهرست که در
مجموع افراد تعدد وی نیست گویا شئ واحد ست واین معنی موجب تخصیص احد ونکره گردید که سبب صحت
ابتدائیت ست **چهارم** آنکه مبتدا فاعل بود معنی یعنی آنرا از جهت قصر مقدم بر فعل کرده باشند نحو شر
اهر ذا ناب وامر اقعده عن الخروج وشئ جاء بک وانجا تخصیص باعتبار تقدم علم بحکم ونسبت والمعنی ما اهر ذا ناب
الا شر وما اقعده عن الخروج الا امر وما جاء بک الا شئ **پنجم** باعتبار تقدم خبر بر مبتدا نحو فی الدار رجل چه هرگاه متکلم
لفظ فی الدار که خبرست پیش از ذکر رجل که مبتداست تلفظ کرد معلوم گردید که بعد ازین امرے مذکور خواهد شد
که صلاحیت استقرار در خانه دارد **ششم** باعتبار نسبت بسوی متکلم نحو سلام علیک چه اصلش سلمت سلاما علیک
بوده است بعده فعل را حذف کردند واز جهت دوام واستمرار از جمله فعلیه بسوی جمله اسمیه عدول نمودند هذا ما قالوا

اما بعضی برانند که مدار صحت اخبار از نکره بر فائده است یعنی نکره با آنکه مخصص بیکی ازین وجوه مذکوره نبود لیکن چون مبتدا بود مفید معنی باشد روا است که مبتدا واقع شود و ازینجا ست گویند کوکب انقض الساعة و
نه رجل قائم داخل نیست که مبتدا مفرد آید نحو زید قائم و همچنین ست خبر و گاه باشد که جمله واقع شود اسمیه
چون زید قائم ابوه و فعلیه چون زید قام ابوه لیکن چون جمله خبر واقع شود در جمله عائدی باید تا باسم سابق
ربطی دهد و عائد یا ضمیر ست چنانکه در مثالها مذکور ست یا لام تعریف نحو نعم الرجل زید یا وضع مظهر موضع مضمر
نحو الحاقة ما الحاقة یا خبر تفسیر مبتدا بود نحو قل هو الله احد و گاه باشد که عند القرینه عائد ضمیر را حذف هم کنند نحو
السمن منوان بدرهم ای منوان منه بدرهم و چون خبر ظرف واقع شود مقدر بجمله بود در اکثر و نزد بعضی چون در
خبر افراد اصل ست مقدر باسم فاعل کنند پس بر تقدیر اول معنی زید فی الدار زید استقر فی الدار ست و بر ثانی
زید مستقر فی الدار و اصل مبتدا ان ست که بر خبر مقدم باشد و ازینجا ست که گویند فی داره زید با آنکه مرجع ضمیر
که زید ست لفظاً مؤخر ست نه صاحبها فی الدار که مؤخر لفظاً و رتبة هر دو ست و هرگاه مبتدا متضمن چیزی باشد
که ویرا صدارت کلام ست مبتدا را مقدم کنند وجوبا چون من ابوک من مبتدا ست متضمن معنی استفهام که مقتضی
صدارت کلام ست و ابوک خبر وی و بعضی ابوک را مبتدا گویند و من استفهامیه را خبر و در منصورت از
اقسام وجوب تقدیم خبر بر مبتدا است و همچنین واجب ست تقدیم مبتدا وقتیکه هر دو معرفه یا نکره مخصصه متساوی
بود نحو زید المنطلق و افضل منی افضل منک یا خبر فعل مبتدا باشد نحو زید قام و چون خبر متضمن چیزی بود که وی را
صدارت ست مبتدا را مؤخر کنند وجوبا چون این زید و همچنین ست وقتیکه تقدیم خبر مصحح ابتدائیت مبتدا بود نحو
فی الدار رجل یا در مبتدا ضمیری بود که راجع بسوی متعلق خبر باشد چون علی التمرة مثلها زبدا یا خبر خبر از ان
مفتوحه بود چون عندی انک قائم و هرگاه مبتدا واحد بود خبرش واحد آید بیشتر و گاهی متعدد آید و این بر
دو وجه ست یکی آنکه تعدد خبر لفظاً و معنیً هر دو بود بعطف چون زید عالم و عاقل یا بدون عطف چون زید
عالم عاقل دوم آنکه تعدد بحسب لفظ باشد فقط و در حقیقت هر دو یک خبر بود چون هذا حلو حامض و التقدیر
هذا مز و چون مبتدا متضمن معنی شرط بود روا است که در خبرش فا آرند و این وقتیست که مبتدا اسم موصول بود
و صله اش جمله فعلیه یا ظرفیه بود و همچنین ست حکم اسمیکه موصوف باشد بموصول مذکور چون الذی یاتینی فله
درهم والذی فی الدار فله درهم والرجل الذی یاتینی فله درهم والرجل الذی فی الدار فله درهم یا مبتدا نکره
موصوفه بود و صفتش فعل یا ظرف باشد همچنین ست حکم اسمیکه مضاف بسوی نکره مذکوره بود چون کل رجل یاتینی
فله درهم و کل رجل فی الدار فله درهم و کل غلام رجل یاتینی فله درهم و کل غلام رجل فی الدار فله درهم لیکن چون
لیت و لعل بر ان مبتدا که در خبرش فا آید در آید دخول فا را منع کنند نحو لیت و لعل الذی یاتینی او فی الدار

فلذا هم و بنی ان مکسوره و باب کان و باب علمت را نیز از نواسخ گویند و حق آنست که انّ مکسوره منع نکند نحو قوله تعالی
قل انّ الموت الذی تفرّون منه فانّه ملاقیکم + دوم آنست که اصل مبتدا آنست که مذکور بود و گاه باشد که عند القرینه
حذف هم کنند جوازا چنانکه در قول مستهل ست الهلال والله ای هذا الهلال و همچنین ست در خبر و حذف مبتدا بر دو
قسم ست جوازا نحو خرجت فاذا السبع ای واقف و دوم وجوبا و آن جائی ست که بجای خبر غیر خبر واقع شود و آن در
چهار موضع ست اول مبتدا ایکه بعد لولا واقع شود و خبرش از اسمای عامه بود چون لولا زید لکان کذا
بخلاف قول شاعر ولولا الشعر بالعلماء یزری + لکنت الیوم اشعر من لبید + که خبرش از اسماء عامه نیست هذا
مذهب البصریین اما کسائی اسمی را که بعد لو ست فاعل فعل مقدر گوید یعنی لولا وجد زید لکان کذا دوم مبتدا ایکه
مصدر منسوب بسوی فاعل یا مفعول بود و بعد آن حال واقع شود چون ضربی زیدا راجلا و ضرب زید قائما
یا مبتدا اسم تفضیل مضاف بسوی مصدر بود چون اکثر شربی السویق ملتوتا و اخطب ما یکون الامیر قائما ای التقائه
ضربی حاصل اذا کنت راجلا و برین قیاس ست در باقی امثله سوم مبتدا ایکه خبرش مشتمل بر معنی مقارنت بود و
عطف کرده شود بران مبتدا بواو بمعنی مع نحو کل رجل وضیعته ای مقرون مع ضیعته چهارم مبتدا ایکه مقسم به
بود و خبرش قسم بود چون لعمرک لافعلنّ کذا ای لعمرک قسمی لافعلنّ کذا دوم عامل در مضارع و آن وقوع آن
در موضع اسم ست چون زید یضرب بمکان زید ضارب هذا مذهب البصریین اما کوفیان ارتفاعش نیز از جهت
خلوش از نواصب و جوازم گویند و کسائی عاملش لفظی گوید و آن یکی از زوائد اربع است و اخفش در صفت نیز
عامل معنوی گوید و هو کونه صفة لمرفوع او منصوب او مجرور نحو جاء رجل فاضل و رایت رجلا فاضلا و مررت
برجل فاضل و نزد سیبویه و دیگر نحویان عاملش لفظیست و هو عامل الموصوف و لفظی آنکه او را حظی از لفظ بود و بر دو
قسم ست قیاسی و سماعی قیاسی آنکه در وی قیاس را دخلی باشد و آن هفت ست الاول الفعل و آن دو قسم ست
لازم که بفاعل تنها تمام شود و بمفعول نرسد چون قعد و جلس و متعدی که بفاعل تنها تمام نشود بلکه تا وقتیکه
بمفعول نرسد مفید معنی نبود و آن سه قسم ست متعدی بیک مفعول چون ضرب زید عمرا و نصر بکر خالدا و متعدی
بدو مفعول و آن دو نوع ست یکی آنکه مفعول ثانی وی عین اول باشد چون علمت زیدا فاضلا و درینجا اقتصار
بر یک مفعول روا نبود مگر آنکه هر دو را معا حذف کنند و منه قولهم من یسمع یخل ای من یسمع حکایة یخلها صادقة
و دیگری آنکه مفعول ثانی آن غیر اول بود چون اعطیت زیدا درهما و درینجا اختصار بر یک مفعول هم روا ست
نحو اعطیت درهما و گاهی بحذف هر دو هم اختصار کنند یقال زید یعطی ای یعطی عمرا درهما او غیر ذلک متعدی
بسه مفعول نحو اعلمت زیدا عمرا فاضلا و عمل فعل بر دو وجه ست عمل رفع و عمل نصب اما رفع پس عام ست
یعنی هر فعل که باشد لازم بود یا متعدی اسمی که منسوب الیه وی ست رفع کند و آنرا فاعل گویند پس فاعل اسمیست

المسند الیه فعل یا شبه وی که عمل وی ست بود وآن واحد ابدا چون ضرب زید او الا تعطف که متعدد
هم آید چون ضرب زید وعمرو فاما قول الادیب نصبت آباً تا ثبیتا غیر شعر قواهی رحلا اید اه و اسد
لها فتب غلف ان ضیلة اودق شاذ انشده سیبویه وقیل یدا مفعول لکنه حکی اعراب الفاعل فی نبا لمجل
نظراً الی انه فاعل بحسب المعنی کما جوزه البصریون ویدل علی ان یدا مفعول روایة من روا ه یهبا لیار
وهی روایة السیرافی واز ینجاست که چون فعل مسند بسوی الف تثنیه یا واو جمع که ضمیر فاعلست باشد یا مسند
بسوی اسم ظاهر شود در اکثر فلا یقال یفعلان الزیدان ولا یفعلون الزیدون بخلاف تای تانیث
نحو قامت هند که مجرد علامت تانیث ست نه ضمیر فاعل اما بنو حارث وطی واز د شنؤة چون الف و واو
را نیز علامت تثنیه وجمع گویند نه ضمیر فاعل اجتماع هر دو را روا دارند ومنه قوله تعالی واسروا النجوی
الذین ظلموا وقوله علیه السلام یتعاقبون فیکم ملائکة باللیل وملائکة بالنهار واصل در فاعل آنکه متصل فعل
خود که مقدم ست واقع شود اگر مانع نبود واز ینجاست که گویند ضرب غلامه زید با آنکه مرجع ضمیر که زیدست
لفظاً موخرست نه ضرب غلامه زیدا بالنصب که موخر لفظاً ورتبةً هر دوست واستثنی ست که نحویان تقدیم
مرجع ضمیر غائب را ضروری گویند ومسند ومسند الیه را که از وجودش در کلام ناگزیرست عمده وباقی متعلقات
را فضله واضمار پیش از ذکر مرجع در فضله ممنوع ست ودر عمده جائز چنانکه در مثالهای مذکورست اما قوله
شعر جزی بنوه ابا الغیلان عن کبر وحسن فعل کما یجزی سنمار شاذ ست نزد جمهور اما اخفش و
ابن جنی در فضله هم روا دارند وکسائی وفراء در عمده نیز ممتنع گویند وهرگاه در فاعل ومفعول اعراب
لفظاً منتفی شود وقرینه هم که فارق میان هر دوست نبود فاعل را مقدم کنند وجوباً چون کلم موسی عیسی
بخلاف نحو ضربت موسی الحبلی واکل الکمثری یحیی که در اول قرینه لفظی ست ودر ثانی قرینه معنوی وهمچنین مقدم
کنند وقتیکه فاعل ضمیر متصل بفعل بود یا مفعول بعد الا یا معنی الا واقع شود نحو ضربت زیداً وما ضرب زید
الا عمراً وانما ضرب زید عمراً زیرا که در صورت اول تاخیر فاعل از مفعول با وجود اتصالش بفعل محال ست و
در صورت ثانی تاخیرش موجب انقلاب حصر مطلوب چه در مثل ما ضرب زید الا عمراً وانما ضرب زید عمراً انحصار
ضاربیت زید در عمرو ست فقط با جواز اینکه عمرو مضروب دیگر شخص هم بوده باشد بخلاف آنکه مفعول را
مقدم کنند وگویند ما ضرب عمراً الا زید وانما ضرب عمراً زید که مفهومش انحصار مضروبیت عمرو در زیدست
با جواز اینکه زید ضارب دیگر شخص هم باشد وچون ضمیر مفعول متصل بفاعل بود یا فاعل بعد الا یا بعد معنی الا
واقع شود یا مفعول ضمیر متصل بفعل بود وفاعل غیر متصل باشد فاعل را از مفعول موخر کنند وجوباً چون ضرب
زیداً غلامه وما ضرب عمراً الا زید وانما ضرب عمراً زید وضربنی زید اما در اول پس از جهت آنکه اگر فاعل که حامل ضمیر

مفعول است مقدم کنند اضمار قبل الذکر لفظاً و رتبةً لازم آید چه مفعول در رتبه هم موخر است و در لفظ هم و این
ممتنع است چنانکه گذشت و در ثانی از جهت انقلاب حصر مطلوب و در ثالث از جهت منافات اتصال با انفصال
پوشیده نماند که گاهی فعل را عامل القرینه محقق باشد یا مقدر حذف هم کنند قیاساً جوازاً چون زید در جواب کسیکه
گوید من قام و اینجا قرینه سوال محقق است ... رجال مقدر کقراءة الشامی و ابی بکر یسبح له فیها بالغدو و الآصال
رجال بفتح الباء فی یسبح کانه قیل من یسبحه فقیل رجال و کقراءة ابن کثیر کذلک یوحی الیک و الی الذین من قبلک
الله العزیز الحکیم بفتح الحاء من یوحی الیک کانه قیل من یوحی فقیل الله و کقول ضرار بن نهشل فی مرثیة یزید بن نهشل
شعر لیبک یزید ضارع لخصومة ۔ و مختبط مما تطیح الطوائح ۔ ای لیبک مبنیاً للمفعول کانه قیل من یبکیه فقیل
ضارع ای ذلیل لخصومة نزلت به و کقول الآخر شعر حمامة بطن الوادیین ترنمی ۔ سقیت من الغر الغوادی
مطیرها ۔ سقیت مبنیاً للمفعول جملة دعائیة و مطیرها فاعل فعل محذوف و هو سقاک کانها قالت من سقانی فقیل
سقاک مطیرها و وجوباً جائیکه فعل را حذف کرده باشند و بعد از ان بجهت رفع ابهامی که بحذف ناشی و متولد
شده فعل ثانی را بطریق تفسیر آرند چون ان احد من المشرکین استجارک و ... صورت هرگاه تفسیر آورده
جائز نباشد که استجارک اول را باز در کلام ظاهر کنند زیرا که موجب جمع میان نائب و منوب عنه است التقدیر
ان استجارک احد من المشرکین و گاهی فعل و فاعل هر دو محذوف شوند بحذف جائز نحو نعم در جواب کسیکه گوید
اقام زید یعنی نعم قام زید تا جواب مطابق سوال بود باید دانست که گاهی دو فعل یا دو عامل فصاعداً در
اسم ظاهر که بعد وی است متنازع بوند و تنازع بر چهار قسم است اول آنکه هر دو فعل مقتضی آن باشد که
اسم ظاهر که بعد آنهاست فاعل آنها بود چون ضربنی و اکرمنی زید دوم آنکه اسم ظاهر مفعول آنها باشد چون ضربت
و اکرمت زیداً سوم آنکه فعل اول خواهد که اسم ظاهر فاعل وی واقع شود و فعل دوم خواهد که اسم ظاهر مذکور
مفعول او باشد چون ضربنی و اکرمت زیداً چهارم بعکس سوم چون ضربت و اکرمنی زید و در صورت های
مذکور رفع تنازع یا آنکه باعمال فعل اول یا ثانی هر دو جائز است وفاقاً اختلاف در اختیار است چنانچه بصریان اعمال
ثانی را اختیار کرده اند که قریب باسم متنازع فیه است و کوفیان اعمال اول را که مقدم است پس اگر عمل بفعل ثانی
دهند چنانکه مختار بصریانست باید دید که فعل اول مقتضی فاعلیت یا مفعول اگر مقتضی فاعلیت است ضمیر فاعل آرند بر وفق
اسم ظاهر در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث بالزوم اضمار قبل الذکر بخلاف کسائی که چون اضمار قبل الذکر
را اگرچه در عمده باشد مکروه داند حذف کند و بخلاف فراء که چون نزد وی حذف و اضمار هر دو مکروه است در
صورت مذکور عمل بفعل اول دهد و اگر مقتضی مفعول است حذف کنند وفاقاً اگر اظهارش ضروری نبود باید
دانست که چون اقسام تنازع چهار است چنانکه سبق ذکر یافت مناسب نمود که مثال هر باب را از اقسام چهارگانه

جداگانه هم موافق بصریان و هم موافق کسائی و فراءست بیان یابد تا موجب تیسیر گردد مثال قسم اول یعنی
هر دو فعل فاعل خواهند بر مذهب بصریان ٭ ضربنی واکرمنی زید ٭ ضرباني واکرمني الزیدان ٭ ضربوني و
اکرمني الزیدون ٭ ضربتني واکرمتني هند ٭ ضربتاني واکرمتني الهندان ٭ ضربتني واکرمتني الهندات ٭ و بر مذهب
کسائی ٭ ضربني واکرمني زید ٭ ضربني واکرمني الزیدان ٭ ضربني واکرمني الزیدون ٭ ضربتني واکرمتني هند ٭
ضربتني واکرمتني الهندان ٭ ضربتني واکرمتني الهندات ٭ و بر مذهب فراء ٭ ضربني واکرمني زید ٭ ضربني
واکرماني الزیدان ٭ ضربني واکرموني الزیدون ٭ ضربتني واکرمتني هند ٭ ضربتني واکرمتاني الهندان
ضربتني واکرمنني الهندات ٭ پوشیده نیست که ثمره اختلاف مذاهب ثلثه وقتیکه اسم ظاهر واحد
مذکر یا واحد مؤنث بود ظاهر نشود مگر آن که تثنیه یا جمع بود چنانکه مذکور شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل
و فعل دوم مفعول خواهد بر مذهب بصریان ٭ ضربني واکرمت زیداً ٭ ضرباني واکرمت الزیدین ٭ ضربوني و
اکرمت الزیدین ٭ ضربتني واکرمت هنداً ٭ ضربتاني واکرمت الهندین ٭ ضربنني واکرمت الهندات ٭
و بر مذهب کسائی ضربني واکرمت زیداً ٭ ضربني واکرمت الزیدین ٭ ضربني واکرمت الزیدین ٭ ضربتني
واکرمت هنداً ٭ ضربتني واکرمت الهندین ٭ ضربتني واکرمت الهندات ٭ اما نزد فراء چون که اضمار مفعول
فعل دوم و حذفش هر دو رواست مثال بر هر دو طور آورده شد مثال حذف ضربني واکرمت زید ٭
ضربني واکرمت الزیدان ٭ ضربني واکرمت الزیدون ٭ ضربتني واکرمت هند ٭ ضربتني واکرمت الهندان ٭
ضربتني واکرمت الهندات مثال اضمار ٭ ضربني واکرمته زید ٭ ضربني واکرمتهما الزیدان ٭ ضربني واکرمتهم
الزیدون ٭ ضربتني واکرمتها هند ٭ ضربتني واکرمتهما الهندان ٭ ضربتني واکرمتهن الهندات ٭ و ازین امثله
ظاهرست که میان بصریان و کسائی ثمره اختلاف ظاهر نیست مگر آنکه اسم ظاهر تثنیه یا جمع بود و میان
بصریان و فراء و میان کسائی و فراء در هر دو صورت ثمره اختلاف ظاهر و نمایان ست مثال
قسم چهارم یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد ٭ ضربت واکرمني زید ٭ ضربت واکرمني الزیدان ٭
ضربت واکرمني الزیدون ٭ ضربت واکرمتني هند ٭ ضربت واکرمتني الهندان ٭ ضربت واکرمتني الهندات
مثال قسم دوم یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول را خواهد ٭ ضربت واکرمت زیداً ٭ ضربت واکرمت
الزیدین ٭ ضربت واکرمت الزیدین ٭ ضربت واکرمت هنداً ٭ ضربت واکرمت الهندین ٭ ضربت و
اکرمت الهندات و درین هر دو قسم اخیر میان بصریان و کسائی و فراء هیچ اختلاف نیست زیرا که
اختلاف جائی ست که فعل اول طالب فاعل بود چنانکه گذشت و اگر اظهار مفعول ضروری باشد ظاهر کنند
از آن او فائده این در افعال قلوب ست و درین صورت بعد از هر دو فعل دو اسم ظاهر خواهد بود بنهجی که اقتضای

فعل اول و دوم در یک اسم مختلف بود در فاعلیت و مفعولیت و در اسم دیگر متفق در مفعولیت و این
بر دو وجه است اول آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که فاعل آن بود و فعل دوم خواهد که مفعول وی
چون حسبنی و حسبت زیداً منطلقاً این گوید بر مذهب بصریان حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً حسبانی منطلقاً و حسبت
الزیدین منطلقین حسبونی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبتنی منطلقاً و حسبت هنداً منطلقةً حسبتانی منطلقاً و حسبت الهندین
منطلقتین حسبننی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات * و بر مذهب کسائی حسبنی منطلقاً و حسبت زیداً منطلقاً
حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین حسبنی منطلقاً و حسبت الزیدین منطلقین * حسبتنی منطلقاً و حسبت
هنداً منطلقةً * حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندین منطلقتین * حسبتنی منطلقاً و حسبت الهندات منطلقات *
و چون درین صورت فرا موافق کوفیان و امثله بر مذهبش بعینه امثله بر مذهب ایشان ست چنانکه بیاید
اینجا گذاشته شد دوم آنکه یک اسم را فعل اول خواهد که مفعول واقع شود و فعل دوم خواهد که فاعل و در
اقتضای مفعولیت اسم دوم هر دو متفق باشند * حسبته منطلقاً و حسبنی زید منطلقاً * حسبتهما منطلقین حسبنی
الزیدان منطلقاً * حسبتهم منطلقین حسبنی الزیدون منطلقاً * حسبتها منطلقةً و حسبتنی هند منطلقاً * حسبتهما منطلقتین
و حسبتنی الهندان منطلقاً * حسبتهن منطلقات و حسبتنی الهندات منطلقاً و اگر عمل بفعل اول دهند چنان که
مذهب کوفیان ست نظر باید کرد که فعل ثانی چه اقتضا دارد اگر فاعل خواهد ضمیر فاعل آرند و اگر مفعول خواهد
اضمار و حذف هر دو رواست و مختار اضمار ست و بس و درینجا هم چهار قسم ست چنانکه گذشت مثال قسم اول
یعنی فعل اول و دوم هر دو فاعل را خواهد * ضربنی و اکرمنی زید و تمام تصریف این همانست که موافق مذهب
فرا سابقاً نوشته شد مثال قسم سوم یعنی فعل اول فاعل خواهد و فعل دوم مفعول * ضربنی و اکرمته زید * باضمار
مفعول + ضربنی و اکرمت زید بحذف و تمام تصریف این نیز در بیان مذهب فرا گذشت مثال قسم چهارم
یعنی فعل اول مفعول و فعل دوم فاعل خواهد * ضربت و اکرمنی زیداً * ضربت و اکرمانی الزیدین * ضربت و اکرمونی
الزیدین * ضربت و اکرمتنی هنداً * ضربت و اکرمتانی الهندین * ضربت و اکرمننی الهندات مثال قسم دوم
یعنی فعل اول و دوم هر دو مفعول خواهد * ضربت و اکرمته زیداً * ضربت و اکرمتهما الزیدین * ضربت
و اکرمتهم الزیدین * ضربت و اکرمتها هنداً * ضربت و اکرمتهما الهندین * ضربت و اکرمتهن الهندات
باضمار مفعول * و ضربت و اکرمت زیداً * بحذف مفعول و تمام تصریف این موافق تصریف مذهب
بصریانست و مستثنی ست که اضمار مفعول و حذفش آنگاه جائز بود که مانع نباشد و الا ظاهر کرده شود و این
در افعال قلوب ست و بر دو نهج آید یکی آنکه در یک اسم فعل اول فاعلیت آن خواهد و فعل ثانی مفعولیت
و در اسم دوم هر دو شریک بوند در مفعولیت چون حسبنی و حسبت زید منطلقاً فیقال حسبنی و حسبته

منطلقاً زیدٌ منطلقاً حسبنی وحسبتهما منطلقین الزیدان منطلقاً حسبنی وحسبتهم منطلقین الزیدون منطلقاً حسبنی وحسبتها
منطلقة هندٌ منطلقاً حسبنی وحسبتهما منطلقتین الهندان منطلقاً حسبتنی وحسبتهن منطلقات الهندات منطلقاً
وهمین امثله بر مذهب فرا هم درست آید در دوم آنکه در باب اسم فعل اول مفعولیتش خواهد و فعل دوم فاعلیت
آن و در دوم در اقتضای مفعولیت شریک باشند چون حسبت وحسبنی منطلقاً زیداً منطلقاً حسبت
وحسبانی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبونی منطلقاً الزیدین منطلقین حسبت وحسبتنی منطلقاً
هنداً منطلقة حسبت وحسبتانی منطلقاً الهندین منطلقتین حسبت وحسبتنی منطلقاً الهندات منطلقات
وگاه باشد که فاعل را حذف کنند و بجایش مفعول آرند باعراب فاعل معرب سازند آنرا و این مفعول را
نائب فاعل و مفعول مالم یسم فاعله نیز گویند و شرط اقامت مفعول مقام فاعل آنکه فعل را مبنی برای مفعول
کنند نحو ضُرِبَ زیدٌ ویُضرَبُ عمروٌ باید دانست که چون مفعول مالم یسم فاعله مفعولیست که وی را بجای فاعل آرند
و مفعول پنج است مفعول مطلق و مفعول به و مفعول له و مفعول معه و مفعول فیه چنانکه بیاید و بعضی از فعل دو مفعول
خواهد و بعضی سه چنانکه گذشت مناسب شود بیان آنکه کدام از مفاعیل مذکوره صلاحیت نیابت دارد دانستنی است
که مفعول دوم از باب علمت و سوم از باب اعلمت قائم مقام فاعل نشود زیرا که هر دو مفعول مذکور در حقیقت
خبر مبتدا است مسند بسوی مفعول سابق پس اگر بجای فاعل واقع شود مسند الیه گردد و این ممنوع است
که یک چیز در یک وقت مسند و هم مسند الیه باشد و همچنین مفعول له و مفعول معه زیرا که نصب در اول از
بر علت است و واو در دوم مانع نیابت فاعل بخلاف مفاعیل باقی که در صلاحیت نیابت برابر است
بشرطیکه در ترکیب مفعول به موجود نبود فلا یقال ضُرِبَ یومُ الجمعة زیداً امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره
بل یقال ضُرِبَ زیدٌ یومَ الجمعة امامَ الامیر ضرباً شدیداً فی داره واما قوله شعر ولو ولدت قفیرة جرو کلب
لسُبَّ بذلک الجرو الکلابا بالنصب شاذ است و اول از باب اعطیت در نیابت بهتر از ثانیست چرا که
در وی نوعی از معنی فاعلیت است یعنی معطی له آخذ و گیرنده معطی است فهذا الاسم اعنی اسم مالم یسم فاعله فاعل
لفظاً لکون الفعل مسنداً الیه مقدماً علیه و مفعول معنیً نحو ضُرِبَ زیدٌ معناً و ضَرَبَ ضاربٌ زیداً منصوب
بر دو وجه است منصوب خاص و منصوب عام منصوب خاص آنست که مختص ببعض عوامل بود و آن بیست اول
مفعول به که مختص بفعل متعدی است و در غیر آن یافته نشود و آن اسمیست که بر آن فعل فاعل بی واسطه حرف
جر واقع شود چون ضربت زیداً و بلغت البلد و حکمش آنکه مؤخر از فعل ناصب خود آید چنانکه گذشت و گاه
که مقدم آید جوازاً چون اللهَ اعبدُ و وجهَ الحبیبِ اتمنّی و وجوباً جائیکه مفعول مذکور متضمن معنی استفهام یا شرط بود
چون مَن رأیتَ و مَن تکرمه تکرمک و اصل در مفعول به آنکه فعل ناصبش مذکور بود و گاه عند القرینه حذفش هم

مفعول به

گفتند جوازًا چون زیدًا در جواب کسیکه گوید من اضرب ای اضرب زیدًا و اینجا قرینه مقالیه ست و نحو مکّة للمتوجه
الیها ای ترید مکة و اینجا قرینه حالیه و وجوبًا و آن دو قسم ست سماعی نحو امرءًا و نفسه ای اترک امرءًا و نفسه
و انتهوا خیرًا لکم ای انتهوا عن التثلیث و اقصدوا خیرًا لکم و هو التوحید و مرحبًا و اهلًا و سهلًا ای اتیت سعةً و
اهلًا ای مکانًا ماهولا معمورًا لا خرابًا و اهلًا لا اجانب و وطیت سهلًا من البلاد لا حزنًا و منه قوله شعر اشارت
بطرف العین خیفة اهلها ، اشارة مذعور و لم تتکلم ، فایقنت ان الطرف قد قال مرحبًا ، و اهلًا و سهلًا بالحبیب
المتیّم ، و قیاسی و آن را پنج موضع ست اول اغراء یعنی بر آغالانیدن مخاطب را بامری که منظور متکلم ست
چون اخاک اخاک ای الزم اخاک دوم در موضعیکه نعت را از وصفیت بر آورده بقصد ترحم یا مدح یا ذم منصوب
گردانند چون جاءنی زید المسکین ای اعنی المسکین و کذا فی الحمد لله الحمید و اعوذ بالله من الشیطان الرجیم سوم منادی
و آن اسمیست ظاهر که توجه سامعش حقیقةً یا حکمًا مطلوب و مقصود باشد بیکی از حرفهائیکه قائم مقام ادعوست
نه بلفظ ادعو و مانند آن نحو یا زید و یا سماء و نحو یا انت و یا ایاک شاذ ست و حروف مذکور پنج ست یا للقریب
والبعید و ایا و هیا للبعید و ای و الهمزة المفتوحة للمتوسط و مراد از توجه عام است از آنکه توجه بر وی باشد
یا توجه بدل و حرف ندا در لفظ بود چون یا زید یا در تقدیر چون یوسف اعرض عن هذا ای یا یوسف و تقدیر
مختص به یا است زیرا که در استعمال بیشتر ست پوشیده نماند که انتصاب منادی بجهت مفعولیت
و ناصبش فعل مقدر یعنی یا زید در اصل ادعو زیدًا بوده ست فعل را از جهت کثرت استعمال و دلالت حرف ندا بران
حذف نمودند بحذف لازم و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست اما مبرد نصب آن بحرف ندا گوید که قائم مقام
فعل ست و الی هذا ذهب الامام و ابو علی یا و اخواتش را از اسمای افعال گوید فعلی هذین المذهبین لا یکون من هذا
الباب و علی التقادیر مانند یا زید جمله ست یعنی نزد سیبویه هر دو جزو جمله فعل و فاعل مقدر ست و نزد مبرد حرف
ندا قائم مقام فعل ست و فاعلش مقدر و نزد ابو علی یک جزو اسم الفعل ست و جزو دیگر ضمیر مستتر و نیز دانستنی ست
هر چند اصل منادی که در حقیقت مفعول به ست آنست که منصوب آید لیکن در بعضی جا نظر بعض عوارض غیر منصوب
آید پس باعتبار احوال آخر خود بر چهار قسم ست اول مبنی بر ضمه و آن وقتی ست که منادی مفرد بود
یعنی مضاف و شبه مضاف نباشد و نیز معرفه بود پیش از ندا چون یا زید و یا زیدان و یا زیدون یا بعد از ندا
چون یا رجل وقتیکه توجه مردی معین مطلوب بود و اما قوله شعر سلام الله یا مطر علیها ، و لیس علیک یا مطر السلام
بالتنوین ضروری ست دوم مجرور بکسره و آن وقتی باشد که لام جار در استغاثه بروی داخل شود نحو یا لزید
ای ادعو زیدًا للاستغاثة و همچنین ست لام تعجب و لام تهدید نحو یا للماء و یا لزید لاقتلنک و این لام از جهت
فرق میان مستغاث و مستغاث له مفتوح آمده اگر کسره و شد و مستغاث محذوف بود معلوم نشود

ه مذکور مستغاث است یا مستغاث له چون یا للمظلوم بالکسر تقدیره یا القوم للمظلوم و ازینجاست که چون مستغاث
بدون یا عطف کنند معطوف به لام مکسور آید که کسره است نحو یا لزید ولعمرو زیرا که فرق میان مستغاث و مستغاث له
از جهت عطف بر مستغاث حاصل و مابه الفرق موجود است سوم منادی مبنی بر فتح و آن منادی باشد که در آخر
منادی مستغاث الف استغاثه زیاده کنند لاجرم مفتوح شده چون یا زیداه بالحاق های سکته چهارم منادای
منصوب بنصب و آن منادی باشد که سوای منادای مفرد معرفه و سوای هر دو قسم منادای مستغاث بوده
ن یا مضاف باشد چون یا عبد الله یا شبه مضاف چون یا طالعا جبلا یا مفرد غیر معرفه کقوله شعر
یا محرقا بالنار وجه محبه ٭ مهلا فان مدامعی تطفیه ٭ وکقول الاعمی یا رجلا خذ بیدی

فصل فی التوابع

المنتهی ست که توابع منادای مفرد معرفه که مبنی بر ضم است از تاکید معنوی و صفت و عطف بیان و معطوف
بحرف که معرف باللام است اگر مفرد باشد یعنی مضاف و شبه مضاف نبود هم مرفوع آید باعتبار
حمل بر لفظ منادی که مضموم است و هم منصوب باعتبار حملش بر محل که نصب است بمفعولیت بتقدیر ادعو نحو
یا تمیم اجمعون و اجمعین فی التاکید و یا زید العاقل والعاقل فی الصفة و یا غلام بشر و بشرا فی عطف البیان
یا زید والحارث والحارث فی المعطوف هذا مذهب الجمهور اما خلیل بن احمد در معطوف بحرف مذکور اختیار
رفع کند با جواز نصب و ابو عمرو بن العلا اختیار نصب با جواز رفع و مبرد در مانند الحسن رفع اختیار میکند
و در مانند النجم نصب یعنی معطوف مسطور بر دو قسم است یکی آنکه گاهی بدون لام هم آید چون الحسن و دیگری
که لام لازم آن بود و بدون لام مستعمل نشود چون النجم والصعق پس در اول رفع اختیار میکند موافق مذهب خلیل
و در دوم نصب موافق مذهب ابی عمرو و اگر توابع منادای مبنی مذکور مضاف باشد منصوب آید فقط نحو
یا تمیم کلهم فی التاکید و یا زید ذا المال فی الصفة و یا رجل ابا عبد الله فی عطف البیان و اما بدل و
معطوف بحرف غیر معرف باللام از توابع منادای مبنی مذکور حکمش حکم منادای مستقل است یعنی اگر آن
بدل و معطوف مذکور مفرد معرفه بود مبنی بر ضم خواهد بود چون یا زید بشر و یا زید و عمرو و اگر مضاف یا شبه مضاف
یا نکره غیر معین است منصوب آید مثال بدل مضاف یا زید اخا عمرو و مثال بدل شبه مضاف یا زید
طالعا جبلا مثال بدل نکره یا زید رجلا صالحا مثال معطوف مضاف یا زید و ابا عمرو و مثال معطوف
شبه مضاف یا زید و طالعا جبلا مثال معطوف نکره یا زید و رجلا صالحا باید دانست که چون منادای مبنی
بر ضم که علم است موصوف باین یا ابنة بود واسطه لفظ دیگر نبود و آن ابن و ابنة مضاف بسوی علمی دیگر باشد
درین صورت منادای مذکور را با جواز ضمه که حرکت اصلی آنست از جهت تخفیف فتحه خواندن مختار است چون
یا زید بن عمرو و یا هند ابنة [illegible] بخلاف نحو یا رجل ابن عمرو که منادی علم نیست و یا زید ابن القاضی که لفظ

این مضاف است بسوی علم شیت و یا زید الظریف ابن عمرو که منادی موصوف بلا واسطه نیست و چون
یا العالم الکامل نیند واجب که میان حرف ندا و میان منادای معرف باللام لفظ ای یا ایّة با های تنبیه
هذا لفظ یا بالفظ ای معا واسطه گردانند تا اجتماع دو حرف تعریف لازم نیاید چون یا ایها الرجل
و یا ایّهذا الرجل الا لفظ الله را که معرف باللام است بی واسطه الفاظ مذکوره ندا توان کرد نحو یا الله با
واین از جهت لزوم و بدلیت آن از همزه اله ست و از ینجاست که یا التی را در قول شاعر شعر من اجلک
یا التی تیمت قلبی * وانت بخیلة بالوصل عنی * شاذ گویند و یا الغلامان را که در قول شاعر دیگرست شعر
فیا الغلامان اللذان فرّا * ایاکما ان تکسبا شرّا * شاذ تر زیرا که در اول لزوم ست بلا عوضیت
ثانی نه لزوم و نه عوضیت و نیز اسم الله عز و جل مختص بیاست فلا ینادی الا بها * و دانستنی ست که معه
مقصود بالنداست و حروف مذکور محض بجهت صحت ندای وی پس تبع آنکه مفرد و معرفه است بایستی که
ضم بود لیکن چون در ظاهر منادی نیست مبنی کردن نتوانستند رفع دادند که مناسب ضمه بنائی ست
در توابع منادای مذکور نحو یا ایها الرجل الظریف زیرا که تابع معرب ست هر منادای مکرر که صورة
معرفه بود و لفظ دوم مضاف بسوی اسمی دیگر باشد در اول ضمه و نصب هر دو رواست ضمه بجهت
در صورت مفرد معرفه است و نصب بجهت آنکه در حقیقت منادای مضاف ست مضاف الیه را حذف
کرده اند بعده بار دیگر مضاف و مضاف الیه را مکرر آورده اند نحو یا تیم تیم عدی و در لفظ ثانی چون تابع
ست جز نصب روا نبود و هر منادی که مضاف بسوی یای متکلم باشد بچهار وجه آید بیشتر فتح یا چون یا
و سکون یا چون یا غلامی و حذف یا با ابقای کسرهٔ ماقبل چون یا غلام و منه قول الشکور زیادة اللیل شعر
یا رب ان اللیل زاد زیادة * اذ انت الی بدرم و فرط تشتت * و قلب یا با لف چون یا غلاما و
هر چهار صورت الحاق های وقف در آخر نیز جائز ست چون یا غلامیه و یا غلامیه و یا غلامه و یا غلاماه
و بعضی بعد از حذف یای متکلم ماقبل را ضمه هم دهند و این کم ست نحو یا غلام بضم المیم و هی لغة حکاها
وکذا قرأ ابن عطیة یا قوم انکم ظلمتم انفسکم بضم میم و قرأ ابو جعفر رب احکم بالحق بضم الباء و در اب و ام وقتیکه
مضاف بسوی یای متکلم باشند جواز وجوه اربعه ابدال یای مذکور بتای مفتوح یا مکسور نیز رواست
و گاهی بعد تای عوض الف هم افزایند نه یا زیرا که جمع میان عوض و معوض عنه ست پس درین هر دو لفظ
چون مضاف بسوی یای متکلم باشد هفت صورت جائز ست اول یا ابی و یا امی بفتح الیا
دوم یا ابی و یا امی بسکون الیاء سوم یا اب و یا ام بحذف الیاء و ابقاء الکسر چهارم یا ابا و یا اما بقلب
الیاء الفا پنجم یا ابه و یا امه ششم یا ابت و یا امت بقلب الیاء تاء مکسورة هفتم یا ابتَ و یا امتَ بقلب الیاء تاء مفتوحة

ششم یا اُختا و یا اُمّتا بزیادة الالف بعد التاء * و چون لفظ ابن و ابنة را که مضاف بسوی لفظ امّ یا عمّ که مضاف
بسوی یای متکلم است ندا کنند چهار صورت چهارگانه که در یا غلامی مذکور شد دران هم جاری شود و یا جواز
صورت پنجم غیر مذکور و آن آنست که الف مبدل را حذف کنند و ما قبلش را بفتحه باقی دارند * پس گفته شود یا ابن
امّیَ و یا ابن عمّیَ بفتح الیاء و یا ابن امّیْ و یا ابن عمّیْ بسکون الیاء و یا ابن امِّ و یا ابن عمِّ بحذف الیاء
و ابقاء کسر المیم و یا ابن امّا و یا ابن عمّا بالالف و یا ابن امَّ و یا ابن عمَّ بحذف الالف و ابقاء الفتحة علی حالها
باید دانست که گاهی تخفیفاً آخر منادی را حذف کنند ضرورت باشد یا نباشد و این را ترخیم نامند و ترخیم غیر
منادی بضرورت آید پس کما فی قول جریر شعر ألا أضحت حبالکم رماما * و أضحت منک شاسعةً
أماما * أماما اصله امامة و الالف للاطلاق و شرطش چون در منادی واقع شود چهار چیز است یکی آنکه منادی
مضاف و شبه مضاف نبود دوم آنکه مستغاث بلام یا بالف نباشد سوم آنکه جمله نبود چهارم آنکه
منادی یا علم زائد بر سه حرف بود یا اسمی با تای تانیث چون یا حارِ و یا ثُبَ در یا حارثُ و یا ثُبَةُ و قوله
شعر یا صاحِ قد نطق الهزار موذنا * ان لیس بالادبار طول سکاتها * صاح مرخم صاحب است اصله یا صاحبُ بخلاف نحو
یا عبد الله و یا طالعاً جبلاً که مضاف و شبه مضاف است و بخلاف نحو یا لَجعفر و یا جعفراه که مستغاث
است و بخلاف نحو یا تأبط شرا که جمله است و قوله شعر یا عمرو لا تبعد لعمک ابن عمره * سید عمرو دوا
رتبته فنجیب * بحذف آخر مضاف الیه شاذ است نزد بصریان و جائز نزد کوفیان و قال ابن مالک فی التسهیل
و یجوز ترخیم الجملة وفاقاً لسیبویه و کذا قال فی ارجوزته شعر والعجز احذف من مرکب و قل ترخیم
جملة وذا عمرو نقل * و هرگاه در آخر منادای مطلوب الترخیم دو حرف زائد بود بطوریکه در حکم یک حرف باشند
مانند دو زائد که بود برای الحاق باشد چون علباء یا برای تانیث چون صحراء و دو زائد مشابه به دو الف
تانیث چون مروان و دو زائد نسبت و مشابه آن چون بصریّ و کرسیّ و دو زائد تثنیه و جمع و جمع سالم چون سلمان
و غلمان و مسلمون و مسلمات علماً یا در آخر منادی حرف صحیح غیر یائی مثل صحیح بود و پیش ازان مده زائد و منادی فی
بند یا دو از چهار حرف باشد چون یا منصور و یا مسکین و یا عمّار و یا مدعوّ و یا مرمیّ هر دو حرف محذوف شود پس گفته شود یا علب
و یا صحر و یا مرو و یا بصر و یا کرس و یا سلم و یا غلم و یا مسلم و یا مسلم و یا منص و یا مسک و یا عمّ و یا مدع و یا مرم بخلاف
نحو یا سعلاة و یا مختار که در آخر اول تا است و مده ثانی زائد نیست و اگر منادای مذکور مرکب باشد اسم دوم را حذف
کنند پس در نحو یا بعلبکّ یا بعلَ گویند و در یا خمسة عشر یا خمسةَ و اگر غیر مذکور بود یک حرف حذف کنند
چون یا حارِ در یا حارث و یا مالِ در یا مالک و چون منادی مرخم گردد حرف آخرش که بعد از حذف بجا ماند
در باب استعمال بر دو نهج آید یکی آنکه محذوف را بمنزلهٔ ثابت و مذکور ملاحظه کنند و حرف باقی را بهیچ وجه از تبدیل و

نحو یک تصرف نمایند و این بیشتر است پس در نحو یا حارث یا حار بکسر الراء گویند و در نحو یا ثمود یا ثمو بضم المیم سکون
الواو و در نحو یا کروان یا کرو با لفتحات و دوم آنکه محذوف را نسیاً منسیاً و آخر اسم مرخم را بالاستقلال ملاحظه نموده
آنچه که مقتضای قاعده باشد تصرف نمایند پس در نحو یا حار یا حار بالکسر یا حار بالضم گویند و در نحو یا ثمو یا ثمی با بدال
واو متطرفه بیا و ضمه میم بکسره و در نحو یا کرو یا کرا با بدال واو بالف از جهت تحرک آن و انفتاح ما قبلش و این
کم است و نیز از خواص ندا است که منادی را بجهت مبالغه از صیغه اصلی آن معدول سازند جوازاً قیاساً
مطرداً گاهی بر وزن فعال بکسر لام و این در سب زنان است و گاهی بر وزن فُعَل بضم الفاء و فتح
العین و این در سب مردان نحو یا فساق و یا خباث و نحو آن و گاه باشد که حرف ندا حذف کنند
جوازاً بشرط آنکه منادی نکره نبود و پیش از ندا و نیز اسم اشاره و مندوب و مستغاث نباشد نحو یوسف
اعرض عن هذا و ایها الرجل و غلام زید افعل کذا و الاصل یا یوسف و یا ایها و یا غلام زید و قوله اصبح مخنوق
شاذ است اصله یا مخنوق و کذا قولها اصبح لیل ای یا لیل و قولهم اطرق کرا ای یا کروان و هر گاه حرف ندا
را از اسم الله حذف کنند عوضش در آخر آن میم مشدد آورند نحو اللّهم و از اینجاست که میم مذکور و حرف ندا
جمع نشود فلا یقال یا اللّهم الا قوله شعر انی اذا ما حدث المّا ✽ اقول یا اللّهم یا اللّهما ✽ شاذ است بد و شذوذ
یعنی اجتماع معوض و معوض عنه که یا و میم مشدد است و وصل همزه بایای ندا در یا الله و گاه باشد که منادی
را حذف کنند نحو الا یا اسجدوا بالتخفیف الا و التقدیر الا یا قوم اسجدوا

فصل في المندوب

باید دانست که مندوب آنرا گویند که بر وی از جهت فوت یا وجودش بواسطه لفظ وا یا یا گریه کنند چون
وا زیداه و یا عمراه و وا ویلاه و یا حسرتاه لیکن لفظ وا مختص بمندوب است و لفظ یا مشترک میان
منادی و مندوب و شرطش آنکه معروف بود فلا یقال وا رجلاه و حکمش در اعراب و بنا حکم منادی است یعنی
اگر مندوب مفرد معرفه بود مبنی بر ضم آید چون وا زید و اگر مضاف است منصوب باشد چون وا عبد الله
و منه قوله شعر واضیعة العمر لا الی حصلت بهم ✽ و لا الجبل و وا د منک نشاتک ✽ و روا است که در
آخرش الف افزایند اگر موجب التباس مندوب بمندوب الیه نشود و الا حرفی که مجانس حرکت آخر وی
بود و یعنی در نحو وا غلامک بکسر الکاف وا غلامکیه گویند بزیادت یاء و در نحو وا غلامکم وا غلامکموه بزیادت
واو نه وا غلامکاه و وا غلامکماه که موجب التباس بمذکر و تثنیه است و نیز روا است که در آخر مندوب
وقفاً های سکته زیاده کنند اگر چه در آخر مضاف الیه یا آخر صله باشد که تمامی معنی مضاف و موصول است
نه در آخر صفت نحو وا زیداه و وا امیر المؤمنیناه و وا من حفر بیر زمزماه بخلاف نحو وا زید الظریفاه بل
یقال وا زیداه الظریف هذا مذهب سیبویه و الخلیل و جمهور النحاة اما کوفیان و یونس زیادتش در صفت نیز

روا و درست دارند و حکی یونس اِنَّ رجلاً صالحاً اِن لا تجده فطالحٌ و حکی الشامیّین نسأه چهارم از مواضع
وجوب حذف فعل مفعول جائیست که فعل را حذف کرده باشند و بعد از آن تفسیرش آرند و این را
باب الاشتغال و باب ما اُضمر عامله علی شریطة التفسیر نیز گویند و این منصوب اسمیست که بعدش فعل یا شبه فعل
بود و آن فعل و شبه فعل از عمل در آن اسم اعراض کرده باشند بسبب آنکه در ضمیری که راجع بدان است
یا در متعلق آن عمل کرده است و آن فعل و شبه فعل که بعد اسم مذکورست بطوری باشد که اگر فعل و شبه فعل
را یا آنچه که مناسب وی ست بر آن اسم مسلط کنند بدین صورت که اسم را بجای ضمیر یا متعلق آن آرند اسم را
منصوب گردانند پوشیده نماند که این را احتمالی که موجود و ممکن الاستعمال ست چهارست اول آنکه فعل
مشتغل بضمیر اسم بود و تسلیط آن فعل بر آن بعینه ممکن باشد چون زیداً ضربته زید مفعول به ضربت و
مقدرست و ضربته مذکور تفسیر آن ست والتقدیر ضربت زیداً ضربته دوم آنکه فعل مشتغل بضمیر بود
اسم و تسلیط آن فعل بعینه ممکن نبود بل مرادف آن را مسلط کنند چون زیداً مررت به زید مفعول به
جاوزت است که مرادف مررت به ست و مررت به تفسیر آنست والتقدیر جاوزت زیداً مررت به سوم آن که فعل مشتغل بضمیر
اسم بود و تسلیط آن ممکن نبود بلکه لازم فعل را که مناسب وی ست مسلط کنند چون زیداً حبست علیه
زید مفعول به لابست که لازم حبست علیه ست و آن تفسیر لابست ست والتقدیر لابست زیداً حبست
علیه چهارم آنکه فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل ممکن نباشد بل لازمش را مسلط کنند چون
زیداً ضربت غلامه زید مفعول به اهنت ست که لازم ضربت غلامه باشد و ضربت غلامه تفسیر آنست
والتقدیر اهنت زیداً ضربت غلامه و اما ترکیبی که در آن فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود و تسلیط فعل
بعینه ممکن باشد ممتنع الاستعمال ست فلا یقال زیداً ضربت غلامه بتقدیر ضربت زیداً ضربت غلامه زیرا که
از ضرب یکی ضرب دیگری لازم نیاید و همچنین ممتنع ست ترکیبی که فعل مشتغل بمتعلق ضمیر اسم بود
و تسلیط مرادف فعل ممکن باشد نحو زیداً مررت بغلامه بتقدیر جاوزت زیداً مررت بغلامه دانستنی ست
که اگر اسمی و محلی واقع شود که صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد و قرینه دیگر که خلاف رفع را
ترجیح دهد موجود نبود یا برای رفع و نصب هر دو قرینه موجود بود لیکن قرینه ترجیح [illegible]
از قرینه نصب درین هر دو صورت آن اسم را رفع دادن از جهت ابتدائیت [illegible] نصب
دادن و مفعول به فعل مقدر گفتن مثال اول زید ضربته مثال دوم لقیت القوم واما زید فاکرمته
زید صلاحیت اضمار علی شریطة التفسیر دارد پس اگر زید را مبتدا گویند اما زید فاکرمته جمله اسمیه باشد
واگر مفعول به گویند جمله فعلیه و در صورت اول عطف جمله اسمیه بر فعلیه میشود و در صورت ثانی عطف

جملهٔ فعلیه بر فعلیه و این انسب و قرینه نصب ست اما قرینهٔ رفع که وقوع زید بعد اما غیر طلبیت قوی تر از قرینهٔ نصب
یعنی عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کثیر الوقوع ست از آنکه بعد اما مذکور غیر مبتدا واقع شود و همچنین ست بعد اذ
مفاجات که اغلب بعد او مبتدا آید چون خرجت فاذا زید یضربه عمرو و اگر اسم مذکور در محلی واقع شود که قرینه
رفع مرجح بود نصب اختیار کنند و این را شش موضع ست اول بجهت رعایت تناسب یعنی عطف
جملهٔ فعلیه بر فعلیه چون خرجت فزیداً لقیته چه در صورت نصب زید عطف جملهٔ فعلیه بر جملهٔ فعلیه شود و این بهتر ست
از آنکه رفع دهند و عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه کنند دوم آنکه اسم مذکور بعد حرف نفی یعنی ما و لا و ان واقع
شود چون ما زیداً ضربته و لا زیداً اهنته و ان زیداً ضربته الا تادیباً سوم آنکه اسم مذکور بعد حرف استفهام
یعنی همزه و هل باشد چون ازیداً ضربته و هل زیداً اکرمته چهارم آنکه اسم مذکور بعد اذا شرطیه و حیث آید مثل اذا
عبد الله تلقاه فاکرمه و حیث زیداً تجده فاکرمه و در این هر سه صورت مختار نصب ست زیرا که اکثر بعد الفاظ
مذکوره فعل واقع میشود پنجم آنکه اسم مذکور قبل امر یا نهی واقع شود مثل قوله تعالی و ربک فکبر و زیداً لا تضربه و اینجا
نصب بجهت آن مختار ست که اگر رفع دهند لازم آید که جملهٔ انشائیه خبر واقع شود و این غیر مستحسن ست و اما نحو
الزانیة و الزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة بالرفع بدو وجه ست یکی آنکه الف و لام در الزانیة و الزانی
موصول ست و اسم فاعل صلهٔ آن و موصول با صله خود مبتدا است و در خبر این قسم مبتدا که متضمن معنی شرط ست
فای سببیت آرند چنانکه گذشت و مقرر ست که ما بعد فای مذکور در ما قبلش عمل نکند پس تسلیط فاجلدوا
بر الزانیة و الزانی ممکن نیست و این مذهب مبرد ست و دیگری آنکه آیة دو جمله ست یکی الزانیة و الزانی که مبتدا
محذوف الخبر ست بتقدیر مضاف تقدیره حکم الزانیة و الزانی فیما یتلی علیکم بعد و دوم فاجلدوا الخ که بیان
حکم موعود ست و جزو یک جمله در جزو جملهٔ دیگر عمل نکند و این مذهب سیبویه ست لهذا بنظر این هر دو تقدیر
از باب ما اضمر عامله علی شریطة التفسیر نیست و الا مختار نصب باشد ششم آنکه اسم مذکور در موضعی
واقع شود که اگر وی را مرفوع خوانند و مبتدا گویند موجب التباس خبر بصفت ست یعنی معلوم نشود
که فعل مذکور خبر مبتدا است یا صفت وی و در صورت صفت خلاف معنی مقصود بود در آن صورت اختیار
نصب کنند تا اشتباه نشود نظیره قوله تعالی انا کل شیء خلقناه بقدر یعنی ما پیدا کرده ایم هر چیز را باندازه
و این در صورت نصب ست چه اگر لفظ کل را رفع خوانند و خلقناه خبر وی باشد و بقدر متعلق خبر معنی مقصود
نیز حاصلست لیکن این خبر مشتبه بصفت ست یعنی فعل صفت باشد و بقدر خبر مبتدا و در آن صورت معنی چنین
باشد بدینسان که ما تمام شیء چنین که پیدا کرده ایم آنرا باندازه ست و از آن مفهوم میشود که خالق بعض اشیا غیر خدا
باشد و این خلاف اعتقاد حق ست بل هو خالق کل شیء تعالی شانه و اگر اسم مذکور بعد جملهٔ اسمیه که خبرش جملهٔ فعلیه

ست واقع شود رفع ونصب هردو مساویست چون زیدٌ قام وعمروٌ اکرمتهٗ بالرفع ودرین صورت معطوف
بر جملهٔ کبری کہ اسمیہ ست خواهد بود وزیدٌ قام وعمرًا اکرمتهٗ بالنصب ودرین صورت معطوف بر جملهٔ صغری کہ
فعلیہ ست خواهد بود ورعایت مناسبت عطف در هردو صورت موجود ست لیکن چون عطف بر جملهٔ
صغری کہ خبر ست نمایید از عائدی بسوی مبتدا ضرورست لهذا درین صورت تقدیر کلام چنین باشد
زیدٌ قام وعمرًا اکرمته عنده او فی داره ۱۲ و اگر اسم مذکور بعد حروف شرط یعنی اِنْ ولو و حروف تحضیض
یعنی اِلّا و هلّا و لولا و لوما و لولا واقع شود منصوب باید وجوبًا زیرا کہ وقوع فعل بعد حروف مذکوره واجبست
نحو اِنْ زیدًا ضربته ضربک ولو زیدًا رأیته اکرمته و اَلّا زیدًا ضربته و هلّا بکرًا اهنته واما فی قوله تعالی کل شیء
فعلوه فی الزبر رفع واجبست زیرا کہ کل شیء مبتدا است وجملهٔ فعلیہ کہ فعلوه ست صفت مبتدا و فی الزبر جار
ومجرور خبر مبتدا والمعنی هرچہ آنها کرده اند در نامهٔ اعمال آنها مرقوم ست چہ اگر کل شیء را منصوب خوانند
مفعول بہ فعل مقدر گویند و فعلوه تفسیر فعل مقدر باشد و جار مجرور متعلق فعل بود معنی آیه چنین باشد کردند آنها
هر چیز را در نامهٔ اعمال خود ها و این غیر معقول ست و اگر جار مجرور را صفت شیء گردانند معنی چنین شود
هرچہ در زبر ست آنها کرده اند و اینهم خلاف مقصود پس آیهٔ مذکور اگرچہ در بادی النظر از باب اشتغال
علیها باید لیکن از جهت فساد معنی از ان باب نشمرده اند تحریم از مواضع وجوب حذف فعل مفعول بہ تحذیر ست و
آن در لغت ترسانیدن باشد و در اصطلاح اسمی را گویند کہ منصوب بود در مفعولیت بتقدیر اتّق و
مانند آن بجهت ترسانیدن مخاطب را با مر کہ بعد از اسم ست نحو ایاک والاسد و ایاک و اَنْ تحذف والمعنی
بعّد نفسک عن الاسد والاسد عن نفسک و بعّد نفسک عن حذف الارنب وهو ضربها بالعصا و
بعّد حذف الارنب عن نفسک یا اسمی ست مکرر محذر منه باشد چون الطریق الطریق ای اتق الطریق یا
محذر چون نفسک نفسک ای بعّد نفسک مما یؤذیک و اشتقاق ست کہ در اول من جانبه را بجای واو عاطفه
آوردن هم رواست نقال ایاک من الاسد و ایاک من ان تحذف و ایاک ان تحذف نیز بتقدیر من زیرا کہ
تقدیر من پیش از اَنْ و اَنَّ بیشتر ست بخلاف ایاک الاسد کہ تقدیر من ممتنع ست واما قوله شعر
فایاک ایاک المراء فانه الی الشر دعاء وللشر جالب ۱۲ ضروری ست والقیاس ایاک والمراء و ایاک
من المراء بواو عطف یا اظهار من جاره دوم از منصوب خاص تمییز ست و آن لغة جدا کردن باشد و
اصطلاحا عبارت از اسمی ست کہ دور کند ابهامی را کہ در ذاتی بسبب آلو ضع راسخ و مستقر بود عام از نکه
آن ذات مذکور باشد چون هذا رطل زیتًا پس لفظ زیت در ترکیب مذکور رفع ابهامی میکند کہ در ذات رطل
حین الوضع ثابت بود زیرا لفظ رطل هر چند برموضوع له معین کہ عبارت از وزن مخصوص باشد دلالت

وارد لبثین من حیث اللبثات فیها ان در چیز اضعافاست که بی ذکر تمیز خاص همچو زیت و عسل و نحو آن احتمالش بر همه
موزونات دائرست یا مقدر چون طاب زید نفساً پس لفظ نفساً کشف ابهامی مینماید که در ذات مقدرست
و آن متعلقی از متعلقات زید باشد یعنی چیزی منسوب بزید از نفس و دار و اب و الوة و جز آن و پوشیده نیست
که طاب هر چند در لفظ اسناد بزید دارد لیکن در معنی مسند بسوی همان متعلق ست و در ان از جهت احتمال اسناد
طیب بجمیع متعلقات زید ابهامیست که بی ذکر متعلق خاص همچو نفس و اب و نحو آن مرتفع نمیتواند شد پس تمیز
که در کشف ابهام خود محتاج بسوی تمیز ست بر دو قسمست اول آنکه مذکور باشد و آن مفرد خواهد بود دوم آن که
مقدر و آن طرف نسبت چنانکه گذشت و مفرد گاهی تمام بتنوین شود لفظاً نحو له ذراعٌ ثوباً او تقدیراً و آن
در غیر منصرف ست و در مبنی نحو لنا کیلج براً و خمسة عشر درهماً و ربه رجلاً و ما ذا اراد الله بهذا مثلاً و گاهی بنون
تثنیه یا بنون جمع نحو له منوان عسلاً و هذا اخی له تسع و تسعون نعجة و گاهی باضافت نحو علی التمرة مثلها زبداً
و تمیز مفرد بر دو قسم ست مفرد مقدار و مفرد غیر مقدار و بالجمله بهر نوعیکه ممیز عنه متنوع میشود بر طبق آن اقسام
تمیز نیز بیرون می آید یعنی تمیز هم بر سه قسم ست اول از مفرد مقدار و آن بالضرورة از مقادیر پنجگانه باشد
وزن نحو رطلٌ زیتاً و منوان عسلاً و کیل نحو مدٌ سمناً و صاعٌ تمراً و مساحت نحو جریبٌ ارضاً و قفیزٌ ثوباً و ذراعان
حریراً و مقیاس نحو ملئه ضرباً و ملء الارض ذهباً و عدد نحو انی رایت احد عشر کوکباً و وعدنا موسی اربعین لیلةً
و از ین قبیل ست تمیز کم استفهامیه نحو کم عبداً ملکت و کم ثوباً سرت و تمیز عدد و کم بجای خود مذکور خواهد شد
دانستنیست که تمیز درین نوع مذکور بهر حال مفرد واقع میشود و اصلاً احتیاج به تثنیه و جمع آن نبود
اگر جنس بود یعنی آنکه متشابه الاجزاء باشد و چون مجرد از تا بود و اطلاقش بر قلیل و کثیر صحیح باشد مانند تمر و ماء
و زیت و عسل و جز آن فیقال لنا رطلٌ تمراً و رطلان تمراً و ارطالٌ تمراً مگر آنکه مقصود تبیین انواع آن
جنس باشد پس مثنی و مجموع آید نحو رطلان تمرین و ارطالٌ تموراً و اما هرگاه تمیز جنس نبود تثنیه و جمع آید اگر احتیاج
باشد فیقال عنده عدلان ثوبین و اعدالٌ اثواباً و حسبه الزیدان رجلین و الزیدون رجالاً و گاه باشد
که از جهت تخفیف مفرد مذکور را مضاف بسوی تمیز گردانند بشرطیکه آن مفرد تمام بتنوین و یا نون تثنیه
باشد نحو عندی رطلُ زیتٍ و منوا سمنٍ بخلاف آنکه تمام بنون جمع یا باضافت باشد زیرا که اگر در صورت
اضافت باز اضافت را روا دارند اضافت مضاف دو بار لازم آید یکی بسوی مضاف الیه اول و دیگری
بسوی تمیز و این درست نیست و اما در صورت نون جمع پس از جهت لزوم التباس تمیز بغیر تمیز ست در بعضی
صور یعنی چون عربان از جهت کثرت استعمال نحو عشرون را بسوی غیر تمیز مضاف گردانند و گویند فی عشری رمضان
او عشری شعبان یعنی روز بستم از رمضان یا از شعبان پس اگر بسوی تمیز هم اضافتش درست باشد مثلاً گویند

عشری عثمان یعنی بیست عثمان معلوم نشود که مراد بیست از رمضان ست یا بیست رمضان و امتناع اضافت در غیر صورت
التباس طرداً للباب ست مگر بطریق شذوذ در نحو عشرو درهم والاکثر عشرین درهماً و دوم از معدود غیر مقدار و تمیز درینجا بغیر اصل
باشد که از جهت رفع ابهام مفرد که متفرع از ان اصل ست ذکر شود نحو خاتم حدیداً و فص فضة و درین صورت تمیز اکثر مضاف الیه نیز
باشد نحو خاتم حدید و فص فضة و درین نوع نیز تمیز بهر حال مفرد آید اگر بیان انواع آن جنس مقصود
نبود نحو خاتمان حدیداً و خواتم حدیداً و فصان فضة و فصوص فضة والا تثنیه و جمع نحو خاتمان حدیدین و خواتم
حدائد و فصان فضتین و فصوص فضات سوم از طرفی از نسبت عام از انکه آن نسبت در جمله یافته شود
چون طاب زید نفساً یا در مشابه جمله یعنی اسم فاعل یا فاعل نحو الحوض ممتلی ماءً و اسم مفعول با مفعول ما لم یسم فاعله
نحو الارض مفجرة عیوناً و صفت مشبهه با فاعل نحو زید شریف نسباً و اسم تفضیل با فاعل نحو زید افضل
اباً و مصدر با فاعل نحو اعجبنی طیبه علماً و برین قیاس ست انچه که دران معنی فعل ست نحو حسبک زید
رجلاً و نحو قوله شعر لاجمعن علی عتبک والنوی + حسب المحب عقوبة ان یهجرا + و این قسم تمیز
هر چند باعتبار معنی فاعل یا مفعول خواهد بود لیکن باعتبار استعمال بر دو قسم ست محول و غیر محول
محول آنست که در اصل وضع مرفوع یا منصوب بوده باشد بعد از ان اصل تغییر دهند و بنا بر تمیز منصوب
گردانند دانستنیست که بعض علمای بلاغت چنان ظاهر و هویداست که ترکیبی را از اصل وضع آن
بر نگردانند مگر آنگاه که از وی فائده دیگر ترا بدا از ان اراده کنند مثلاً اصل مفعول آنکه موخر از فعل و فاعل
باشد نحو اتمنی وجه الحبیب و اعبد الله و هرگاه که تخصیص مراد باشد گویند وجه الحبیب اتمنی و الله اعبد
و همچنین ایجاد تحویل تراکیب مذکور مقصود تفخیم شان مفسر و تاکید وی ست چه بشهادت ذوق ثابت
و محقق ست که چون خبری را بطریق ابهام ذکر کنند نفوس سامعان بسوی معرفت آن و اطلاع
بران مشتاق و منتظر باشند و چون بعد از اشتیاق و انتظار حصولش رو نماید البته آن را در نفس
موقعی باشد که در غیر صورت مذکور نبود و نیز مفسر در محول موکد ست زیرا که دران دو بار مذکور ست یعنی اول
اجمالاً و دوم تفصیلاً بخلاف آنکه بطریق اصل مذکور شود و محول بر سه قسم ست محول از فاعل نحو اشتعل
الراس شیباً الاصل اشتعل شیب الراس و محول از مفعول نحو فجرنا الارض عیوناً و غرست الارض شجراً
الاصل فجرنا عیون الارض و غرست شجر الارض و مثلاً احسن زید ادباً و محول از غیر ان و آن مبتدا ست که
بعد از افعل التفضیل واقع شود نحو زید اکثر مالاً و اجمل وجهاً و اکرم اباً الاصل ماله اکثر و وجهه اجمل و
ابوه اکرم کذا قالوا والظاهر انه ایضاً محول من فاعل اصله کثر ماله جمل وجهه و کرم ابوه فعلی هذا لا یکون
المحول الا من فاعل او مفعول و غیر محول آن ست که وضع آن را ابتدا بهمین وتیره در استعمال خود

در آورده باشد اگرچه باعتبار معنی فاعل یا مفعول که خواص تمییز مذکورست باشد نحو نعم رجلاً زید و امتلاء
الاناء ماءً و لله دره فارساً و ما احسن زیداً رجلاً باید دانست که تمییز که رافع ابهام متعلق مسند الیه ست
بر دو قسم ست اول آنکه اسم باشد و آن بر سه نوع ست اول آنکه خاص بمنتصب عنه که عبارت از منسوب الیه
لفظیست بوده باشد و اطلاقش بر غیر آن روا نبود چون طاب زید نفساً زید منتصب عنه است و نفساً
تمییز خاص باوست چه نفس و بگیر درین ترکیب اراده نمیتوان کرد دوم آنکه اطلاقش بر منتصب عنه
و بر غیر آن هر دو روا بود چون طاب زید اباً زید منتصب عنه ست و اباً تمییز ازوست و اطلاقش بر آن و
بر غیر آن هر دو رواست یعنی اگر خواهند مراد گیرند که زید خوش ست ازین جهت که پدر نیکوست و خواهند بگویند که زید
خوش ست ازینکه پدرش خوش حالست سوم آنکه تمییز خاص بمتعلق منتصب عنه باشد و اطلاقش بر منتصب عنه
روا نبود چون طاب زید علماً او داراً زید منتصب عنه ست و علماً و داراً تمییز خاص بمتعلق زیدست که عبارت
از ذات مقدر باشد اعنی الشیء المنسوب الی زید و اطلاقش بر زید روا نبود و این قسم تمییز عام ازینکه خاص
باشد یا عام در افراد و تثنیه و جمع موافق منتصب عنه آید اگر جنس نبود چون طاب زید نفساً و طاب الزیدان
نفسین و طاب الزیدون نفوساً و طاب زید داراً و طاب الزیدان دارین و طاب الزیدون دوراً و اگر
جنس بود مفرد آید مادامیکه بیان انواع آن مقصود نبود چون طاب زید علماً و طاب الزیدان علماً و
طاب الزیدون علماً اما هرگاه تبیین انواع تمییز را که جنس ست اراده کنند تثنیه و جمع آرند نحو
طاب الزیدان علمین و طاب الزیدون علوماً دوم آنکه تمییز صفت واقع شود و آن برای منتصب عنه
آید فقط و پیوسته در افراد و تثنیه و جمع موافق وی بود نحو لله دره فارساً و لله درهما فارسین و لله درهم
فوارس و این قسم تمییز احتمال حالیت هم دارد ای لله دره حال کونه فارساً و نیز دانستنیست که تمییز عام
ازینکه ناصبش اسم باشد یا فعل یا شبه فعل گاهی بر ناصب خود مقدم نشود در اکثر فلا یقال فی نحو
عندی عشرون درهماً عندی درهماً عشرون و لا فی نحو طاب زید اباً اباً طاب زید بخلاف مبرد و مازنی
و کسائی که تقدیم آن را بر ناصب که فعل متصرف بود یا اسم فاعل یا اسم مفعول روا دارند و منه قوله
شعر انفساً تطیب بنیل المنی * و داعی المنون ینادی جهاراً * و اصل در تمییز آنکه برای تبیین و
تفسیر آید چنانکه گذشت و گاهی آن را بطریق تاکید هم استعمال کنند نحو ان عدة الشهور عند الله اثنی عشر
شهراً و نحو قوله شعر و لقد علمت بان دین محمد * من خیر ادیان البریة دیناً * و نیز حقش آنکه نکره
آید و گاهی بطریق ندرت معرفه هم واقع شود کقوله شعر رایتک لما ان عرفت وجوهنا * صددت
و طبت النفس یا قیس عن عمرو * ای طبت نفساً عن عمرو * و نیز گاهی تمییز را بمن جاره مجرور کنند

واین نوع هم تمییز باشد نحو ذراع من حریر وما فی السماء قدر راحة من سحاب وله منوان من سمن وقفیزان
من بر و خاتم من فضة الا در تمییز یکی از عدد واقع شود نحو عندی احد عشر رجلا و در تمییز یکی محول
از فاعل یا از مفعول است نحو طاب زید نفسا وکرم حسبا و وجها و غرست الارض شجرا و ما احسن زیدا ادبا
بخلاف نحو نعم رجلا زید و لله دره فارسا و حسبک بها حاذقا و ما احسن زیدا رجلا که هر چند باعتبار
معنی فاعل یا مفعول است لیکن چونکه غیر محول است بمن مجرور هم آید نحو نعم من رجل زید و لله دره من
فارس شعر و حسبک من حادث بامری * تری حاذقیه له راجعینا * و ما احسن زیدا من رجل سوم
از منصوب خاص خبر منصوب بکان و اخوات آنست چون کان زید قائما و تفصیل بیاید ان شاء الله تعالی
و منصوب عام که بفعلی از افعال لازم باشد یا متعدی مبهم باشد یا غیر مبهم اختصاصی ندارد پنج است
اول مفعول مطلق و آن اسم چیزیست که آن را فاعل فعل مذکور کرده باشد یعنی آن فعل بوی قائم
متحد بود چون ضربت ضربا و این اسم را مفعول مطلق گویند بدان جهت که صحت اطلاق لفظ مفعول
بران مقید بحرف با یا فی یا لام یا مع نیست بخلاف مفاعیل باقی چون مفعول به
و مفعول فیه و مفعول له و مفعول معه که بدون قید یکی از حروف مذکور اطلاق مفعولیت
بران درست نیست و مراد از کردن فاعل آن را آنست که فعل مطلق قائم بفاعل مذکور بود نه آن که
فاعل موجدش باشد و از ینجاست که موتا و جبانة را در مات زید موتا و جبن جبانة مفعول مطلق گویند
اگرچه موجدش غیر فاعل فعل مذکور است و نیز مراد از مذکور بودن فعل عام است از آنکه ذکرش حقیقة باشد
چون ضربت ضربا یا حکما چون انا ضارب ضربا و مثل قوله تعالی فضرب الرقاب تقدیره فاضربوا الرقاب
ضربا و آن برای تاکید آید نحو ضربت ضربا و سمی تاکیدا للفعل قال الرضی و هو فی الحقیقة تاکید لذلک
المصدر الذی هو مضمون الفعل لکنهم سموه تاکیدا للفعل توسعا فقولک ضربت بمعنی احدثت ضربا فلما ذکر
بعده ضربا صار بمنزلة قولک احدثت ضربا ضربا و برای نوع آید چون جلست جلسة بالکسر و برای عدد
چون جلست جلسة بالفتح و اول مفرد آید ابدا بخلاف هر دو اخیر که بحسب مقتضای مقام آید تقول
جلست جلستین و جلسات بکسر الجیم و فتحها و دانستنیست که اصل در مفعول مطلق آنست که هم در لفظ و هم
در معنی متفق فعل مذکور بود چنانکه گذشت و گاهی در لفظ مغایر فعل بود یا باعتبار حروف اصلی چون
قعدت جلوسا یا باعتبار باب چون انبت الله نباتا و این مذهب جمهور است اما سیبویه چون مغایرت
اصلا روا ندارد فعلی دیگر مشتق اللفظ مقدر کند فیقول قعدت فجلست جلوسا و انبت الله فنبت نباتا
فعل ناصب مفعول مذکور بیشتر باشد چنانکه دانسته شد و گاه باشد که حذف کنند ...

گویا که لکن قدم غیر متقدم تقدیره قدمت قدما غیر متقدم و مصدریست مفعول یا اعتبار موصوف ست
یا باعتبار مضاف الیه بدان ایها که خبر این اسم تفصیل ست مخفف اخیر و آن در حکم موصوف یا مضاف
منصوب باشد و موجود و سماعا چون سقیا و رعیا و خیبة و جدعا و عقرا و بعدا و سحقا و تعسا و نکسا و بؤسا و
و حمدا له و شکرا له و عجبا له و التقدیر سقاک الله سقیا و رعاک الله رعیا و خاب خیبة و جدع جدعا و عقر عقرا
و بعد بعدا و سحق سحقا و تعس تعسا و نکس نکسا و بئس بؤسا و تب تبا و حمدت حمدا له و شکرت شکرا له
و عجبت عجبا له و سبحان الله و هو اسم وضع موضع المصدر الذی هو التسبیح و اصلش اضافت
و بدون اضافت منون و غیر منون معرف باضافت و بال هم آید و غفرانک تقدیره اغفر غفرانک
و قال الزمخشری یقال غفرانک لا کفرانک ای نستغفرک و لا نکفرک و معاذ الله و این را اضافت لازم ست
اصله معاذا بالله و قیاسا و آنرا هشت موضع ست اول موضعی ست که آنجا مقصود اثبات مفعول
مطلق بود که بعد نفی چون ما و لا یا معنی نفی چون انما واقع شود و آن نفی و معنی نفی بر اسمی داخل بوده باشد
که این مفعول مطلق صلاحیت خبریت ازان اسم ندارد و چون ما انت الا سیرا و لا انت الا سیر البرید
و انما انت سیرا تقدیره ما انت الا تسیر سیرا بخلاف نحو ما زید سیرا که اثباتش مقصود نیست لیس ازا حذفش
واجب الحذف نبود بلکه بیشتر مذکور باشد یقال ما زید یسیر سیرا همچنین ست در نحو ما سرت الا سیرا
و انما سرت سیرا که نفی و معنی نفی داخل بر اسم نیست و نحو ما سیری الا سیر شدید که مفعول مطلق صلاحیت خبریت
ازان اسم دارد دوم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق تکرار بعد اسمی در محل خبر واقع شود و صلاحیت
خبریت ازان اسم نداشته باشد چون زید سیرا سیرا سوم موضعیست که مفعول مطلق بیان انواع
عرضی نماید که مقصود از مضمون جمله سابق ست چون شدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء شدوا الوثاق
جمله ایست و مضمونش شد الوثاق و غرض ازان یا من ست یا فداء والتقدیر فاما تمنون منا و اما تفدون فداء
چهارم موضعی ست که مفعول مطلق را برای تشبیه چیزی بمفعول مذکور آورده باشند و آن مفعول فعلی
از افعال جوارح و بعد جمله بود که مشتمل باشد بر اسمی که معنیش معنی مفعول مطلق متحد بود و نیز آن جمله مشتمل باشد
بر صاحب آن اسم یعنی بر چیزی که معنی آن اسم قائم بدان چیز بود چون مررت بزید فاذا له صوت صوت حمار
ای یصوت صوت حمار پس صوت حمار مفعول مطلق ست که برای التشبیه صوت زید آورده اند و از افعال جوارح
ست و بعد جمله که فاذا له صوت ست واقع شده و این جمله مشتمل بر اسمی ست که معنی مفعول مطلق ست یعنی لفظ
صوت و نیز مشتمل ست بر چیزیکه معنی این اسم قائم بدان چیز ست یعنی ضمیر که مرجعش زید ست بخلاف نحو له
صوت صوت حسن که برای التشبیه نیست و نحو له علم علم الفقهاء که از افعال جوارح نیست و نحو الصراخ صراخ

الثکلی که بعد جمله نیست نحو فاذا هو یصیح صیاح الثکلی که جمله سابق مشتمل بر اسم نیست بلکه مذکور در سبق نیز فاذا له صوت صوت حمار که اسم
بمعنی مطلق نیست نحو مررت بزید فاذا له صراخ صراخ الثکلی که جمله سابق مشتمل بر صاحب اسم نیست پنجم موضعی ست که مفعول مطلق
مضمون جمله باشد که آن جمله غیر آن مفعول مذکور احتمالی ندارد چون لک علی دینار اعترافا تقدیره اعترفت اعترافا پس اعتراف
مضمون جمله سابق ست که موضوع برای اقرار ست و بجز اعتراف احتمالی دیگر ندارد و این را تاکید لنفسه
گویند زیرا که مضمون جمله الا اعتراف نیست گویا که نفسه ست ششم موضعی ست که مفعول مطلق مضمون
جمله واقع شود که آن جمله غیر مفعول مطلق را هم احتمالی دارد که مضمون جمله باشد چون زید قائم حقا تقدیره
حق حقا ای ثبت پس حق مضمون جمله است یعنی زید قائم و آن احتمال غیر حق هم دارد و این را تاکید لغیره
نامند زیرا که برای رفع احتمال غیر خود آمده هفتم موضعی ست که مفعول مطلق بصیغه تثنیه واقع شود
و مراد از آن تکرار مطلق باشد نه معنی تثنیه بشرطی که مضاف بسوی فاعل یا مفعول بود چون لبیک و
سعدیک و حنانیک التقدیر الب لک الباً بین فعل را حذف کردند و بجایش مصدر آوردند و از آن
بحذف زوائد رد بسوی ثلاثی مجرد کردند و لام جاره را حذف کرده کاف خطاب را که مفعول ست فعل
مصدر مذکور نموده و نون باضافت ساقط شد لبیک ماند و محتمل ست که از لب بالمقام بمعنی الب
باشد و درینصورت احتیاج بحذف نیست و کذا سعدیک تقدیره اسعدک اسعادا بعد اسعاد
و تصرفاتش همچو تصرفات لبیک ست الا آنکه الب بلام مستعمل ست و اسعد بنفسه و نیز لبیک
تنها و با سعدیک هر دو آید و سعدیک تابع لبیک ست و بدون آن مستعمل نشود و حذاریک تقدیره
احذر حذرا بعد حذر ای احذر ابدا و این مفعول مطلق مضاف بسوی فاعل ست و همچنین ست حنانیک
ای تحنن حنانیک ای تحننا بعد تحنن هشتم موضعی ست که مفعول مطلق بطریق توبیخ بود نحو الکرا و انت
فی الحدید تقدیره اتکر کرا و انت فی الحدید و منه قول العجاج شعر اطربا و انت قنسری * والدهر
بالانسان دوّاری * اتطرب طربا و انت شیخ کبیر دوم از منصوب عام مفعول فیه ست و آن اسم
زمان یا مکان را که در آن فعل مذکور واقع شود عام ست که مذکور حقیقة باشد کما فی خرجت یوم
و زید ضارب ابوه عمرا امام الامیر و ضربت زیدا قائما قدام بیته یا حکما کما فی قولک یوم الخمیس لمن
قال متی سافرت * و دانستنی ست که مفعول فیه بر دو قسم ست اول آنکه در آن فی لفظا مذکور بود و
درینصورت مجرور خواهد بود دوم آنکه لفظ فی مقدر باشد و درینصورت منصوب آید بدانکه مذهب
ابن الحاجب و غیره من اتباعه و قال الرضی و القوم لا یطلقون المفعول فیه الا علی المنصوب
بتقدیر فی و اما المفعول الذی ذکر فیه فی فهو مفعول به بواسطه حرف الجر لا مفعول فیه و نیز باید دانست

که ظرف بر دو گونه ست ظرف زمان و ظرف مکان و هر دو بر دو قسم ست مبهم و محدود و ظروف زمان
تمامها مبهم باشد یا محدود و تقدیر فی را قبول میکند چون صمت دهراً و افطرت الیوم و ظروف مکان
اگر مبهم ست تقدیر فی پذیرد و اگر محدود ست نپذیرد و مکان مبهم را بجهات سته تفسیر نموده اند یعنی امام و خلف و یمین
و شمال و فوق و تحت چون صلیت امام المسجد و تمشیت خلفک و جلست یمین زید و ذهب عمرو شماله و قام فوقه
او تحته و تعیین حکم دارد آنچه در معنی جهات مذکور ست چون قدام و وراء و علو و سفل و یسار و جز آن و اما عند و لدی
و مشابه آن مثل تلقاء و دون و وسط بالسکون و مانند آن که از ظروف مکان ست چون در ابهام مشارک
جهات ست در تقدیر فی محمول بر جهات مذکوره گردید اگر چه از آن نیست و همچنین ست لفظ مکان حال نیفال جلست
مکانک و این از جهت کثرت استعمال آن ست که تعین دارد و در ما بعد دخلت چون دخلت الدار و نحوها
دو مذهب ست یکی آنکه آنرا مفعول به گویند و این مذهب جرمی ست و دوم آنکه مفعول فیه و درین صورت نصبش
بتقدیر فی از جهت کثرت استعمال آنست و این مذهب جمهور ست و دانستنیست که گاهی عامل مفعول فیه را حذف
کنند و آن بر دو نهج ست بدون شرط التفسیر چون یوم الجمعة در جواب کسیکه گوید متی سرت ای سرت
یوم الجمعة و بشرط التفسیر چون یوم الجمعة صمت فیه و تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول فیه مطابق
تفصیل اضمار علی شریطة التفسیر در مفعول به ست و نیز گاهی بر عامل خود مقدم آید چون یوم الجمعة صمت
سوم از منصوبات عام مفعول له ست و آن اسمیست که بقصد تحصیل وی یا بسبب وجودش فعلی کرده شود
که در آن کلام مذکور ست حقیقةً نحو ضربت تادیباً و حکماً چون تادیباً در جواب کسیکه گوید لم ضربته ای ضربته تادیباً
و مفعول له بر دو قسم ست یکی آنکه اراده تحصیلش علت فعل بود چون ضربت زیداً تادیباً چه تادیب
هنوز موجود نیست لیکن تصور تحصیل آن موجب وجود ضرب ست دوم آنکه وجود مفعول له علت فعل
بود چون قعدت عن الحرب جبناً و ایجاد وجود جبن سبب تقاعد از حرب ست و این مذهب جمهور اما ابو اسحاق
الزجاج مفعول له را مفعول مستقل جداگانه نگوید بلکه نزدش همان مفعول مطلق ست و از ینجاست که در نحو ضربته
تادیباً و قعدت عن الحرب جبناً تاویل کند تقدیره ضربته و ادبته تادیباً و قعدت عن الحرب و جبنت جبناً +
و نیز دو قسم ست یکی آنکه در آن لام جاره ملفوظ باشد و درینصورت مجرور خواهد بود چون جئتک لاکرامک
و درینجا نیز مجرور باللام را بعضی مفعول به بواسطه حرف جر گویند + دوم آنکه لام مذکور نشود مقدر منوی بود و
درینصورت منصوب آید و شرط تقدیر لام آنکه مفعول له فعل بود مر فاعل فعلی را که این مفعول له علت
آن فعل ست و مقارن بود فعل مذکور را در وجود یعنی زمان هر دو یکی بوده باشد چنانکه در ضربته تادیباً
که زمان ضرب و تادیب هر دو یکی ست یا زمان یکی از آن بعض زمان دیگری باشد چنانکه در قعدت عن الحرب

جئتك زمان قعود از حرب بعض زمان جئتن ست و شهدت الحرب ایقاعاً للصلح بین الفریقین که زمان
صلح بین الفریقین بعض زمان شهود ست بخلاف نحو جئتك للسمن که بتقدیر لام روا نبود چرا که مفعول له فعل
نیست و بخلاف نحو جئتك لمجیئك ایای چرا که مفعول له فعل فاعل فعل معلل به نیست و بخلاف نحو اکرمتك
الیوم لوعدی بذلك امس زیرا که زمان مفعول له و وجود مقارن زمان فعل نیست باید دانست که چون مفعول له
منصوب بتقدیر لام بود نکره آید چنانکه گذشت و گاهی معرفه هم بلام چون قوله شعر لا اقعد الجبن
عن الهیجاء + ولو توالت زمر الاعداء + و باضافت چون قوله تعالی یجعلون اصابعهم فی آذانهم
من الصواعق حذر الموت و قوله تعالی وینفقون اموالهم ابتغاء مرضات الله و مذهب سیبویه و جمهور
البصریین اما جرمی و مبرد در تقدیر لام تنکیر مفعول له را شرط کنند و اینجا هست که در امثله مذکوره الف لام
را زائد و اضافت را اضافت غیر محضه گویند تقدیره یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حاذر
الموت وینفقون اموالهم مبتغی مرضات الله و گاه باشد که مفعول له بر عامل خود مقدم آید نحو تادیباً ضربت
زیداً و کقوله شعر حبّاً الی الارض التی تسکنونها + اقبل ترب الارض فی کل منزل + و شوقاً الی الماء
الذی تردونه + اغص بشرب الماء فی کل منهل + چهارم از منصوب عام مفعول معه است و آن اسمی است
که مذکور بود بعد واو بمعنی مع برای مصاحبت معمول فعل عام از آنکه معمول مذکور فاعل فعل باشد
چون استوی الماء والخشبة یا مفعول آن چون کفاك و زیداً درهم و فعل از جنس لفظ و فعل حقیقی بود چنانچه
گذشت یا از جنس معنی مستنبط از لفظ چون مالك و زیداً ای ما تصنع و زیداً یا اسمی دال بر معنی فعل
نحو اعجبنی سیرك والنیل و حسبك و زیداً درهم ای کافیك و زیداً درهم + و مراد از مصاحبت
مفعول معه مشارکت آن ست با معمول فعل در فعل واحد و در زمان واحد چون سرت و زیداً بخلاف
نحو کل رجل وضیعته زیرا که لفظ ضیعته اگرچه مذکور بعد واو بمعنی مع ست لیکن برای مصاحبت معمول
فعل نیست و بخلاف آنکه مذکور بعد واو عاطفه بود کقولك سار زید و عمرو فانهما وان تشارکا فی السیر
لکن لا یلزم ان یکون ذلك فی وقت واحد باید دانست هر اسم که صلاحیت دارد تا مفعول معه
واقع شود بر چهار قسم آید اول آنکه در وی عطف بر معمول و نصب بنا بر مفعولیت هر دو جائز و عطف
ارجح بود و آن جائیست که فعل لفظاً بود و عطف اسم مذکور بر معمول فعل درست و روا باشد نحو قمت
انا و زید بالرفع عطفاً علی المعمول و هو الضمیر المتصل و زیداً بالنصب علی المفعولیة والاول ارجح
و کذلك قوله تعالی یا آدم اسکن انت و زوجك الجنة و نحو انا سائر و زید و کم معطی غلامه و عمرو
درهماً و زید کریم ابوه و امه دوم آنکه هر دو امر درست و نصب بنا بر مفعولیت ارجح بود و آن جائیست

یا فعل لفظی بود و عطف بر مفعول ضعیف باشد نحو لو ترکت الناقة وفصیلها لرضعها و در بنجا اگر مفعول معه
را عطف بر معمول فعل یا که ناقه است نمایند و گویند لو ترکت الناقة وترکت فصیلها لرضعها ممکن بود
لیکن باعتبار تنکیر عبارت ضعیف است وکذلک قولک جئت وزیدا بالنصب وهو الارجح لان العطف
علی الضمیر المتصل بغیر تاکید او فصل ضعیف لا یحسن هذا ما ذهب الیه الجمهور واما از قول ابو حیان و ابن
حاجب در نحو جئت وزیدا وجوب نصب مستفاد است زیرا که عطف اسم مظهر بر ضمیر متصل بی آنکه
موکد بضمیر منفصل یا مفصول بقول دیگر باشد ممتنع گویند نه ضعیف سوم آنکه عطف واجب بود و آن
جائیست که فعل معنوی بود و عطف جائز باشد نه ممتنع نحو ما لزید وعمرو ای ما یصنع زید وعمرو و چون عطف
عمرو بر زید صحیح است منصوب نخوانند چرا که اعتبار عامل معنوی و عدول از اصل بلا ضرورت جائز نیست
کذا قاله ابن الحاجب وقال الرضی ولیس بشیء لان النص علی المصاحبة هو الداعی الی النصب و
قد یکون ضروریا ولو سلمنا انه لا یضطر الی هذا النص قلنا لم لا یجوز مخالفة الاصل لداع وان لم یکن ضروریا
وقال بعضهم فی هذه الصورة العطف هو المختار مع جواز النصب والاولی ان یقال ان قصد
النص علی المصاحبة وجب النصب والا فلا چهارم آنکه نصب واجب بود بنابر مفعولیت و آن
جائیست که فعل معنوی بود و عطف ممتنع باشد یا بسبب مانع لفظی نحو ما لک وزیدا و ما شانک وعمرا
ای ما تصنع زیرا که عطف بر ضمیر مجرور بدون اعاده جار ممتنع است یا بسبب مانع معنوی نحو سرت والجبل
چرا که اگر عطف کنند مشارکت جبل در فعل لازم آید و حال آنکه جبل صلاحیت آن ندارد بخلاف
صورت نصب که مصاحبت فی الجملة کفایت میکند عام است که مشارکت در حکم هم باشد چنانکه در جئت
وزیدا یا نه چنانکه در مثال مذکور است و حق مفعول معه آنکه اسم مظهر بود و گاه باشد که ضمیر منفصل آید کقوله
شعر فآلیت لا انفک احذو قصیدة * تکون وایاها بها مثلا بعدی . و عامل مفعول معه فعل یا
معنی فعل بتوسط واو بمعنی مع واصلش واو عطف است و این مذهب جمهور است و زجاج گفته ناصبش
فعل مقدر بعد واو گوید فاذا قلت جاء البرد والطیالسة فکانک قلت جاء البرد ولابس الطیالسة
و امام عبد القاهر نصبش بواو گوید والاولی رعایة اصل الواو فی کونها غیر عاملة و کوفیان عاملش
معنوی گویند و آن خلاف میان معمول فعل و مفعول معه است چون جاء البرد والطیالسة و پوشیده
نیست که احاله عمل بر عامل لفظی اولی و انسب است از آنکه بدون اضطرار احاله آن بر عامل معنوی کنند
و اخفش نصب آن بنابر ظرفیت گوید و ذلک ان الواو لما اقیمت مقام مع المنصوب علی الظرفیة
والواو فی الاصل حرف لم تحمل النصب اعطی ما بعده اعرابه کما اعطی ما بعد الا اذا کانت بمعنی غیر اعرابه

غیر پوشیده نیست که درین صورت لازم می آید که در تمامی ما بعد واو مذکور نصب جائز بود و مطرد او نیست
چنین دانسته نیست که مفعول معه بر عامل خود مقدم نشود و فاقاً فلا یقال والخشبة استوی الماء
واما تقدیمش بر مصاحب مختلف فیه ست منع الجمهور و هو الصحیح واجازه ذلک ابن جنی تمسکاً بقوله شعر
جمعت وفحشاً غیبة ونمیمة ای جمعت غیبة ونمیمة مع فحش ولا یخفی ان المنع لرعایة اصل الواو والشعر
ضرورة بحث پنجم از منصوب حالت حال ست و آن لفظیست که هیئات فاعل یا مفعول را بیان نماید عام ست
که فاعلیت فاعل و مفعولیت مفعول اندو لفظی بود نحو ضربت زیداً قائماً پس قائماً حال ست یا از
تای متکلم که فاعل ست یا از زید که مفعول و بهر دو تقدیر فاعلیت تای متکلم و مفعولیت زید باعتبار
لفظست یا باعتبار معنی دیگر که خارج از کلام و مفهوم و مستنبط از انست نحو فما لهم عن التذکرة
معرضین پس معرضین حال از ضمیر هم ست که باعتبار معنی فاعل ست زیرا که معنی ما لهم ما یصنعون ست
ونحو حسبک محتاجاً درهم محتاجاً حال از ضمیر کاف ست که باعتبار معنی مفعول ست چرا که
معنیش یکفیک محتاجاً درهم و همچنین ست در هذا بعلی شیخاً فان بعلی خبر المبتدا و هو فی المعنی مفعول اسم
اشیر الیه شیخاً هذا ما ذهب الیه الاکثر اما بعضی حال را مختص بجهت بیان هیئات فاعل یا هیئات مفعول
گویند نه مفاعیل دیگر و الی هذا ذهب ابن الحاجب حیث قال الحال ما یبین هیأة الفاعل والمفعول
و پوشیده نیست که ظاهر اوجه تخصیص بمفعول به دون مفاعیل دیگر مبین نیست بل بسا ست که گویند
ضربت زیداً الضرب شدیداً فان شدیداً حال من الضرب و هو مفعول مطلق لا مفعول به وکذا یقال
ولا جیت یوم السبت حاراً شدید الحر واستوی الماء والخشبة طویلة واما قولهم حسبک والشمس طالعة
متاول ست الی حسبک محتجاً پس وارد نخواهد شد که اینجا حال نه مبین هیأة فاعل ست و نه هیأة مفعول
و عامل حال گاهی فعل می باشد چون ضربت زیداً قائماً و گاهی شبه فعل یعنی اسم فاعل چون زید
ضارب عمرا قائماً و اسم مفعول چون زید مضروب مشدوداً و صفت مشبهه چون زید حسن ضاحکاً و اسم
تفضیل چون هذا بسراً اطیب منه رطباً و مصدر چون ضربی زیداً قائماً و گاهی معنی فعل که مستنبط
از فحوای کلام و دال بمعنی فعل ست چون علیک زیداً راکباً و برین قیاس ست جار و مجرور نحو زید
فی الدار قائماً و ظرف نحو زید عندک قائماً و اشاره نحو هذا زید جالساً و ندا نحو یا زید قائماً و تمنی نحو لیتک
عندنا مقیماً و ترجی نحو لعله فی الدار جالساً و تشبیه نحو کانه اسد صائلاً و فعل و شبه فعل را عامل لفظی گویند
و سوم را عامل معنوی و شرط حال آنکه نکره آید نحو جاء زید ضاحکاً لان الاصل التنکیر والمقصود نفس
الحکم فقط و هو حاصل بها ولا معنی للتعریف فلو عرفت وقع التعریف ضائعاً و نحو جاء زید وحده فعلته

جمله و قوله شعر فارسلها العراك ولم یذدها تا آخرش بر دو وجه است یکی آنکه مجموع این احوال مفعول مطلق
فعل محذوف است و جمله فعلیه حال والتقدیر جاء زید ینفرد وحده ای انفراده و فعلیه تجتهد اجتهادک وارسلها
تعترک العراک دوم آنکه احوال مذکور اگرچه در صورت معرفه است لیکن در معنی نکره و نزد سیبویه و خلیل مصدر است وحده
موضوع بجای مصدر که بجای حال است یعنی بجای ایجادا و ایجادا بجای موحدا و قیل مصدر موضوع موضع الحال
و صاحب حال چونکه باعتبار معنی محکوم علیه است معرفه آید بیشتر زیرا که هرگاه از جاء زید راکبا جاء زید بود
زید راکب بماند و همچنین است در نحو ضربت اللص مکتوفا و پوشیده نیست که زید واللص بعد حذف
افعال مبتدا است و حق مبتدا آنکه معرفه آید بیشتر چنانکه گذشت و گاهی نکره هم آید بشرط تخصیص
تام است که باعتبار تقدیم حال باشد نحو جاءنی راکبا رجل یا باعتبار وقوع ذی الحال در حیز نفی نحو قوله تعالی
وما اهلکنا من قریة الا ولها کتاب معلوم اینجا جمله حال واقع شده از قریه که بجهت وقوع در حیز نفی
مخصص شده و همچنین است نکره در حیز شبه نفی نحو قوله شعر لا یرکنن احد الی الاحجام یوم الوغی متخوفا
لحمام متخوفا حال است از احد که نکره مخصصه است من حیث الشمول یا بصفت نحو جاءنی رجل من بنی تمیم
فارسا و یا استفهام نحو هل اتاک رجل راکبا و دانستنیست که چون صاحب حال نکره محض بود یا مشتمل
بر ضمیر نکره راجع بسوی متعلق اوست یا حال متضمن معنی استفهام باشد حال را مقدم کنند وجوبا چون جاء
راکبا رجل و جاء راکبا الادهم صاحبه و ایا راکبا جاء زید اما تقدیمش در اول پس از جهت استحسان یا نوع
تخفیف و رفع التباس حال است بصفت در بعض احوال چه اگر در نحو رایت رجلا راکبا مقدم نکنند
معلوم نشود که راکبا صفت رجل است یا حال و تقدیمش در غیر صورت التباس طرد للباب است و در ثانی
از جهت رفع لزوم اضمار قبل از ذکر لفظا و رتبة چه اگر حال را مؤخر کنند و گویند جاء صاحبه راکبا الادهم
اضمار قبل از ذکر لازم آید و در ثالث از جهت رعایت صدارت استفهام است و حال را چونکه عاملش
معنوی غیر ظرف بود مقدم نکنند وفاقا فلا یقال فی هذا عمرو منطلقا منطلقا هذا عمرو ولا فی کانه اسد
مائلا صائلا کانه اسد و همچنین است وقتیکه عاملش فعل غیر متصرف فیه بود فلا یقال فی احسن بزید راکبا
راکبا احسن بزید و این از جهت ضعف عمل است الا جائی که عامل معنوی ناصب دو حال باشد چون زید
قائما کعمرو قاعدا بخلاف آنکه عاملش فعل یا شبه فعل باشد که از جهت قوت عمل وی تقدیم حال روا و درست
است نحو راکبا جاء زید و متکئا زید جالس اما وقتیکه عاملش ظرف بود چون زید عندک قائما تقدیم حال
مطلقا سیبویه منع کند مطلقا و اخفش گوید که ذی الحال مبتدا باشد مقدم بر خبر که ظرف است تقدیم
حال روا و درست است بر ظرف فیقال زید قائما عندک و اگر بر عامل و مبتدا هر دو مقدم کنند روا نبود

فلا یقال تماما زید حسنا بل یقال تماما او نحوه بعضی گویند که حال مقدم بر عامل معنوی نشود مگر آنگاه که حال ظرف
بود نحو انی الدار لک من زید فی الدار ظرف و حال ست از کاف خطاب و عامل معنوی ست که مستفاد شود
از لک و الی هذا ذهب محمد بن عثمان و نیز مقدم نشود بر ذی الحال مجرور باضافت وفاقا فلا یقال فی جاءنی
ضاربة زید مجردا عن الثیاب جاءنی مجردا عن الثیاب ضاربة زید و اما تقدیمش بر مجرور بحرف مختلف فیه
ست سیبویه و اکثر بصریان منع کنند و ابن کیسان و ابو علی و ابن برهان روا داشته اند بدلیل قوله تعالی
وما ارسلناک الا کافة للناس حیث ادعوا ان کافة حال من الناس و پوشیده نیست که احتمال ست
که کافة حال از کاف خطاب باشد و تا برای مبالغه + و دانسته شد که جمهور نحاة چون حال را اکثر مشتق
یافتند اشتقاق او در حال شرط کنند و از ینجاست که در نحو هذا بسرا اطیب منه رطبا و کر زید اسدا
و بدت الجاریة قمرا و تثنت غصنا و اتانا سرعة و اتیته مشیا تاویل کنند ای هذا مبسرا اطیب منه مرطبا و
کر زید مشجاعا و بدت الجاریة مضیئة و تثنت معتدلة و اتانا مسرعة و اتیته ماشیا و ظاهر آنکه هر آنچه دال بر هیأت
ست روا که حال واقع شود مشتق باشد یا جامد و الی هذا ذهب ابن الحاجب و جماعة من النحویین + و
گاهی حال جمله واقع شود بشرط که خبریه باشد وفاقا و حکاه ابن هشام اما قوله شعر اطلب و لا تضجر
من مطلب + فآفة الطالب ان یضجرا + فمأول بان جملة النهی خبر مبتدأ محذوف و الاسمیة حالیة تقدیره
اطلب و انت منهی عن الضجر او مطلوب منک ترک الضجر او مقول فی حقک ان لا تضجر لیکن چون
جمله کلام مستقل ست و ربطی به ذی الحال که قبل وی ست ندارد در جمله رابطی باید و آن ضمیر و واوست
و این واو را واو حالیه گویند بدانکه جمله حالیه یا اسمیه ست یا فعلیه و فعلیه مرکب از فعل مضارع ست
یا از فعل ماضی و بهر تقدیر یا مثبت خواهد بود یا منفی پس جمله حالیه اگر اسمیه ست مثبت باشد یا منفی
گاهی بواو و ضمیر هر دو آید چون جئت و انا راکب و قوله شعر زار الحبیب بلیلة و دنیاته لم یشعروا
نقضی مقتة و ثمتة و فعلت ما لا یذکر + و گاهی بواو فقط در غیر موکد چون قوله علیه السلام کنت نبیا و آدم
بین الروح و الجسد و رکب الامیر و ما زید حاضر و گاهی بضمیر فقط نحو کلمته فوه الی فی و رجع عوده علی بدئه
جاء زید لا عمامة علی راسه و ذهب الفراء الی ان ترک الواو نادر و تبعه الزمخشری فاما الاکثر قلیل
و ابن الحاجب فقالا انه ضعیف و الظاهر ان الامرین جائزان و انهما فصیحان و الکتاب العزیز شاهد
بذلک قال الله تعالی اهبطوا بعضکم لبعض عدو و قال و الله یحکم لا معقب لحکمه + و اگر جمله فعلیه
بود پس اگر مرکب از فعل مضارع مثبت ست بضمیر آید فقط نحو جاءنی زید یسرع و قوله شعر و لم اسه
کالبدر لیلة زارنی + تمیس کغصن البان و هو رطیب + ای زارنی مائسا و این از جهت مشابهت فعل مضارع

باسم فاعل ست لفظاً و معنیً و اما قوله کان قمت و اصک عینه وجهه بواو و ضمیر معاً محمول بر حذف مبتدا است
ای قمت و انا اصک عینه وجهه فالتشدوق + و اگر جمله فعلیه مرکب از فعل مضارع منفی یا از فعل ماضی مثبت
یا از ماضی منفی بود بواو و ضمیر آید معاً چون جائنی زید و ما یتکلم غلامه و جائنی زید و قد خرج غلامه و جائنی زید
و ما خرج غلامه یا بواو فقط چون جاء زید و ما یتکلم عمرو و جاء عمرو و قد خرج زید و جاء زید و ما خرج عمرو یا
بضمیر فقط چون جائنی زید یا یتکلم غلامه و جائنی زید قد خرج غلامه و جائنی زید یا خرج غلامه لیکن چون ماضی
مثبت حال واقع شود اولش قد آید ظاهر باشد چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی و جاؤکم حصرت صدورهم
ای قد حصرت صدورهم و هذا مذهب الاکثر اما اخفش و کوفیان تقدیرش را ضروری نمی‌گویند و نیز نزد
بعضی مضارع منفی بلم بواو و ضمیر آید چون جاء زید و لم یقم غلامه یا بواو فقط نحو جاء زید و لم یضحک
عمرو + باید دانست که حال بر دو قسم است منتقله و آن حالیست که از ذی الحال انتقال پذیرد نحو جائنی
زید راکباً و مؤکده و آن حالیست که از ذی الحال منتقل نشود و آن گاهی تاکید عامل پردازد نحو و یوم
ابعث حیاً و گاهی تاکید ذی الحال نحو جاء القوم طرّاً و گاهی تاکید مضمون جمله نحو زید ابوک عطوفاً + و
گاه باشد که عامل حال را حذف کنند بشرط قرینه حالیه باشد چنانکه برای کسیکه شارع سفر است گویند راشداً
مهدیاً ای سر راشداً مهدیاً یا مقالیه چنانچه در جواب کسی که پرسد کیف جئت گفته شود راکباً ای جئت
راکباً و در اینجا حذف بطریق جواز است و گاهی بطریق وجوب هم حذف کنند سماعاً نحو هنیئاً و قاطبةً
و قیاساً و آن در حال مؤکد مضمون جمله باشد بدان جهت که جمله دال بر عامل است نحو زید ابوک عطوفاً ای احقّه و
گاه باشد که عند القرینه حال را هم حذف کنند اگر مانع نبود نحو بلی جاء در جواب کسیکه گوید الم یجیء زید راکباً ای
بلی جاء راکباً و مانع حذف سه چیز است یکی آنکه حال نائب خبر بود چون ضربی زیداً قائماً دوم آنکه در جواب سوال
واقع شود نحو راکباً لمن قال کیف جئت سوم آنکه حال منهی عنه بود نحو لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری +
باید دانست که گاهی ذی الحال واحد را احوال متعدد باشد و درین صورت آنچه زائد از یک حال است آن را
حال مترادف گویند و گاهی از ضمیری که در حالی بود حال دیگر واقع شود و این حال را حال متداخل گویند
قوله شعر واستیقنیک لنا سالماً + بُرداک تبجیلٌ و تعظیم + و اینجا بُرداک حالی متداخل است اگر از ضمیر سالماً
باشد و مترادف اگر از کاف ضمیر که از ان سالماً حال واقع شده و المعنی ابقاک الله تعالی لنا سالماً من الاذی
محاطاً بثیاب التبجیل والتعظیم + فائده + باید دانست که بعضی از الفاظ است مرکب ترکیب خمسة عشر و آن
گاهی حال واقع شوند یقال تفرقوا شغر بغر ای منتشرین و کذا قولهم تفرقوا شذر مذر و اخول اخول و ذهبوا
شذع مذع و ترکتهم حوث بوث و حاث باث و خیث بیث ای متفرقین و تفرقوا ایدی سبا و ایادی سبا

بسکون الیا ماہی مستشزین متفرقین واخبرۃ صخرۃ بجرۃ ای منکشفا وکذا القلیۃ صخرۃ بجرۃ یعنی بی پردہ وحجاب
دیدم اورا و خبر آن دوم از عوامل لفظی قیاسی اسم فاعل ست وآن اسمیست مشتق از مصدر وموضوع برای ذاتیکہ
آن مصدر من حیث الحدوث قائم بدان ذات بود وآن عمل فعل خود کند یعنی اگر فعلی کہ بدان اسم فاعل حالیست
لازم بود عمل رفع کند وبس واگر متعدی ست بمفعول برسد یک باشد یا دو یا سہ چون زید ضارب عمرًا ومعط
عمرًا درہمًا ومعلم بکرًا عمرًا فاضلًا وہمچنین در ظرف زمان ومکان ومصدر ودیگر مفاعیل لیکن از انجا کہ اسم فاعل
ہرچند لفظًا موازن مضارع ست در قوۃ عمل کمتر از فعل عمل آن از در معمولاتش سہ شرط ست تا موجب تقویت
مشابہت آن گردد اول آنکہ بمعنی حال یا استقبال باشد دوم آنکہ مکبر بود نہ مصغر فلا یجوز ہذا ضویرب زیدًا
زیرا کہ چون تصغیر از خواص اسم ست اسم فاعل را از مشابہت مضارع خارج گرداند پس عامل نباشد بخلاف بعضی
کوفیان کہ مصغر اسم را از عوامل گویند سوم آنکہ بر صاحب خود معتمد بودہ باشد یعنی قبل وی چیزی واقع شود کہ اسم
فاعل بران اعتماد نماید وآن یا مبتدا باشد چون زید ضارب ابوہ عمرًا یا موصوف چون جائنی رجل ضارب
ابوہ عمرًا یا موصول چون جائنی الضارب ابوہ عمرًا یا ذو الحال چون جاء زید راکبًا فرسہ یا ہمزۂ استفہام چون
اقائم الزیدان یا ما نافیہ چون ما قائم الزیدان یا نفی ماول بود نحو غیر مضیع نفسہ عاقل یا اسم فاعل خبر ذی خبر
واقع شود نحو کان زید ضاربًا عمرًا وان زیدًا ضارب عمرًا یا مفعول دوم ظن واخواتش باشد نحو ظننت زیدًا
ضاربًا عمرًا یا سوم اعلم واخوات آن چون اعلمت زیدًا بشرًا ضاربًا عمرًا وابن مالک در صورت اعتماد بر
حرف ندا نیز از عوامل گوید وانشد ع فیا موقدًا نارًا لغیرک ضوءہا + ورده علیہ ابنہ وقال ہذا معتمد علی موصوف
محذوف ونیز اسم فاعل موصوف عمل نکند نزد بصریان وفراء فلا یقال ہذا ضارب عاقل زیدًا بخلاف
کسائی ودیگر کوفیان کہ درست دارند مگر آنگاہ کہ معمول او بر صفتش مقدم باشد باتفاق درست ست بخلاف
آنکہ اسم فاعل بمعنی ماضی باشد ودرین صورت آن را بسوی اسمیکہ بعد وی ست مضاف نمایند وجوبًا چون زید
ضارب عمرٍو امس واین اضافت معنوی ست چنانچہ بیاید بہا عند الجمہور بخلاف کسائی کہ اضافتش را اضافت
نگوید بلکہ درین حالت نیز اسم فاعل را عامل عمل فعل گوید بر تقدیر اضافت اضافتش را اضافت لفظی آرند
کہ جمہور اسمی را کہ بعد مضاف الیہ اسم فاعل مذکور ست چون زید معطی عمرٍو درہمًا امس معمول فعل مقدر گویند کہ
تفسیر آن اسم فاعل ست تقدیرہ اعطاہ درہمًا نہ معمول اسم فاعل چنانکہ مذہب کسائی ست لیکن ہرگاہ
بر اسم فاعل الف ولام موصول داخل شود بمعنی حال واستقبال بودن آن شرط نیست بلکہ با ہر سہ
معنی عمل کند یقال مررت بالضارب ابوہ زیدًا امس وغدًا والان وآنچہ از اسمای فاعلین برای
مبالغہ باشد در عمل مثل اسم فاعل ست باشروط مذکور چون زید ضراب ابوہ عمرًا الان او غدًا وہمچنین ست

تثنیه وجمع آن نحو الزیدان ضاربان عمراً الآن او غداً والزیدون ضاربون او ضُرّابٌ خالداً الآن او غداً
وروا است حذف نون تثنیه وجمع تخفیفاً از اسم فاعل معرف باللام با اعمال آن نحو الزیدان الضاربا عمراً
ونحو قوله تعالی المقیمی الصلوة بنصب الصلوة کما فی بعض القراءات + وگاه باشد که از معمول مؤخر آید
نحو انا زیداً ضاربٌ + وگاه باشد که حذف کنند آن را بشرط تفسیر نحو انا زیداً ضاربه + ونیز باید دانست
که گاهی اسم فاعل لازم را بسوی فاعلش مضاف گردانند چنانکه نحو هند جائلة الوشاح بخلاف متعدی که بسوی
مفعول مضاف گردد چنانکه نحو ما ضارب زیدٍ عمرو بسوی فاعل که موجب التباس فاعل بمفعول ست
وقتیکه مفعولش محذوف بود واین اضافت اضافت لفظیست چنانچه بجای خود مذکور خواهد شد
سوم از عوامل لفظی قیاسی اسم مفعول ست وآن اسمی را گویند که دلالت کند بر چیزی که فعل بران واقع
شود وآن عمل فعل مجهول کند نحو مررت برجل مضروب ابوه وحکمش در اشتراط عمل از معنی حال یا استقبال
واز اعتماد آن بریکی از چیزهای مذکور حکم اسم فاعل ست ونیز هرگاه معرف باللام باشد معنی حال واستقبال
شرط نبود چنانکه در اسم فاعل یقال زید المعطی غلامه درهماً الآن او غداً والمعطی غلامه درهماً امس
او الآن او غداً زید مگر آنکه گاهی مضاف بسوی مرفوع خود باشد نحو زید مضروب الظهر بخلاف اسم فاعل
متعدی که اضافت آن بسوی مرفوعش روا نبود فلا تقول فی زید ضارب ابوه عمراً زید ضارب ابیه عمراً
واین مذهب ابن مالک ست بخلاف دیگر نحاة که اضافت آن را نیز بسوی مرفوعش روا ندارند مانند
اسم فاعل واما بنای مبالغه در عمل مثل بنای غیر مبالغه ست بخلاف الفاظیکه بمعنی مفعول ست چون ذبح
ونفض ولعنة وجبح وجز آن که عمل آن نکنند فلا یقال رجل ذبح کبشه کما یقال مذبوح کبشه ولا مررت
برجل صریع غلامه کما یقال مصروع غلامه بخلاف ابن عصفور که جائز دارد چهارم از عوامل لفظی قیاسی
صفت مشبه ست وآن اسمیست مشتق از مصدر موضوع برای چیزیکه فعل بدان قائم باشد بطریق ثبوت
واستمرار نه بطریق حدوث وتجدد وآن نیز عمل فعل لازم کند بشرط اعتماد بر چیزهای مذکور غیر الف
ولام موصول نه بشرط معنی حال واستقبال چنانکه در اسم فاعل واسم مفعول بوده وآن نزد اخفش
وسیرافی پیوسته بمعنی ماضی ست ونزد ابن السراج وفارسی بمعنی حال ونزد ابوبکر بن طاهر بر مثال
اسم فاعل واسم مفعول + باید دانست که صفت مشبه یا معرف باللام ست یا غیر معرف باللام
وبهر تقدیر معمولش یا مضاف خواهد بود چون الحسن وجهه وحسن وجهه یا معرف باللام چون الحسن الوجه
وحسن الوجه یا نه مضاف ونه معرف باللام چون الحسن وجهاً وحسن وجهاً ومجموع این مذکور شش قسمست
ودر هر یک این اقسام ششگانه معمول صفت مشبهه یا مرفوع ست یا منصوب یا مجرور پس صفت مشبهه

باعتبار ضرب هر شش قسم در هر سه حال که بنظر معمول وی ست بر هژده قسم آید و رفع معمولش باعتبار فاعلیت ست ونصب باعتبار تمییز اگر نکره باشد والا باعتبار مشابهت مفعول وجر باعتبار اضافت +
و نیز دانستنیست که بعضی ازین اقسام هژدگانه ممتنع استعمال ست وبعضی مختلف فیه وبعضی احسن وبعضی حسن وبعضی قبیح وما اولا تمامی اقسام را بتفصیل مذکور کنیم وبعد ازان ممتنع ومختلف فیه واحسن وحسن وقبیح را وانمائیم + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام بود ومعمولش مضاف (۱) حسن وجههٗ (۲) حسن وجههٖ (۳) حسن وجههُ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ومعمولش معرف باللام بود (۴) حسن الوجه (۵) حسن الوجهَ (۶) حسن الوجهِ + مثال آنکه صفت مشبهه غیر معرف باللام ست ومعمولش نه مضاف ونه معرف باللام (۷) حسنٌ وجهٌ (۸) حسنٌ وجهاً (۹) حسنٌ وجهٍ + مثال آنکه صفت مشبهه معرف باللام ومعمولش مضاف بود (۱۰) الحسن وجههُ (۱۱) الحسن وجههَ (۱۲) الحسن وجههِ +
مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش نیز معرف باللام ست (۱۳) الحسن الوجهُ (۱۴) الحسن الوجهَ (۱۵) الحسن الوجهِ + مثال صفت مشبهه معرف باللام که معمولش عاری از لام تعریف واضافت ست (۱۶) الحسن وجهٌ (۱۷) الحسن وجهاً (۱۸) الحسن وجهٍ + اینست تمامی اقسام اما آنچه از اقسام هژدگانه ممتنع شمار داده دواست یکی آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف بود وآن قسم دوازدهم ست چون الحسن وجههِ ودویم آنکه اضافت صفت بسوی معمولش اضافت لفظیت ونحویان تا که از اضافت لفظی تخفیفی از وجوه تخفیف لفظ حاصل نشود اضافت روا ندارند وتخفیف در لفظ یا بحذف تنوین ست از صفت چون زید حسن وجهه یا بحذف نون تثنیه وجمع چون زیدان حسنا وجهها وزیدون حسنو وجههم یا بحذف ضمیر موصوف از فاعل صفت واستتار آن در صفت چون الحسن الوجه یا بحذف تنوین وحذف ضمیر هردو چون حسن الوجه وچون ترکیب مذکور یکی ازینها مخفف نبود ممتنع گردید ودیگرے آنکه صفت مشبهه معرف باللام مضاف بود بسوی [illegible] عاری از تعریف واضافت وآن قسم هژدهم ست چون الحسن وجهٍ وامتناعش از جهت تعریف مضاف وتنکیر مضاف الیه ست زیرا که اگر معرفه را مضاف نکره کنند خلاف کلام عرب باشد اما آنچه که مختلف فیه ست یک قسم ست یعنی صفت غیر معرف باللام مضاف بسوی معمول مضاف [illegible] سیبویه ودیگر بصریان روا ندارند مگر بقبیح در ضرورت [illegible] ضرورت ووجه استقباح آن که اضافت برای تخفیف ست لیس بایستی که [illegible] ممکن بود مخفف نمایند وچون اینجا با وجود امکان حذف ضمیر کفایت بحذف تنوین نمایند [illegible]

لو فیان نیز بنظر تخفیف فی الجمله بلا قبح روا داشته اند چنانکه گذشت و باقی اقسام مذکور که بعد حذف سه نوع مذکور
پانزده قسم است بر سه نوع است اول احسن و او آنست که در ترکیب یک ضمیر باشد یا در صفت فقط و آن نه قسم است
اول قسم پنجم نحو حسنٌ الوجهَ بنصب معمول دوم قسم ششم نحو حسنُ الوجهِ بجر معمول سوم قسم هشتم نحو حسنٌ وجهاً بالنصب
چهارم قسم نهم نحو حسنُ وجهٍ بالجر پنجم قسم چهاردهم نحو الحسنُ الوجهَ بالنصب ششم قسم پانزدهم نحو الحسنُ الوجهِ بالجر
هفتم قسم هفدهم الحسنُ وجهاً بالنصب یا در معمول فقط و آن دو است اول قسم اول نحو حسنٌ وجهُهُ بالرفع
دوم قسم سیزدهم نحو الحسنُ وجهُهُ بالرفع پس مجموع این هر دو قسم است که ضمیر بقدر ضرورتست مجوّز این موجب حسن است نوع دوم حسن و آنست که
در دو ضمیر باشد یکی در صفت و دیگری در معمول و آن دو ترکیب است اول قسم دوم از اقسام است نحو
حسنٌ وجهَهُ بالنصب دوم یازدهم نحو الحسنُ وجهَهُ بالنصب و چون این هر دو ترکیب مشتمل بر زائد از قدر حاجت
است حسن گویند نه احسن سوم قبیح و او آنست که هیچ رابطه با موصوف که عبارت از ضمیر است نداشته باشد
و آن چهار است اول قسم چهارم نحو حسنٌ الوجهُ دوم قسم هفتم نحو حسنٌ وجهٌ سوم قسم سیزدهم نحو الحسنُ الوجهُ چهارم قسم شانزدهم
نحو الحسنُ وجهٌ بالرفع فی الکل پوشیده نماند که چون وجود ضمیر در صفت ظاهر نیست چنانکه در معمول لهذا
قانونی قرار داده اند تا بدان وجود ضمیر و عدمش ظاهر گردد و آن اینست که هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع
بود در صفت ضمیر نبود زیرا که موجب لزوم تعدد فاعل است و درین صورت حال صفت مثل حال فعل
است یعنی چون فاعل فعلی ظاهر بود فعل را تثنیه و جمع نکنند همچنین صفت مشبهه را نیز و تذکیر و تانیثش باعتبار
فاعل است یقال زیدٌ حسنٌ وجهُهُ و زیدان حسنٌ وجهُهما و زیدون حسنٌ وجوهُهم و هندٌ حسنٌ وجهُها و هندان
حسنٌ وجهاهما و هندات حسنٌ وجوهُهنّ و هرگاه معمول صفت مشبهه مرفوع نباشد بلکه منصوب بود یا مجرور
در صفت ضمیری باشد که راجع بود بسوی موصوف صفت و درین صورت صفت مثنی و مجموع آید بر طبق
موصوف یقال زیدٌ حسنٌ وجهاً زیدانِ حسنانِ وجهاً زیدونَ حسنونَ وجهاً هندٌ حسنةٌ وجهاً هندانِ
حسنتانِ وجهاً هندات حسنات وجهاً و نیز معمولش بران مقدم نشود و در اکثر تتبعه هر اسم فاعل و
اسم مفعول که متعدی نبود یعنی اسم فاعل مشتق از فعل لازم بود چون قائمٌ و اسم مفعول مشتق از فعل
متعدی بیک مفعول چون مضروبٌ حکمش مثل حکم صفت مشبهه است در اقسام هژدگانه و در رفع و
نصب و جر معمول و در امتناع بعضی از اقسام و اختلاف بعضی و جز آن چنانکه تفصیلش بتمامها گذشت
پوشیده نخواهد بود هر چند ابنیه اسم تفضیل و ما یتعلق در تصریف مبین گردیده لیکن چون اسم در بعضی
معمولات عمل فعل میکند بیان عمل و ذکر مواقع استعمالش مناسب نمود پس اسم تفضیل چنانکه دالست
موضوع است بجهت دلالت بر چیزی که موصوف است بزیادت در ماخذ بر غیر خود و آن برای فاعل آید مطرداً

وگاهی برای مفعول نیز سماعاً نحو اعذر معذور تر و اشهر مشهور تر و کذا اعرف و اخصر یعنی مختصرتر و اصوب
آنکه او را گروهی رسیده و اخوف مخوف تر و اشغل مشغول تر و ابن مالک بنایش برای مفعول هم قیاسی
گوید بشرط عدم التباس بفاعل نگردد نحو لا اظلم من قتیل کربلا و حذف همزه آن در خیر و شر بیشتر ست و اثباتش کم و حذف
آن در غیر نادر گوینا در کقوله ع وحبّ الشیء الی الانسان ما منعا + یعنی زید احب شیء و بنائی که صلاحیت
افعل التفضیل ندارد بنای معنی تفضیلی آن بذکر مصدر منصوب بعد بنائی که دال بر زیادت است نماید
نحو هذا اشد حمرة من هذا و جز آن و استعمالش بیکی از سه وجه آید باضافت نحو زید افضل عمرو و بمن جاره نحو
زید افضل من عمرو و بلام نحو زید الافضل پس ترکیب زید افضل بدون یکی از این وجوه روا نبود مگر آنگاه
که مفضل علیه معلوم و معین بود حذف هم کنند نحو الله اکبر ای اکبر کل شیء او اکبر من کل شیء و نحو زید
اعلم ای اعلم عمرو او من عمرو وقتیکه میان متکلم و مخاطب تذکره علم زید و عمرو بوده باشد و نحو شعر
ان الذی سمک السماء بنا لنا + بیتاً دعائمه اعز و اطول + ای من دعائم کل بیت و نیز جمع دو وجه از وجوه
ثلثه روا نبود فلا یقال زید الافضل من عمرو لان کل واحد منها کاف فی حصول الغرض من التفضیل
معنی من سواه فکان ذکر غیره معه لغواً و اما قوله شعر ولست بالاکثر منهم حصی + وانما العزة للکاثر +
ماول ست بدینوجه که من برای تبیین ست ای من بینهم نه برای تفضیل چنانکه در بادی النظر می نماید و هرگاه
اسم تفضیل مضاف بود استعمال آن بدو معنی آید یکی آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف اسم تفضیل
بر مضاف الیه آن باشد و این اکثر ست و درین صورت واجب که موصوف اسم تفضیل بحسب معنی لفظ
داخل در افراد مضاف الیه باشد و بحسب اراده خارج چون زید اشرف الناس که زید هم یکی از ناس ست
بخلاف نحو یوسف احسن اخوته زیرا که چون اخوة مضاف بسوی ضمیر یوسف ست یوسف خارج از
اخوة باشد معنی + دوم آنکه مقصود از اضافت زیادت موصوف بر سبیل اطلاق بود نه زیادة بر مضاف الیه
فقط و درین صورت روا ست که اسم تفضیل مضاف بسوی جماعتی باشد که موصوفش داخل در آن جماعت
نحو نبینا افضل قریش ای افضل الناس من بین قریش و روا ست که مضاف بسوی جماعتی بود که موصوفش
خارج از آن جماعت باشد نحو یوسف احسن اخوته ای احسن الناس من بین اخوته و چون اسم تفضیل مضاف بمعنی اول
بود روا ست که مفرد مذکر آید موصوفش مذکر باشد یا مونث واحد بود یا تثنیه یا جمع چون زید افضل الناس و الزیدان
افضل الناس و الزیدون افضل الناس و هند افضل النساء و هندان افضل النساء و هندات افضل النساء
و روا ست که مطابق موصوف آید چون زید افضل الناس و الزیدان افضلا الناس و الزیدون افضلوا الناس
و هند فضلی النساء و الهندان فضلیا النساء و الهندات فضلیات النساء و چون مضاف بمعنی

دوم بود با معرفت باللام باشد بر طبق موصوف آید و پس لیقال زید افضل بنی تمیم والزیدان افضلا بنی تمیم
والزیدون افضلو بنی تمیم و زینب فضلی بنی تمیم و زینبان فضلیا بنی تمیم و زینبات فضلیات بنی تمیم و همچنین ست
و معرف باللام چون زید الافضل والزیدان الافضلان والزیدون الافضلون و هند الفضلی
والهندان الفضلیان والهندات الفضلیات ۸ و اگر مستعمل بمن بود دائما مفرد و مذکر آید خواه
مذکر باشد یا مؤنث واحد بود یا تثنیه یا جمع لیقال زید افضل من عمرو والزیدان افضل من عمرو والزیدون
افضل من عمرو و هند افضل من عمرو والهندان افضل من عمرو والهندات افضل من زینب ۸ و بدانکه
اسم تفضیل در غیر ضمیر مستتر منفصل که برای وی علت نحو زید افضل القوم و در غیر ظرف نحو هو اخطب منک یوم الجمعه
و حال نحو هو افضل منک خطیبا و تمیز نحو انا اکثر منک مالا واعز نفرا عمل نکند و از بجاست اسمی را که در
بادی النظر مفعول به اسم تفضیل بنماید آن را تابع و یک مفعول به فعل مقدر گویند نحو قوله تعالی هو اعلم من
یضل عن سبیله تقدیره هو اعلم من کل واحد یعلم من یضل عن سبیله ۸ و گاهی در فاعل مظهر نیز عمل کند
لیکن بدو شرط ۱ اول آنکه اسم تفضیل لفظا صفت چیزی بود یعنی نعت یا خبر یا حال از آن چیز واقع
شود و معنی صفت چیزی دیگر بود که مشترک ست میان شیئی اول و میان غیر آن و این چیز دیگر هم مفضل
بود باعتبار آنکه متعلق بشیئی اول ست و هم مفضل علیه باعتبار آنکه متعلق بغیر شیئی اول دوم آنکه اسم تفضیل
منفی بود چون ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل منه فی عین زید ۸ احسن اسم تفضیل ست و باعتبار لفظ
صفت رجل ست بآنکه نعت واقع شده و کحل باعتبار چشم رجل مفضل ست و باعتبار چشم زید مفضل علیه
پس احسن اینجا در فاعل مظهر عمل کند زیرا که بمعنی حسن ست چه شرط آنکه چون نفی بر لفظ احسن که مفید زیادت ست
داخل شده قید منفی شود و اصل معنی که حسن ست باقی ماند پس احسن بعد نفی گویا بمعنی حسن که فعل ست باشد
و دلیل دیگر آنکه اگر درین جا کحل را فاعل احسن نگویند بل مبتدا قرار دهند و احسن مرفوع خبر مقدم باشد
و درین صورت قوله منه فی عین زید متعلق احسن خواهد بود پس لازم آید که میان احسن که عامل ست و میان
منه فی عین زید که معمول اوست فصل باجنبی که کحل ست باشد و این مذموم ست و معنی ندیدم مردی را چنین که
نیکوست سرمه در چشم او از آنکه سرمه در چشم زیدست و روا ست که گویند ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل
من عین زید بحذف ضمیر مجرور منه بل ما رایت رجلا احسن فی عینه الکحل من زید بحذف لفظ عین نیز و
معنی مثال بر هر دو تقدیر بعینه معنی مثال اول ست و اگر ذکر عین را که کحل باعتبار آن مفضل علیه ست
در مثال مقدم کنند نحو ما رایت کعین زید احسن فیها الکحل نیز روا ست اصله ما رایت عینا احسن
فیها الکحل منه فی عین زید پس نهم از عوامل لفظی قیاسی مصدرست و آن اسمیست که ماخذ فعل بود و دلالت کند

بر معنی حادث و قائم بود بغیر خود عام ست که صدورش ازان غیر باشد چون ضرب و مشی یا نه چون طول و
قصر و مصدر نیز عمل فعل خود کند بمعنی ماضی باشد یا بمعنی غیر ماضی لیکن بشرطیکه مفعول مطلق نبود و معرف باللام
نباشد و نیز مصغر نبود چون اعجبنی ضرب زید عمرا امس یا غدا او الآن هرگاه معمول مصدر بر مصدر مقدم
باشد مصدر عمل نکند فلا یقال اعجبنی عمرا ضرب زید مگر در ظرف که درست ست نحو فلما بلغ معه السعی
و نیز معمولش ضمیر مستتر در مصدر نباشد و فاعل آن واجب الذکر نیست و نیز باید دانست که گاهی
مصدر بسوی یکی از معمولات مضاف نمایند و باقی را بحال گذارند یعنی گاهی بسوی فاعل نحو اعجبنی
ضرب زید عمرا و گاهی بسوی مفعول برابرست که مفعول به باشد چون اعجبنی ضرب اللص الجلاد یا مفعول فیه
چون اعجبنی ضرب یوم الجمعة زید یا مفعول له چون اعجبنی ضرب التادیب بشر خالدا * اما اگر مصدر
مفعول مطلق بود در ینصورت عمل الفعل دهند مذکور باشد آن فعل چون ضربت ضربا زیدا یا محذوف
بسبیل وجوب چون ضربا زیدا و اگر مفعول مطلق مفعول فعل واجب الحذف باشد چون سقیا له و
رعیا له هر دو وجه ست یعنی خواه فعل را عمل دهند باصالت و خواه مصدر را بنیابت و نیز چون مصدر
معرف باللام بود عمل نکند مگر در مفعول بواسطه حرف جر نحو قوله تعالی لا یحب الله الجهر بالسوء *
ششم از عوامل لفظی قیاسی مضاف ست * اولا معنی اضافت باید شنید تا بمضاف و مضاف الیه
توان رسید بدانکه اضافت لغت مائل کردن چیزی باشد بسوی چیزی من اضافت الشمس الی الغروب
ای مالت و اصطلاحا نسبتی ست تقییدی میان دو اسم نحوی که بدان اسم اول جار دوم باشد پس
جار را مضاف گویند و مجرور را مضاف الیه و در صحت اضافت دو چیز باید یکی آنکه میان هر دو
اسم بوجهی ارتباط و علاقه باشد که بعد تحقق نسبت میان هر دو کلمه بدست آید دوم آنکه مضاف باید
که من جهة الاضافة از اشیائیکه دال بر تمامی کلمه ست از تنوین و نون تثنیه و جمع معری باشد تا مضاف
از مضاف الیه بجهت شدت امتزاج تعریفی یا تخصیصی یا تخفیفی حاصل نماید نحو قوله تعالی یا بنی اسرائیل اذکروا
نعمتی التی انعمت علیکم و قوله شعر یا جبلی نعمان بالله خلیا * نسیم الصبا یخلص الی نسیمها *
و اضافت بر دو قسم ست معنوی و لفظی معنوی آن است که معنی مضاف را تعریفی یا تخصیصی بخشد و
علامتش آنست که مضاف غیر صفت مضاف بسوی معمول خود باشد چون غلام زید و مصارع البلد
چه غلام صفت نیست و مصارع اگرچه صفت ست لیکن بلد که مضاف الیه وی است معمول آن نیست
پس اضافت معنوی باشد و آنرا اضافت محضه نیز گویند و آن بر سه نوع ست بمعنی لام و من و فی
دانستنیست که چون اسمی را بسوی اسمی مضاف گردانند اسم دوم که مضاف الیه ست یا مباین

اسم اول که مضافست خواهد بود یا مساوی یا اعم مطلق یا اخص مطلق یا اخص من وجه پس در صورت مباینت
اگر مضاف الیه ظرف مضاف است اضافت بمعنی فی باشد والا بمعنی لام و در صورت مساوات مانند لیث و
اسد و انسان و ناطق اضافت ممتنع ست چنانکه در اعم مطلق یعنی جائیکه اسم دوم در صدق اعم مطلق از اسم
اول بود فلا یقال احد الیوم و سبت الیوم و در اخص مطلق هم اضافت بمعنی لام ست و در عموم و خصوص
من وجه یعنی هر یک از دیگری عام من وجه و خاص من وجه باشد دو وجه ست یکی آنکه بمعنی من باشد و آن وقتی بود
که مضاف الیه اصل مضاف باشد و دوم بمعنی لام و آن وقتیست که مضاف الیه اصل مضاف بود پس اول
جائی درست آید که مضاف الیه مباین مضاف و غیر ظرف آن باشد چون هذا فرسی و تلک داری یا اخص مطلق از
مضاف بود چون یوم السبت و یوم الاحد و علم الفقه و شجر الاراک یا اعم من وجه و اخص من وجه و غیر
اصل مضاف بود نحو فضة خاتمی جید من فضة خاتمک و ساج بابی خیر من ساج بابک و این لام را لام اختصاص
گویند و آن بر انحای شتی آید یا شد اختصاص الملک چون غلام زید و اختصاص التسمیة چون یوم الاحد و علم الکلام و
اختصاص الوضع چون سرج الفرس و اختصاص الایجاد چون الفیة ابن مالک و اختصاص الجزء بالکل
چون ورق الشجر و راس زید و اختصاص الظرف بالمظروف چون کیسة الذهب و اختصاص النسبة و القرابة
چون اب زید و اخوه و جز آن و دوم جائی باشد که میان مضاف و مضاف الیه عموم و خصوص من وجه باشد
و مضاف الیه اصل مضاف بود چون خاتم فضة و باب ساج و غصن ریحان و این اضافت را اضافت بیانیه
گویند و سوم جائیست که مضاف الیه مباین مضاف و ظرف آن باشد چون ضرب الیوم و مکر اللیل و درهم الکیس
و این کم ست هذا ما اشتهر فیما بینهم اما بعضے اضافت بمعنی فی را سوی اضافت لامیه رد کنند و تقدیر نحو ضرب
الیوم را ضرب له اختصاص بالیوم گویند نه ضرب فی الیوم و زاد الکوفیون الاضافة بمعنی عند نحو هذه ناقة رقود الحلب
معناه رقود عند الحلب و نیز دانستنیست که در اضافت بیانیه و بمعنی فی چنانکه تقدیر من و فی جائزست اظهار
انهما من و فی نیز یقال خاتم من فضة و درهم فی الکیس بخلاف اضافت لامیه زیرا که دران افادهٔ تخصیص
مضاف بمضاف الیه در معنی کفایت میکند ضرور نیست که در هر جا لام را در لفظ هم ظاهر توان نمود
پس در نحو شجر الاراک و یوم الاحد شجر للاراک و یوم للاحد روا نبود و در نحو هذا فرسی و فضة خاتمی هذا فرس لی و
فضة لخاتمی هم درست باشد و اضافت معنوی مضاف را نه مانند مثل و نحو آن معرفه گرداند اگر مضاف الیه
معرفه بود نحو غلام زید و نحو قوله شعر الا یا نسیم الریح مالک کلما ＋ تقاربت منا زاد نشرک طیبا ＋ اظن
سلیمی خبرت بسقامنا ＋ فاعطتک ریاها فجئت طبیبا ＋ والا نکره مخصص یعنی قلیل الشرکا کقوله شعر
هذا دواء للهموم مجرب ＋ فاسمع مقالة ناصح لک تنصح ＋ بخلاف نحو مثل و شبه و نحو و نحو و مانند آن که

مضاف بسوی معرفه باشد تعریف نه پذیرد وازینجاست که گویند اعطیت رجلاً مثلک مررت برجل غیرک
مگر آنگاه که برای مضاف الیه مثل مثلی دیگر باشد وآن دیگر در مماثلت در چیزی از علم وسخاوت وجز آن معروف
ومشهور بود وبرای مضاف الیه غیر ضد واحد باشد معرفه گردد نحو فلان مثل حاتم ونحو علیک بالحرکة غیر السکون شرط
اضافت که مضاف را مجرد از تعریف نمایند یعنی اگر معرف بلام تعریف بود لام وی را حذف کنند واگر
علم باشد نکره گردانند بدینکه مراد از ان تخصص مسمی بدین لفظ گیرند ویا صفت مشهوره او را اراده نمایند نحو سعید
والا تحصیل حاصل ویا طلب آن با وجود آن لازمست اما قولهم الثلثة الاثواب والخمسة الدراهم والمائة الدینار من
العدد ضعیف والقیاس ترکها واما قوله علیه السلام بالالف الدینار فعلی البدل دون الاضافة واین نزد
بصریانست اما کوفیان بنظر اتحاد مضاف ومضاف الیه در باب عدد تعریف مضاف را نیز روا داشته اند اضافت
لفظی آنست که مفید تخفیف لفظ بود ولیکن آنرا اضافت غیر محضه هم گویند وعلامتش آنکه صفت مضاف بسوی
معمول خود باشد عام ازینکه وصفیت آن باعتبار لفظ هم بود چون مررت برجل ضارب زید الآن او غداً
ومررت برجل حسن الوجه وزید معمور الدار یا باعتبار معنی فقط نحو زید بیر البطن ای کبیر البطن هذا مذهب الجمهور بخلاف
ابن برهان وابن الطراوة که اضافت مصدر را بسوی معمول نیز اضافت غیر محضه گویند وهو ظاهر لاشتراک
العلة بین الصفة والمصدر وکوفیان اضافت افعل التفضیل را نیز غیر محضه گویند ودر التنبیه هرچند علمای
این صناعت در اضافت لفظی در تقدیر حرفی از حروف ضابطه نیز وا نکرده اند لیکن بحسب استقرای امثله چنان
مستنبط ومفهوم میشود که در صفت مضاف بسوی مفعول تقدیر لام است عام ازینکه اظهارش هم درست
باشد چون هذا عارض ممطرنا وزید قاتل عمرو ای ممطر لنا وقاتل لزید یا درست نباشد چون زید جالس السریر
یعنی بجلوس زید اختصاص بالسریر بود وصفت مضاف بسوی فاعل تقدیر من چون زید حسن الطبع ای حسن
من جهة الطبع وهمچنین است زید بیر البطن ای بیر من جهة البطن وبعضی در نحو جالس السریر تقدیر علی گویند ودر
زید بیر البطن تقدیر کاف تشبیه وتسمی ست که چون از نشان اضافت که مضاف الیه را چنانکه در لفظ از
جهت اضافت اختصاصی بخشد در معنی هم باید که میان هر دو سوای نسبت اضافت نسبتی دیگر نباشد واین در
اضافت مذکور معدوم چرا که در تقدیر انفصال است یعنی اگرچه در لفظ مجرور است لیکن در معنی مرفوع است
یا منصوب زیرا که یا فاعل صفت است یا مفعول لهذا مفید معنی نباشد الا در لفظ که تخفیفی حیند دهد اول تخفیف
در لفظ مضاف فقط یعنی بحذف تنوین حقیقة نحو ضارب زید وحکماً نحو حواج بیت الله دانجا حذف تنوین
تقدیری است زیرا که لفظ غیر منصرف منون نمیشود ویا بحذف نون تثنیه چون ضاربا زید یا نون جمع چون ضاربو
عمرو دوم تخفیف در لفظ مضاف الیه فقط بحذف ضمیر که متصل بدانست واستتار آن در صفت چون القائم

الغلام وبعلمه القائم غلامه سوم تخفیف در مضاف ومضاف الیه معاً چون زید قائم الغلام اصله قائم غلامه
و در اینجا تخفیف در مضاف بحذف تنوین است و در مضاف الیه بحذف ضمیر و استتار آن در مضاف پس هرگاه
اضافت لفظی غیر از تخفیف در لفظ فائده دیگر نبخشد روا است که گویند مررت برجل حسن الوجه یعنی با توصیف نه مررت
بزید حسن الوجه زیرا که زید معرفه است و حسن الوجه نکره و همچنین روا است الضاربا زید و الضاربو زید بتخفیف نون
تثنیه و جمع بخلاف الضارب زید زیرا که سقوط تنوین بالف و لام است نه باضافت نزد مذهب الجمهور آنرا فراء
درست دارد و دلیل الواهب عبدها که در قول اعشی است شعر الواهب المائة الهجان وعبدها
عوذا تزجی خلفها اطفالها بخلاف جمهور که این قول را ضعیف و از حیطه فصاحت بیرون گویند و اما نحو الضارب
الرجل اگرچه اضافت در آن نیز در لفظ مفید تخفیفی نیست لیکن چونکه در صفت بودن مضاف و اسم جنس بودن
مضاف الیه مشابه بترکیب الحسن الوجه بود در معنی محمول بر الحسن الوجه نمودند بخلاف نحو الضارب زید که اسم دوم
علم است نه اسم جنس و همچنین نحو الضاربک در صورت اضافت محمول بر ضاربک است یعنی چنانکه در اینجا مجرد از لام
تعریف است وقت اتصالش بضمیر مفعول بغرض تخفیف مضاف بسوی ضمیر مذکور نمایند همچنین در اسم فاعل معرف
باللام که متصل بضمیر مفعول است نیز کذا قالوا یعنی و در اضافت غیر محضه نیز سوای اضافت صفت مشبهه بسوی معمول
تعریف اراده کنند و در منقح از کوفیان مرویست که ایشان در نحو حسن الوجه هم درست دارند که صفت معرفه واقع شود
و قال المبرد کلما تعرف الاخیر که چون از بیان حقیقت اضافت و اقسام آن و کیفیت افادت هر یک از آن فراغت
دست داد و بیان اسمائیکه اضافت پذیرد و آنکه نپذیرد مناسب نمود و چون اضافت از خواص اسم است اگرچه غالبا
باشد تعداد اسمائیکه اضافت پذیرد دشوار است بذکر آنچه از آن اضافت نه پذیرد کفایت نمود و بباید دانست که موصوف
را بسوی صفت با اتحاد معنی یعنی در معنی مضاف نگردانند زیرا که موجب جمع میان دو ضد است چه صفت را من حیث آنکه
صفت است واجب و لازم است که در اعراب تابع موصوف خود باشد و چون موصوف را مضاف گردانند ضرورست که
جر کنند پس لازم آید که در نحو جاءنی زید الظریف مثلاً رفع و جر هر دو جمع باشد و همچنین است اضافت صفت بسوی موصوف
و اما نحو مسجد الجامع و جانب الغربی و صلوة الاولی و بقلة الحمقاء و لیلة القمراء و باب الحدید متاول است تاویله مسجد الوقت
الجامع و جانب المکان الغربی و صلوة الساعة الاولی و بقلة الحبة الحمقاء و لیلة الساعة القمراء و باب البناء الحدید
پس اضافت موصوف بسوی صفت نباشد و همچنین نحو جرد قطیفة و اخلاق ثیاب اصله قطیفة جرد و ثیاب اخلاق ر
ما ولیس آنکه گر قطیفه و ثیاب را صفت کردند جرد و اخلاق ماند و چون جرد و اخلاق از جهت شمول آن قطیفه و ثیاب
و غیر آن مبهم بودند برای رفع ابهام قطیفه و ثیاب را تمییز بطریق اضافت آوردند یعنی مضاف الیه گردانیدند و گفتند
جرد قطیفة و اخلاق ثیاب پس در اینجا گویا اضافت ممیز بسوی تمییز است نه اضافت صفت بسوی موصوف

چنانکه مذهب البصریین اما کوفیان در هر دو صورت جائز دارند پس احتیاج بتاویل نباشد و نیز چون افراد مساوی
افراد اسمی دیگر باشد میان آنها اضافت روا نبود زیرا که فائده ندارد عام از انکه هر دو مترادف باشند چون کل و جمیع
ولیث واسد وحبس ومنع یا مساوی در صدق فقط چون انسان وناطق فلا یقال کل جمیع ولا جمیع کل وکذا
لیث اسد ولا اسد لیث ولا حبس منع ولا منع حبس ولا انسان ناطق ولا ناطق انسان بخلاف نحو عین الشیء
وکل الدراهم که مضاف اعم از مضاف الیه ست و قولهم جاء سعید کرز بالاضافة مستاول یعنی از یکی لفظ اسم مراد
واز دیگری مسمی یعنی آمد کسی که مسمی بلفظ کرز ست ولم یتاولوا کرز سعید لانهم قصدوا بالاضافة التوضیح واللقب
اوضح من الاسم غالبا و نیز روا نبود وقتیکه مضاف الیه اعم مطلق از مضاف باشد چنانکه گذشت و نیز ضمائر و
اسمای موصولات واشارات را بسوی چیزی مضاف نگردانند زیرا که تنکیر مضاف که از شرط اضافتست متعذر دارد
باید دانست که چون اسم صحیح یعنی اسمی که آخرش حرف علت نباشد و همچنین ملحق بصحیح یعنی آنکه در آخرش حرف علت و ما قبلش
ساکن بود مضاف بسوی یای متکلم نمایند آخر مضاف مکسور آید و یای مذکور مفتوح که اصلست یا ساکن نحو هذا غلامی
ودلوی وظبیی وقوله شعر لقد لذ الفراق الی جفنی + الف الدمع حتی شبت رقادی + کان العین تشرب
من دموعی + فتنبت ازیتها شوک القتاد + + وقوله شعر والان تلی مذبالوانیه نیم + تیل النصر یصبح غیر
منقلبه + واگر آخر اسم الف ست بحال خود ماند چون عصای ورحای وعلای واین افصح ست قال شعر
تمنیت ان تهوی سوای لعلها + تذوق صبابات الهوی فترق لی + اما هذیل غیر الف تثنیه را بیا بدل نموده
در یای متکلم ادغام نمایند نحو هذا عصیّ ورحیّ وهم سبقوا هویّ واگر آخر اسم یا ست در یای دوم مدغم گردد واگر واو ست
آن واو را بیا بدل کنند وضمه ما قبلش را بکسره اگر واقع باشد بعد یا او در یای دوم ادغام نمایند چون مررت
بمسلمیّ وجانی مسلمیّ اصله مسلموی و در همه این صورت ها یای متکلم از جهت التقای ساکنین مفتوح آید و پس و از اسمای
ستّه اب واخ وحم وهن وفو چون مضاف بسوی یای متکلم گردد بدون رد محذوف آید یعنی حرف ها در غیر
فوه و واو در اب اصله ابو ودر اخ اصله اخو ودر حم اصله حمو ودر هن اصله هنو رد نکنند بلکه باقی کلمه را استقلال دانند و
گویند اب واخ جاءنی ابی واخی ورأیت ابی واخی ومررت بابی واخی ومبرد ابی واخی بر محذوف گوید و پوشیده
نیست که اب واخ در اضافت بمذهب مبرد ملتبس بجمع ست هرگاه بواو ونون جمع باشند و در هن وحم هنی وحمی
بدون الرد وفا فا ودر فوفی بکسر الفاء وشد الیاء واین اکثر ست و بعضی واو را که عین کلمه ست بمیم بدل کنند و گویند
فمی وذو پیوسته مضاف بسوی اسم جنس باشد نحو ذو مال وذو غلام نه ذو زید وذو بکر واما ان ما قولهم اللهم
صل علی محمد وذویه و قوله شعر انما یعرف ذا الفضل + من الناس ذووه + شاذ ست چنانکه قوله شعر فلا اقنی به
اسفلکم + ولکنی ارید به الذوینا + تقطع اضافت واما حکم اسمای محذوفة الاعجاز عند الاضافت دم و

حکم سوم آن است یعنی محذوف شدن باز نباید یقال غلام زیدی و احسن زیدی قال شعر لبست حلة ثم خرقت بدی

ثم حدیث غلامی ای الذی اشتر + و استثنیت که مضاف الیه معنی مضاف است پس گاهی خود و همچنین

معمولش مقدم بر مضاف نشود فلا یقال هو زیدا اخو ضارب فی هو اخو ضارب زیدا و لا انت اخانا اول ضارب

فی انت اول ضارب اخانا + ششم از عوامل لفظی قیاسی اسم تام ست و آن اسمیست که نظر بتمامی خود مستغنی از اضافت

و بجهت ابهام مقتضی تمییز باشد و آن تمییز را بنصب کند و تمامی اسم یکی از وجوه چهارگانه ست یعنی بتنوین نحو ما فی السماء قدر

راحة سحابا + و به نون تثنیه نحو عندی منوان سمنا و قفیزان برا + و به نون جمع نحو عندی عشرون درهما + و با ضافت

نحو لی ملؤه عسلا + و بیشتر اول را مقادیر گویند و آن مساحت و وزن و کیل و عدد ست و اخیر لا مقیاس و احوال

تمییز بتفصیل سبق گزارش یافت و عامل سماعی آنکه متعلق بسماع ست و قیاس را در وی مداخلت نی و سیزده قسم ست

حروف و اسمای و افعال و مجموع آن نود و یک ست اما حروف بر دو قسمت عامل اسما و عامل افعال اول

دو قسم ست عامل در مفرد و عامل در جمله عامل در مفرد دو قسمت جار و ناصب جار حرفیست موضوع بجهت رسانیدن

معنی فعل یا آنچه در معنی فعلست بسوی اسمیکه فعل و معنی فعل توصل بدان دارد و عام از ینکه اسم مذکور بتصریح باشد

چون مررت بزید یا بتاویل چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و مجموع حروف جار هفده ست و آن

بر چهار قسم ست احادی ثنائی ثلاثی رباعی احادی پنج ست بای موحده و لام و کاف و واو و تای مثناة

فوقیه اما موحده برای چهارده معنی آید و حرکت آن کسره ست و حکی ابو الفتح عن بعضهم الفتح اول الصاق یعنی اتصال

چیزی بچیزی و سیبویه غیر الصاق نگفته و آن دو قسم ست حقیقی نحو امسکت بزید و قوله شعر یرق لا الشامت تجابه +

یا من یرق له الشامت + و مجازی نحو مررت بزید ای التصق مروری بمکان یقرب من زید دوم تعدیه و این را

باء النقل نیز گویند یعنی فاعل را مفعول گردانند و بیشتر قبل این بای مذکور فعل لازم باشد نحو ذهب زید و ذهبت

بزید ای اذهبته و منه قوله تعالی ذهب الله بنورهم و گاهی متعدی نحو صککت الحجر بالحجر اصله صک الحجر الحجر سوم استعانت

و این با بر آلة فعل آید نحو کتبت بالقلم و نجرت بالقدوم و منه بای البسملة لان الفعل لا یتأتی علی وجه الاکمل الا بها +

چهارم سببیت نحو مات زید بالجوع و انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل پنجم مصاحبت و بجایش مع آید و حال نحو اهبط

بسلام ای مع سلام او مسلما و کذا و جئتک بالفرس بسرجه و قد دخلوا بالکفر و فسبح بحمد ربک ششم ظرفیت نحو و لقد نصر

کم الله ببدر ای فی بدر هفتم بدل و بجایش لفظ بدل شود نحو قوله + فلیت لی بهم قوما اذا رکبوا + ای بدلهم هشتم مقابله

و آن بر اثمان و اعواض آید نحو اشتریته بالف و قوله تعالی ادخلوا الجنة بما کنتم تعملون + نهم بمعنی عن نحو و ما غرک بربک

الکریم ای عن ربک الکریم و نحو فان تسألونی بالنساء ای عن النساء + دهم استعلا نحو قوله شعر ارب یبول الثعلبان

برأسه + لقد ذل من بالت علیه الثعالب + ای یبول الثعلبان علی راسه + یازدهم تبعیض نحو عینا یشرب بها

عبا وانشئا ای بعضها و قوله شعر فقلت فانا اخذا بقرونها + شرب النزیف ببرد ماء الحشرج + ای من برد ماء الحشرج
و دوازدهم قسم و آن اصلیت است ان نحو باسم لافعلن کذا و بک لافعلن کذا اسیر تهم فیه نحو و قد احسن بی ای الی + چهاردهم توکید و این را زائد نیز
گویند یعنی حذفش موجب خلل معنی نشود و زیادت آن گاهی در خبر مبتدا که بعد حرف استفهام یعنی هل واقع شود آید چون هل زید
بقائم و گاهی در خبر مبتدا که بعد نفی یعنی لیس و ما است چون لیس زید بقائم و ما عمرو بقاعد و زیادت با درین مواضع نحو
قیاسی است و در غیر آن سماعی نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی بیده و حسبک زید التقدیر حسبک زید و کفی بالله شهیدا
والقی یده + و لام و حرکتش کسره است در اکثر کرما ظهرات غیر یای متکلم که مفتوح آید بخلاف خزاعه که در غیر یای مذکور مطلقا
کسره خوانند چنانکه بعضی مطلقا فتحه لیکن لام مستغاث مفتوح است وفاقا و آن برای ده معانی آید اول استحقاق و آن
میان معنی و ذات واقع شود نحو الحمد لله و الملک لله و لهم فی الدنیا خزی + دوم اختصاص نحو هذا الحصیر
للمسجد و المنبر للخطیب و الجنة للمؤمنین و المال لزید + سوم ملک نحو لله ما فی السموات و ما فی الارض و بعضی معنی
استحقاق و ملک را بذکر اختصاص کفایت کرده اند + چهارم تملیک نحو وهبت لزید دینارا + پنجم تعلیل نحو جئتک
لاکرامک + ششم بمعنی الی نحو بان ربک اوحی لها ای الیها و کل یجری لاجل مسمی + هفتم بمعنی علی للاستعلاء
نحو و تله للجبین ای صرعه علی الجبین + هشتم بمعنی فی نحو قولهم مضی لسبیله ای فی سبیله و منه یا لیتنی قدمت لحیاتی
ای فی حیاتی + نهم بمعنی بعد نحو صوموا لرؤیته و افطروا لرؤیته ای بعد رؤیته + دهم بمعنی عند نحو کتبته لخمس خلون
یازدهم بمعنی من نحو سمعت له صراخا و قوله شعر لنا الفضل فی الدنیا و انفک راغم + و نحن لکم یوم القیامة
افضل + ای منکم + دوازدهم قسم و تعجب معا و این مختص باسم الله تعالی است نحو لله لا یؤخر الاجل + سیزدهم
تعجب مجرد از قسم و این در ندا آید نحو یا للماء + چهاردهم تبلیغ و آن لام جاره اسم سامع است نحو قلت له
و بینت لک و اذنت لک و فسرت لک + پانزدهم زائده نحو ردف لکم بعض الذی تستعجلون ای ردفکم
و کاف و حرکتش فتحه و مجرورات اسم ظاهر باشد و همچنین است ضمیر منفصل در اکثر کقولهم انا کانت او کهو دیگر
اجاز سیبویه و اصحابه انت کی بالکسر و انا کک و منعه الکسائی و الفراء و کاف بر دو قسم است حرفی و اسمی
حرفی برای چهار معنی آید اول التشبیه نحو جاء الذی کزید + دوم تعلیل نحو واذکروه کما هدیکم ای لاجل هدایته
سوم استعلاء نحو کخیر فی جواب من قال کیف اصبحت ای علی خیر حکاه الفراء و کذا حکی الاخفش عن بعض العرب
قیل له کیف انت فقال کخیر ای علی خیر + چهارم زائده نحو لیس کمثله شیء و التقدیر لیس مثله و گاهی کاف
را ما کافه لاحق شود پس عمل نکند کقوله شعر اعلم انی ابا حمید + کما النشوان و الرجل الحلیم + بالرفع یعنی انی
ابا حمید کالسکران و الحلیم من حیث ان النشوان یعبث بالحلیم و الحلیم صابر متحمل + دوم کاف اسمیه و آن بمعنی مثل
آید مضاف سوی مجرور و آنرا سیبویه و اکثر نحویان در غیر ضرورت نیارند کقوله شعر بیض ثلث کنعاج جم یضحکن عن

کالبر والنہر ہذا اما اخفش وبعضی نحویان درست نیز جائز دارند تجویز کردا فی نحو زید کالاسد ان یکون الکاف فی موضع جر
والاسد مخفوضا بالاضافة + دوم واو قسم وآن بر اسم ظاہر آید فقط نحو واللہ لاضربن زیدا و چون دو واو قسم جمع شود
دیگری برای عطف است والا ہر یکی محتاج بجواب باشد چون والتین والزیتون + سوم تا برای قسم آید وآن مخصوص باسم اللہ است
ولیس فیقال تاللہ لافعلن کذا + چہارم باست که اصل در حروف قسم باء موحدہ است اما واو بدل از باست و تا که بدل است
و تا بدل از واو واز جہت آنست که با بر مظہر و مضمر ہر دو آید و واو بر مظہر فقط و تا بر مظہر خاص وآن اسم اللہ است ولیس نحو
ترب الکعبة شاذ است چنانکه تالرحمن وتحیاتک وتربی و بعضی ہمزہ را نیز در ایم اللہ لافعلن کذا از اسماء جارہ
گویند برای قسم و مخفف از ایمن اللہ بدانکه چون حروف قسم که با و لام و واو و تا است ہمہ بیان یافته ذکر جواب
قسم که بیان ناگزیر است مناسب نمود پس باید دانست که قسم مصدر است و فعل آن بمعنی مستعمل نیست بل یقال
اقسمت به ولا اقسمت به و جوابش جمله میباشد گاہی اسمیه وگاہی فعلیه اما اسمیه اگر مثبت است مصدر بان یا لام ابتدا
باشد نحو واللہ ان زیدا قائم وواللہ لزید قائم واگر منفی است مصدر بما ولا وان شود نحو واللہ ما زید قائما وواللہ
لا زید فی الدار ولا عمرو وواللہ ان زید قائم واگر فعلیه است پس مثبت مصدر بلام وقد آید معا یا لام فقط نحو واللہ
لقد قام وواللہ لافعلن کذا ومنفی اگر فعلش ماضیست مصدر بما آید چون واللہ ما قام زید واگر مضارع است مصدر بما
ولا ولن شود نحو واللہ ما افعل ولا افعل کذا ولن افعل کذا + وگاہی جواب قسم را حذف ہم کنند بشرطیکه قبل از قسم
جمله مشتمل جمله جواب واقع شود نحو زید عالم واللہ ای واللہ ان زیدا عالم یا قسم میان اجزای جمله آید نحو زید واللہ
عالم + ثنائی چہار است من وعن وفی ومذ اما من برای یازدہ معنی آید اول ابتدای غایت یعنی دلالت کند بر بنگاہ ابتدای
چیزی بعد خول من است و من در ابتدای مکان ہم آید چون سرت من البصرة الی الکوفة واین بیشتر است و در ابتدای
زمان ہم چون مطرنا من الجمعة الی الجمعة واین کمتر چنانکه بصریان جائز ندارند دوم تبعیض نحو اخذت من الدراہم ای
بعض الدراہم سوم تبیین نحو فاجتنبوا الرجس من الاوثان ای الرجس الذی ہو الاوثان چہارم تعلیل نحو قول
الفرزدق فی مدح علی بن الحسین رضی اللہ عنہما شعر یغضی حیاء ویغضی من مہابته + فما یکلم الا حین یبتسم ای
من اجل مہابته پنجم بدل نحو ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة ای بدل الآخرة ششم مجاوزہ نحو یا ویلنا قد کنا فی
غفلة من ہذا ای بمجاوزة ہذا وقال ابن مالک ان من فی زید افضل من عمرو للمجاوزة کانه قیل جاوز زید عمرا فی الفضل
ہفتم استعانت نحو ینظرون الیک من طرف ای استعانة الطرف + ہشتم ظرفیت نحو اذا نودی للصلوة من
یوم الجمعة ای فی یوم الجمعة نہم معنی عند نحو لن تغنی عنہم اموالہم ولا اولادہم من اللہ شیئا ای عند اللہ دہم استعلاء
نحو نصرناہ من القوم ای علی القوم یازدہم زائدہ نحو ما جائنی من احد وہل جاءک من احد ای ما جائنی احد وہل جاءک
احد و نحو قوله تعالی یغفر لکم من ذنوبکم ولقد جاءک من نبأ المرسلین وقیل برای قسم نیز آید نزد بعضی بشرطیکه بر لفظ

رب باشد یقال من بی لافعلن کذا و بعضی بلفظ الله نیز آرند و ظاهر آنکه مخفف ایمن ست ششم من برای قسم عن
و آن برسه وجه ست اول آنکه حرف جاره باشد و آن بر یازده معنی آید اول مجاوزه نحو سافرت عن البلد و این
اکثر ست دوم بدل نحو واتقوا یوما لا تجزی نفس عن نفس شیئا ای بدل النفس و فی الحدیث صومی عن امک سوم بمعنی علی
نحو فانما یبخل عن نفسه ای علی نفسه چهارم تعلیل نحو و ما نحن بتارکی آلهتنا عن قولک ای لاجل قولک پنجم استعانت
نحو رمیت عن القوس ای بها قاله ابن مالک ششم بمعنی بعد نحو لترکبن طبقا عن طبق ای حالة بعد حالة هفتم بمعنی
من نحو و هو الذی یقبل التوبة عن عباده ای من عباده هشتم زائد و آن جائی ست که عن را از اول صله حذف
کنند و در آخرش زیاده کنند کقوله شعر اتجزع ان نفس اتاها حمامها ۰ فهلا التی عن بین جنبیک تدفع ۰ والاصل
فهلا تدفع عن التی بین جنبیک فحذفت عن من اول الموصول و زیدت بعده وجه دوم آنکه عن مصدریه باشد
و این در بنی تمیم ست یقولون فی عجبنی ان تفعل عجبنی عن تفعل قال ذو الرمه شعر اعن ترسمت من خرقاء منزلة ۰ ماء الصبابة
من عینیک مسجوم ۰ یقال ترسمت الدار ای تأملتها و این را عنعنه بنی تمیم گویند وجه سوم آنکه عن اسم بمعنی جانب
باشد و آن را دو موضع ست یکی آنکه بر عن من جاره آید چون جلست من عن یمینک ای جانب یمینک و این
بیشتر ست و این من را ابن مالک زائد گوید و غیرش برای ابتدای غایه دوم آنکه بر عن علی آید کقوله ع علی عن یمینی مرت
الطیر سنحا ۰ و این بسیار کم ست حتی که تمثیل غیر ازین مصراع نیاورده اند فی و آن برای شش معنی آید اول ظرفیت
در مکان نحو المال فی الکیس و نظرت فی العلم و در زمان نحو سیغلبون فی بضع سنین دوم مصاحبت نحو ادخلوا
فی امم ای معهم سوم تعلیل نحو ان امراة دخلت النار فی هرة حبستها ای لاجل هرة حبستها چهارم استعلاء نحو
لاصلبنکم فی جذوع النخل ای علی جذوع النخل پنجم بمعنی الی نحو فردوا ایدیهم فی افواههم ای الی افواههم ششم
زائده نحو ارکبوا فیها ای ارکبوها و مذ و آن مخفف منذ ست و مذکور ست در ثلاثی و ثلاثی شش ست الی و علی و
رب و منذ و خلا و عدا اما الی برای سه معنی آید اول انتهای غایت زمانا نحو ثم اتموا الصیام الی اللیل و مکانا نحو اسری
بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی باید دانست که در دخول ما بعد الی در حکم ما قبل اختلاف کثیر ست فقیل
یدخل ان کان من جنس الاول و الا فلا و قیل یدخل مطلقا و قیل لا یدخل مطلقا و هو الاکثر و این وقت عدم قرینه ست اما هرگاه قرینه بر دخول
یا عدم آن دال باشد عمل بحسب قرینه ست و بیش ازینجاست که در نحو قرأت القرآن من اوله الی آخره داخل گویند
و در نحو اتموا الصیام الی اللیل خارج وفاقا دوم معیت نحو لا تأکلوا اموالهم الی اموالکم ای مع اموالکم سوم ظرفیت
ذکره جماعة فی قوله شعر فلا تترکنی بالوعید کاننی ۰ الی الناس مطلی به القار اجرب ۰ ای کاننی فی الناس
جمل اجرب جعل علیه القار قال ابن مالک و منه لیجمعنکم الی یوم القیامة چهارم بمعنی عند کقوله شعر ام لا سبیل
الی الشباب و ذکره ۰ اشهی الی من الرحیق السلسل ۰ ای اشهی عندی ۰ و علی و آن دو قسم ست اسمی و حرفی و سیبویه

بمعنی زیاده نکرده حرفی برای هشت معانی آید اول استعلاء نحو زید علی السطح وعلیه دین دوم مصاحبت
نحو وان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم ای مع ظلمهم وآتی المال علی حبه ای مع حبه سوم تعلیل نحو
ولتکبروا الله علی ما هداکم ای لهدایته ایاکم چهارم ظرفیت نحو ودخل المدینة علی حین غفلة ای فی حین غفلة
پنجم بمعنی عن کقوله شعر اذا رضیت علی بنو قشیر * لعمر الله اعجبنی رضاها * ای رضیت عنی وقیل ان رضی ضمن معنی عطف
وقال الکسائی حملت علی نقیضه وهو سخط * ششم بمعنی من نحو اذا اکتالوا علی الناس یستوفون ای من الناس
هفتم بمعنی الباء نحو مررت علیه ای به ونحو حقیق علی ان لا اقول ای بان لا اقول وقرأ ابی بان لا اقول وقولهم
ارکب علی اسم الله * هشتم اینکه برای اضراب باشد کقوله شعر بکل تداوینا فلم یشف ما بنا * علی ان قرب الدار خیر من البعد
علی ان قرب الدار لیس بنافع * اذا کان من تهواه لیس بذی ود * وگاه باشد که آنرا حذف کنند پس ما بعد آن
منصوب باشد بمفعولیت نحو ثم لاقعدن لهم صراطک المستقیم * قال ابو الحسن الاخفش * دوم آنکه بمعنی فوق وآن وقتی
باشد که بر علی من جاره داخل شود کقوله یصف قطاة وآن جانوریست سنگ خوار ع غدت من علیه بعد ما تم
ظمؤها * ای غدت هذه القطاة من فوق ذلک الموضع بعد تمام ظمئها * ورب وآن حرفیست جر برای تقلیل نسبت
صحیح وپیوسته در صدر واقع شود ومجرورش نکره موصوفه بود بر اکثر ومتعلقش فعل ماضی مذکور نحو رب رجل
کریم لقیته وگاهی حذف کنند نحو رب رجل کریم ای لقیته وگاهی آن برای تقلیل آید کقوله شعر الا رب مولود
ولیس له اب * وذی ولد لم یلده ابوان * اراد عیسی وآدم علیهما السلام وگاهی برای تکثیر کقوله شعر ورب یوم
طرقتنا بابه سحرا * وللنواقیس فی اعلاه اصوات * وکقول اعرابی یقول بعد انقضاء رمضان یا رب صائمه
لن یصومه ویا رب قائمه لن یقومه وگاه باشد که بر ضمیر مبهم که ممیزش نکره منصوبه بود نیز در آید واین ضمیر پیوسته
مفرد مذکر آید اگر چه ممیزش تثنیه یا جمع یا مؤنث باشد نحو ربه رجلا وربه رجلین وربه رجالا وربه امرأتین وربه
نساء بخلاف کوفیان که مطابقت ضمیر با ممیز واجب گویند یقولون ربه رجلا وربهما رجلین وربهم رجالا وربها
امرأة وربهما امرأتین وربهن نساء وگاهی رب را ماء کافه لاحق شود ودر این صورت بر جمله آید نحو ربما یود الذین کفروا
وچون ما زائده لاحق شود بر اسم آید ودر ما بعد خود عمل کند نحو ع ربما ضربة بسیف صقیل * وگاه باشد که مقدر
آید بعد واو نحو وبهمهمة یعیی الی الندامة * بعنقه فی دره بجنابه * ودر رب شانزده لغت است ضم الراء
وفتحها وکلاهما مع التشدید والتخفیف نحو رب بالضم والتشدید ورب بالفتح والتشدید ورب بالضم والتخفیف
ورب بالفتح والتخفیف واین هر چهار با تای تانیث ساکن چون ربه وربه وربه وربه ومتحرک چون ربت و
ربت وربت وربت والضم والفتح مع اسکان الباء نحو رب ورب وضم الحرفین مع التشدید چون رب
ومع التخفیف چون رب ومنذ ومذ بسکون ذال وجار مذ بضم الذال وآن مخفف منذ است در اکثر دلیل

مُنَیفة ما لقیتنا فرو بعضی محذوفش لام گویند و تصغیر و تکسیر آن مُنَیّ و اَمْذاء و بالجملة مذ و منذ برای ابتدای غایت
آید اگر زمان ماضی بود نحو کلمتک فی یوم الجمعة ما رأیته مذ یوم الخمیس لا منذ یوم السبت و برای ظرفیت اگر زمان حاضر نحو
ما رأیته مذ یومنا ولا منذ ساعتنا • ای معنی من و الی هردو معًا اگر زمان معدود بود نحو ما رأیته مذ یومین او منذ ثلثة ایام
ای من ابتدای اول الیومین الی آخر الثانی و من ابتدای اول الثلثة الی آخر الثالث نص علیه ابن مالک و غیره
و گاهی بعد مذ و منذ مرفوع آید و این را اسمیه گویند و معنیش اول مدتست چون ما رأیته مذ یوم الجمعة او منذ یوم الجمعة
ای من اول یوم الجمعة و نیز گاهی برای جمیع مدت آید بشرطی که زمان معدود باشد چون ما رأیته مذ یومان او منذ ثلثة ایام
ای جمیع مدة انقطاع رؤیتی ایاه یومان او ثلثة ایام • و خلا و عدا و آن برای استثنا آید و مستثنی را جر کند نحو جائنی
القوم خلا زید و عدا زید و در این صورت حرف جر است و گاهی نصب کند نحو جاء القوم خلا زیدًا و عدا زیدًا و در این صورت
فعل متعدیست و فاعل آن ضمیر مستتر در آن و هرگاه بعد ما واقع شود یا در وسط کلام در آید در این صورت بجهت فعلیت
ما بعد خود را نصب کند و بس نحو جاء القوم ما خلا زیدًا او ما عدا عمرًا و نحو خلا البیت عمرًا و عدا القوم زیدًا و رباعی
دو حرفست حتی و حاشا حتی برای سه معنی آید اول انتهای غایت در زمان نحو نمت البارحة حتی الصباح و در مکان
نحو سرت البلد حتی السوق • دوم مصاحبت نحو قرأت وردی حتی الدعاء ای مع الدعاء سوم بمعنی الا و این کمتر است
نحو قوله شعر سقی الحیا الارض حتی امکن عزیت • لهم فلا زال عنها الخیر مجدودا • یدعو علی ارض قوم فیقول
سقی المطر الارض کلها الا امکنة نسبت الی ذلک القوم و ما بعد حتی بیشتر در حکم ما قبل آن باشد نحو اکلت السمکة حتی
راسها و گاهی خارج چنانکه در بیت است و مجرورش اسم ظاهر بود نه مضمر بخلاف الی و قوله شعر اتت حتاک تقصد
کل فج • ترجی منک انها لا تخیب • ضرورتست و تمامی ضمائر مؤنث راجع بسوی ناقه اما کوفیان و مبرد دخول
آن را بر ضمیر نیز روا دارند و نیز مجرورش جزء آخر یا متصل باشد نحو اکلت السمکة حتی راسها یا ملاقی جزء آخر بود نحو سلام
هی حتی مطلع الفجر و اینجا مطلع فجر ملاقی جزء آخر لیلت فلا یقال سرت اللیلة حتی ثلثها او نصفها و هذا قول الزمخشری
و غیره و اعترض علیه ابن مالک بقول الشاعر شعر عینت لیلة فما زلت حتی • نصفها راجیا فعدت یئوسا
و حاشا برای استثنا آید و مستثنی را جر کند چون جائنی القوم حاشا زید و این حاشا حرفیست و گاهی نصب کند چون
جائنی القوم حاشا زیدًا و در این صورت حاشا فعل متعدی جامد غیر متصرف فیه است و ضمیر فاعل مستتر در آن و گاهی برای
تنزیه آید نحو حاش لله ما علمنا علیه من سوء بحذف الف و این اسمیه است مبنی بر فتحه از جهت مشابهتش بحاشا حرفیه
بدلیل قراءة بعضی حاشًا لله بالتنوین ای تنزیهًا لله و اما ناصب اسم هفت است واو بمعنی مع نحو استوی الماء
والخشبة و جاء البرد و الطیالسة و این واو ما بعد خود را نصب کند بشرطی که بعد فعل یا معنی فعل واقع شود چو
استوی الماء و الخشبة و ما شانک و زیدًا این مذهب الامام و من تبعه ظاهر آنست که عامل مفعول معه فعل

یا بمعنی فعلست چنانکه در مفعول مطلق تفصیل مذکور شد و حروف ندا و آن پنج ست یا و ایا و هیا برای ندای بعید یا آنچه
بمنزلهٔ بعید ست از نائم و غافل و صاحب صحاح ایا را برای ندای قریب و بعید هر دو گوید و ای و همزهٔ مفتوحه برای
ندای قریب بخلاف بعضی که برای متوسط گویند و یا را برای قریب و بعید هر دو و اخفش بود دیگر نحاة غیر سیبویه همزهٔ ممدوده را
نیز در ندا مثل همزهٔ مفتوح گویند و قیل للبعید وا و آنستنیست که حروف ندا منادی را آنگاه نصب کند که منادی مضاف
بود نحو یا عبد الله و ایا جبلی نعمان بالله خلیا * نسیم الصبا یخلص الی نسیمها * یا مشابه بمضاف نحو یا طالعاً
جبلاً و در نصب منادی نیز اختلاف ست بعضی بفعل مضمر گویند و بعضی بحروف ندا و احوالش تفصیل در بحث
منادی بحق ذکر یافته * هفتم الّا و آن برای استثناست و استثنا اخراج چیزی باشد به الّا و اخواتش از
حکمیکه غیر آن در آن داخل بود و اخوات الا و ازده کلمه ست در اکثر خلا و عدا و ما خلا و ما عدا و حاشا و لیس و
لا یکون و غیر و سیّما دون و سِوی و سُوی و سَواء بضم السین و کسرها مقصوراً و بکسر السین و فتحها ممدوداً و کوفیان بله را
نیز از ادوات استثنا گویند و ما بعدش را منصوب بر استثنا نحو اکرمت العبید بله الاحرار نه اسم فعل چنانکه مذهب
جمهور ست و بعضی آن را بمعنی غیر و ما بعدش را مجرور باضافت گویند بخلاف اخفش که نزد وی از حروف جار ست
کلمات مذکوره را ادوات استثنا گویند و اسمی را که بعد از آن ست مستثنی و آن بر دو قسم ست متصل و منقطع متصل آنست
که آنرا از متعدد بر آورده باشند چون ما جائنی احد الّا زیداً یا از چیزی که ذی اجزا ست چون اشتریت العبد
الّا ثلثه عام از آنکه متعدد مذکور ملفوظ باشد چنانکه گذشت یا مقدر چون ما جائنی الا زید ای ما جائنی احد الا زیداً
و منقطع آنست که مخرج از متعدد نبود و آن دو صورت ست یکی آنکه مستثنی هر چند از جنس مستثنی منه باشد
لیکن پیش از استثنا در آن داخل نبود مثلاً زید در قوم داخل نباشد و گویند جائنی القوم الا زیداً دوم آنکه از
جنس مستثنی منه نباشد چون جائنی القوم الا حماراً و نیز مستثنی بر دو قسم ست مفرغ آنکه مستثنی منه آن مذکور
نبود و غیر مفرغ آنکه مذکور بود و همچنین کلامیکه در آن استثنا واقع شود هم بر دو قسم ست موجب و غیر موجب
موجب آنست که نفی و نهی و استفهام نبود و غیر موجب آنکه از جنس این مذکورات بود و نیز دو قسم ست تام آنکه
مستثنی منه در آن مذکور بود و ناقص آنکه در آن مذکور نبود و پوشیده نخواهد بود که هر چند درین باب مقصود
البیان استثنای منصوب بالّا ست لیکن بنظر تتمیم باب و دفع انتشار ذهن متعلم تمامی اقسام آن را
منصوب باشد یا غیر منصوب در یکجا ذکر نموده شد پس باید دانست که مستثنی باعتبار استعمال بر سه قسم ست قسم اول آنکه
منصوب باشد و آن بر دو نهج آید نهج اول آنکه نصبش واجب بود و آنرا شش موضع ست اول آنکه مستثنی بعد الا استثنائی
در کلام موجب تام واقع شود نحو فشربوا منه الا قلیلاً بخلاف نحو لا اله الا الله و ما جائنی الا زید و قرئی الا یوم کذا که
مستثنی منصوب نبود زیرا که در اول بعد الا استثنای نیست و در دوم کلام موجب و در سوم کلام تام نیست

دوم آنکه مقدم بر مستثنی منه باشد عام از آنکه در کلام موجب واقع شود یا در غیر موجب چون جاءنی الا زیداً القوم و
ما جاءنی الا زیداً القوم سوم آنکه مستثنی منقطع باشد و نصبش در اکثر لغت است چون ما فی الدار الا حماراً بخلاف بعضے
که دران بدلیت را نیز روا دارند مستند لا بقوله شعر وبلدة لیس بها انیس + الا الیعافیر والا العیس
بالرفع علی البدلیة و نصب مستثنی درین هر سه قسم بالا است بر مذهب صحیح و نزد بعضی بفعل مقدم یا بمعنی فعل بواسطه
الا چهارم آنکه مستثنی بعد خلا و عدا آید در اکثر نحو جاء القوم خلا زیداً و عدا زیداً و درینجا نصب باعتبار مفعولیت است لیکن
چون خلا فعل لازم است از تضمین معنی جاوز گزیر نیست بخلاف عدا که خود بمعنی جاوز است و جمله فعلیه حال واقع شده
تقدیره جاء القوم جاوز بعضهم زیداً پنجم آنکه بعد ما خلا و ما عدا افتد چون قام القوم ما خلا زیداً و جاءونی ما عدا عمراً و
اینجا نیز نصب باعتبار مفعولیت است و ما مصدریه تقدیره قام القوم وقت خلوهم عن زید و جاءونی وقت
مجاوزة بعضهم زیداً و اخفش بعد ما خلا و ما عدا نیز جر روا دارد بدان جهت که ما را زائد گوید و خلا و عدا را حروف جاره +
ششم آنکه بعد لیس و لا یکون واقع شود نحو جلسوا لیس خالداً و اتونی لا یکون عمراً و اینجا نصب من جهة الخبریة است
دائماً ضمیر مستتر دران راجع بسوی بعض است التقدیر جلسوا لیس بعضهم خالداً و اتونی لا یکون بعضهم عمراً + قسم
دوم آنکه نصب جائز بود و بدلیت از مستثنی منه مختار باشد بدان جهت که اعراب من جهة البدلیة بالاصالة و بلا واسطه
الا است و آن در موضعی باشد که مستثنی بعد الا استثنائیه در کلام تام غیر موجب واقع شود نحو ما فعلوه الا قلیل بالرفع
و الا قلیلاً بالنصب و ما مررت باحد الا زید بالجر و الا زیداً بالنصب و اکثر آنست که چون مستثنی مبدل از مستثنی منه
بود باید که پیوسته در اعراب تابع مبدل منه باشد بشرط آنکه ظهور اعراب مستثنی منه دران متعذر نبود چنانکه گذشت و
الا تابع محل مستثنی منه باشد و درین صورت اعرابی پذیرد که مقتضای محل مستثنی منه بود نحو ما جاءنی من احد الا زید بالرفع
حملاً علی محل زید یعنی چون لفظ احد که مستثنی منه است بسبب من جار مجرور است و آن در زید که مبدل از انست از جهت
امتناع زیادت من بعد اثبات ممنوع است بالضرورت بنظر حمل مستثنی بر محل مستثنی منه که فاعل است مرفوع آید و
همچنین است در نحو لا احد فیها الا عمرو و ما زید شیئاً الا شیئ لا یعبأ به چرا که اگر عمرو را در ترکیب اول و شیئ را در ترکیب
ثانی تابع لفظ مستثنی منه که احد در ترکیب اول و شیئاً در ترکیب دوم است گردانند و هر دو را نصب دهند لازم
آید که لا و ما بعد اثبات هم عمل کرده باشند و این جائز نیست بخلاف نحو لیس زید شیئاً الا شیئاً بالنصب که روا است
زیرا که عمل لیس باعتبار فعلیت است و آن هر چند معنی نفی بالا بر و زائل نشود قسم دوم آنکه اعراب مستثنی بحسب تقاضای
عامل بود و آن جائی باشد که مستثنی در کلام ناقص غیر موجب واقع شود چون ما جاءنی الا زید و ما رأیت الا
زیداً و ما مررت الا بزید و منه شعر لو جارمه والمنیة ما رأی + الا الفراق علی النفوس دلیلا + والمعنی لو طلب
طالب المنیة شیئاً لاهلاک النفوس ما رای شیئاً دلیلا علی لاهلاک الا الفراق فانه قاتله بعد انعم سبب الاهلاک

واشد باید دانستنیست هرچند مدار صحت استثنای مذکور بر افادت معنیست یعنی اگر کلامی مفید معنی باشد واکه
مستثنی مفرغ واقع شود و اعرابش بحسب مقتضای عامل باشد اگرچه در کلام موجب بوده باشد چون قرأت الا یوم
کذا یعنی آن روزها که قرائت در آن معتاد بود خوانده ام مگر روز فلان واگر مفید معنی نباشد ترکیب درست
نشود اگرچه کلام غیر موجب باشد مثلا یقال ما زال زید الا عالما یعنی زید بهمه صفات موصوف ست مگر صفت
علم واین از قبیل محال ست چرا که اتصافش بصفات متضاده لازم می آید لیکن چون در اغلب مستثنی مفرغ
در کلام غیر موجب مفید معنی میباشد و در موجب غیر مفید لهذا التفضیل الحکم علی الاکثر گویند باید که مستثنی مفرغ در
کلام غیر موجب واقع شود چنانکه مذکور شد قسم سوم آنکه مستثنی مجرور بود و آن نیز بر دو قسم ست وجه یکی آن جائی
باشد که مستثنی بعد لفظ غیر یا دون یا سوی یا سواء واقع شود نحو جاء القوم غیر زید و دون بکر و سواء خالد و اینجا
مستثنی مجرور باضافت ست وغیر در اعراب حکم مستثنی که بعد الا ست دارد یعنی در موضعیکه مستثنی واجب النصب
ست غیر هم منصوب آید چون جاءنی القوم غیر زید و قوله شعر کل ما فی الوجود غیرک وهم * الا العبد السبک کل شی
سواکا * و جاءنی غیر زید القوم و ما جاءنی غیر زید احد و ما فی الدار احد غیر حمار و جائیکه جائز النصب ست غیر هم جائز النصب
خواهد بود نحو ما جاءنی احد غیر زید و غیر زید و ما مررت باحد غیر زید و غیر زید و ما رأیت احدا غیر زید و جائیکه اعراب
مستثنی بحسب عامل ست غیر نیز معرب بحسب عامل خواهد بود نحو ما جاءنی غیر زید و ما رأیت غیر زید و ما مررت بغیر زید
و قوله شعر یا سادتی هل تحفظن ربا لکم * من لیس یحفظ غیرکم فی باله * ای الذی لیس یحفظ احدا فی باله غیرکم
و لفظ سوی و سواء منصوب بظرفیت ست ابدا بر مذهب صحیح چنانکه دون اما کوفیان خروج آن را از ظرفیت
نیز جائز دارند کما فی قوله شعر لم یبق سوی العدوان دناهم کما دانوا * و زعم الاخفش ان سواء اذا اخرجوه
عن الظرفیة ایضا نصبوه استنکارا لرفعه فیقولون جاءنی سواءک بالنصب و جوازا و آن جائیست که مستثنی بعد
حاشا واقع شود نحو جاء القوم حاشا بکر و اینجا جر باعتبار حرف جارست و یقال ایضا ضرب القوم عمرا حاشا
الله بالنصب ای براءة الله عن ضرب عمرو و همچنین بعضی مستثنی را که بعد خلا و عدا ست نیز جر دهند لیکن بعد
حاشا بیشتر مجرور آمده و بعد خلا و عدا کمتر * و دانستنیست که اصل در مستثنی آنکه مذکور باشد چنانکه گذشت و گاهی
حذف هم کنند کما فی قوله شعر القبر یحمد فی المواطن کلها * الا علیک فانه مذموم * ای الا القبر
الذی هو علیک نیز گاهی با ذات واحد دو چیز را استثنی کنند بعطف نحو قام القوم الا زیدا و عمرا و این بیشتر ست
بدون عطف نحو ما اخذ احد الا زید الا درهما و این اکثر چنانکه معنی درست ندارند و در تصحیح ترکیب گویند ما اخذ
احد شیئا الا زید درهما و نیز باید دانست که اصل الا آنکه در استثنا آید و اصل غیر آن که در صفت نحو جاءنی رجل غیر زید
گاهی لفظ غیر را معنی وصفی بر آورده بر الا استثنائیه حمل کنند و در معنی استثنا استعمال کنند چنانکه گاهی الا را

یا الا بمعنی استثنا بر گونه بر غیر صفت حمل کنند و بمعنی صفت استعمال نمایند بشرط تعذر استثنا و آن بود که مستثنی
منه مقصود بود و الا بمعنی جمع منکر غیر محصور واقع شود و مراد از جمع عام است خواه جمع حقیقة باشد چون رجال خواه
حکما چون قوم و رهط و خواه تثنیه چون رجلان و مراد از منکر آنکه جمع معرف بلام استغراق و لام عهد خارجی نبود و مراد
از غیر محصور آنکه جنس مستغرق نبود یعنی نکره که در حیز نفی منفیه استغراق است نباشد و همچنین حصری که باعتبار ظاهر
نیز نبود خواه بکلمه کل یا بعض چون کل رجل او بعض رجل و خواه بتعیین افراد با عداد چون عشرة و در اسم نحو لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا پس الا درین ترکیب بمعنی غیر صفتی است زیرا که چون آلهة جمع منکر غیر محصور است دخول
الله در آلهة و عدم دخول آن متیقن نیست که مستثنی متصل یا منقطع باشد پس بالضرورة الا را محمول بر غیر صفتیه
کنند یعنی الا صفتی است نه استثنائی بخلاف آنکه مستثنی منه جمع معرف بلام استغراق باشد زیرا که درین صورت
چونکه دخول مستثنی در وی یقینی است مستثنی متصل خواهد بود و بخلاف آنکه جمع معرف بلام عهد خارجی بود زیرا که
درین حال چون اشاره بجماعتی کنند که زید در ان داخل نیست مستثنی منقطع بوده باشد و درین قیاس است
وقتیکه جنس مستغرق یا محصور بحصر ظاهر است این مذهب الجمهور اما سیبویه حمل الا را بر غیر صفت مطلقا روا
دارد و تعذر استثنا باشد یا نباشد و ازینجاست که گوید زید در نحو ما اتانی احد الا زید هم صلاحیت دارد که مستثنی
واقع شود و هم صفت احد و علیه اکثر المتاخرین تمسکا بقوله شعر و کل اخ یفارقه اخوه ۰ لعمر ابیک
الا الفرقدان ای الفرقدان صفة لکل اخ لا استثناء منه و الا وجب ان یقال الا الفرقدین بالنصب
و گاه باشد که الا بمعنی عطف آید نحو لئلا یکون للناس علیکم حجة الا الذین ظلموا منهم ای و لا الذین ظلموا
و گاهی زائد آید قاله الاصمعی و ابن جنی نحو قوله ع اری الدهر الا منجنونا باهله ۰ و ردی و ما الدهر ۰ و الا
حروف عامل در جمله هشت است و آن بر مبتدا و خبر آید و آن بر دو قسم است اول آنکه منصوب کند
از مرفوع آن بود حروف مشبهة بالفعل است منصوب را اسم و مرفوع را خبر گویند و آن شش حرف است
اول ان مکسور مشدد و این برای تاکید آید نحو ان زیدا قائم ای تحقیقت … و گاهی هر دو را نصب کنند
نزد قومی کقوله شعر اذا اسود جنح اللیل فلتات و لتکن ۰ خطاک خفافا ان حراسنا اسدا ۰ و منه قوله
علیه السلام ان قعر جهنم سبعین خریفا ای ان مسافة سیر قعر جهنم سبعون عاما و خرج الاکثرون البیت علی الحالیة
و ان الخبر محذوف ای تلقاهم اسدا و الحدیث علی ان القعر مصدر قعرت البئر اذا بلغت قعرها و سبعین ظرف
ای ان بلوغ قعرها یکون فی سبعین عاما ۰ و گاهی بعد ان مبتدا … آید و آن خبر باشد …
بود کقوله علیه السلام ان من اشد الناس یوم القیامة المصورون التقدیر انه ای الشان کما قال الاخطل شعر
ان من یدخل الکنیسة یوما ۰ یلق فیها جآذرا و ظباء ۰ و گاهی بمعنی نعم آید و این حرف جواب است کما قال شعر

بكرت علي عواذلي ؛ يلحينني والومهنه ؛ ويقلن شيب قد علاك ؛ وقد كبرت فقلت انه ؛ ها براي سكته ست و بعضي
هاي انه را هاي ضمير گويند و خبرش را محذوف اي انه كذلك و اولي به تمثيل قول ابن الزبير ست كه در جواب شخصي گفته
كه پيش او آمد و گفت لعن الله ناقة حملتني اليك ان وراكبها اي نعم ولعن راكبها زيرا كه حذف اسم و خبر معا روايت
و حمل المبرد انه حمل علي ذلك قراءة من قرا ان هذان لساحران اي نعم هذان لهما ساحران ؛ دوم گاه باشد كه مشدد را
مخفف كنند پس لام تاكيد لازم باشد اما قوله شعر ان كنت قاضي نحبي يوم بينكم ؛ لو لم تمنوا بوعد غير مكذوب ؛
بدون اللام شاذ ست و القياس لقاضي و المعني اينست كه بدرستيكه بودم روز فراق شما حكم كننده موت خود بودمي اگر شما بما
ما را تمني وصال بوعده غير مكذوب نمودندي و چون مخفف شود اهمالش بيشتر ست و اعمالش كمتر نحو ان
عمرا لمنطلق حكاه سيبويه ليكن چون مخففه بر جمله فعليه در آيد اهمال آن واجب ست و نيز فعل مدخول عليه وي از جمله
افعال دواخل مبتدا و خبر كه افعال ناقص و افعال قلوب ست باشد نحو و ان كادوا ليفتنونك و ان وجدنا
اكثرهم لفاسقين و ان نظنك لمن الكاذبين اما دخولش بر غير افعال مذكوره كما في قوله شعر شلت يمينك
ان قتلت لمسلما ؛ وجبت عليك عقوبة المتعمد ؛ شاذ ست بخلاف اخفش و سائر كوفيان كه روا و درست
دارند يقولون ان قام لانا و ان قعد لانت ؛ دوم انّ مشدد مفتوحه و آن نيز براي تحقيق آيد نحو بلغني انك قائم
و تميم و قيس همزه آن را گاهي بعين بدل كنند و فرق ميان ان مكسوره و مفتوحه آنكه مكسوره معني جمله را تغيير ندهد
بلكه معني آن چنانكه پيش از دخول انّ بود همچنان بعد دخول آن نيز باشد و معني تاكيد زياده شود و ازينجاست اگر
بر اسم انّ مكسوره عطف بر رفع كنند باعتبار محل آن جائز باشد يعني نظر اينكه چون انّ معني جمله را تغيير ندهد
گويا خود دران كلام مذكور نباشد و لام مفتوح كه براي تاكيد معني جمله ست دران مكسوره در آيد چون انّ زيدا لقائم
و مراد از انّ مكسوره عام ست از اينكه مكسور حقيقة باشد چون انّ زيدا قائم و عمرو يا حكما و آن انّ مفتوحه
ست كه بعد علمت و ديگر افعال قلوب واقع شود چون علمت انّ زيدا قائم و عمرو و اين انّ مفتوحه در حكم انّ
مكسوره ست چرا كه انّ با اسم و خبر در تاويل جمله است و چون دران انّ مفتوحه مذكوره لام آيد در لفظ هم مكسوره گردد نحو
الله يعلم انك لرسوله بخلاف انّ مفتوحه كه جمله را المعني مفرد گرداند نحو بلغني انك منطلق معناه بلغني انطلاقك
و نحو بلغني ان هذا زيد تقديره بلغني كونه زيدا و ازينجاست كه در هر موضع كه مقتضي جمله ست انّ مكسوره آرند
و در جائيكه مقتضي مفرد ست انّ مفتوحه استعمال كنند و مواضع جمله كه دران انّ مكسوره آيد هفت ست در
اكثر ابتدا چون انّ زيدا قائم و بعد الا نحو الا انّ زيدا قائم قاله الفارسي و در جواب قسم در خبر ان لام باشد يا نباشد
نحو و الله ان زيدا الذاهب او ذاهب و بعد واو حال نحو جاء زيد و ان يده علي راسه و بعد حيث نحو اجلس حيث
انّ زيدا جالس و بعد قول چون قال زيد انّ عمرا قائم و بعد موصول چون جاءني الذي انّ اباه كريم و مواضع

... آن مفعول آید نیز معهست محل فاعل چون بلغنی انک ذاهب و محل مفعول چون کرهت
انّ زیداً شاعرٌ و محل مبتدا چون عندی انک فاضل و محل مضاف الیه چون اجیئنی اشتهار انک عالم و بعد
لولا چون لولا انک منطلق انطلقت و این نیز محل مبتداست زیرا که بعد لولا امتناعیه مبتدا واقع شود و بعد لو نیز
چون لو انک قائم لکان کذا و این نیز محل فاعلست زیرا که بعد لو شرطیه وقوع فعل ضرورست پس انک قائم فاعل است
تقدیرش لو وقع قیامک لکان کذا و همچنین ست بعد ما توقیتیه نحو لا اکلمک ما انّ فی السماء نجماً ای ما ثبت کذا
و جاییکه تقدیر جمله و مفرد هر دو روا باشد انّ و اَنّ هر دو جائز بود و آن وقتی باشد که انّ بعد فای جزائیه واقع شود
چون من یکرمنی فانی اکرمه و اینجا اگر مکسور خوانند تقدیرش چنین باشد من یکرمنی فانا اکرمه و اگر مفتوح خوانند
تقدیر آن چنین بود من یکرمنی فجزائه انی اکرمه و همچنین ست وقتیکه انّ بعد اذای مفاجات واقع شود نحو قوله
شعر و کنت اری زیداً کما قیل سیّداً اذا انه عبد القفا و اللهازم و معنی گمان می بردم زید را
که مهتر قوم ست چنانکه مردمان میگویند ناگاه وی را بندهٔ قفا و لهازم یافتم و اینجا اگر ان را مکسور خوانند احتیاج
تقدیر نبود زیرا که انّ با اسم و خبر جمله ست و اگر مفتوح خوانند تقدیرش چنین است اذا عبودیته للقفا و اللهازم
ثابتة واقعة و درینصورت انّ با اسم و خبر مبتداست و خبرش محذوف و گاه باشد که مفتوحه را مخفف
کنند و درینصورت اسمش ضمیر شانی محذوف بود وجوباً و خبرش جمله آید باشد یا فعلیه یا اسمیه اگر فعلیه
نماید و هرگاه خبر آن فعل بود لازم که بر آن فعل سین یا سوف یا قد یا حرف نفی داخل باشد نحو علم ان سیکون
منکم مرضی و قوله شعر واعلم فعلم المرء ینفعه ان سوف یاتی کل ما قدرا و بلغنی ان قد قام زید
و بلغنی ان ما قام عمرو و گاه باشد که اسمش مذکور باشد و این مخصوص بضرورت ست کقوله شعر فلو انک
فی یوم الرخاء سألتنی طلاقک لم ابخل و انت صدیق سوم لکنّ و آن برای استدراک آید یعنی دفع توهم
توهمیکه از کلام سابق پیدا شده یعنی تلافی کلام سابق میکند و آن بسیط ست و بعضی مرکب از لا و کانّ
گویند و آن میان دو کلام آید که معنی یکی از ان مناقض دیگری باشد نحو ما هذا ساکن لکنه متحرک و ما هو ابیض
لکنه اسود و گاه باشد که اسمش را حذف کنند کقوله شعر فلو کنت ضبیاً عرفت قرابتی و لکن زنجی عظیم
المشافر ای و لکنک و گاهی مخفف کنند آنرا و درینصورت عمل نکند نحو قوله شعر و نفس ما القصد لیس
شکایة متی الهجر کیا عیسی الناظر لکن بقلبی من جفاک تألم فاری بذات راحة للخاطر و نیز دانستنی است که
بر لکن مخفف باشد یا مشدد واو عطف آید نحو و لکن کانوا هم الظالمین و دانستنیست که چون لکن
جمله تغییری نمیدهد اگر بر اسمش نظر محل آن عطف برفع کنند جائز باشد تقول لم یخرج زید لکن عمراً خارج و بکر
میکن لام تاکید در خبر لکن در نیاید و قوله ع و لکننی من حبها لعمید شاذ ست چهارم کانّ و آن برای

تشبیه آید یعنی اسم خود را مشبه بخبر خود گردانند و آن بسیط است و بعضی مرکب از کاف تشبیه و اَنّ گویند پس کأنّ
زیدًا اسد در اصل اِنّ زیدًا کالاسد بوده و آن نزد کوفی گاهی هر دو جزو را نصب کنند کما فی قوله شعر کأنّ اذنیه
اذا تشوّفا * قادمةً او قلمًا محرّفا * و قیل بحذف خبر ای یحکیان قادمةً او قلمًا محرّفا * و گاهی مخفف کنند
آن را و درین صورت عمل نکند بر مذهب صحیح کما فی قوله شعر و وجه مشرق اللون * کأن ثدیاه حقّان *
حقّه بالضم طبله حقّان تثنیه و هو مما حذف منه النون عند التثنیه والمعنی رُبّ وجه یعنی او ثدیا صاحب هذا
الوجه کحقین فی الاستدارة والنهود و الاکثار اما ابن مالک درین صورت نیز عمل آن را واجب گوید
در ضمیر شان باشد یا در غیر ضمیر شان و ازینجاست که در بیت مذکور بتقدیر ضمیر شان میکند و آن اسم وی است
و ثدیاه حقان خبر وی و اما در غیر ضمیر شان چنانکه در قول شاعر است شعر و یومًا توافینا بوجه مقسّم *
کأن ظبیة تعطو الی وارق السلم * علی روایة رفع الظبیة ای کأنها ظبیة ثم خففت و حذف اسمها و ادخل الکاف
للتشبیه * ششم لیت و گاهی یا را بتا بدل کرده ادغام کنند فیقال لتّ و آن برای تمنی آید و غالب استعمالش در
امور غیر ممکنات است کقوله شعر فیا لیت الشباب یعود یومًا * فاخبره بما فعل المشیب * و کم آمده در
امور ممکنات آید نحو لیت زیدًا قائم هذا عند الجمهور اما فرّاء در لیت نصب هر دو معمول نیز جائز دارد تقول لیت
زیدًا قائمًا بمعنی اتمنی زیدًا قائمًا * هفتم لعل و آن برای ترجی آید در مرغوب و برای اشفاق در محذور و استعمال
آن در امور ممکنات غیر مستحیلات است چون لعلکم تفلحون اما قول فرعون لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات
باعتبار جهل است و بعضی نصب هر دو معمول آن نیز جائز دانند فیقال لعل اباک منطلقًا اما اکثر این را مأول گویند
یعنی لعل اباک یوجد منطلقًا و در بعضی لغات بطریق ... و بعد لعل جر هم آمده کما فی قوله شعر و داع
دعا یا من یجیب الی الندی * فلم یستجبه عند ذاک مجیب * فقلت ادع اخری و ارفع الصوت مرّة * لعل ابی المغوار
منک قریب * و در لعل لغات دیگر هم است علّ و لعنّ و عنّ و لأنّ و أنّ و رعنّ بالمهملة و رغنّ بالمعجمة
دانستنی است که تمام حروف مشبهه بفعل اصدارت کلام را لازم است مگر آنکه أنّ مفتوحه بر عکس بواقی آید
چنانکه معلوم شد و نیز باید دانست که گاهی تمامی حروف مذکوره را ماء کافه لاحق شود پس عمل نکند نحو انما الهکم اله
واحد و نحو شعر بلیت الجمال باسره * و کانما حسن البریة کلها من عنده * و علی هذا القیاس * دوم
آنکه مرفوعش قبل از منصوب آن باشد ما و لا المشبهتان بلیس است نحو ما زید منطلقًا و لا رجل افضل منک
و درینجا مرفوع را اسم گویند و منصوب را خبر و این لغت اهل حجاز است و قال الفراء لا یکاد اهل الحجاز ینطقون
الا بالباء اما بنو تمیم ما و لا را عمل نمیدهند و ما بعد آنها را مرفوع بابتدائیت و خبریت گویند و منصوب منصوب
بنزع خافض * دانستنی است که ما بر معرفه و نکره هر دو آید و لا بر نکره فقط بخلاف ابن جنی که دخول لا را بر معرفه

نیز روا باشد کما فی قول النابغة شعر وحلّت سواد القلب لا انا باغیا سواها ولا فی حبّها متراخیا ضمیر انا
اسم لاست وباغیا خبر آن وهمچنین ست در قول ابی الطیب شعر اذا الجود لم یرزق خلاصا من الاذی فلا الحمد
مکسوبا ولا المال باقیا و چون نفی حروف مذکور بدخول الا منتقض شود عمل هر دو باطل گردد فیقال ما زید الا قائم
ولا رجل الا ذاهب و این از جهت زوال مشابهت لیس ست که باعث عمل بوده و اما معذبا فی قوله ع وما صاحب
الحاجات الا معذبا مصدر فعل محذوف ست نه خبر با تقدیر وما صاحب الحاجات الا یعذب معذبا غدا
عند الجمهور وحکی ابن مالک جواز النصب عن یونس وهمچنین ست وقتی که خبر آنرا بر اسمش مقدم کنند چون ما منطلق
زید ولا ذاهب رجل بخلاف فرا که جائز دارد فیقول ما قائما زید وقال الجرمی هی لغة الا در ظرف و مجرور که جائز
ست نحو ما عندک زید و ما فی الدار احد بخلاف اخفش که روا ندارد یا بعد ما ان نافیه واقع شود چون ما ان زید منطلق و مثله
شعر فما ان طبّنا جبن ولکن منایانا ودولة آخرینا وهمچنین ست در صورت تکریر ما نحو ما ما زید ذاهب بخلاف
بعضی از کوفیان که درین صورت نصب خبر جائز دارند و ابطال از جهت ضعف عمل آنهاست که باندک تغییر
باطل گردد و از ینجاست که چون بر خبر ما ولا عطف بحروف اثبات که بل ولکن ست نمایند در معطوف رفع واجب
باشد نحو ما زید قائما بل قاعد ولا رجل قائما لکن جالس بخلاف نحو ما زید قائما ولا قاعدا که هر دو جائز ست نصب نظر
بعطف بر خبر و این اجود ست و رفع بر اضمار هو لیکن چون همزه استفهام بر ما داخل شود عمل آن باطل گردد تقول
اما زید قائم و اجاز الکسائی اضمارها وانشد ع فقلت لها والله ما یدری مسافر ای ما یدری وکذلک قولهم
والله اخوک قائما هذا مذهب الجمهور اما ابن السراج وفارسی و ابن جنی وکسائی واکثر کوفیان ان نافیه را نیز در
عمل مانند ما حجازیه گویند نحو ان احد خیرا من احد الا بالعافیة ومنه ان قائما زید ان انا قائما و باید دانست که
گاهی لا اسم را نصب و خبر را رفع کند چنانکه ان بشرط که اسمش با اتصال لا مضاف سوی نکره باشد یا شبه
بمضاف بود نحو لا غلام رجل کائن عندنا ولا خیرا من زید جالس عندنا و این لا را لای نفی جنس ولای تبرئه نیز
گویند و اگر نکره مفرد باشد مبنی بود بر علامت نصب چون لا رجل فی الدار ولا رجال فیها ولا مسلمات ولا مسلمین
ولا مسلمین عنده و این از جهت تضمن آن حرف جر ست اصله لا من رجل زیرا که در جواب هل من رجل واقع
ست و از ینجاست که چون من ظاهر شود اسم باصل خود که اعراب ست باز گردد کقوله شعر فقام یذود
الناس عنها بسیفه وقال الا لا من سبیل الی هند و اگر بعد لا نکره مفرد باشد و لا مکرر باید با نکره دیگر
وآن پنج وجه ست اول فتحه هر دو چون لا حول ولا قوة الا بالله و در صورت هر دو لای نفی جنس ست و
اینجا عطف مفرد بر مفرد ست اگر لفظ الا بالله را خبر هر دو گویند بتقدیر لا حول ولا قوة موجود الا بالله
و عطف جمله بر جمله اگر خبر لا را اول را محذوف گویند ای لا حول موجود الا بالله ولا قوة موجودة الا بالله و دوم

اول و نصب ثانی چون لا حولَ و لا قوةً الا بالله و درین صورت لای اول برای نفی جنس ست و دوم زائد برای تاکید نفی و اسم

دوم معطوف بر لفظ اسم اول ست بعطف مفرد بر مفرد تقدیره لا حول و لا قوة موجودان الا بالله + سوم فتح اول و رفع ثانی

چون لا حولَ و لا قوةٌ الا بالله و درین صورت لای اول برای نفی جنس ست و لای دوم زائد و اسم دوم معطوف بر محل اسم اول

ست و اینجا نیز عطف مفرد بر مفرد ست تقدیره لا حولَ و لا قوةٌ موجودان الا بالله و منه قوله شعر لا خیلَ عندک تهدیها

و لا مالُ + فلیسعد النطق ان لم یسعد الحال + چهارم رفع هر دو چون لا حولٌ و لا قوةٌ الا بالله و درین صورت هر دو لا مشبه بلیس ست

و اینجا عطف مفرد بر مفرد باشد اگر الا بالله خبر هر دو بود تقدیره لا حولٌ و لا قوةٌ موجودین الا بالله و عطف جمله بر جمله اگر خبر

اول محذوف باشد تقدیره لا حولٌ موجوداً الا بالله و لا قوةٌ موجودةً الا بالله + پنجم رفع اول و فتح ثانی چون لا حولٌ و لا قوةَ

الا بالله و درین صورت لای اول مشابه بلیس ست و لای ثانی برای نفی جنس و اینجا عطف جمله بر جمله است تقدیره لا حولٌ موجوداً الا بالله و لا قوةَ موجودةً الا

بالله و المعنی لا رجوع لنا عن معصیة الله الا بعصمته و لا طاقة لطاعة الله الا بتوفیقه + و اگر بعد لا معرفه واقع شود یا میان

لا و اسمش فصل بود در رفع اسم و تکریر لا با اسم دیگر لازم باشد و لا ملغا بود و این را شش صورت ست اول آنکه مفرد

معرفه مفصول واقع شود چون لا فی الدار زیدٌ و لا عمروٌ + دوم آنکه معرفه مضاف مفصول باشد چون لا فی الدار غلام

زید و لا غلام عمرو + سوم آنکه نکره مفرد مفصول بود چون لا فی الدار رجلٌ و لا امرأةٌ + چهارم آنکه مفرد معرفه متصل لا باشد

چون لا زیدٌ فی الدار و لا عمروٌ + پنجم آنکه معرفه مضاف باتصال بود چون لا غلامُ زیدٍ فی الدار و لا غلامُ عمروٍ + ششم آنکه

نکره مضاف مفصول واقع شود چون لا فی الدار غلامُ رجلٍ و لا غلامُ امرأةٍ + و اما قولهم قضیةٌ و لا اباحسن لها فتأویله

ای لا مثل ابی حسن لها و ابوالحسن کنیة علی بن ابی طالب ست رضی الله تعالی عنه و جناب ایشان چون قضیه

مشکله را فی الحال فیصل میکردند لهذا هرگاه قضیهٔ مشکله رسید و کسی فیصله کننده آن نباشد عرب این مثل را استعمال کنند

یعنی قضیه است که فیصل ندارد و گاه باشد که عند القرینه اسم را حذف کنند نحو لا علیک ای لا باس علیک +

و گاهی اسم و خبر هر دو چون لا در جواب کسیکه گوید اعلیک باس ای لا باس علیک و چون بر لای نفی جنس همزه

داخل شود عمل آن را تغییر ندهد و معنی مجموع گاهی استفهام باشد چون الا رجل فی الدار و گاهی عرض چون

الا نزول عندک فتصیب خیراً و گاهی تمنی کما فی قوله ع الا سبیل الی خمر فاشربها + باید دانست که در نعت

اسم لای نفی جنس مبنی سه وجه جائز ست بشرط که نعت اول و متصل باسم لا باشد و نیز مفرد بود یعنی مضاف و شبه

مضاف نباشد اول آنکه مبنی بر فتح بود چون لا رجلَ ظریفَ فی الدار و این باعتبار حمل نعت بر منعوت ست دوم آنکه

مرفوع باشد باعتبار تبعیت محل اسم لا که در اصل مبتدا بوده است چون لا رجلَ ظریفٌ فیها + سوم آنکه منصوب بود باعتبار

تبعیت لفظ اسم لا چون لا رجلَ ظریفاً فیها + و اگر نعت اول مفرد متصل باسم لا نبود دران دو وجه ست یکی آنکه معرب مرفوع بود

باعتبار حمل بر محل بعید که مبتدا است دوم آنکه معرب منصوب باعتبار حمل بر لفظ یا بر محل قریب نحو لا رجلَ ظریفَ کریمٌ

وکریمًا فی الدار ودرین مثال نعت اول متصل باسم لا مبنیست نحو لا رجل فیها ظریف وظریفًا ودرینجا متصل باسم
لا نیست ونحو لا رجل حسنُ الوجه وحسنَ الوجه ودرینجا النعت مفرد نیست بل مضاف ست ودر معطوف بر اسم منفی
دو وجه جائز ست نصب باعتبار عطف بر لفظ اسم لا ورفع باعتبار عطف بر محل اسم لا مثل لا ابَ وابنًا وابنٌ
بدانکه هر ترکیب که دران بعد اسم لای نفی جنس لام جاره درآید اگر دران اسم مذکور احکام اضافت جاری نمایند
جائز باشد نحو لا اَبا لَه ولا غلامَی لَه اصله لا اَبَ له ولا غلامَین له لیس اب وغلامین هرچند در حقیقت مضاف نیست
لیکن هرگاه درین ترکیب مشابه بمضاف بود بجهت مشارکت در اصل معنی که اختصاص ست لهذا احکام
مضاف را از نصب وحذف نون بران نیز جاری کردند بخلاف نحو لا ابا فیها که درست نیست زیرا که از فی
معنی اختصاص که در اضافتست مفهوم نمیشود اما سیبویه وجمهور نحاة لفظ اب وغلامین را در ترکیب مضاف
حقیقی گویند ولام جاره را زائد برای تاکید اختصاص وگاه باشد که بر لا تای تانیث زیاده کنند وگویند
لاتَ بفتح تا واین تا برای مبالغه نفی ست مانند علامّة یا برای تانیث لفظ مانند ثمّت وربّت واین مذهب
جمهور ست والی هذا مذهب الاخفش ونزد بعضی لاتَ فعل ماضیست بمعنی نقص ودر نفی مستعمل شود همچو لیس ونزد بعضی
اصلش لَیِسَ گویند یا بالف شد وسین را بتا بدل کردند این ست حقیقت لات اما عملش نیز مختلف فیه ست
نزد بعضی عامل نباشد واسمیکه بعد آن ست اگر مرفوع باشد مبتدا محذوف الخبر ست واگر منصوب مفعول فعل
محذوف پس تقدیر آیه کریمه ولاتَ حینَ مناص در صورت نصب حین لا اری حینَ مناص باشد ودر صورت
رفع ان لا حینُ مناصٍ کائنٌ لهم ونزد بعضی از عوامل ست یعنی عمل لیس واین مذهب جمهور ست یا عمل لای نفی جنس
واین مذهب اخفش ونزد بعضی لیکن در صورت عمل معمولش حین ومرادف ان باشد در اکثر معرفه بود یا نکره کقوله ع
نَدِمَ البغاةُ ولاتَ ساعةَ مَندَمِ ه وفرا حرف جار اسمای زمان گوید مانند مذ ومنذ وانشد ع طَلَبوا صُلحَنا ولاتَ
اَوانٍ ه وقری شاذ ولاتَ حینِ مناصٍ بخفض الحین واین را بعضی مجرور باضمار من استغراقیه گویند چنانکه در قول
شاعر الا رجلٍ جزاه الله خیرًا ه بر روایت جر رجل وجاء ایضًا علی الشذوذ غیر الظرف مرفوعًا بعدها فی قوله
ع یبغی جوارکِ حین لاتَ مجیرُ ه ونیز از خواص لات ست سماعًا که هر دو معمولش معًا مذکور نباشد بلکه گاهی معمول
مذکور بود ومرفوع محذوف وگاهی بعکس وحروف عامل در فعل نه ست وآن دو قسم ست عامل نصب وعامل
جزم وعامل نصب چهار ست اول اَن وان مضارع را بمعنی مستقبل گرداند در اکثر وبا فعل بمعنی مصدر باشد لهذا
آنرا اَن مصدریه گویند نحو اُحِبُّ اَن تقومَ ای اُحِبُّ قیامَک وان اصل در عمل ست وباقی اخواتش بجهت
مشارکت انها در استقبال محمول بران ست وازینجاست که آن هم بر مضارع آید وفاقًا وهم بر ماضی وهی در اکثر
نحو لولا اَن مَنَّ الله علینا وکتبت الیه بان لا تفعل وگاهی بر امر نیز نحو کتبت الیه بان قُم حکاه سیبویه ونیز عمل

آن با اظهار و اضمارش هر دو درستست بخلاف دیگر اخوات که اضمارش و دخول بر غیر مضارع روا نبود و معمولش پیوسته
متصل آن باشد و این مذهب سیبویه و جمهور نحاة ست و بعضی فصل آن نیز جایز دارند بظرف نحو اریدان عندی تقعد و
اریدان فی الدار تقعد و گاهی جزم هم کنند کما فی قوله شعر اذا ما غدونا قال ولدان اهلنا ✦ تعالوا الی ان
یاتنا الصید نحطب ✦ بحذف یای یاتی حکاه ابو عبیدة اللحیانی و ذکر ان الجزم بها لغة بنی صباح من ضبة
و گاه باشد که عمل نکند و این بغایت کم ست نحو قوله شعر یا صاحبی فدت نفسی نفوسکما ✦ وحیث ما
کنتما لاقیتما رشدا ✦ ان تقرآن علی اسماء و یحکما ✦ منی السلام وان لا تشعرا احدا ✦ باثبات نون تقرآن والرشد
همراه شدن خلاف غی ✦ دوم لن و ان بسیطست نزد سیبویه و جمهور نحاة بخلاف خلیل و کسائی که مرکب از لا و ان
گویند و نزد فراء لا بود و الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی مستقبل ست و ازینجاست که با سین و سوف جمع نشود
و همچنین ست باقی نواصب در اکثر و نزد قومی جزم کنند ذکره اللحیانی و منه قوله ع لن یخل للعینین بعدک منظر ✦
یقال حلی فلان فی عینی بالکسر یحلی حلاوة اذا اعجبک و قوله شعر لن یخب الآن من رجائک من حرک
دون بابک الحلقة ✦ و ان پیوسته متصل منصوب خود باشد بخلاف کسائی و فراء که فصل آن از قسم و معمول
معمولش هم جایز دارند نحو لن والله اکرم زیدا و لن زیدا اکرم و گاهی معمول ان را که منصوب است بر ان
مقدم کنند نحو زیدا لن اضرب و این مذهب بعض ست بخلاف اخفش و دیگر نحاة که مطلقا جایز ندارند سوم کی
و آن برای تعلیل آید نحو اسلمت کی ادخل الجنة و اخفش کی را جاره گوید دائما و نصب فعل بتقدیر ان نه بلفظ کی
و در منصوب مختص باسم ست و بس. گاه باشد که بعد کی ان زائد از برای تاکید زیاده کنند ضرورة عند البصریین
و قیاسا عند الکوفیین نحو جئت کی ان ازورک و گاهی مفصول آید با لا نحو کی لا یکون دولة و بعضی فصل
بقسم و معمول فعل مدخول علیه نیز جایز دارند نحو ازورک کی زیدا اکرم و ازورک کی والله تزورنی و هرگاه بر ان
ما کافه داخل شود عملش باطل گردد نحو کیما تضرب و تنفع برفع الفعلین بخلاف مصدریه نحو جئت لکیما اتعلم بالنصب
و تقدیم معمول معمولش بر ان جایز نبود در اکثر فلا یقال النحو جئت کی اتعلم بل جئت کی اتعلم النحو بخلاف کسائی
که جایز دارد چهارم اذن و آن بسیط ست در اکثر و بعضی مرکب از اذ و ان گویند و شرط عملش آنکه در اول
کلام با فعل مضارع که برای استقبال ست واقع شود و بوصل یا فصل بقسم یا بلای نافیه نحو اذن اکرمک او اذن والله
اکرمک او اذن لا اکرمک در جواب کسی که گوید انا آتیک غدا بخلاف نحو انا اذن اکرمک که در اول کلام نیست
و همچنین ست اکرمک اذن و نحو اذن اظنک کاذبا برای کسی که با تو حدیث میکند و انجا نیز نصب روا نبود زیرا که
بمعنی استقبال نیست و بخلاف نحو اذن یا عبد الله اکرمک زیرا که میان هر دو فصل ست و اما قوله شعر
لا تترکنی فیهم شطیرا ✦ انی اذن اهلک او اطیرا ✦ فماول تقدیره انی لا اقدر علی ذلک ثم استانف ما بعده

وقال اذن اکرمک والتطبیر الغریث ، و چون اذن بعد واو یا فا واقع شود در مضارع هر دو وجه است رفع
بجهت اعتماد بر ماقبل بسبب عطف و نصب نظر اینکه چون اعتماد بعطف ضعیف ست گویا وجود ندارد پس یا در
صدر باشد هذا هو الاکثر اما بعضی در صورت توسط آن میان مبتدا و خبر نیز نصب جائز دارند چنانکه در صورت
وقوع آن بعد اسم انّ نحو انّ زیدا اذن اکرمک وانّ عبد الله اذن یزورک بالرفع والنصب فعلی هذا لا شذوذ
فی البیت عندهم و نیز ظاهر این یا نیست فصل آن بنداء و دعا هم جائز دارد نحو اذن یا زید احسن الیک واذن
یغفر الله لک یدخل الجنة ، و باید دانست که گاهی فعل مضارع بسبب ان مقدر نیز منصوب آید و تقدیر آن
شش مواضع ست اول بعد حتّی عام ازینکه فعل ان کلام موجب باشد نحو سرت حتی ادخل البلد یا غیر
موجب نحو ما سرت حتی ادخل المدینة بخلاف بعضی که در غیر واجب رفع هم جائز دارند قیاسا و در صورت
وجوب کلام اگر ماقبل حتی سبب مابعد ان باشد نصب واجب بود و شرط آنکه حتی بجای خبر واقع شود نحو سیری حتی
ادخلها و کان سیری حتی ادخلها و الا پس دو وجه ست نحو صحبک حتی التعلم و اگر ماقبل ان سبب مابعد آن نباشد
هم منصوب آید در اکثر نحو سرت حتی تطلع الشمس بالنصب و اجاز الکوفیون الرفع لکن هرگاه مدخول علیه حتی فعل
مضارع بمعنی حال باشد مرفوع آید و پس گو ماقبل آن سبب مابعد آن باشد نحو مرض حتی لا یرجونه ای الآن
هذا هو الاکثر اما فراء و کسائی حتی را بنفسها ناصب گویند و گاهی بعد ان اظهار ان هم تاکیدا جائز دارند نحو
ما سرت حتی ان اصبح المدینة و هرگاه فعل مضارع بعد آن منصوب بود حتی برای غایت باشد و
برای تعلیل نحو اسلمت حتی ادخل الجنة ، دوم بعد لام کی نحو سرت لادخل البلد و گاهی اظهار ان وکی را هم تا
جائز دارند بالانفراد و ان بیشتر ست و بالاجتماع و ان کمتر و هرگاه بعد لام مذکور لا نافیه یا زائده داخل شود اظهار
یکی از دو حرف مذکور واجب باشد نحو احبک لئلا تغضب او لکیلا تغضب ، سوم بعد لام جحود و آن لام
جاره زائده ست که بر خبر کان منفی بما یا بلم داخل شود نحو ما کان الله لیعذبهم و لم یکن زید لیذهب و وجه تقدیر ان
بعد هر سه حروف مذکور آن ست که این هر سه حروف جاره است و دخول آنها بر فعل ممتنع مگر بتقدیر مصدر و آن
حاصل نمیشود الا بتقدیر ان و این مذهب بصریانست اما کوفیان لام جحود را بنفسها ناصب گویند چنانکه لام کی
را ، چهارم بعد فائیکه در جواب یکی ازین امور شش گانه بود یعنی امر چون زرنی فاکرمک و نهی چون لا تطغوا
فیه فیحل علیکم غضبی و نفی چون و ما تأتینا فتحدثنا و ازین قبیل ست تحضیض نحو لولا انزل علیه ملک فیکون معه
نذیرا و استفهام چون این بیتک فازورک و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و منه الترجی نحو لعلی ابلغ الاسباب
السموات فاطلع بالنصب و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا و علامت صحت جواب بفا آن ست
آن معنی سببیت اول برای ثانی متحقق باشد چنانکه در این امثله مذکور ست التقدیر لیکن منک زیارة فاکرام

منی ولا یکن منکم طغیان فاحلال غضب منی علیکم ولیس منکم اتیان فتحدیث منا ولکن منهاک تعریف عنک
او زیارة منی ولیت لی مالا فانفاق منی والا یکون منک نزول فاحسانه خیر منی او تجیء بعدا و بمعنی مع چون لا تاکل
السمک وتشرب اللبن ور وجه تقدیر ان بعد فا و واو این ست که این هر دو حرف عطف است وما قبل اینها جمله
انشائیه وعطف جمله خبریه بر انشائیه ممنوع ست لهذا ما بعد اینها را بتقدیر ان مصدریه مفرد نمودند پس مفرد را
بر مفرد دیگر مفهوم از جمله انشائیه ست عطف نمودند التقدیر لیکن منک زیارة لی فاکرام منی ولا یکن منک اکل السمک
وشرب اللبن این مذهب بصریانست اما کوفیان نصبش بواو گویند ششم بعد او بمعنی الی ان یا الا ان
چون لالزمنک او تعطینی حقی ای الی ان تعطینی حقی او الا ان تعطینی حقی و بعد آن اضمار ان لازم ست
وگاهی ظاهر نشود و بعضی بنفسها ناصب گویند و نیز منصوب آید بتقدیر ان بعد حروف عاطف غیر مذکوره قبلکه
معطوف علیه اسم صریح باشد چون اعجبنی ضربک ثم تشتم و برین قیاس ست در دیگر حروف و حروف جازم فعل مضارع
پنج ست اول لم چون لم یضرب زید دوم لما چون لما یضرب عمرو وان بسیطست و بعضی مرکب از لم وما گویند
دانستنی ست که هر چند لم ولما فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند لیکن فرق میان هر دو بچهار وجه ست یکی آنکه
لما دلالت میکند بر استغراق نفی یعنی نفی آن مستمر ست از وقت انتفای تا زمان تکلم چون ندم زید ولما ینفعه الندم
یعنی انتفای ندامت زید تا وقت تکلم ست بخلاف لم نحو لم ینفعه الندم که دلالت میکند بر آنکه نفی ندامت او
در جزوی از زمان ماضی یافته شد خواه مستمر باشد خواه غیر مستمر دوم آنکه حذف فعل مضارع که بعد لما ست جائز ست
بخلاف لم که مضارعش محذوف نشود پس گویند شارفت المدینة ولما ای لما ادخلها نه شارفت المدینة ولم
مگر بشرط تفسیر روا ست که بعد ان هم حذف کنند و درین صورت لم متصل ست با آنکه معمول فعل محذوف خواهد بود
لقوله شعر ظننت فقیرا ذا غنی ثم نلته * فلم ذا رجاء القه غیر واهب * ای فلم القه * سوم آنکه روا ست که بر
لم ادوات شرط و جزا هم داخل شود نحو ان لم تضرب زید لکان کذا و من لم یضرب غلامه فکان کذا بخلاف
لما که دخول ادوات مذکوره بران روا نبود فلا یقال ان لما یضرب و من لما یضرب چهارم آنکه لما مخصوص
بنفی چیزی ست که توقع ثبوتش باشد پس لما یرکب الامیر وقتی گویند که توقع رکوب آن باشد بخلاف لم
یرکب الامیر که بهر دو حال درست ست سوم از جوازم افعال لام امر ست چون لیضرب زید
حرکتش کسره و فرا بتبعیت فتحه یا فتح هم جائز دارد نحو لیقم و آن لغت بنی سلیم ست ولام مذکور در غیر مخاطب آید و نحو لتقم
شاذ ست و همواره لازم فعل مدخول علیه خود بود و گاهی حذف نشود بخلاف کسائی که بعد امر قول حذفش هم جائز
دارد نحو قوله تعالی قل لعبادی الذین آمنوا یقیموا الصلوة ای لیقیموا الصلوة و بعضی بعد قول غیر امر نیز نحو
قلت لزید یضرب عمرا ای لیضرب چهارم لای نهی چون لا تضرب زید و آن بر فعل مخاطب آید بغیر متکلم و غائب

هم قایلاً و پیوسته متصل بمعمول خود باشد وگاهی مفصول هم بفصل ظرف نحو لا الیوم تضرب زیداً وگاهی فعل
انرا در وقت قرینه حذف هم کنند نحو اضرب زیداً ان اساء والا فلا ای فلا تضربه ۰ بجزم ان شرطیه چون ان
تنصر زیداً ینصرک ۰ باید دانست که ان بر دو جمله آید اول را شرط گویند و دوم را جزا و آن برای استقبال ست
اگرچه بر ماضی درآید چون ان ضربت ضربت و هرگاه شرط و جزا هر دو فعل مضارع بود چون ان تزرنی ازرک
یا شرط فقط فعل مضارع باشد چون ان تزرنی فقد زرتک در مضارع جزم واجب بود و اگر جزا فعل
مضارع بود نه شرط درینصورت در مضارع جزم و رفع هر دو درست باشد چون ان اتیتنی اکرمک و اکرمک
و در ماضی جزم تقدیری ست زیراکه ماضی معرب نیست و هرگاه جزا فعل ماضی بدون قد بود عام ازینکه لفظاً
باشد چون ان خرجت خرجت یا معنی چون ان خرج لم اخرج بدون فا آید و اگر فعل مضارع باشد مثبت
یا منفی بلا هر دو درست ست نحو ان یکن منکم الف یغلبوا الفین و ان ضربته فیضربک و ان شتمت زیداً
لا یشتمک و ان ضربته فلا یضربک و اگر فعل ماضی بغیر قد یا مضارع مثبت یا منفی بلا نبود فا در جزایش لازم باشد
و درینصورت فعل ماضی با قد ملفوظ خواهد بود نحو قوله تعالی ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل یا با قد
مقدر نحو قوله تعالی ان کان قمیصه قد من قبل فصدقت ای فقد صدقت یا فعل مضارع منفی بلن نحو
ان سالته فلن یجیبک یا فعل مضارع منفی بما نحو ان لا تتمنی فما اشتمک یا امر نحو ان جاءک زید فاکرمه یا نهی
نحو ان جاء عمرو فلا تهنه یا دعا نحو ان اکرمتنی فرحمک الله یا استفهام نحو ان مدحک شاعر فهل عندک جایزة
یا تمنی چون ان سالنی فقیر فلیت لی مالاً یا عرض چون ان اردت خیراً فالا تنزل بنا یا جمله اسمیه نحو ان اکرمتنی
فجزاک الله خیراً و درینصورت گاهی بجای فا اذا مفاجات هم آرند کما فی قوله تعالی و ان تصبهم سیئة بما قدمت
ایدیهم اذا هم یقنطون ای فهم یقنطون ۰ و نیز گاهی فعل مضارع که بعد امر و نهی و استفهام و تمنی و عرض ست
بسبب ان مقدر مجزوم آید بشرطیکه سببیت مضارع برای ما تقدم مقصود باشد چون زرنی اکرمک و لا تکفر
تدخل الجنة و نحو این بیتک ازرک و لیت لی مالاً انفقه و الا تنزل بنا تصب خیراً بخلاف آنکه معنی سببیت
مقصود نبود و درینصورت تقدیر ان روا نبود پس مضارع مذکور مرفوع آید کما فی قوله تعالی فهب لی من
لدنک ولیاً یرثنی و نحو فذرهم فی خوضهم یلعبون و نیز ان شرطیه در مواضع مذکوره با ان فعل مضارع
مقدر شود که مصوغ از فعل مقدم ان باشد و ازینجاست که بعد نفی مقدر نشود چراکه اگر تقدیر فعل مثبت
کنند خلاف فعل مقدم باشد و اگر منفی مقدر کنند موجب فساد معنی شد پس ترکیب ما تاتینا تحدثنا با نصب
جائز نبود چراکه تقدیرش اگر ان تاتنا تحدثنا باشد خلاف ما تاتینا است و اگر ان لا تاتنا تحدثنا بود معنی فاسد
همچنین ست بعد نهی که تقدیر فعل منفی ممکن نبود پس لا تکفر تدخل النار درست نباشد چه تقدیرش ان لا تکفر

بالنیابت و بمعنی نفا سد است مگر کسائی چون که تقدیر فعل مثبت کند مثل ترکیب مذکور را درست دارد و منقول ان
تکفر مذ حل النار ه و اما اسمای عامل نیز بر دو قسم است عامل در اسم و عامل در فعل عامل در اسم دو قسم است قسم اول
آنکه اسم نکره را بنا بر تمییز منصوب کند و آن چهار اسم است اول لفظ عشر مرکب با لفظ احد یا اثنان تا تسع همچنین
عشرین تا تسعین چون جاءنی احد عشر رجلاً و اثنا عشر رجلاً ه دوم کم و آن بر دو گونه است کم استفهامیه از عدد چون
کم درهماً عندک و کم یوماً سرت یعنی بیست درهم داری یا سی و ده روز سیر کردی یا بیست و مانند آن و کم خبریه
و آن بمعنی کثیر است و تمییزش از جهت اضافت کم سوی آن مجرور آید مفرد باشد چون کم عبد ملکت یا جمع چون
کم عبید ملکت مگر آنکه مفصول باشد پس منصوب آید چون کم عندی درهماً بخلاف ممیز کم استفهامیه که دائماً مفرد
منصوب آید و اصلا جر نپذیرد و اکثر بخلاف فراء و زجاج و ابن السراج که چون لفظ کم استفهامیه مدخول حرف
جر باشد ممیزش نیز جر روا دارند یقولون بکم درهم اشتریت ه سوم کاین و این در معنی کم خبریه است نحو کاین
رجلاً عندی و ممیز کاین اکثر مجرور بمن آید چنانکه ممیز کم خبریه نحو کم من ملک فی السموات و کاین من قریة اهلکنا
و این مرکب از کاف تشبیه و ای منون است و از اینجاست که چون نون داخل ترکیب است در کتابت بصورت
نون باشد و در آن لغات است کاین بوزن کعین و کاء بوزن کاع و کائی بوزن کعی و کی بوزن کیع و
کاء بوزن کع و کاین نیز برای خبر آید چنانکه مذکور شد و گاهی بر سبیل ندرت برای استفهام هم کما فی قول ابی بن
کعب لابن مسعود رضی الله عنه کاین تقرا سورة الاحزاب آیة فقال ثلثا و سبعین و ممیزه کاین مفرد آید و این جزو
اسم را صدارت کلام لازم است چهارم کذا و آن کنایه از عدد باشد یقال عندی کذا درهماً کما یقال عندی
عشرون درهماً و این نیز مرکب است از کاف تشبیه و ذا الاشاریه و ممیزش منصوب آید اما کوفیان جر آن نیز روا
دارند یقولون عندی کذا ثوب و کذا اثواب ه قسم دوم از اسمای عوامل در اسم اسمای افعال است و آن
بر دو قسم است عامل رفع عامل نصب مثل اسم است اول رویدٌ بضم را و فتح واو بمعنی امهل ه دوم بله
بالفتح بمعنی دع و درین هر دو واحد و جمع و مذکر و مؤنث یکسان است گویند رویدا حالی و رویدا حالکم و روید زیدا یا امراة روید
زیدا و بالنساء روید زیدا و برین قیاس است بله لکن رویدٌ مبنی بر فتح است و گاهی مصدر مستعمل شود و در ان صورت
اعراب خود بماند و گاهی صفت مصدر نحو ساروا سیرا رویدا و گاهی حال نحو ساروا رویدا و این حال از ضمیر
مصدر محذوف است تقدیره ساروا السیر حال کونه رویدا و گاهی مضاف بسوی فاعل نحو روید زید زیدا و بسوی مفعول نحو
نحو روید زید و بله مبنی بر فتح و بر کسر نیز و گاهی آن هم مصدر مستعمل شود و قلیلا و در ان صورت با ضافت آید نحو بله
زید لیکن ابو زید در حالت مصدر است لقب گوید نحو بعلی زید و بعض اذا دوات استثنا است بمنزله الا الفو
عام القوم بله زیدا و گاهی بر ان من داخل شود یقولون ان فلانا لا یطیق ان یحمل فهر فمن بله ان یاتی بصخرة

سوم دونک بمعنی خذ ٭ چهارم علیک بمعنی الزم ٭ وگاهی است که بیا آید نحو علیک بزید ٭ پنجم ها بمعنی خذ چون
دونک زیدا و علیک عمرا و ها بکرا ٭ وگاهی بعد ها همزه بیفزایند و آن بمنزلهٔ کاف ذلک است یقال هاءَ
یا رجل وکذا هاءَا و هاءُوا و هاءِ یا امرأة و هاءَا و هاءَنّ مانند ذلک ذلکما ذلکم و گاهی بجای همزه کاف
آید یقال هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکما هاکنّ ٭ وگاهی همزه و کاف هر دو میقال هاءکَ هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکما
هاءکنّ ٭ ششم حیهل و آن بمعنی ایت است چون حیّهل الصلوة و این هر شش بمعنی فعل امر است و ضمیر فاعل مستتر
دران و در اکثر و از اینجاست که در وقت عطف بران تاکید بضمیر منفصل لازم است تقول رُوَیدَ انتَ و زیدٌ عمراً و بلّه
و خال الذ بکرا و علیهنا القیاس و عامل رفع سه اسم است هیهات و شتان و سرعان و این هر سه بمعنی ماضیست یقال
هیهات الامر ای بعد وگاهی تاکیدا مکرر آید نحو هیهات هیهات لما توعدون و دران لغات است و بجای خود
مذکور شود انشاء الله تعالی و شتان زید و عمرو ای افترقا و اصمعی ان را نمی گوید و در قولی مثل سیان و از اینجاست که
نحو شتان ما بین زید و عمرو را جائز ندارد و در قولی جائز کرده صاحب لب اللباب ٭ و سرعان زید ای سرع و درین
هر سه اسم مبالغه است که در معنیات اینها که بعد و افترق و سرع است موجود نیست و این هر سه اسم را چونکه بمعنی فعل است
اسم فعل گویند بمذهب صحیح و عامل در فعل یعنی آنکه مضارع را بجزم کند نه اسم است من و این برای ذوی العقول است اکثر نحو من یعمل سوءا
یجز به و ما و این برای غیر ذوی العقول است اکثر چون ما تصنع اصنع و متی و این برای زمان است چون متی تذهب اذهب و مهما و این برای مکان و زمان هر دو چون
مهما تکن اکن و لقول حاتم شعر فانک مهما تعط بطنک سؤله ٭ و فرجک نالا منتهی الذم اجمعا و مهما لفظ بسیط
است نه مرکب و ایّ و این لازم الاضافت است و برای ذوی العقول آید در اکثر چون ایهم تضرب اضرب و اینما
و این برای مکان آید چون اینما تجلس اجلس و انّی و این نیز برای مکانست چون انی تقعد اقعد و حیثما و این هم برای
مکان چون حیثما تکن اکن و این مرکب از حیث و ماست ٭ و اذما و این برای زمان آید چون اذما تفعل افعل و این
مرکبست از اذ و ما ٭ و دانستنی است که این اسما نیز چونکه مشتمل بر معنی ان است بر دو فعل آید و هر دو را جزم کند اگر فعل
مضارع است و اول را شرط گویند و ثانی را جزا چنانکه در ان شرطیه گذشت و اما افعالی که عامل سماعی است چهار نوع است
نوع اول افعال ناقصه است و آن افعالیست که وضعش برای تقریر و تثبیت فاعل بر صفتی که غیر مصدر آن است
باشد چون کان زید جالسا پس کان موضوع است برای تثبیت زید بر صفت جلوس که غیر مصدر کان است
و آن هفده فعلست کانَ و صارَ و اصبحَ و امسی و اضحی و ظلّ و باتَ و غدا و راحَ و آضَ و عادَ
و مازال و ما فتئ و ما برح و ما انفکّ و ما دامَ و لیس هذا هو الاکثر اما فراء جاء و قعد را نیز از افعال ناقصه
گوید و نزد جمهور مقصور بمورد خاص است و آن در قول خوارج است برای ابن عباس وقتیکه بطریق رسالت
از جانب جناب علی رضی الله عنه پیش آنها رفت ما جاءت حاجتک بالنصب ما نافیه است و جاءت فعل ناقص

یعنی کانت وضمیر در وی مستتر راجع بسوی المتقدم تقدیره ما کانت هذه علی قدرها حیث وتانیث ضمیر برای
رعایت خبرست وقعد در قول اعرابی بیت ارهف شفرته حتی قعدت کانها حربة ای شد وسکینه حتی صارت
شبیهه بالحربة وتجیئ آل در بمعنی رجع واستحال وتحول وانند اینرا افعال ناقصه بمعنی صار گویند واشتقاق ست که
این افعال بر جمله اسمیه آید ومبتدا را رفع کنند وآنرا اسم وی وفاعل نیز گویند وخبر را نصب کنند وآنرا خبر ومفعول
هم وانی افعال را چونکه غالبا بدون خبر تمام نشود افعال ناقصه گویند پس کان دو وزنش فعل بفتح العین ست
وفعیل فعل بالضم گاهی ناقصه آید ودرینصورت دلالت میکند برینکه خبرش مر اسم آنرا ثابت ست در زمان ماضی
یا بطریق دوام یعنی بی آنکه گاهی بروعدم طاری شده چون کان الله علیما حکیما یا بطریق انقطاع یعنی ثبوت
آن تا زمان حال مستمر نیست بل منقطع شده چون کان زید الشیخ شابا یعنی صار نحو کان الشاب شیخا وقوله
شعر وکیل طویل کان لما قویته برویته من موجی فصیل الجوانب وغیر در ناقصه گاهی ضمیر شان مقدر باشد
وآن اسم وی ست وجمله اسمیه که بعد کان است خبر آن چون کان زید قائم وقال شعر اذا مت کان الناس
صنفان شامت واخر مثن بالذی کنت اصنع ای کان الشان الناس صنفان وگاهی تامه بمعنی
ثبت ودرینصورت بمرفوع فقط تمام شود نحو کن فیکون وگاهی زائده آید یعنی برای تحسین لفظ فقط ودر معنی خلل
نداده وکما فی قوله تعالی کیف نکلم من کان فی المهد صبیا تقدیره کیف نکلم من هو فی المهد صبیا وصار برای
انتقال آید یعنی انتقال اسم از حقیقتی بحقیقتی نحو صار الطین خزفا یا از صفتی بصفتی نحو صار الفقیر غنیا یا از مکانی
بمکانی ودرینصورت متعدی بالی آید نحو صار زید الی عمرو ای من مکانه الی مکان عمرو واصبح وامسی و
اضحی وظل وبات وغدا وراح برای دلالت آید بر اقتران مضمون جمله باوقاتیکه مدلولات ماخذهای این افعال
ست نحو اصبح زید عالما وامسی خالد فاضلا واضحی بکر امیرا وظل زید صائما وبات عبد الله نائما وغدا زید
مسافرا وراح زید آکلا یعنی حصول این صفات برای صاحبانها درین اوقات ست یعنی صبح وشام و
چاشت وروز وشب وپگاه وشبانگاه وگاهی بمعنی صار آید یعنی برای انتقال محض بی آنکه مقارن باوقاتها
اینها باشد چون اصبح زید غنیا واضحی امیرا وامسی فقیرا وظل غنیا وبات الشاب شیخا وغدا زید فقیرا وراح غنیا
وگاهی این افعال غیر ظل وبات تامه نیز آید ودرینصورت بمعنی دخول در اوقات مذکوره باشد واخر وعاد
بمعنی صار ست وما دام وما زال وما فتئ وما برح وما انفک نافیه ست ومعنی آنها استغراق زمان یعنی ثبوت خبر
لفاعلها بطریق استمرار ست از حینیکه فاعل صلاحیت قبول خبر دارد نحو ما زال زید امیرا یعنی امارت زید مستمر
ست از وقتیکه زید صلاحیت امارت دارد واین همه با حرف نفی لازم ست چه هر سه اول ازینها بمعنی نفی ست
معنی [illegible] ال بمعنی [illegible] حرف نفی بر وی داخل شود معنی استمرار

ثبوت کرد ولیکن اگر حرف نفی داخل نشود معنی استمرار ثبوت حاصل گردد و ما دام یا ما دام صیغه ریست بمعنی آن توقیت
یعنی توقیت امری بمدتی که در آن خبر ما دام بفاعل آن ثابت باشد یعنی دوام ثبوت خبر ما دام بفاعلش ثابت امر دیگر
بود و باید دانست که در افادت معنی احتیاج بکلام مستقل دارد زیرا که خود ظرف است و ظرف مستقل نمیشود چنانچه اجلس ما دام
زید جالسا تقدیره اجلس مدة دوام زید جالسا و لیس اصلش لیس است بکسر العین یا ساکن کردند لزوما چون
و باید دانست که در وقت اتصال تای متکلم یا تای مخاطب لست آید بفتح لام و فرا بکسره هم نقل کرده و حکایت بعضی اللغه
و این شهرت بر بنیاد بر وزن فعل بضم العین باشد و آن برای نفی مضمون جمله آید در زمان حال نحو لیس زید قائما
یعنی در وقت قائم نیست هذا مذهب الجمهور و بعضی برای نفی مطلق گویند حال باشد یا غیر حال کما فی قول
یمدح النبی صلی الله علیه وسلم **شعر** لنا قلائص لا تغب نوافها ولیس عطاء الیوم مانعه غدا و در
لیس نیز گاهی ضمیر شأن مستتر آید و آن اسم لیست و جمله اسمیه که بعد آن بود خبر آن باشد نحو لیس زید قائم و باید
دانست روا است که اخبار این افعال را بر اسمای اینها مقدم کنند نحو کان قائما زید و بر این قیاس است در باقی
و نیز روا است که اخبار اینها را بر ذوات اینها هم مقدم کنند بجز لیس و نیز افعالیکه در اول آنها ما است نافیه باشد
یا مصدریه نحو قائما کان زید اما تقدیم اسمای اینها بر اینها گاهی درست نباشد زیرا که بمنزله فاعلست و تقدیم
فاعل بر فعل روا نبود و نیز باید دانست که حکم متصرفات این افعال در عمل مثل حکم این افعال است
عمل کان میکنند چنان کون و یکون و کائن میکنند هذا مذهب الجمهور اما بعضی لیس را حرف استثنا گویند
چنانکه کوفیان برای عطف مفرد نحو قام القوم لیس زید و ضربت القوم لیس زیدا و مررت بالقوم لیس زید و نحو
لیس بانیه بالبناء علی الفتح شاذ است نوع دوم افعال مقاربه است و آن افعالی است که دلالت کنند
بر قرب حصول خبر مر اسم را و قرب حصول خبر بر سه قسم است اول آنکه بحسب رجای متکلم بود دوم بحسب جزم
متکلم باینکه حصول خبر مر فاعل را قریب است سوم جزم متکلم باینکه فاعل شروع کرده است در تحصیل خبر یا
آنکه دلالت کند بر قرب حصول بحسب رجای متکلم عسی است و این فعل غیر متصرف است و اکثر بعضی بجز فعل
ماضی دیگر مستعمل نیست بخلاف بعضی که حرف گویند و استعمالش بر دو وجه است یکی آنکه اسم را رفع کند و خبر را
نصب و این را عسی ناقصه گویند و در این صورت خبرش فعل مضارع آید با ان مصدریه چون عسی زید ان
یخرج تقدیره قارب زید الخروج و گاهی بدون ان کقوله **شعر** عسی الکرب الذی امسیت فیه
یکون وراءه فرج قریب دوم آنکه بعد عسی فعل مضارع با ان مصدریه باشد و آن اسم و لیست نحو عسی
ان یخرج زید تقدیره قرب خروج زید و این را عسی تامه گویند هذا هو المشهور اما ابن مالک این را هم ناقصه
گوید و مضارع را با ان مصدریه قائم مقام اسم و خبر معا داند و دانستنی است که عسی هرگاه بعد اسم واقع شود مسند

بسوی ما بعد خود کہ آن ان با فعل ست باشد مفرد آرند نہ بسیاست گویند زید عسی ان یخرج والزیدان عسی ان یخرجا
والزیدون عسی ان یخرجوا وہند عسی ان تخرج والہندان عسی ان تخرجا والہندات عسی ان یخرجن و نزد بنی تمیم
بسوی ضمیر باشد پس گویند الزیدان عسیا ان یخرجا والزیدون عسوا ان یخرجوا وہند عست ان تخرج والہندان عستا ان
تخرجا والہندات عسین ان یخرجن وانا عسیت ان اخرج ونحن عسینا ان نخرج و در صورت اتصال ضمیر
مرفوع متکلم یا مخاطب یا نون اناث سین آن مفتوح آید و این اشہر ست و مکسور نیز و این لغت اہل حجاز دوم
از افعال مقاربت کہ دلالت کند بر قرب حصول خبر مر فاعل را بحسب جزم متکلم کاد ست و این نیز اسم را رفع کند
و خبرش فعل مضارع بدون آن باشد چون کاد زید یخرج تقدیرہ کاد زید خارجا و گاہی بدلیل قلت با ان نیز آید نحو کاد
زید ان یجی و کاد از افعال متصرفہ ست یعنی جمیع متصرفات ان درین حکم شریک و متفق ست لیکن چون حرف
نفی بر باب کاد داخل شود دران سہ مذہب ست یکی آنکہ حرف نفی افادہ نفی کند چنانکہ در افعال دیگر ماضی باشد چون
وما کادوا یفعلون یا مضارع چون اذا اخرج یدہ لم یکد یراہا ای لم یقارب رؤیتہا و این اصح ست مذہب
دوم آنکہ حرف نفی بمعنی نفی نشود ماضی باشد یا مضارع سوم آنکہ نفیش در ماضی اثبات ست و در
مستقبل ہمچو افعال دیگر قسم سوم از افعال مقاربت کہ دال بر ترک حصول بحسب جزم متکلم ست با آنکہ فاعل
شروع در تحصیل خبر کردہ جعل ست و طفق بکسر الفاء و اخذ و کرب بفتح الراء و کسرہا و اوشک و ہر چہار اول در
استعمال مانند کاد ست یعنی خبر اینہا فعل مضارع بدون ان آید نحو جعل زید یقرا و قولہ تعالی وطفقا یخصفان
علیہما من ورق الجنۃ واخذ عمرو یشرب وکربت الشمس تغرب ہچم کہ اوشک ست در استعمال گاہی مانند عسی آید
یعنی در ہر دو استعمال چون اوشک زید ان یجی و اوشک ان یجی زید و گاہی مانند کاد چون اوشک زید یجی
و ملحق بکاد ست باعتبار معنی و استعمال اولی نحو اولی زید یقرا و ہلہل نحو ہلہل زید یجی و قرب نحو قرب زید یخرج
و برین قیاس ست عدن و دنا و ازلف و ازدلف و حری و جدیر و اقبل و آن بمعنی طفق نیز آید نحو اقبل زید یقرا
و ہمچنین ست اخلولق و اشرف و ہبیا و اسف و انشا و این بمعنی طفق ہست نحو انشا زید یقول و قال شعر
لما تبین میل الکاشحین لکم ، انشات اعرب عما کان مکتوما ، و ہب و این نیز بمعنی طفق ہست نحو ہب زید
یقول و قال الشاعر شعر ہببت الوم القلب فی طاعۃ الہوی ، فلج کانی کنت باللوم اغریہ ، و نیز دانستنی
کہ اخبار افعال مقاربہ را بر آن مقدم نکنند فلا یقال ان یجی عسی زید و برین قیاس ست در بواقی
نوع سوم افعال مدح و ذم ست و آن افعالیست کہ وضعش بجہت انشای مدح یا ذم بود و آن چہار فعل ست
اول نعم بالکسر و این فعل مدح ست و دران سہ لغت دیگر ست نعم بالفتح و بفتح الاول و کسر الثانی و بکسرتین
و این مذہب بصریان ست بخلاف فرا و بعضی کوفیان کہ اسم گویند و مجموع نعم الرجل را مع اسم ظاہر ست

بمنزلهٔ ممدوح زید و برین قیاس ست بئس الرجل زید ای مذموم ہو دوم بِئس بالکسر و این فعل ذم ست و دران
نیز لغات ہست بأس بالفتح و بَئِس بکسر ہمزه و بِئِس بکسرتین و بَیْس بالفتح با واو ابدال ہمزه بیا بر غیر قیاس سوم ساء
و آن بمعنی بئس ست چہارم حبّذا و آن بمعنی نعم ہو باید دانست که این افعال را از فاعل ضرورست و اسمیکه بعد فاعل
اینها مذکور شود آنرا مخصوص بالمدح یا مخصوص بالذم گویند و آن اسم خبر مبتدا محذوف ست یا مبتدا موخر و
خبرش مقدم یعنی فعل و فاعل نحو نعم الرجل زیدٌ نعم فعل مدح ست و الرجل فاعل آن و زید مخصوص بالمدح
و خبر مبتدا محذوف تقدیره نعم الرجل ہو زید و اگر مخصوص را مبتدا موخر از خبر گویند تقدیرش چنین باشد زیدٌ
نعم الرجل و فاعل این افعال نه فاعل حبذا یا معرف باللام باشد چون نعم الرجل زید و بئس الرجل عمرو یا مضاف
بسوی معرف باللام نحو نعم صاحب الفرس زید و بئس غلام الرجل عمرو یا ضمیر مبہم ممیز بنکره منصوبه بطبق
مخصوص در افراد و تثنیه و جمع نحو نعم رجلاً زیدٌ و نعم رجلین الزیدان و نعم رجالاً الزیدون و بئس رجلاً عمرو و بئس رجلین
العمران و بئس رجالاً العمرون لیکن ضمیریکه فاعل است دائماً مفرد و مذکر آید بر اکثر خواه ممیز نیز مذکر باشد مفرد
یا متعدد چنانکه گذشت خواه مونث مفرد یا متعدد نحو نعم امرأة ہند و نعم امرأتین الہندان و نعم نساءً الہندات
بخلاف بعضی که در وقت تانیث تمیز ضمیر را ہم مونث آرند و میگویند نعمت امرأة ہند و نعمت امرأتین الہندان
و نعمت نساءً الہندات و گاه باشد که تمیز ضمیر مذکور لفظ ما بمعنی شی بود کما فی قوله تعالی فنعما ہی ای نعم شیئاً
ہی ای الصدقات و برین قیاس ست بئس نحو بئسما ہی ای بئس شیئاً ہی و نیز دانستنی ست که فاعل این افعال
چون غیر از ضمیر مذکور بود مطابق مخصوص آید در افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث نحو نعم الرجل زید و نعم الرجلان
الزیدان و نعم الرجال الزیدون و بئست المرأة ہند و بئست المرأتان الہندان و بئس النساء الہندات و نحو بئس مثل
القوم الذین کذبوا بآیات الله متاول تقدیره بئس مثل القوم مثل الذین کذبوا ہذا اما حبذا پس فعل مدح
حبّ ست اصله حبُب و ذا فاعل آنست و گاہی متغیر نشود به تثنیه و جمع و تانیث اگرچه مخصوص آن مثنی یا
مجموع یا مونث باشد و اسمیکه بعد حبذا که فعل و فاعل ست مذکور شود مخصوص آن باشد در اعراب ہمچو اعراب
مخصوص نعم ست نحو حبذا زید و حبذا الزیدان و حبذا الزیدون و حبذا ہند و حبذا الہندان و حبذا الہندات
و روا ست که قبل مخصوص حبذا یا بعد آن اسمی نکره واقع شود که تمیز یا حال از مخصوص باشد مثال تمیز قبل
مخصوص چون حبذا رجلاً زید و حبذا رجلین الزیدان و حبذا رجالاً الزیدون و حبذا امرأة ہند و حبذا
امرأتین الہندان و حبذا نساءً الہندات و بعد مخصوص چون حبذا زید رجلاً و حبذا الزیدان رجلین و حبذا الزیدون
رجالاً و حبذا ہند امرأة و حبذا الہندان امرأتین و حبذا الہندات نساءً و مثال حال قبل مخصوص چون حبذا راکباً
بکر و حبذا راکبین البکران و حبذا رکوباً البکرون و بعد مخصوص چون حبذا بکر راکباً و حبذا البکران راکبین و حبذا البکرون

ربو باو هر فاو بر حبذا الاهي ابدا يعني ذم كرد و قال لا حبذا انت يا صنعاء من بلد و نيز بايد دانست كه گاهي تمييز مخصوص
را چون معلوم باشد حذف كنند چو اذا نحو و الارض فرشناها فنعم الماهدون اي نحن و نحو انا وجدناه صابرا نعم
العبد اي هو و گاهي مقدم آيد بر مخصوص حبذا الفتى زيد حبذا او نيز گاهي تمييز را با وجود اظهار فاعل هم آرند و
اين تمييز براي تاكيد ست نه براي رفع ابهام كما في قول جرير يمدح عمر بن عبد العزيز شعر تزود مثل زاد
ابيك فينا * فنعم الزاد زاد ابيك زادا * هذا عند المبرد و ابن السراج و الفارسي و اختاره ابن مالك و سيبويه
يمنع ذلك * نوع چهارم افعال قلوب ست و اين افعال را افعال قلوب گويند بدان جهت كه صدورش از
قلب ست و جوارح را در ان دخلي نيست و نيز افعال شك و يقين هم گويند زيرا كه معني شك و يقين آيد و مجموع
آن هفت فعل ست حسبت و ظننت و خلت و اين هر سه براي شك آيد و اكثر رأيت و علمت و وجدت و اين
براي يقين و زعمت و اين گاهي براي شك و گاهي براي يقين و اين افعال بر جمله اسميه آيد و هر دو جزو را نصب
كنند چون حسبت زيدا عاقلا * و نيز از خواص اين افعال ست كه اختصار بذكر يكي از منصوب روا نبود در استعمال اكثر
مگر وقتيكه آن مثقله يا مخففه با اسم و خبر خود معمول اين افعال بود بايد مفعول تمام شود چون علمت ان زيدا
قائم و علم ان سيكون منكم مرضى بخلاف حذف هر دو مفعول كه روا و درست ست نحو من يسمع يخل اي يخل مسموعه
صادقا كقول الكميت من قصيدة يمدح بها اهل البيت شعر باي كتاب ام باية سنة * ترى حبهم عارا علي
و تحسب * اي و تحسبه عارا علي * و نيز از خواص آن ست كه چون يكي ازين افعال ميان هر دو مفعول خود يا متاخر
از هر دو واقع شود روا ست كه ملغا كرده يعني اگر خواهند عمل آنرا باطل كنند مطلقا زيرا كه هر دو مفعول صلاحيت
دارد كه بالاستقلال كلام تام شود و درين صورت افعال قلوب باعتبار معني ظرف ست چون زيد ظننت قائم
و زيد قائم ظننت تقديره زيد قائم في ظني و اگر خواهند عمل دهند چون زيدا ظننت قائما و زيدا قائما ظننت اما
بعضي بر تقدير توسط اعمالش را اولى گويند و بر تقدير تاخر ابطال آن و نيز از خواص اين افعال ست كه چون پيش از
استفهام يا نفي يا لام ابتدا واقع شود معلق آيد وجوبا و تعليق عبارت ازان ست كه اين افعال لفظا عمل نكنند
بمعني عمل كنند چون علمت ازيد قائم ام عمرو و علمت ما زيد في الدار و علمت لزيد منطلق و نيز از خواص اين افعال ست
كه فاعل و مفعول اول او دو ضمير متصل از يك جنس براي يك چيز باشد يعني روا ست كه هر دو متكلم يا مخاطب يا غايب
باشند چون علمتني منطلقا و علمتك [illegible] و زيد علمه كاتبا بخلاف افعال ديگر كه دران اتحاد مذكور روا نبود مگر در بعضي
افعال چون فقدتني و عدمتني و اراني يعني ديدم خود را بايد دانست كه گاهي علمت بمعني عرفت آيد و ظننت بمعني
اتهمت و رأيت بمعني ابصرت و وجدت بمعني اصبت و درين صورت يك مفعول را نصب كنند چون علمت
زيدا اي عرفته و ظننت بكرا اي اتهمته و رأيت الهلال اي ابصرته و وجدت الضالة اي اصبتها * و نشوا

که چون اول این افعال مذکور بهمزه افعال آرند متعدی بسه مفعول گردد و این مختص بدو فعل است و اکثر نحات علم و
رأی چون اعلمت زیداً عمراً فاضلاً و در بیت عمراً خالداً عالماً اما اخفش زیادت همزه مذکور را قیاسی گوید و اینجاست که در
تمامی این افعال مذکور زیادت آن روا و درست دارد و یقول اظننت و احسبت و اخلت و اوجدت خالداً
زیداً عمراً فاضلاً و چون متعدی بسه مفعول گردد مفعول اول محذوف نشود اما اخیرین معاً و اگر محذوف شود
چنانکه در مقام خود مذکور شود ان شاء الله تعالی **باب التوابع** دانستنی است که تابع لفظی آنست که پس از سابق
و معرب از جنس اعراب لفظ سابق باشد و هر دو در علت اعراب مشارک یکدیگر بود و قولنا نحو رأیت زیداً و عمراً نحو
کلاهما فی التأکید همچنین است در اکثر وقت یک عامل هر دو عامل اللفظ و متحد المعنی باشد نحو انطلق زید و ذهب
عمرو کلاهما بخلاف اخفش که جایز دارد و تابع پنج قسم است تأکید و صفت و بدل و عطف بیان و عطف نسق
اما تأکید تابعیست که متبوع خود را در نسبت یا شمول استقراری بخشد و آن دو قسم است لفظی و معنوی لفظی اعاده اسم یا
یا غیر اسم مفرد باشد یا مرکب چون جاءنی زید زید و ضرب ضرب عمرو و اما زید قائم و قام قام الحمار [illegible]
و این اکثر است و گاهی به سه مرتبه آرند نحو حسبنا احسبنا احسبنا زید و گاهی بذکر لفظی که بمعنی مؤکد و موافق [illegible] تأکید آرند و
از اینجاست که ضمیر مستکن را جایز مؤکد گشتند نحو قم انت و فعل را باسم فعل نحو اترک تراک اما تأکید ضمیر متصل با عاده
متصل به آید نحو قمت قمت و رأیتک رأیتک و تأکید حرف با عاده مدخول علیه در اکثر حال باشد یا غیر حال مگر آنکه
در جواب واقع باشد بلفظ آید بدون اعاده مدخول علیه نحو نعم نعم اجل اجل لا لا قال ابو حیان تبع تکرار ان لیت
کأن بدون ما دخلت علیه و اجاز الزمخشری ان ان زیداً قائم و تبعه ابن هشام و تأکید اسم ظاهر مجرور بحرف با عاده حرف
بر ضمیر آن آید نحو مررت بزید به و این اجود است از آنکه بزید بزید گویند و چون جمله را جمله مؤکد گردانند افصل آید اگر خوف
لبس نبود نحو ما ادراک ما یوم الدین ثم ما ادراک ما یوم الدین و الا بوصل نحو ضربت زیداً ضربت زیداً و در واجبست تأکید
ضمیر منفصل مبهم نحو ثم انتم هؤلاء و تأکید ضمیر متصل مطلق یا بضمیر منفصل مرفوع مطابق متبوع در تکلم و خطاب و غیبت
و افراد و تثنیه و جمع و تذکیر و تانیث تقول قمت انا و اکرمتنی انا و مررت بی انا و زید قائم هو و اکرمته هو و مررت به هو
و قمت انت و اکرمتک انت و مررت بک انت و معنوی و آن از الفاظ معدوده است نفس و عین برای مفرد و انفس
و اعین برای مثنی و مجموع مضاف بسوی ضمیر مؤکد تقول قام زید نفسه و قامت هند نفسها و قام الزیدان انفسهما و
قام الزیدون انفسهم و قامت الهندات انفسهن و ابن مالک در تثنیه مثنی آرد و یقول قام الزیدان نفساهما و
اعینهما و هرگاه ضمیر مرفوع متصل را بنفس و عین مؤکد گشتند اولاً تأکیدش بمنفصل مرفوع لازم باشد [illegible]
قم انت نفسک و قاموا هم انفسهم و قمت انت نفسک و اجاز الاخفش قوموا انفسکم [illegible]
که نفس و عین را در تأکید مجرور بباء آرند نحو جاء زید بنفسه و جاء عمرو بعینه و کلا برای [illegible] مذکر و کلتا برای [illegible]

نحو قام الزیدان کلاهما و قامت المرأتان کلتاهما و کل و جمیع و عامة نحو قام القوم جمیعهم و قام القوم عامتهم
ذکره سیبویه و اجمع و اکتع و ابصع و ابتع بمعنی کل و از اینجاست که مثنی و مجموع نشود و اکثر بخلاف کوفیان
و بغدادیان و ابن خروف از بصریان که جائز دارند و جمعاء و کتعاء و بصعاء و بتعاء بصیغه مؤنث اجمع و ما بعد
آن و اجمعون و اکتعون و ابصعون و ابتعون بصیغه جمع اجمع و تابع آن و جُمَع و کُتَع و بُصَع و بُتَع بصیغه
جمع جمعاء و جز آن و این همه بر اسماء از الفاظ تاکید ست نزد بصریان که بر صیغه جمع اجمع و ما بعد آن و بر صیغه جمع
جمعاء و تابع آن واقع شده نه جمع چنانکه مذهب کوفیان و غیر ایشان ست تقول اشتریت العبد کله اجمع اکتع
ابصع ابتع و جاؤا کلهم اجمعون اکتعون ابصعون ابتعون و این همه از اتباع اجمعون ست که بدون ذکر آن
مذکور نشود و بعد ذکر اجمعون در تقدیم و تاخیر همه برابرست و جاءت النساء کلهن جمع کتع بصع بتع و جارت [illegible]
کلها جمعاء کتعاء بصعاء بتعاء و این ترتیب مذکور مختارست نه لازم و لازم در آوردن این همه آنست که لفظ کل را مقدم
آورده صیغه مناسب مقام از ماده ج م ع بیارد و بعد از آن بواقی را بهر طور که خواهد مذکور سازد و فراء انتصاب
اجمع و جمعاء بنابر حالیت هم جائز دارد نحو اعجبنی القصر اجمع و الدار جمعاء و این در اجمعین و جمع که بلفظ جمع ست
جائز نیست و فیه خلاف اوردناه فی الکتاب الثانی فی الباء من البحر المحیط فی ب ت ع و قالت العرب جاؤا
باجمعهم بضم الجیم و فتحها و فیه معنی التوکید و لیس من الفاظه و صفت تابعی ست مشتق یا جامد با تاویل که دلالت
کند بر معنیی که در ذات متبوع ست و آن مفید تخصیص باشد در نکره چون رجل عالم و توضیح در معرفه چون زید الظریف
و گاهی برای مجرد ثنا آید چون بسم الله الرحمن الرحیم و گاهی برای ذم فقط چون اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
و گاهی برای تاکید چون نفخة واحدة و گاهی برای تفصیل نحو مررت برجلین عربی و عجمی و گاهی برای ترحم نحو زید المسکین
دانستنی ست که هرگاه صفت فعل موصوف خود باشد تبعیت کند موصوف را در تذکیر و تانیث و تعریف و تنکیر و افراد
و تثنیه و جمع و اعراب چون جاءنی رجل عالم و هرگاه فعل متعلق موصوف باشد تابع وی بود در تعریف و تنکیر و اعراب
فقط و منه قوله تعالی من هذه القریة الظالم اهلها و نیز دانستنی ست که صفت معرفه معرفه آید گو نعت او دون منعوت
باشد نحو صفة العلم بالمبهم و صفت نکره نکره بخلاف بعضی که وصف معرفه بنکره هم جائز دارند وقتیکه صفت خاص
بموصوف باشد و منه فی ابیاتها السم ناقع و چون ایّ مضاف بسوی نکره باشد صفت نکره واقع شود و در معرفه
صفت معرفه یقال مررت برجل ایّ رجل و بالرجل ایّ الرجل ای کامل و برین قیاس ست مررت برجل کل رجل و بالرجل کل الرجل
و بالرجل و الد رجل و بهذا الرجل وال الرجل و بهذا رجل جد رجل و بهذا الرجل جد الرجل و جز آن و معمول صفت گاهی بر
موصوف مقدم نشود فلا تجوز هذا طعامک رجل یاکل و جوزه الزمخشری تبعاً للکوفیین و همچنین تقدیم صفت بر
موصوف مگر آنکه صفت مشترک میان متعدد بود در ینصورت تقدیمش بر بعضی از موصوف رواست نحو قام زید العاقل

وعمرو واصل وصفت آنکه محذوف نشود وگاهی عند القرینه حذف هم کنند نحو جهنفقه لنا فرع وجید ای فرع وافر
وجید طویل وگاهی موصوف را نیز حذف کنند و بجایش صفت گذارند نحو اعطنی بارداً ای ماءً بارداً و اکرم العالم و اهن الفاسق ای
الرجل العالم والرجل الفاسق ومررت بالفقیه ای الرجل الفقیه وجلست قریباً منک وصحبتک طویلاً ای مکاناً قریباً وزماناً
طویلاً وجز آن نیز مضمر نه وصف واقع شود و نه موصوف بخلاف کسائی که صفت ضمیر غائب درست دارد و نیز جائی که بنظر
مدح ست یا ذم یا ترحم باشد کقولهم مررت به المسکین و بدل تابعیست که در انتساب چیزی بسوی مبدل منه خود مقصود
بالذات باشد و آن بر چهار قسم است بدل الکل من الکل و این را بدل الشیء من الشیء نیز نامند و این پیوسته موافق مبدل منه
باشد و در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع نحو مررت باخیک زید و باختک هند و عرفت ابنیک المحمدین و عرفت اصحابک
الزیدین مگر آنکه مبدل منه لفظ مصدر باشد یا مقصود تفصیل بود نحو مفازاً حدائق ومررت باخوتک زید و بکر و خالد و روا است
ابدال ظاهر از مضمر غائب نحو زید ضربته اخاک و این بسیار است وگاهی از ضمیر متکلم و مخاطب نیز نحو تکون لنا عیداً لاولنا
وآخرنا و اکرمتکم صغیرکم و کبیرکم و همچنین است ابدال مضمر از ظاهر نحو رایت زیداً ایاه و ابدال مضمر از مضمر نحو رایتک ایاک
و ایتنی ایای و بدل البعض من الکل نحو ضربت زیداً راسه و ضربتک راسک و ضربته راسه و بدل الاشتمال نحو اعجبنی
زید علمه و اعجبنی الجاریة طرفها و سلبت زیداً ثوبه و درین هر دو بدل لازم که ضمیری باشد عائد بسوی مبدل منه ملفوظ بود
چنانکه گذشت یا مقدر نحو قوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلاً نزد کسی که من را بدل از ناس گوید تقدیره
من استطاع منه و بدل الغلط نحو مررت برجل حمار و این در کلام فصحا نیاید و دانستنیست که بدل هم موافق مبدل منه باشد
در تعریف و تنکیر و هم مخالف آن نحو الی صراط مستقیم صراط الله و لنسفعاً بالناصیة ناصیة و هذا عبد الله رجل و این بیشتر
ست اما نحاة کوفه و بغداد وصف نکره که بدل از معرفه باشد شرط گویند مگر آنکه از لفظ اول بود و بدون وصف آید
و عطف البیان و آن تابعیست مشابه بصفت که بجای تفسیر آید یعنی چنانکه صفت در تعریف و تنکیر و افراد و تثنیه و جمع و غیر آن
مطابق موصوف آید و از آن واضح گرداند همچنین است عطف بیان در توضیح متبوع و در مطابقت امور مذکوره لیکن
تحقیق صفت برای تعریف یا تخصیص است و تحقیق عطف بیان برای تفسیر چون جاءنی زید ابو عبد الله و این وقتیست که کنیت
مشهورتر از علم باشد و در صورت عکس گویند جاءنی ابو عبد الله زید و عطف بیان در ضمن علم یا کنیت یا لقب حاصل
شود در اکثر بخلاف بعضی که نکره را هم عطف بیان نکره گردانند قیل و منه قوله تعالی من شجرة مبارکة زیتونة و باید
دانست هر کلمه که عطف بیان است روا که بدل هم باشد نه عکس چرا که عطف بیان در ضمن معرفه حاصل شود بخلاف
بدل که در معرفه و نکره هر دو الا در بعض مواضع که عطف بیان است و بس اول آنکه عطف بیان مفرد معرفه معرب
واقع شود و متبوعش منادی مبنی بر ضم چون یا غلام زیداً بالنصب او زیدٌ بالرفع چه درین صورت اگر زید را بدل
گیرند واجب که مبنی بر ضم آید بتقدیر حرف ندا زیرا که بدل در نیت تکرار عامل است بخلاف عطف بیان دوم آنکه

عطف بیان تابع باشد مر اسم مجرور را باضافت یا مضافش صفت معرف باللام بود کقوله شعر انا ابن التارک
البکری بشر علیه الطیر ترقبه وقوعا و اینجا لفظ بشر عطف بیان ست از البکری نه بدل چرا که در صورت بدلیت چون عامل
بدل در نیت مکرر میشود تقدیر کلام چنین باشد انا ابن التارک بشر مثل الضارب زید و این درست نیست چنانکه مذکور شد که بطلان
فرا که چون اضافت صفت معرف باللام را بسوی تمامی معارف روا دارد درست دارد در بدلیت بشر را نیز روا دارد و قد
نقل فی بشر جواز البدل عن الفراء ایضا + و عطف بالحروف و این را عطف نسق نیز گویند و آن تابعی ست که در انتساب
چیزی بسوی متبوع خود هم مقصود باشد بتوسط یکی از حروف عطف و آن ده ست در اکثر واو فا ثم حتی او اما
ام لا بل لکن و دانستنی ست که از جمله حروف عطف چهار اول که واو و فا و ثم و حتی ست برای معنی جمع آید یعنی
دلالت میکند برین که حکم معطوف علیه و معطوف هر دو ثابت ست و فرق آن که واو برای معنی جمع آید مطلقا
یعنی قطع نظر از ینکه ثبوت حکم یکی از معطوف علیه و معطوف مقدم بر ثبوت حکم دیگریست و این را سه صورت ست
یکی آنکه هر دو معا باشد نحو فانجیناه و اصحاب السفینة + دوم آنکه تقدم اول باشد نحو لقد ارسلنا نوحا و ابراهیم + سوم
آنکه بنا بر آخر اول بود نحو قام عمرو و زید وقتیکه زید در قیام اول باشد و این نکته آید چنانکه بعضی استعمال آن را بدو صورت
اول اقتصار کرده اند و نیز واو منفرد ست در عطف چیزی بر چیزی وقتیکه هر دو ضروری و از عطف ناگزیر باشد
نحو اختصم زید و عمرو فلا یجوز فعمرو او ثم عمرو و لجاز الکسائی اختصم زید ثم عمرو و منع ذلک الفراء + و نیز واو عطف
گاهی بمعنی او آید در تقسیم نحو قولک الکلمة اسم و فعل و حرف ذکره ابن مالک فی التحفة والظاهر انها فی ذلک علی
معناها الاصلی و در اباحة نحو جالس الحسن و ابن سیرین ای احدهما ذکره الزمخشری والمعروف من کلام النحویین انه
لو قیل جالس الحسن و ابن سیرین کان امر المجالسة کلیهما و جعلوا ذلک فرقا بین العطف بالواو والعطف باو و در
تخییر قاله بعضهم فی قوله شعر و قالوا نات فاختر لها الصبر والبکا + فقلت البکا اشفی اذن لغلیلی + قال
معناه بعدت عنک حبیبتک فاختر لها الصبر او البکاء اذ لا یجتمع مع الصبر و قیل ان الاصل فاختر من الصبر
والبکاء ای احدهما ثم حذف من کما فی قوله تعالی و اختار موسی قومه ای من قومه و گاهی زائد آید در باب
کان نحو کنا و من یاتنا نأته رواه الاخفش و فا برای جمع آید با ترتیب یعنی ثبوت حکم معطوف علیه مقدم بر ثبوت حکم معطوف
ست لکن بی مهلت و تقدیم باعتبار وجود ست نحو جاء زید فعمرو وقتیکه مجیء عمرو بعد از مجیء زید باشد بدون مهلت
یا باعتبار ذکر لفظی نه باعتبار وجود زمانی نحو فقد سألوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة و نحو توضأ فغسل وجهه
و یدیه و مسح راسه و غسل رجلیه و این در عطف مفصل بر مجمل باشد هذا مذهب الجمهور و ذهب الجرمی الی انها للترتیب
الا فی الاماکن و المطر فلا ترتیب تقول عفا مکان کذا فمکان کذا و ان کان عفاؤهما فی وقت واحد و کذلک نزل
المطر مکان کذا فمکان کذا و گاهی ما بعد فا سابق بر ما تقدم آن باشد منه قوله تعالی و کم من قریة اهلکناها فجاءها

ما سابيا باد معلوم ان حي الناس سابق على الهلاك و هرگاه بدان عطف جمله نمايند بيشتر براى سببيت باشد نحو و
انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لكم وگاه باشد كه بمعنى لام تعليل آيد كقوله شعر فان تفق الانام وانت
منهم فان المسك بعض دم الغزال اى لا تعجب فيه لان المسك بعض دم الغزال وزائده هم آيد قليلا نحو قولنا
اخوك فوجد يريدون اخوك وجه ذكره الاخفش وثم براى جمع وترتيب آيد بمهلت عام ازينكه باعتبار زمان باشد
نحو جاء زيد ثم عمرو يا باعتبار ارتفاع رتبه يا انحطاط آن نحو جاء الجيش ثم الامير وجاء الامير ثم الجيش وقتيكه مجيئ امير
وجيش باهم بوده باشد وگاهى بمعنى واو ومنه قوله تعالى هو الذي خلقكم من نفس واحدة ثم جعل منها زوجها ومعلوم
ان هذا الجعل كان قبل خلقنا وبمعنى فا چنانكه فا بمعنى ثم نحو جرى ثم اضطرب وثم خلقنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة
فخلقنا المضغة عظاما فكسونا العظام لحما اى وثم خلقنا وثم كسونا وگاهى ثا را بفا بدل كنند فيقال فم وگاهى بان تا حرف
شود نحو ثمت بسكون وحركت وحتى مانند ثم است ليكن معطوفش معرفه آيد فلا يجوز قام القوم حتى رجل فان خففت
جاز ونيز معطوف جزءى قوى يا ضعيف از معطوف عليه باشد تا عطف مبين قوت يا ضعف معطوف باشد و
معطوف غايت معطوف عليه بود نحو مات الناس حتى الانبياء ونحو زارك الناس حتى الحجامون بخلاف معطوف
ثم كه تعريف [illegible] وجز حتى ترتيب از ضعيف بسوى قوى يا بالعكس ذهنى بايد نه خارجى چنانكه
در ثم است نحو جاءنى زيد ثم عمرو يعنى مجيئ زيد در خارج مقدم بر مجيئ عمرو است بخلاف حتى نحو مات الناس حتى الانبياء
يعنى عقل مناسب ميداند كه موت اول بغير انبيا متعلق است بعد از ان بانبيا اگرچه بحسب خارج موت انبيا مقدم بر موت
بعض مردمان است وهرگاه عطف بر مجرور كنند اعاده جار لازم باشد فرقا بينها وبين الجارة نحو مررت بهم حتى بزيد
وابن هشام عطف بحتى جائى درست دارد كه جر هم بدان جائز باشد وازينجاست كه عطف مضمر بر مظهر وبر مضمر هم روا
ندارد فلا يقال ضربت القوم حتى اياك ولا قاموا حتى انت چرا كه حتى جاره بر مضمر نيايد وگاهى بمعنى الى آيد نحو لا
آتيك حتى عشر وآن جاره است قاله الكسائي واو وإما وأم موضوع است بجهت دلالت بر ثبوت حكم سابق مرتجى
را از معطوف عليه ومعطوف نه بسبيل تعيين بايد دانست كه او در خبر موجب شك است نحو لبثنا يوما او بعض يوم ودر
او طلب گاهى مفيد تخيير نحو تزوج هندا او اختها وگاهى مفيد اباحت نحو تعلم الفقه او النحو وگاه باشد كه بمعنى واو آيد
كما فى قوله نصف بخيلا شعر [illegible] كسر رغيفه * او كسر عظم من عظامه * وگاهى بمعنى بل كقوله شعر كانوا ثمانين
او زادوا ثمانية * لولا رجاءك قد قتلت اولادى * اى بل زادوا قاله الكوفيون وابو على وابو الفتح [illegible]
بر معطوف عليه آن لفظ اما آرند يقال جاءنى اما زيد او عمرو وهرگاه لفظ اما عاطفه آمد لازم كه اول بر معطوف عليه
اما ان لفظ اما افزايند بعده با عطف نمايند واما عاطفه مسبوق واو آيد لزوما نحو قام اما زيد واما عمرو واينجاست كه
يونس وفارسى وابن كيسان وابن مالك ثانى را نيز غير عاطفه گويند ونقل ابن عصفور الاجماع على ان اما الثانية

غیر مماطلة کالاولی قال واتما ذکره مافی باب العاطف لمصاحبتها لحرفه ۔ و آن گاهی برای شک آید نحو جاء اما خالد
واما بکر و گاهی برای تخییر نحو اما ان تلقی واما ان نکون اول من القی و گاهی برای اباحت نحو تعلم اما فقها واما نحوا ۔ و گاهی
برای تفصیل نحو اما شاکرا و اما کفورا ۔ و گاه باشد که ثانی را حذف کنند بشرط چیزی بجایش که معنی از ذکر آن ست
نحو اما ان تکلمنی جمیلا والا فاسکت ای واما ان تسکت ۔ و گاهی اول را قلیلا بی آنکه چیزی بجایش آرند نحو تلم بدار
واما بأموات ای اما بدار والفراء بقیة منجیز زید یقوم واما یقعد ۔ و گاه باشد که میم ساکن را بیا بدل نمایند و گاهی
بعد ابدال مذکور همزه آن را فتحه دهند ۔ و این هر دو لغت از ابو ریاش ست و درین صورت بدون واو آید کما فی قول
سعد بن قرط **شعر** یا لیتما امنا شالت نعامتها ۔ ایما الی جنة ایما الی نار ۔ یعنی کاش بمیرد در جنت رود
یا در دوزخ ۔ وام دو قسم ست متصله و منقطعه اما متصله باید که به معطوف علیه آن همزه استفهام بلا فاصله باشد
لزوما خود به معطوف و استعمال آن جائیست که متکلم را ثبوت حکم بیکی از دو چیز لا علی التعیین بیقین معلوم باشد و از
مخاطب طالب تعیین بود فقط چنانچه متکلم را معلوم ست که رویت بیکی از زید و عمرو تعلق دارد لیکن چونکه تعیین
را نتواند که کدام یک ست از مخاطب پرسد ازیدا رأیت ام عمرا تا آنکه تعیین آن یک کند و چون معلوم شد که در متصله
اتصال همزه استفهام بمعطوف علیه ضرورست نحو ارأیت زیدا ام عمرا روا نبود زیرا که میان همزه و زید که معطوف علیه ست
فعل فاصل ست و نیز چون تعیین یکی از ان ضرورست در جوابش زید یا عمرو آید نه لا و نعم که مفید تعیین نسبت و نیز گاهی
بعد همزه تسویه آید نحو سواء علی اقمت ام قعدت ای ان اقمت او قعدت فالامران سواء علی و این ام میان دو جمله
واقع شود فعلیه هر دو فعل آن ماضی باشد چنانکه گذشت و این بیشتر ست و اسمیه کقوله **شعر** ولست ابالی بعد فقدی مالکا ۔ اموتی ناء
ام هو الان واقع ۔ و دانستنیست که گاهی همزه استفهام را حذف کنند کقوله **شعر** فوالله ما ادری وان کنت داریا ۔
بسبع رمین الجمر ام بثمان ۔ ای ابسبع رمین ام بثمان ۔ و گاه باشد که ام را با معطوف هم حذف کنند کقوله **شعر** دعانی
الیها القلب انی لامره ۔ سمیع فما ادری ارشد طلابها ۔ تقدیره ام غی ۔ و منقطعه موضوع ست برای معنی بل و همزه
جمیعا یعنی دلالت میکند بر آنکه متکلم از معطوف علیه اعراض کرده و در معطوف شک دارد و اول معنی لفظ بل
ست و ثانی معنی همزه و آن گاهی بعد جمله خبریه آید نحو انها لابل ام شاء یعنی متکلم اول حکم کرد بانکه انچه من می بینم شتران ست
بعد ازین حکم اعراض کرد و شک خود ظاهر نمود و گفت انچه من می بینم آیا میش گوسپندان ست التقدیر انها لابل
بل اهی شاء ۔ و گاهی بعد جمله استفهامیه بلفظ هل نحو هل یستوی الاعمی والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و همزه
نحو الهم ارجل یمشون بها ام لهم اید یبطشون بها یعنی برای اصنام نه پای رفتن ست و نه دست گرفتن و این استفهام
انکاری ست و نحو اعمرو عندک ام زید و این استفهام حقیقی یعنی متکلم اولا استفهام از بودن عمرو نزد مخاطب نمود
بعد از ان اعراض کرد و از بودن زید استفهام نمود فالتقدیر اعمرو عندک بل ازید عندک ذکره سیبویه ولا اول ولکن

نحو ... برای دلالت بر آنکه حکم سابق مر یکی راست از معطوف علیه و معطوف بر سبیل تعیین یعنی لا دلالت میکند
بر آنکه حکمی که معطوف علیه ثابت ست از معطوف منفی ست نحو جاءنی زید لا عمرو و آنرا چهار شرط است و اکثر اول آنکه
معطوفش مفرد واقع شود یا جمله که محلی از اعراب داشته باشد دوم آنکه بعد خبر مثبت آید نحو هذا زید لا عمرو و یقوم زید
لا عمرو و قام زید لا بکر یا بعد امر نحو اضرب زیداً لا عمراً و بر این قیاس ست تحضیض نحو هلا تضرب زیداً لا عمراً و دعا نحو غفر
الله لزید لا بکر و اجاز بعضهم ضربت بکراً لا ضربت عمراً اذا لم یکن دعاء او منعه البصریون الا علی الدعاء و قال سیبویه
او بعد نداء نحو یا ابن اخی لا ابن عمی و زعم ابن سعدان ان هذا لیس من کلامهم سوم آنکه مقترن عاطف دیگر نبود
پس در نحو جاءنی زید لا بل عمرو عاطف لفظ بل ست و لا برای رد ما قبل و در نحو قام زید لا خالد و لا بکر عاطف واو ست
و لا برای تاکید نفی سوم آنکه میان معطوف علیه و معطوف لا معاندت باشد یعنی یکی بر دیگری صادق نباید چون
جاءنی رجل لا امرأة بخلاف نحو جاءنی رجل لا زید و بل برای اضراب آید بعد ایجاب یعنی دلالت میکند بر آنکه اول
ثبوت حکم بمعطوف علیه بوده بعده متکلم از آن اعراض کرده بمعطوف ثابت نموده چون قام زید بل عمرو یعنی حکم
بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه ست گویا حکمی چه از قیام و چه از عدم قیام بر آن نشده و ذکرش بطور
غلط ست و همچنین ست بعد نفی نحو ما قام زید بل عمرو یعنی حکم نفی بمعطوف ست فقط و معطوف علیه مسکوت عنه
بخلاف بعد نهی که حکم ایجاب بمعطوف ست نحو لا تضرب زیداً بل عمراً معناه اضرب عمراً و این مذهب مبرد ست
اما جمهور بعد نفی برای اضراب از حکم منفی گویند پس معنی ما قام زید بل عمرو قام عمرو باشد یعنی حکمیکه منفی ست ثبوتش بمعطوف
و معطوف علیه در حکم مسکوت عنه و گاه باشد که قبل بل لا زائد آرند و آن بعد ایجاب و اکثر برای تاکید اضراب ست
نحو قام زید لا بل عمرو و اضرب زیداً لا بل عمراً و بعد نفی و نهی برای تاکید بقای نفی و نهی نحو ما قام زید لا بل عمرو و لا تضرب
زیداً لا بل عمراً و لکن بسکون نون اگر برای عطف مفرد بر مفرد ست دلالت میکند بر آنکه ثبوت حکم مر معطوف راست
فقط نحو ما مررت برجل طالح لکن صالح و درین صورت لازم که بعد نفی آید چنانکه مذکور ست یا بعد نهی نحو لا اکرم رجلاً جاهلاً لکن
فاضلاً اما کوفیان و قوعش بعد ایجاب هم روا دارند نحو جاءنی زید لکن عمرو و اگر برای عطف جمله بر جمله ست پس اگر بعد اثبات
آید دال بر نفی ما بعد باشد چون جاءنی زید لکن عمرو لم یجی و اگر بعد نفی واقع شود دال بر اثبات ما بعد خود ست چون
ما جاءنی زید لکن عمرو جاء و روا است که با واو هم آید نحو ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و استثنیت الحجة در
لکن مذکور شد مذهب جمهور ست اما یونس مطلقاً مخفف از مثقل گوید از حروف عاطفه و بعضی در مفرد حرف عاطفه
دانند اگر با واو عطف نبود و در جمله مخفف از مثقل با واو باشد یا بدون واو و کوفیان و ابو العباس مبرد از بصریان ای
نیز از حروف عاطفه گویند تنبیه روا است عطف اسم ظاهر بر ظاهر و بر ضمیر منفصل نحو ایاک و زیداً ضربت و بر متصل
نحو رأیتک و زیداً و عطف ضمیر منفصل بر متصل نحو زید ضربته و ایاک و عطف منفصل بر منفصل نحو زید ایاه و ایاک اکرمت و عطف

منفصل بر ظاهر عام از آنکه معطوف صلاحیت مباشرت عامل داشته باشد یا نه نحو اکرمت زیداً و ایاک و قام زید و انت
بخلاف بعضی که جائز نداشتند کلام العرب علی جوازه و منه و لقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقوا الله
لیکن هرگاه اسم ظاهر را بر ضمیر مرفوع متصل مستکن یا بارز عطف نمایند تاکید ضمیر بمنفصل جهت فصل میان معطوف و معطوف
علیه لازم ست نحو اسکن انت و زوجک الجنة و قمت انا و زید و این مذهب بصریانست بخلاف کوفیان که فصل
شرط نگویند و الی نهایا مذهب ابن الانباری فیجیز و نه قمت و زید و در عطف ظاهر بر ضمیر مجرور سه مذهب ست اول
آنکه با عاده جار درست باشد نحو مررت بک و بزید و این مذهب بصریانست دوم آنکه بدون اعاده جار آید نحو
مررت بک و زید و این مذهب کوفیان سوم آنکه بتاکید ضمیر مذکور بمنفصل جائز باشد نحو مررت بک انت و زید و این
مذهب جرمی ست و روا ست که اسم واحد یا اکثر از آن را بر اسم واحد یا اکثر بیک حرف عطف کنند یعنی بنیابت
یک عامل نحو ضرب زید عمراً و بکر خالداً و ظن زید عمراً منطلقاً و بشر جعفراً مقیماً و اعلم زید عمراً بکراً مقیماً و جعفر زیداً خالداً
ظاعناً لیکن بنیابت یک حرف عطف از اکثر دو عامل و انبود مثلاً گوئی جاء من الدار الی المسجد زید و الحانوت البیت
عمرو و اینجا واو نائب جار و من و الی ست تقدیره جاء من الحانوت الی البیت عمرو و در جواز نیابت از دو عامل
سه مذهب ست اول جواز مطلق عام از آنکه یکی از دو عامل مذکور جار باشد یا نباشد نحو کان آکلاً طعامک زید و تمرک
عمرو ای و کان آکلاً تمراً عمرو دوم آنکه مطلقاً ممنوع ست سوم آنکه اگر یکی از دو عامل مذکور جار ست درست باشد
والا نه عام از آنکه مجرور مقدم باشد نحو ان فی الدار زیداً و الحجرة عمراً و ان فی الدار زیداً و بکراً القصر یا موخر نحو زید فی الدار
و عمرو القصر و ان زیداً فی الدار و عمراً الحجرة و ان زیداً فی الدار و القصر عمراً بخلاف بعضی که در صورت تقدم مجرور معطوف
جائز دارند و در صورت تاخر آن ممنوع چنانکه بعضی در صورت تاخر جائز مطلقاً و گاه باشد که عند القرینه معطوف
بواو را با حرف عطف حذف کنند نحو سرابیل تقیکم الحر ای و البرد و این بسیار ست و گاهی حرف عطف را تنها نحو اکلت
لحماً سمکاً تمراً ای و سمکاً و تمراً حکاه ابو زید و گاه باشد که در نحو اختصم زید و عمرو معطوف را بر معطوف علیه مقدم کنند نحو
اختصم و عمرو زید و بالجمله نحو اختصم بضرورت ست و بس دوم اسم مبنی آنکه مبنی الاصل مشابه باشد چنانکه گذشت و آن بر هشت قسم ست
اول مضمرات و آن اسمیست که وضعش برای متکلم یا مخاطب بود یا برای غائب که ذکرش مقدم باشد لفظاً و این جزو
قسم ست حقیقةً چون ضرب زید غلامه و رتبةً چون ضرب غلامه زید زیرا که زید اگرچه در لفظ موخر ست لیکن باعتبار
رتبه مقدم و معنیً یعنی مرجع ضمیر اگرچه مذکور نبود لیکن مفهوم و مستفاد باشد خواه از لفظیکه مذکور ست سابقاً چون
اعدلوا هو اقرب للتقوی مرجع هو عدل ست و آن مفهوم از لفظ اعدلوا است و خواه از سیاق کلام چون و لابویه
لکل واحد منهما السدس یعنی آیت در ذکر میراث ست پس سیاق کلام دال بر آنست که اینجا موروثی باشد و آن
مرجع ضمیر ابویه ست یا ذکرش مقدم باشد حکماً و تقدم حکمی آنست که مرجع ضمیر بیکی از وجوه سابق مذکور نبود و آن

ور ضمیر شان و قصه ست نحو قوله تعالی هو الله احد و این پیوسته مفسر بجمله باشد و ضمیر دو قسم ست متصل آنکه بذات
خود غیر مستقل باشد یعنی تا وقتیکه بعامل خود متصل نشود در تلفظ نیاید و منفصل و آن ضمیریست که در تلفظ محتاج
باتصال عامل نبود و نیز سه قسم ست مرفوع و منصوب و مجرور و دانستنیست که قیاس آن بود که مجموع ضمائر بر
شش قسم آید که محصل ضرب هر دو قسم اول در هر سه قسم ثانیست یعنی مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب
متصل منصوب منفصل مجرور متصل مجرور منفصل لیکن چون در ضمیر مجرور مانعی از اتصال نیست مجرور منفصل نیاید پس ضمائر
بحسب استعمال بر پنج قسم ست مرفوع متصل مرفوع منفصل منصوب متصل منصوب منفصل مجرور متصل و نیز باید دانست که
مجموع اقسام پنجگانه بر نود و لفظ آید یعنی هژده برای مرفوع متصل و همچنین در اقسام دیگر لیکن بر پنجاه و نه لفظ آید زیرا
برای مرفوع متصل در فعل ماضی تُ و تَ و تِ و نا و تما و تم و تنّ و الف و واو و نون مفتوح تصریفه
ضَرَبْتُ ضَرَبْنا ضَرَبْتَ ضَرَبْتُما ضَرَبْتُم ضَرَبْتِ ضَرَبْتُنَّ ضَرَبَ ضَرَبا ضَرَبُوا ضَرَبَتْ ضَرَبَتا ضَرَبْنَ و یای در فعل مضارع
معروف باشد یا مجهول و آن یای ساکن ست چون تَفْعَلِیْنَ اما تا در واحده مؤنث غائب و تثنیه آن برای تانیث
ست نه ضمیر و حکی ضَرَبْتِیْ بیای ساکن بعد کسره مؤنث قال الاخفش فی کتابه الاوسط هی لغة ردیة لربیعة
تقول ضَرَبْتِیْهِ و کذا اعطیتکیه للمرأة و تقول للرجل اعطیتکاه انتهی و گاهی واو جمع را حذف کنند و ضمه ما قبلش را
باقی گذارند و این در فعل ماضی و امر ست بضرورت قیال فی نحو قاموا اقامُ و فی نحو قوموا قومُ و دوازده برای
مرفوع منفصل اَنا نَحْنُ اَنْتَ اَنْتُما اَنْتُم اَنْتِ اَنْتُنَّ هُوَ هُما هُم هِیَ هُنَّ و دوازده برای منصوب متصل ضَرَبَنِیْ ضَرَبَنا ضَرَبَکَ
ضَرَبَکُما ضَرَبَکُم ضَرَبَکِ ضَرَبَکُنَّ ضَرَبَهُ ضَرَبَهُما ضَرَبَهُم ضَرَبَها ضَرَبَهُنَّ و چون این بحروف مشبهه بالفعل متصل کنند
تصریفش بدینگونه آید اِنّی اِنّنا اِنّکَ اِنّکُما اِنّکُم اِنّکِ اِنّکُنَّ اِنّهُ اِنّهُما اِنّهُم اِنّها اِنّهُنَّ و دوازده برای منصوب منفصل
اِیّایَ اِیّانا اِیّاکَ اِیّاکُما اِیّاکُم اِیّاکِ اِیّاکُنَّ اِیّاهُ اِیّاهُما اِیّاهُم اِیّاها اِیّاهُنَّ و دانستنیست که لواحق ایا را از یای و
کاف و ها حروف دال بر مرجوع الیه گویند چنانکه لواحق اَنْ را در اَنْتَ و اخواتش نه از ذات ضمیر و این مذهب
جمهور ست اما فراء انت را بکماله ضمیر گوید و دوازده برای مجرور متصل غُلامِیْ غُلامُنا غُلامُکَ غُلامُکُما غُلامُکُم
غُلامُکِ غُلامُکُنَّ غُلامُهُ غُلامُهُما غُلامُهُم غُلامُها غُلامُهُنَّ و چون متصل بحرف جار باشد تصریفش بدین روش آید
لِیْ لَنا لَکَ لَکُما لَکُم لَکِ لَکُنَّ لَهُ لَهُما لَهُم لَها لَهُنَّ و دانستنیست که ضمیر مرفوع متصل باشد که مستتر آید یعنی
ضمیر بر دو قسم ست یکی آنکه دائما مستتر باشد و آن در هر دو صیغه متکلم و واحد مذکر حاضر از مضارع و در امر مخاطب
معروف ست نحو اَضْرِبُ ای اَنا و نَضْرِبُ ای نَحْنُ و تَضْرِبُ و اِضْرِبْ ای اَنْتَ دوم آنکه گاهی مستتر آید و
آن در صیغه واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب ست از فعل ماضی وقتیکه مسند الیه اسم ظاهر نبود چون
زیدٌ ضَرَبَ ای هو و هندٌ ضَرَبَتْ ای هی بخلاف ضَرَبَ زیدٌ و ضَرَبَتْ هندٌ که درینصورت فاعلش اسم ظاهر ست

مضمر و همچنین است در واحد مذکر غائب و واحد مونث غائب از فعل مضارع نحو زید یضرب ای هو و هند تضرب
ای هی بخلاف نحو یضرب زید و تضرب هند و در اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و اسم تفضیل مذکر باشد
یا مونث واحد باشد یا تثنیه یا جمع بشرط مذکور نحو زید ضاربٌ و هند ضاربةٌ و الزیدان ضاربانِ و الزیدون ضاربون
و الهندات ضاربات و علی هذا القیاس بخلاف نحو اقائم الزیدان که زیدان فاعل قائم است و در مقام ضمیر متصل
باید دانست که وضع ضمائر از جهت اختصار است و متصل مختصر از منفصل است پس تا وقتیکه متصل متعذر نبود منفصل
نباید و قوله شعر اتتک عنس قطعت ارا کا * الیک حتی بلغت ایاکا * نادر است و القیاس بلغتک بالاتصال
زیرا که تعذری نیست و تعذر ضمیر متصل بچند وجه است یکی آنکه تقدیم ضمیر بر عامل از جهت غرضی از اغراض منظور
و مقصود باشد چون ایاک نعبد و ایاک نستعین و اینجا مقصود از تقدیم تخصیص است و با وجود تقدیم ضمیر بر عامل
اتصالش متعذر است زیرا که متصل مثل تتمه عامل خود است و تتمه در آخر آید نه در اول دوم فصل میان ضمیر و عاملش
مقصود باشد نحو ما ضربک الا انا و اینجا فصل از جهت انحصار ضاربیت است در متکلم و اتصال منافی انفصال
و اما قوله شعر و ما نبالی اذا ما کنت جارتنا * ان لا یجاورنا الاک دیار * شاذ است سوم آنکه عاملش را حذف کرده
باشند چون ایاک و الشر ای بعّد نفسک من الشر زیرا که اتصال بلفظ مذکور بمحذوف ممتنع است چهارم آنکه
عامل ضمیر معنوی باشد چون انا زید چه اتصال چیزی بملفوظ است بچیز غیر ملفوظ متصور نه شود پنجم آنکه عامل ضمیر
حرف باشد و ضمیر مرفوع بود چون ما انت قائما زیرا که اگر متصل آرند استتارش نحو زید ما هو قائما که ضمیر برای مفرد غائب
مقدم الذکر است لازم آید فیقال زید ما قائما باستتار ضمیر اسم در حرف و این باطل است لو امتناع اتصال ضمیر متکلم
و مخاطب بحرف پس محمول بر ضمیر غائب است تا حکم باب مختلف نشود بخلاف ضمیر منصوب و مجرور که چون مستتر نباید
اتصالش متعذر نبود نحو اننی و انک و لی و لک و نحو آن ششم آنکه ضمیر مسند الیه صفت باشد و آن صفت
و صفت چیزی که غیر مرجع ضمیر است بود یعنی ضمیر مسند الیه اسم فاعل یا اسم مفعول یا صفت مشبهه باشد و آن
صفت نعت یا حال یا خبر یا صله چیزی دیگر که غیر مرجع ضمیر است بود نحو زید عمرو ضاربه هو چه اگر ضمیر را متصل آرند
و گویند مثلا زید عمرو ضاربه معلوم نشود که فاعل ضارب زید است یا عمرو بلکه عمرو چونکه قریب است لیاقت تر
دارد که مرجع ضمیر باشد و این خلاف مقصود است لهذا ضمیر منفصل که خلاف ظاهر است آوردند تا ازالت
پی بمقصود برند و اما انفصال ضمیر در نحو هند زید ضاربته هی که اتصال ضمیر در آن موجب التباس نیست
طرد الباب است هفتم آنکه مصدر مضاف بسوی مفعول باشد و فاعلش مضمر بود نحو بنصر کم نحن کنتم ظافرین
یعنی کنتم ظافرین بنصرنا ایاکم و در اینجا اتصال ضمیر فاعل با وجود فصل میان آن و عاملش بضمیر مفعول متعذر است اما وقتیکه
مصدر مضاف بسوی ضمیر فاعل باشد در مفعول اتصال و انفصال هر دو درست است نحو عجبت

ن ضربتنیک وضربک ایاک وحبت من ضربکه وضربکه ایاه و هرگاه دو ضمیر جمع شود ومیان آنها احدی مرفوع نبود
ونیز ضمیر اعرف مقدم باشد در دوم هر دو روا است یعنی خواه متصل آرند نحو اعطیتکه وخواه منفصل نحو اعطیتک ایاه
واگر هر دو مساوی باشند یا اعرف غیر مقدم بود ثانی منفصل آید وجوبا نحو اعطیته ایاه واعطیتک ایاک چه در صورت
اگر هر دو را متصل آرند در صورت مساوات اجتماع دو مثل در چیزیکه بمنزله یک کلمه است لازم آید واین را مکروه داشته اند
ونیز اگر یکی را از آن هر دو مقدم بر دیگری کنند ترجیح بلا مرجح ست ودر صورت تاخر ضمیر اعرف اگر متصل آرند تقدیم
اضعف بر اقوی لازم آید واین نیز مکروه ست ودر مفعول دوم باب علمت ودر خبر کان واخواتش مختار انفصال
ست زیرا که در اصل خبر مبتدا بوده است وچون خبر معمول عامل معنوی ست حقش آنکه منفصل آید مثال اول نحو
قوله شعر اخی حسبتک ایاه وقد ملئت * ارجاء صدرک بالاضغان والاحن * ومثال ثانی نحو کان زید قائما
وکنت ایاه ونظر اینکه چون این مذکورات شبیه بمفعول ست وحق مفعول اتصال گاهی متصل هم آید نحو زید
حسبتکه وکان زید قائما وکنته * ونیز بعد لولا ضمیر مرفوع منفصل آید بیشتر زیرا که بعد لولا مبتدا محذوف الخبر باشد
وحقش انفصال نحو لولا انا لولا نحن لولا انت لولا انتما لولا انتم لولا انتِ لولا انتن لولا هو
لولا هما لولا هم لولا هی لولا هن * ودر بعضی از لغات مجرور آید نحو لولای لولانا لولاک لولاکما لولاکم
لولاکِ لولاکن لولاه لولاهما لولاهم لولاها لولاهن * ودرین صورت سیبویه لولا را حرف جاره گوید و
نزد اخفش ضمیر مجرور ست که موقع مرفوع واقع شده چنانکه در ما انا کانت وبعد عسی که فعل ماضی ست ضمیر متصل مرفوع
آید نحو عسیت عسیتما عسیتم عسیت عسیتما عسیتن عسی عسیا عسوا عست عستا عسین ودر بعضی
لغات منصوب آید نحو عسای عسانا عساک عساکما عساکم عساکِ عساکما عساکن عساه عساهما عساهم عساها
عساهن * ودرین وقت سیبویه عسی را محمول بر لعل گوید واخفش ضمیر منصوب را واقع موقع ضمیر مرفوع چنانکه
در لولا مذکور شد دانستنی ست هرگاه یای متکلم با فعل ماضی یا مضارعی که مجرد از نون اعرابی ست متصل شود واجب
که قبل یای ضمیر مذکور نون مکسور را بیفزایند نحو ضربنی واکرمنی ویکرمنی ویضربنی واین نون را که حرکت فعل بحالش
دارد نون وقایه گویند ودر مضارعی که با نون اعرابی ست هر دو درست ست لقوله الزایل
وهمچنین ست در لدن وان واخواتش نحو لدنی وانی وکانی ولکنی بالحذف ولدنی وانّنی وکانّنی ولکنّنی
لیکن در لعل ترکش مختار ست والحاقش نادر کقول الحاتم للمرأة التی منعته من الانفاق شعر اریني جوادا مات
هزلا لعلني * اری ما ترین او بخیلا مخلدا * ودر لیت الحاقش مختار وترکش نادر چنانکه در قد وقط ومن وعن والی
لیتنی وقدنی وقطنی ومنی وعنی واین کثیر ست واما حذفش وآن نادر ست کقوله شعر کمنیة جابر اذ قال لیتی
اصادفه وافقد بعض مالی * وهمین قیاس ست حذف آن در باقی الفاظ وگاهی میان مبتدا وخبر آنچه که

مبتدا و خبرست صیغه مرفوع منفصل آرند بر طبق مبتدا در تذکیر و تانیث و افراد و تثنیه و جمع بشرطیکه خبر معرفه بود یا افعل من کذا نحو زید هو القائم و اولئک هم المفلحون و کنت انت الرقیب علیهم و زید هو افضل من عمرو و این صیغه را بصریان فصل نامند و کوفیان عماد و چون این کلمه محض برای دفع التباس خبر بصفت آرند فصل و اکثر بصریان این حرف گویند زیرا که افاده معنی در غیر خود کند و نزد بعضی اسم ست و مبتدا و ما بعدش خبر پس باعتبار مذهب اول در نحو کان زید هو القائم و علمت زیدا هو المنطلق ما بعد آن منصوب آید و باعتبار مذهب ثانی مرفوع و گاه باشد که ضمیر مفرد قبل جمله خبریه که تفسیر وی ست واقع شود در آن امر عظیم مذکور بود بلکه مرجعش را در صورت تذکیر لفظ شان و در صورت تانیث لفظ قصه گویند و اینجاست که این را بصریان ضمیر شان و قصه گویند و کوفیان ضمیر مجهول و آن گاهی متصل آید بارز نحو انه زید قائم و مستتر نحو کان زید قائم و کقوله شعر اذا مت کان الناس صنفان شامت * و آخر مثن بالذی کنت اصنع * و گاهی منفصل نحو هو زید قائم و گاه باشد که در حالت نصب حذف هم کنند کقوله شعر ان من یدخل الکنیسة یوما * یلق فیها جاذرا و ظباءا * ای انه و این ضعیف ست مگر آنکه ان مفتوحه را مخفف کنند و درین صورت حذف ضمیر مذکور لازم و واجبست نحو قوله تعالی لیعلم ان قد ابلغوا رسالات ربهم ای انهم قد ابلغوا رسالات ربهم لیکن هرگاه با ان ضمیر مذکر باشد بعد آن فعل مذکر آید در اکثر فیقال انه قام زید و قال الفرا انها قام زید و هرگاه فعل مونث باشد تذکیر و تانیث ضمیر برابرست و در یقال انه قامت هند و انها قامت هند * دوم از اقسام مبنی اسمای اشاره ست و آن اسمیست که وضعش برای تعیین مشار الیه باشد و اصل در اشاره آنست که مشار الیه مشار باشاره حسی باشد یعنی بجوارح و اعضا نحو هذا زید و هذه امراة و گاهی در غیر حسی هم آید نحو ذالکم الله ربکم * و اسم اشاره یا برای واحد یا تثنیه یا جمع مذکرست یا برای احد یا تثنیه یا جمع مونث و آن را چند لفظ ست ذا بالقصر و ذاء بکسر الهمزه و ذائه بکسر الهاء بعد الهمزة و این برای احد مذکر ست و ذان و ذین و این برای تثنیه آن و تا و تی و ذی و تهی و ذهی و ته و ذه بکسر الهاء و ته و ذه بسکون الهاء و این برای واحد مونث و تان و تین و این برای تثنیه آن و اولی بالقصر و اولاء بالمد و این برای جمع هر دو و یقال اولاء ذهبوا بالمد و القصر و کذا اولا و لاء و هتین و قال شعر ذم المنازل بعد منزلة اللوی * و العیش بعد اولئک الایام * و گاه باشد که در اولش های تنبیه بفزایند چنانکه در اول جمله نحو هذا الذی کنتم به تکذبون و هذه جهنم التی کنتم توعدون و گاهی در آخرش حرف خطاب آرند بجهت دلالت بر احوال مخاطب از مذکر و مونث و از واحد و تثنیه و ذ تهی و ذهی و تهه و ذهه و ته و ذه وفاقا و نه در ذی نزد ثعلب و آن تثنیت که مشار الیه را شش حالتست یعنی یا مذکر ست یا مونث پس اگر مذکرست آنرا سه حالست واحد یا تثنیه یا جمع و اگر مونث ست آنرا نیز سه واحد یا تثنیه یا جمع برین قیاس شش احوال مخاطب پس چون اول را در ثانی ضرب کنند سی و شش لفظ حاصل شود صورته

کیف ذاک الرجل یا رجل کیف ذانک الرجلان یا رجل کیف اولئک الرجال یا رجل کیف تیک المراة یا رجل کیف تانک المراتان یا رجل کیف و تلک النساء یا

رجل این هر شش برای واحد مذکرست و کیف ذانکما الرجل یا رجلان کیف ذانکما الرجلان یا رجلان کیف اولئکما الرجال یا رجلان کیف

تیکما المراة یا رجلان کیف تانکما المراتان یا رجلان کیف اولئک النساء یا رجلان و این هر شش برای تثنیه مذکر و کیف

ذاکم الرجل یا رجال کیف ذانکم الرجلان یا رجال کیف اولئکم الرجال یا رجال کیف تیکم المراة یا رجال کیف

تانکم المراتان یا رجال کیف اولئکم النساء یا رجال این هر شش برای جمع مذکر و کیف ذاکِ الرجل یا مراة

کیف ذانکِ الرجلان یا مراة کیف اولئکِ الرجال یا مراة کیف تیکِ المراة یا مراة کیف تانکِ المراتان

یا مراة کیف اولئکِ النساء یا مراة و این هر شش برای واحد مونث و کیف ذاکما الرجل یا مراتان کیف

ذانکما الرجلان یا مراتان کیف اولئکما الرجال یا مراتان کیف تیکما المراة یا مراتان کیف تانکما المراتان

یا مراتان کیف اولئکما النساء یا مراتان و این هر شش برای تثنیه مونث و کیف ذاکن الرجل یا نساء کیف

ذانکن الرجلان یا نساء کیف اولئکن الرجال یا نساء کیف تیکن المراة یا نساء کیف تانکن المراتان یا نساء

کیف اولئکن النساء یا نساء و این هر شش برای جمع مونث و در یخالت نیز بسبیل قلت در اولش های

تنبیه آرند نحو هذاک و هاتیک و هاتاک و هاتانک و هؤلئک و منه قوله شعر رأیت بنی غبراء لا ینکروننی

و لا اهل هذاک الطراف الممدد و گاه باشد که میان اسم اشاره و کاف خطاب لام را زائد کنند و آن در مفرد آید

در جمع که مقصور ست نحو ذلک و تلک و اولالک و در مثنی و اولا ممدود این لام را گویند از ینجاست که در

جمع ممدود فلا یقال هذلک نحو هاتالک و در تثنیه هر اسم از اسماء اشاره که مقارن کاف و لام ست برای بعید آید

چنانکه تانک و ذانک بکسر النون مشدد و آنچه که مقارن کاف ست فقط برای متوسط و آنچه که مجرد از هر دو ست

برای قریب هذا هو المشهور اما بعضی اسم اشاره را برای قریب و بعید گویند فقط نه برای متوسط یعنی آنچه که مقارن کاف

و لام یا کاف ست فقط برای بعید آید و آنچه که مجرد از آنهاست برای قریب و اینرا مذهب ابن مالک گفتهٔ و نیز بعضی

قریب را در قرب و بعد متفاوت گویند یعنی آنچه که مقارن هاء تنبیه ست برای اقرب آید و آنچه که مجرد از هاست برای اقرب

و گاه باشد که قرب و بعد مرتبه را بمنزله قرب و بعد مسافت شمارند یعنی آنچه در مرتبه عالیست لعبیدیکه برای بعید آید

اشاره کنند اگرچه باعتبار مسافت قریب باشد نحو ذلک الکتاب لا ریب فیه و آنچه در مرتبه دانی ست لعبیدیکه برای

قریب مشار الیه گردانند اگرچه بعید باشد نحو هذا البخیل لا یعطی احدا و پوشیده نماند که آنچه از جمیع اسماء اشاره گذشته

بیشتر برای مشار الیه غیر مکان آید و گاهی در مشار الیه مکان هم آما اسماء اشاره که غالباً برای مکان آید هنا

بضم ها و تخفیف نون و ههنا بتقدیم های تنبیه و این برای مکان قریب و هناک و هاهناک برای متوسط و ثم بفتح

ثاء مثلثه و تشدید میم و هنّا بفتح الهاء و کسرها مع شد النون و هنّاک . . . این برای بعید و گاهی در زمان نحو هنالک ابتلی

المؤمنون وکقوله شعر واذا الامور تعاظمت وتشابهت * فهناک یعترفون این المفزع * و نیز در تثنیه که گاهی در میان ها تنبیه و اسم اشاره بضمیر مشار الیه فصل کنند نحو ها انا ذا و ها انتما ذان و ها انتم اولاء و ها انت ذه و ها انتما تان و ها انتن اولاء و علی هذا القیاس * سوم از اقسام مبنی اسم موصول ست و آن اسمیست که جزء تام از جمله نباشد مگر بصله و بعائدی بسوی موصول یعنی اسم موصول تنها نه مسند واقع شود و نه مسند الیه مگر با جمله که متصل بدان موصول باشد و با عائدی دران جمله که راجع بموصول بود و آن جمله را صله موصول گویند و صله جمله خبریه آید وجوبا فلا یقال جاء الذی اضربه او لیتنه قائم او رحمه الله و اما قوله شعر و انی لراج نظرة قبل التی * لعلی و ان شطت نواها ازورها * در ست ای قبل التی اقول فیها لعلی ازورها و ان تبعدت جهة سفرها یا اسم فاعل یا اسم مفعول و آن مختص بالف و لام موصول ست یقال جاء القائم و جاء المضروب ای جاء الذی قام و جاء الذی ضرب و اما قوله ع ما انت بالحکم الترضی حکومته * شاذ ست و عائد موصول ضمیر غائب آید نحو جاء الذی اعطاک المال و انا حاتم الذی وهب الالوف ای مثل حاتم و انت الذی قتل زیدا و گاهی بطریق قلت و غیر تشبیه غیر ضمیر مذکور هم آید تشبیه را که موصول مؤخر از ضمیری که مخبر عنه ست باشد یعنی وقتیکه مخبر عنه ضمیر متکلم یا مخاطب بود و موصول که مخبر به ست مؤخر از آن باشد کما فی قول امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ع انا الذی سمتنی امی حیدره * و فی قول الفرزدق شعر انت الذی تلوی الجنود رؤسها * الیک و للایتام انت طعامها * یقول انت الذی تلوی الجنود الیک و انت طعام الایتام ای انک تغدیها علی القوی رحیم علی الضعیف و روا ست که عائد منصوب یا مجرور را که در غیر صله الف و لام ست حذف کنند نحو هذا الذی بعث الله رسولا ای بعثه الله و کقوله شعر لا تر کنن الی الامر الذی رکنت * ابناء یعصر حین اضطرها القدر * ای رکنت الیه و اما حذف عائد یکه در صله الف و لام ست کم ست نحو شعر ما المستفز الهوی محمود عاقبة * و ان اتیح له صفو بلا کدر * التقدیر ما الذی استفزه الهوی محمود عاقبة و همچنین کم ست حذف عائد مرفوع نحو الذی احسن ای هو احسن و ایهم اشد ای هو اشد * و دانستنیست که موصول با صله خود بمنزله اسم واحد ست و از ینجاست که صله و یا جزء صله مقدم بر موصول نیاید فلا یقال جاءنی قام ابوه الذی و لا جاءنی قام الذی ابوه فی جاءنی الذی قام ابوه * و نیز تا وقتیکه صله تمام نشود تابعی برای موصول مذکور نشود فلا یجوز مررت بالذی اجمعین فی الدار و لا مررت بالضارب بین اجمعین زیدا * و نیز صله را حذف نکنند مگر بطریق ندرت کقوله شعر اصیب به فرعا سلیم کلاهما * فعز علینا ان نصیبا بما عزنا * ای عزنا اصیبابه * و از جمله اسم موصول الذی ست و این برای مفرد مذکر آید و دران لغات ست الذی بشد الیاء مکسورة و مضمومة و الذ بحذف الیاء مع کسر الذال و سکونها و اللذان بتخفیف النون مکسورة و این برای تثنیه مذکر در حالت رفع و در لغتی نونش مشدد ست و همچنین ست اللذین نصبا و جرا اما بصریان تشدید نون را در غیر ذی الف روا ندانند

والاول هو الصحیح کما قرئ فی السبع ربنا ارنا الذین اضلانا بالتشدید و الذین این برای جمع مذکر آید در سه احوال ما بعضے
در حالت رفع بواو گویند قال ابن مالک وهذا مشهور فی لغة علی یقولون نصر الذون آمنوا علی الذین کفروا
ومنه قوله شعر نحن اللذون صبحوا الصباحا * یوم النخیل غارة ملحاحا * والاولی بفتح همزه و الف مقصوره
بر وزن علی و این نیز برای جمع الذی ست لیکن اول مخصوص برای جمع مذکر عاقل ست و ثانی عام از ینکه برای
مذکر باشد یا مونث عاقل باشد یا غیر عاقل چنانکه تثنیه و مفرد آن وگاه باشد که نون تثنیه و نون جمع را حذف
کنند فالاول کقوله شعر ابنی کلیب ان عمی اللذا * قتلا الملوک وفککا الاغلالا * ای اللذان والثانی
کقوله شعر ان الذی حانت بفلج دماءهم * هم القوم کل القوم یا ام خالد * ای ان الذین * والتی
و این برای واحد مونث ست و دران لغات ست تشدید الیاء مکسورة و مضمومة و حذفها مع کسر التاء و سکونها
واللتان و این برای تثنیه مونث در حالت رفع چنانکه اللتین در حالت نصب و جر واللواتی واللاتی بثبات یا
واللائی بهمزه قبل یاء تحتیه واللوات واللات واللاء بکسرات واللواء قصراً و مداً واللای بالیاء مکسورة و ساکنة
واللامات بهمزه میان دو الف و اینها الفاظ برای جمع مونث خاصة الا لفظ اللای که گاهی بطریق ندرت برای
جمع مذکر هم آید پوشیده نخواهد بود که لفظ اللواتی از جمله الفاظ مذکور مخصوص برای جمع مونث ذات علم ست بخلاف
بعضے که آن را نیز مثل الفاظ مفرد و تثنیه آن برای عالم و غیر عالم گویند و نیز از جمله موصولات ست ما و استعمالش ما
غالب در غیر عاقل ست نحو ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و گاهی در عاقل نحو والسماء و ما بناها و من و این ضد م
ماست نحو اکرم من جاءک و نحو منهم من یمشی علی بطنه و منهم من یمشی علی رجلین و منهم من یمشی علی اربع و درین هر دو واحد
و تثنیه و جمع و مذکر و مونث یکسانست و همچنین ست ذو بمعنی الذی در لغت طی کقوله شعر فان الماء .
ماء ابی وجدی * و بئری ذو حفرت و ذو طویت * ای التی حفرتها و طویتها و بعضی صیغه آن را بحسب معقود متغیر
گردانند یعنی برای مفرد مذکر ذو آرند و برای تثنیه ذوا و برای جمع ذوو و برای واحد مونث ذات و برای تثنیه ذواتا
و برای جمع ذوات * وای و ایة بمعنی الذی و التی نحو اکرم ایهم لقیت و ذا بعد ما استفهامیه نحو ماذا صنعت ا
و الف و لام بمعنی الذی نحو المرور به زید و این الف و لام اسمیت بر مذهب اکثر * و آستنیت که ما بر دو قسم ست اسمیه
و حرفیه اسمیه بر شش قسم آید اول موصوله چنانکه گذشت دوم استفهامیه بمعنی ای شیء نحو ما عندک و ما تلک بیمینک
یا موسی سوم شرطیه و آن دو قسم ست زمانیه نحو فما استقاموا لکم فاستقیموا لهم ای استقیموا لهم مدة استقامتهم لکم
و غیر زمانیه نحو ما تصنع اصنع چهارم موصوفه و این نیز بر دو قسم ست موصوف بمفرد نحو مررت بما معجب لک
ای شیء معجب لک و موصوف بجمله نحو ربما یود الذین کفروا ای رب شیء یود الذین کفروا و کقوله شعر ربما تکره النفوس
من الامر * له فرجة کحل العقال * ای رب شیء تکرهه النفوس پنجم تامه بمعنی شیء و این بر سه باب آید باب تعجب نحو ما احسن زیدا

ما مبتدا است و ما بعد آن خبر تقدیره شیء حسن یبدأ از باب نعم و بئس نحو فنعما هی ای نعم شیئا هی هذا ما ذهب الیه الاکثر ومنهم الزمخشری و هذا من کلام سیبویه انها معرفة تامة و التقدیر نعم الشیء هی ای الصدقات و سوم جائی باشد که در باب تعجب از شخصی بسبب آن متاثر شود و در امری مبالغه مراد بود مثلا در امر کتابت گویند انّ زیدا مما ان یکتب ای انه من امر الکتابة یعنی زید از کتابت مخلوق است این کنایه از کثرت و بسیاری او است ششم صفتیه و این برای تاکید تنکیر آید نحو شیء ما و اضربه ضربا ما + و حرفیه بر سه قسم است نافیه نحو ما ضربت زیدا و ما هذا بشرا + و مصدریه و این دو نوع است زمانی نحو اجلس ما دام زید جالسا و اتقوا الله ما استطعتم و غیر زمانی نحو ضاقت علیهم الارض بما رحبت و ذوقوا بما نسیتم لقاء یومکم هذا + و زائده و این نیز بر دو وجه آید کافه و آن بر سه نوع است کافه رفع و این متصل به فعل باشد قلّما و کثر و طال نحو قلّما قام زید و کافه رفع و نصب و این بر انّ و اخواتش آید نحو انما زید قائم و کافه جر و این بحروف و ظروف اتصال پذیرد کقوله شعر اخ ماجد لم یخزنی یوم مشهد * کما سیف عمرو لم تخنه مضاربه + و قال شعر بینما نحن بالاراک معا اذا اتی راکب علی جمله + و غیر کافه نحو شتّان ما زید و عمرو و مما خطیئاتهم اغرقوا و من بر چهار قسم است موصوله چنانکه گذشت و استفهامیه نحو من بعثنا من مرقدنا و شرطیه نحو من یعمل سوءا یجز به و موصوفه نحو شعر فکفی بنا فضلا علی من غیرنا * حب النبی محمد ایانا + ای علی شخص غیرنا و ایّ و ایّة مثل من است در هر چهار قسم مذکور یعنی موصوله چنانکه گذشت و استفهامیه نحو ایکم زادته هذه ایمانا و شرطیه نحو ایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی + و موصوفه نحو یا ایها الرجل و مررت بایّ معجب لک + و گاه باشد که صفت واقع شود نحو زید رجل ایّ رجل ای کامل فی صفات الرجال + و دانستنیست که ایّ و ایّة از جمله موصولات معرب است مگر وقتی که موصول واقع شود و صدر صله آن محذوف بود در این صورت مبنی بر ضم باشد کقوله تعالی لننزعن من کل شیعة ایهم اشد علی الرحمن عتیا ای هو اشد هذا مذهب سیبویه اما کوفیان و جماعتی از بصریان ایّ موصول را نیز دائما معرب گویند صدر صله آن مذکور باشد یا محذوف و همچنین است اللذان و اللتان و ذو طائیه یعنی بعضی معرب گویند فیقال جاء ذو ضربته و رایت ذا ضربته و مررت بذی ضربته حکاه ابن درستویه فی الارشاد و ابن جنی فی المحتسب + ماذا صنعت دو وجه است یکی آنکه ما استفهامیه است و ذا موصول بمعنی الذی و جمله صنعت صله آن و در این صورت ما استفهامیه مبتدا گویند و موصول با صله خبر یا بعکس و المعنی ای شیء الذی صنعته دوم آنکه ماذا بمعنی ای شیء است مفعول به فعل موخر واقع شده التقدیر ای شیء صنعت و چون نحویان مطابقت جواب سوال را نیز از اهم المرام انگارند لفظی که در جوابش آید باعتبار وجه اول مرفوع خواهد بود و باعتبار وجه دوم منصوب مثلا اذا قیل ماذا صنعت یقال الاکرام بالرفع علی الاول و بالنصب علی الثانی و دانستنیست که چون از خبر جمله باستعانت الذی و التی خبر دهند باید که کلمه الذی را صدر کلام آرند و مبتدا قرار دهند و بجای اسمی که کلمه الذی اخبارش مطلوب است ضمیری آرند راجع بسوی الذی و آن اسم را از ضمیر مذکور موخر گردانند

تا خبر مبتدا باشد مثلاً در ضربت زیداً گویند الذی ضربته زید و همچنین ست در الف ولام موصول لیکن چونکه صلهٔ آن
جز اسم فاعل واسم مفعول دیگر نباید اخبار بالف ولام از خبر جزء جملهٔ فعلیه که فعل او متصرف فیه ست روا نبود فاینجا
که اخبار از زید در نحو عسی زید ان یقوم ممتنع گویند زیرا که از عسی اسم فاعل واسم مفعول نیاید چنانکه در نعم و بئس و حبذا
ولیس و نیز باید که اول فعل متصرف فیه مذکور در حرفیکه معنیش از اسم فاعل واسم مفعول مستفاد نشود نباشد مانند سین
سوف و حرف نفی و نحو آن فلا یخبر بالالف واللام من زید فی جملة ستضرب زیداً زیرا که اگر گویند الضارب انا زیداً باشد
واین مفید معنی سین ست و نیز دانستنیست که در باب جواز اخبار سه شرط است تقدیم موصول و تاخیر اسم مخبر عنه و وضع
ضمیر راجع بسوی موصول بجای مخبر عنه مذکور چنانکه گذشت و هرگاه یکی ازین شروط ثلثه متعذر باشد اخبار به الذی
نیز متعذر خواهد بود و از ینجاست که اخبار به الذی در تمامی اسمای واجب الصدر مثل ضمیر شان و اسمای استفهام و شرط
و نحو آن ممتنع ست زیرا که اگر از ضمیر هو مثلاً در هو زید قائم و همچنین از انهم در انهم فی الدار خبر دهند گویند الذی هو زید قائم
هو والذی هو فی الدار انهم و این مبطل صدارت ضمیر شان واسم استفهام ست و همچنین ممتنع ست در ظروف و مصادر
که بنابر ظرفیت و مصدریت لازم النصب ست نحو جاء زید ذات مرة و نحو سبحان الله زیرا که تاخیر مخبر عنه و رفعش بنا بر خبریت
از موصول موجب تصرف در اسمای غیر متصرف منهاست و همچنین در حال و تمییز نحو جاء زید ضاحکاً و عندی عشرون
درهماً زیرا که اگر حال و تمییز را که واجب التنکیر ست موخر گردانند و بجایش ضمیر آرند وضع معرفه بجای نکره لازم آید و این
ممنوع ست و همچنین در موصوف تنها یا در صفت تنها یعنی در مثل جملهٔ ضربت زیداً العاقل از زید بدون العاقل
یا از العاقل بدون زید اخبار روا نبود زیرا که در صورت اول اگر گویند الذی ضربته العاقل زید لازم آید که ضمیر موصوف
واقع شود و در صورت دوم اگر گویند الذی ضربت زیداً ایاه عاقل لازم آید که ضمیر صفت واقع شود و این هردو
ممنوع و ناروا است بخلاف مجموع موصوف و صفت که صحیح و درست ست فیقال الذی ضربته زید العاقل
و همچنین در مضاف بدون مضاف الیه روا نبود زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند لازم آید که ضمیر مضاف واقع شود و این
درست نیست بخلاف مجموع مضاف و مضاف الیه نحو الذی جاءنی اخو زید و همچنین در مصدر عامل بدون معمولش
درست نباشد زیرا که اگر بجایش ضمیر آرند گویند الذی عجبت منه الثوب دق القصار اعمال ضمیر لازم آید و این ممنوع
ست بخلاف آنکه از مجموع عامل و معمول هردو باشد نحو الذی عجبت منه دق القصار الثوب و بخلاف آنکه مصدر غیر عامل
بود چون ضربة در ضربت زیداً ضربةً فیقال فیه التی ضربتها زیداً ضربة و همچنین متعذر ست در ضمیریکه راجع بسوی
کلمهٔ دیگر غیر الذی باشد مثلاً در زید ضربته اگر اخبار از ضمیر باشد گویند الذی زید ضربته هو و درین صورت اگر ضمیر متصل
راجع بسوی الذی باشد مبتدا بی عائد ماند و اگر بسوی زید باشد موصول بدون عائد ماند و اما ضمیر منفصل چونکه مذکور
بعد تمامی صله ست راجع بسوی موصول نباشد و همچنین بسوی زید زیرا که خارج از خبر ست و همچنین ست در سائر

مشتمل بر ضمیری که راجع بسوی مخبر موصول ست تجوز نیز ضربت غلامه **فائده** باید دانست که هرگاه در حالت وقف
استفهام بلفظ من از نکره باشد و آخر من حرف مد بر طبق حرکت نکره مذکور بیفزایند مثلا اذا قیل جاء رجل قلت منو
و اذا قیل رأیت رجلا قلت منا و اذا قیل مررت برجل قلت منی و این در مفرد مذکر ست اما در غیر مفرد مذکر و آن
مثنی مذکر و مونث و مجموع مذکر و مونث و مفرد مونث ست در آخر من حرفی افزایند که دلالت بر احوال مسئول عنه کند
فاذا قیل جاءنی رجلان و رأیت رجلین و مررت برجلین قلت منان و منین و اذا قیل قام رجال و ضربت رجالا
و مررت برجال قلت منون و منین و اذا قیل ذهبت امرأتان و تزوجت امرأتین و اعرضت عن امرأتین
قلت منتان و منتین و اذا قیل جاء نساء قلت منات و اذا قیل جاءت امرأة قلت منه بالتسکین فی الکل
و هرگاه استفهام بمن از معرفه باشد در تمامی احوال معرفه مذکور را بعد لفظ من مرفوع آرند مثلا اذا قیل جاءنی
الرجل و رأیت الرجل و مررت بالرجل قلت من الرجل بالرفع فی الکل و برین قیاس ست در علم در لغت بنی تمیم
اما اهل حجاز علم را بحرکت سابق آرند فاذا قیل جاء زید و رأیت عمرا و مررت ببکر قلت من زید و من عمرا و من بکر و قال
حکی سیبویه الحکایة فی المعرفة قال فاذا قیل ذهبت معهم یقال مع منین نظرا الی ان المعرفة المذکورة مجهولة
عند السامع * و اگر استفهام از نسبت باشد در اول من الف و لام تعریف و در آخرش یای نسبت آرند مثلا
اذا قیل قام زید قلت المنی یعنی قریشی ست یا ثقفی و روا ست که در اولش همزه استفهام هم آرند و برین قیاس ست
در مثنی و مجموع مذکر و مونث و هرگاه بلفظ ای استفهام از نکره باشد ای را باعراب اسم مسئول عنه نقل کنند کما
اذا قیل لک مرّ بی رجل قلت ایٌّ یا فتی و اذا قیل رأیت رجلا قلت ایّا یا فتی و اذا قیل مررت برجل قلت ایٍّ
یا فتی و در تثنیه جمع و تانیث بزیادت علامت دال بر مسئول عنه یقال ایّان و ایّون و ایّین و ایّتین و ایّة و ایّات
بالتسکین فی الکل و چون از معرفه باشد در هر حال معرفه مرفوع آید و بس چنانکه در من * قال الفراء ای یعمل فیه
ما بعده و لا یعمل فیه ما قبله کقوله لنعلم ای الحزبین احصی فرفع و قال سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون فنصبه
و قال الکسائی تقول لأضربنّ ایّهم فی الدار و لا یجوز ان تقول ضربت ایّهم فی الدار ففرق بین الواقع و المنتظر
چهارم از اقسام مبنی اسمای افعال ست و آن اسمیست دال بر معنی امر یا ماضی چون صه بمعنی اسکت و هیهات بفتح التاء
و کسرها بمعنی بَعُد و اُفٍّ بضم الهمزة و کسر الفاء مشددة بمعنی تضجّرت و اَوّه بفتح الهمزة و کسر الهاء و ساکنة الواو بمعنی توجّعت
هذا مذهب الجمهور و اما ابن مالک فیجیز کون اسم الفعل بمعنی المضارع و یجعل اف بمعنی اتضجر و اوه بمعنی اتوجع و یری ان
سبب بنائها لیس ما ذکره بل مشابهتها الحرف بلزوم النیابة عن الفعل و قال الرضی و یجوز ان یقال ان اسماء
الافعال مبنیة لکونها اسما لما اصله البناء و هو مطلق الفعل سواء بقی علی ذلک الاصل کالماضی و الامر او خرج
عنه کالمضارع و اسماء افعال دو قسم ست بسیط و مرکب بسیط دو قسم ست یکی آنکه صیغه اش سماعی باشد و قا

ودیگری آنکه مختلف فیه است اما آنچه که مختلف فیه نیست نزالِ است بروزن فَعالِ بالفتح بمعنی انزل وتراکِ بمعنی
اترک وضرابِ بمعنی اضرب واین سیبویه واخفش از هر ثلاثی مجرد تام ومتصرف قیاسی گویند ودر غیر مذکوره
سماعی چون بدارِ بمعنی بادر ودراکِ بمعنی ادرک واین هردو از ثلاثی مزید فیه است بحذف زوائد وقرقارِ بمعنی قرقر ای صوّت
وعرعارِ بمعنی عرعر ای العب لعبة عرعرة وآن بازیچه طفلان است واین از رباعی مجرد بخلاف مبرد که مطلقا سماعی گوید
وآن مبنی بر کسر است ومتواند بفتح گویند وهمچنین است فَعالِ مصدریه معرفه چون فَجارِ بمعنی الفجرة وفعالِ صفت مؤنث
در حالت ندا چون یا فساقِ بمعنی یا فاسقة زیرا که هردو مشابه بفعال امری است عدلاً ووزناً یعنی چنانکه نزالِ وتراکِ
معدول از انزل واترک است همچنان فجارِ وفساقِ نیز معدول از الفجرة ویا فاسقة است وغیر این قیاس است فعال
که از اعلام مؤنث بود نزد اهل حجاز علام اند یکدیگر را عوض را باشد چون حضاب وسفار یا نیز چون حذام وقطام اما بنو تمیم
غیر صحای اعرب غیر متصرف گویند وفاقاً وذی الرای او بعضی معرب وبعضی مبنی وآنچه که صیغه آن سماعی است
بر سه قسم است ثنائی ثلاثی از اول چون صه بمعنی اُسکُت ومه بمعنی اکفف وگاه باشد که اینها کسور آید منون و
غیر منون نحو صه وصهٍ ومهِ ومهٍ ویقال صاه بالالف بین الصاد والهاء والهاء ساکنة وها بمعنی خذ وقد
اسم همزه در روا است که در آخرش حرف خطاب آید نحو هاکَ هاکما هاکم هاکِ هاکن وهاءک هاءکما هاءکم هاءکِ هاءکن
وقد وقط بفتح القاف وسکون الدال والطاء بمعنی کفی یقال قدنی درهم وقط عبد الله دینار وثانی چون
بله بفتح الباء وکسر الهاء وفتحها بمعنی دع نحو بله زیداً وگاهی بمعنی مصدر آید نحو بله زید وبهله کذا ای ترک زید و
کذا ودر بعضی نسخه مضاف آید وروی ابو زید فیه القلب اذا کان مصدراً نحو بهل زید وذکر ابو الحسن فی حروف
الجر فی الاستثناء نحو قام القوم بله زید وزعم الدینوری انها من ادوات الاستثناء یقول قام القوم بله زیداً
کما قام القوم الا زیداً وتید بفتح الفوقیة والدال بمعنی امهل وهیت بفتح الهاء والفوقیة بمعنی اسرع وایه بالکسر
بمعنی حدّث وگاه باشد که منون آید فیقال ایهٍ ای حدث حدیثاً ما وایهاً بکسر الهمزة وفتح الهاء منوناً بمعنی اکفف
وأیهاً بفتح الهمزة بمعنی تعبّد وویهاً بالفتح ای الزم وأمین ووی بفتح الهمزة والتاء بمعنی تعجبت وحسب بالفتح وضم
الباء بمعنی کفی یقال حسبک درهم وثالث چون روید بضم الراء وفتح الواو والدال بمعنی امهل وگاهی بمعنی مصدر
آید نحو رویدک زیداً وامهلهم رویداً وآمین بمعنی استجب وهلمّ بکسر المیم بمعنی قف ودلیس تقول فی جواب من قال
لک القبل عندک شیئی وهیهات بمعنی بَعُد وسرعان وشتان مثلثة الواو بمعنی سرع وشتان بمعنی افترق
وبطان بضم الباء بمعنی ابطؤ ومرکب دو قسم است مرکب از جار ومجرور ومرکب از غیر مذکور اول چون علیک
بمعنی الزم نحو علیک زیداً وعلیک بزید ای الزمه وعلیّ بمعنی اولنی تقول علیّ زیداً ای اولنیه والیک بمعنی
تنحّ وزعم الکوفیون انه متعدی فیقول الیک زیداً ای امسک زیداً وعندک بمعنی خذه وتأخر نحو عندک زیداً

و هیتک یا زید و لدیک بمعنی عند نحو لدیک زید و دونک بمعنی عند تا خرو وراءک بمعنی تأخر و امامک بمعنی تقدم و مکانک بمعنی اثبت
و بعدک بمعنی تأخر و ثانی چون هلم بفتح الهاء بمعنی تعال یعنی بیا و آن مرکب از های تنبیه و لم امر از لم الله شعثه
ای جمعه پس الف ها را از جهت کثرت استعمال حذف کردند و بهر دو را اسم واحد گردانیدند و مبنی بر فتحه و حکی الجرمی
عن بعض بنی تمیم فتحها الکسر و ذکر فی البسیط ان منهم من قال لیست مرکبة و هلم در بهر حال بلفظ واحد ذکر آید نزد اهل
حجاز اما نجدیان صیغه اش را بطبق مخاطب متغیر گردانند یقولون فی التثنیة هلما و فی الجمع المذکر هلموا و فی الواحد
المؤنثة هلمی و فی الجمع هلممن و عن ابی عمرو انه سمع العرب یقولون هلمین یا نسوة بکسر المیم مشددة و زیادة الیاء
الساکنة قبل نون الاناث و فی النهایة و من النحویین من یقول هلمین بفتح المیم مشددة و هرگاه در آخرش نون مشدد
آرند گویند هلمن یا رجل بفتح المیم و هلمن یا امراة بکسر المیم و هلمان یا رجلان او یا امراتان و هلمن یا رجال بضم المیم و هلممنان
یا نسوة و گاه باشد که موصول بلام آید نحو هلم لک و هلم لکما و هلم لکم و هلم لک و هلم لکن و این لام را لام تبیین گویند
و کاف را کاف خطاب چنانکه در ذلک و نیز گاهی متعدی آید قال الله تعالی هلم شهداءکم ای احضروهم و حکی
الاصمعی هلم ای هلموا فعلا و هی مرکبة فیقال للرجل هلم الی کذا فیقول لا اهلم بفتح الهمزة و الهاء و ضم
اللام و فتح المیم المشددة و یقول ایضا لا ام اهلم و قال الجوهری اذا قال لک هلم کذا و کذا قلت لا اهلمه ای لا اعطیکه
انتهی و حیهل بمعنی ایت و این مرکب است از حی بمعنی اقبل و هل بمعنی عجل و قیل بمعنی قر و هر دو جزو مبنی بر فتحه است مثل خمسة
عشر و گاه باشد که در آخرش تنوین آرند نحو حیهلا و قد تخفف فیقال حیهل و گاهی بجای هل علی آرند نحو حی علی
الصلوة و حکی ابو زید حیهلک بکاف الخطاب و تشدید و بدانکه اسماء افعال را در کلام محلی از اعراب نباشد
زیرا که بجای فعل امر و ماضی است هذا مختار البعض و نسبه صاحب الکافی الی الجمهور ایضا و بعضی از نحاة بنا بر مصدریه
منصوب محلی گویند قال الرضی و لیس بشیء اذ لو کانت کذلک لکانت الافعال قبلها مقدرة فلم تکن قائمة
مقام الفعل فلم تکن مبنیة و بعضی بنا بر ابتدا مرفوع محلی گویند و اسمی را که بعد آنست قائم مقام خبر ظاهر باشد نحو
هیهات زید یا مضمر نحو صه و نیز تمامی اسمای افعال معرفه است مگر آنکه تنوین پذیرد چون منون باشد نکره است
و الا معرفه نحو صه و صه ای اسکت سکوتا ما او اسکت السکوت و معمولش مقدم بران نباشد فلا یقال زیدا
علیک و لا زیدا رویدا بخلاف کسائی که جائز دارد و اما قولها شعر یا ایها المائح دلوی دونکا انی رایت
الناس یحمدونکا پس حذف مفسرست ای دونک دلوی و هرگاه مفعولش ضمیر غائب یا متکلم باشد باتصال و انفصال
هر دو آید یقال علیکه و علیک ایاه و علیکنی و علیک ایای و هرگاه ضمیر مخاطب بانفصال آید فقط نحو علیک
ایاک یا متصل بلفظ نفس نحو علیک نفسک پنجم اسماء اصوات است و آن لفظی باشد که آن را انسان اطلاق
حکایت صوت حیوانی یا صوت چیزی دیگر یا جهت دعای حیوانی یا زجر آن تلفظ کند چون غاق آواز زاغ

و مار را آواز آهو و شیب بالکسر آواز لبهای شتر وقت آب خوردن و طق آواز بکار رود و نوع سنگ آید وقت آواز
شمشیر و نخ مشدد و مخففا برای نشاندن شتر و هیخ بکسر الها و فتح الدال و سکون العین برای منقاد کردن شتر بچه
چون ریه و هلا برای اسپ و هیت و بکه برای علف طلبیدن و هلا برای زجر اسپ و عدس بالتحریک برای زجر استر و هج هج
برای زجر گوسپند و قال قطرب یقال ذلک للرجل اذا زجرته و هجاهجتک و هجاهجا و دانستنیست که اسمای اصوات
را چونکه بعد هم ترکیب شان بجز فتحت مبنی نمودند و بنایش بر کسرست اگر ثلاثی ساکن الاوسط باشد چون غاق غاق
و الا بر سکون چون طق و بخ و در بعضی الفاظ فتحه هم مرویست چون بخ بخ و فی اکثر شیخ و انکار لا صوت
المحکی ثلاثیا ساکن الاوسط کسرت آخره لالتقاء الساکنین و لم تنونه ان اردت المعرفة و ان نکرت نونت تقول
قال الغراب غاق و قال الحجر طاق و قال الغزال ماء ترید المعرفة بمعناه و قال هذا الصوت بعینه و ان نکرت نونت
فقلت غاق و طاق و ماء و المعنی قال صوتا یشبه هذا انتهی و نیز باید دانست که محکی هر چند بجهت صدورش از
حیوانات عجم و جمادات مرکب از حروف صحیح نباشد لیکن هرگاه محتاج بنقل آن شدند و ارادش بعینه متعسر از صوت اصلی
خارج نموده بمناسبه حکایت که مرکب از حروف صحیح است قرار دادند تا حکایت بمحکی مطابق باشد و نیز ذکر و تعدادش در عداد
اسمای مبنی بطریق مجازست و الا لفظیکه دال بوضع بر چیزی نباشد چگونه اسم بود کما لا یخفی ششم مرکبات ست و آن اسمی
را گویند که مرکب از دو کلمه باشد و میان آن دو نسبت نبود پس جزء ثانی از مرکب مذکور اگر صوت ست مانند سیبویه و نفطویه
آخرش از جهت التقای ساکنین مکسور آید و آخر جزء اول از جهت وقوع آن در وسط کلمه مبنی بر فتح که اخف الحرکات ست
و اگر ثانی صوت نباشد و درین صورت اگر متضمن حرف عطف است مثل ثلثه عشر و حادی عشر هر دو مفتوح آید در اکثر
اگرچه مضاف باشد یا مدخول لام تعریف نحو هذه خمسة عشر زید و لبا الخمسة عشر مگر اثنی عشر که چون جزء اولش بسبب
حذف نون مشابه بمضاف است معرب آید وفاقا و الا جزء اول مبنی بر فتح ست و جزء ثانی معرب غیر منصرف بر مذهب
صحیح نحو جاء بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را معرب گویند لیکن اول را منصرف مضاف
و دوم را غیر منصرف مضاف الیه فیقال جاء بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک و بعضی هر دو را منصرف
یعنی اول را منصرف مضاف و ثانی را منصرف مضاف الیه یقول هذا بعلبک و رایت بعلبک و مررت ببعلبک
بجر الثانی فی تنوینه فی الاحوال و بعضی مانند مرکب تعدادی هر دو را مبنی بر فتحه گویند و این بسیار نادرست و دانستنیست
که چون مرکب تعدادی علم چیزی گردد جزء آخرش معرب آید بر اصح و قال الرضی ان الافصح فی خمسة عشر و نحوه علما
مراعاة البناء الاول هفتم کنایات ست و کنایه در اصل پوشیده سخن گفتن باشد و در اصطلاح تعبیر کردن از چیز
معین بلفظیکه صراحة بر آن چیز دلالت نکند بغرضی از اغراض مثل ابهام بر سامع و نحو آن و مراد از کنایات اینجا [illegible]
یعنی اسمیکه بدان تعبیر کرده شود و دلالت صریح بر کمیت عدد نباشد مثل معنی مصدری و دانستنیست که [illegible]

مبنی مطلقاً یعنی نیست اینها اند که بعضی از آنکه مبنی ست کفایت نموده شد و آن کم و کذا ست کنایه از عدد تقول
کم درهما ملکت و کم دینارا مالی و قبضت کذا و کذا درهما و گاهی بکذا از غیر عدد هم کنایه کنند نحو خرجت یوم کذا
لکذا فذا لیتة عن یوم الجمعة و نحوه و فی الحدیث انه یقال للعبد یوم القیامة اتذکر یوم کذا و کذا افعلت کذا و کذا
و این مرکب از کاف تشبیه و ذا اشاریه ست و بنایش از جهت ترکب وی از مبنیات و کیت و ذیت بهر سه حرکت
در تای فوقیة کنایه از حدیث تقول قال فلان کیت و کیت و کان الامر ذیت و ذیت و این هر دو در استعمال مکرر
آید وجوبا سماعا و سبب بنای آن وقوعش موقع جمله که از قبیل مبنی الاصل ست بکذا قالوا و قال الرضی ان الجملة
لا معربة و لا مبنیة لان الاعراب و البناء من عوارض الکلمة لا الکلام و ادعی ان بناء کیت و ذیت لوقوعهما موقعا
لا یستحق اعرابا و لا بناء و هو الجملة و کاین کنایه از عدد تقول کاین من رجل لقیته و این مرکب از کاف تشبیه و ای ست
و ای هر چند در اصل معرب بوده لیکن هرگاه مرکب از کاف گردید معنی هر دو جزء محو و نابدید شده مبنی بر سکون شد
و مجموع بمعنی کم خبریه آید نحو و کاین من نبی قاتل معه ربیون و این بیشتر ست و گاه باشد که بمعنی کم استفهامیه آید
و این بقول ابن قتیبه و ابن عصفور و ابن مالک ست استدلوا علیه بقول ابی ابن کعب لابن مسعود رضی
الله عنه کاین تقرأ سورة الاحزاب ایة فقال ثلثا و سبعین و کاین را صدارت کلام لازم ست و نیز گاهی مدخولش
جار نگردد بخلاف ابن قتیبه و ابن عصفور که روا دارند و گویند بکاین تبیع هذا الثوب باید دانست که کم دو قسم ست
استفهامیه و خبریه و چونکه هر دو مبهم ست احتیاج بتمیزی دارد که رفع ابهام آن کند و تمیز استفهامیه
منصوب مفرد آید بدان جهت که کنایه از عدد وسط ست و تمیز عدد متوسط که از احد عشر تا تسعة و تسعین ست منصوب
مفرد آید و تمیز کم خبریه که مبنی بتکثیر عدد ست مفرد مجرور باضافت چنانکه تمیز مائة و الف و چونکه خبریه بر کثرت عدد
دال بتصریح نیست گاهی تمیزش مجرور و مجموع هم آید گویا جمعیت تمیز نائب ست بمعنی تصریح بکثرت عدد ست کقوله
شعر کم ملوک باد ملکهم ÷ و نعیم سوقة بادوا ای کم ملوک باد ملکهم و کم نعیم رعیة بادوا لیکن هرگاه میان کم خبریه
و تمیزش فصل واقع شود منصوب آید بر اکثر بخلاف فراء که در صورت تمیز تقدیر من مجرور گویند قوله شعر
کم فی بنی سعد بن بکر سید ÷ ضخم الدسیعة ماجد نفاع ای کم من سید کثیر العطیة ماجد کریم منفاع فی بنی سعد
بن بکر و بنو تمیم نصب تمیز مفرد غیر مفصول نیز روا دارند فیقولون کم رجلا لقیته و گاه باشد که من جاره بر تمیز
هر دو داخل شود استفهامیه نحو کم من رجل ضربت و خبریه نحو کم من قریة اهلکناها و کم را نیز استفهامیه باشد یا خبریه
صدارت کلام لازم ست مگر آنکه مجرور باشد مؤخر از جار خود آید حرف باشد یا اسم تقول بکم درهما تصدقت و زنة
کم دینارا وقعت و بکم شیء ابتعت المجد و سید کم غلام خدمنی و اما قولهم ملکت کم عبید لغت ردی ست حکاها
الاخفش و الفصیح کم عبید ملکت و کم گاهی در محل رفع واقع شود و گاهی در محل نصب و گاهی در محل جر یعنی

اگر بعد کم فعل واقع شود و آن فعل در ضمیر وی یا متعلق ضمیر وی عمل نکرده باشد کم منصوب خواهد بود موافق عمل فعل
چون کم رجلاً ضربت و کم درهماً اعطیت و کم یوماً صمت و کم یوم صمت و کم ضربةً ضربت و کم جلسة جلست والا مجرور، اگر بعد حرف
جر یا مضاف است چنانکه گذشت والا مرفوع بابتدائیت اگر ظرف نبود چون کم رجلاً اخوک و کم درهم مالی
والا بخبریت چون کم یوماً سفرک و کم شهرٍ سفری + و دانستنی است که وجوه اعراب از رفع و نصب و جر که در کم مبیّن کرده شد
در دیگر اسمای استفهام و شرط که مَن و ما و اَیّ و اَینَ و اَنّی و متی است نیز جاری و جایز است یعنی در بعضی
همه و در بعضی بعض و آن در اذا اسم و این مختص بشرط است و در کیف و ایّان و این مختص باستفهام پس در من و ما
استفهامیه هر سه وجه اول درست آید وفاقاً یعنی نصب نحو من ضربت و ما صنعت و جر نحو بمن مررت و
غلام من ضربت و بما مررت و اصل ما فعلت و رفع بابتدا نحو من ضربته و ما صنعته و این ابتدائیت است و گاهی مرفوع
بخبریت نیز آید نحو من انت و ما دینک اما بعضی رفع آن بخبریت روا ندارند و من و ما را در ترکیب مذکور مرفوع بابتدا گویند
و همچنین است شرطیه لیکن چونکه اسمای شرط خبر واقع نشود مرفوع بخبریت نباشد وفاقاً نصب نحو من تضرب اضرب
و ما تصنع اصنع و جر نحو بمن تمرر امرر و غلام من تضرب اضربه و بما تذهب اذهب و کل ما تصنع اصنع و رفع نحو من یاتنی
فهو مکرم و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله بدانکه اذا ان لازم الظرفیت است مثل اَین و انّی و متی و اذا و
کیف و ایّان منصوب بظرفیت آید چون این تذهب اذهب یا مجرور بجار نحو من این جئت و نزد بعضی اذا لازم
الظرفیت نیست بلکه گاهی اسم صریح واقع شود و در ینوقت مرفوع بابتدا خواهد بود چون اذا یقوم زیداً اذا یقعد
عمرواً ای وقت قیام زید وقت قعود عمرو و قال الرضی و ما هو لازم الظرفیة یرتفع فی الاستفهام محلاً مع
انتصابه علی الظرفیة اذا کان خبر مبتدا مؤخر نحو متی عهدک بفلان + و در ای همه وجوه آید نصب چون ایهم
ضربت و جر نحو بایهم مررت و رفع بابتدا نحو ایهم قائم و بالخبریه نحو ای وقت مجیئک ای ای وقت کائن مجیئک
و اینجا ای با وجود انتصابش بظرفیت مرفوع محلیست بنا بر خبریت و باید دانست هر جا که کم استفهامیه و خبریه
هر دو درست آید و نیز ممیزش محتمل الذکر و حذف بوده باشد چنانکه در قول فرزدق است شعر کم عمةٍ لک
یا جریر و خالةٍ + فدعاء قد حلبت علی عشاری + سه وجه است یکی آنکه لفظ عمة و خاله را ممیز گویند و منصوب خوانند
و در ینصورت کم استفهامیه است یعنی ای جریر چند عمه و خاله ترا هستند که دوشیده اند در خدمت
اناقهای مرا و این استفهام بطرز تسخر است دوم آنکه لفظ عمة و خاله را ممیز گویند و مجرور خوانند و در ینصورت
کم خبریه باشد یعنی بسیار عمه و خاله ترا هستند سوم آنکه مرفوع خوانند بنا بر ابتدا و خبرش کم است و ممیز کم محذوف
لتقدیر کم امرأة عمتاک و خالتاک و برین تقدیر کم استفهامیه و خبریه هر دو تواند شد و گاه باشد که عند القرینه
نیز کم را استفهامیه باشد یا خبریه حذف هم کنند نحو کم مالک و کم مالی ای کم درهماً مالک و کم دینار مالی + هشتم

از اقسام مبنیات ظروف معدودات ست وازانجمله اسمای جهات سته وقتیکه مضاف الیه آنها از لفظ محذوف
و در معنی مراد باشد وآنها الفاظ ست قبل وبعد وفوق وتحت وقدام وخلف ووراء وامام واسفل ودون و
اول ومن عل بضم اللام ومن علو بالفتح وضم الواو پوشیده نماند که حذف مضاف الیه از جهات مذکور بطریق
سماع ست نه بطرز قیاس اطراد پس دراسمیکه قطع اضافت آنهم از اسما مسموع نشود بمجرد توافق معنی بقیاس بر
جهات مذکوره قطع اضافتش مبادرت نکنند وازینجاست که نحویین یمین وشمال را که قطع اضافتش مسموع نیست
از ظروف مبنیه نشمارند وچون جهات مذکوره از مضاف الیه مقطوع شود مسمی بغایات گردد ومبنی بر ضم تا دلیل باشد
بر حذف جزو قوی که مضاف الیه ست یقال جئتنی زید وکان من قبل یعنی وجئته من عل البیت ومن عل
او من علو لیکن چون ضمه بر واو ثقیل ست بنای علو بفتح یا بکسر هم درست ست اما هرگاه مضاف الیه اینها مذکور
یا محذوف نسیا منسیا باشد معرب آید وگاهی بر سبیل قلت عوض مضاف الیه در آخر ظرف تنوین آرند کما فی
قوله شعر فساغ لی الشراب وکنت قبلا + اکاد اغص بالماء الفرات + ویقال ابدا به اولا و نزد بعضی ظروف
مذکوره را درینصورت متضمن معنی اضافت نگویند پس معرب باشد بمعنی کنت قبلا ای قدیما وابدا به اولا ای متقدما
وحکم غیر بعد لیس یا لا حکم ظروف مذکوره ست اگر مضاف الیه آن محذوف منوی باشد نحو جاءنی زید لیس غیر
وافعل هذا لا غیر ومنه قوله شعر جوابا به تنجو اعتمد فو ربنا + لعن عمل اسلفت لا غیر تسال + انشده ابن مالک
فی باب القسم من شرح التسهیل قال ابن هشام وقولهم لا غیر لحن ویقال قبضت عشرة لیس غیرا بالفتح من غیر
تنوین علی اضمار الاسم وحذف المضاف الیه لفظا ونیة ثبوته انتهی وهمچنین ست لفظ حسب نحو افعل هذا حسب
والمراد افعل هذا لا غیر + ونیز از جمله ظروف مبنیات ست لفظ حیث وآن هم مبنی بر ضم آید بدان جهت که مضاف بسوی
جمله باشد واضافت بسوی جمله کلا اضافت ست نحو اجلس حیث زید جالس وقم حیث قام زید وبنو یربوع بنایش
بر فتح گویند وبعضی دیگر بر کسره بخلاف بنو حارث که معرب گویند وابن سیده در اصلش حوث بالواو گوید
قال اللحیانی هی لغة طی وحیث برای مکان ست وقال الاخفش قد ترد للزمان وگاهی بطریق ندرت
مضاف بسوی مفرد آید کقوله شعر ونحن سقینا الموت بالشام معقلا + وقد کان منکم حیث لی العمائم +
ای وقد کان منکم محل رؤسکم رفعة وعزازة ودرینصورت نیز مبنی بر ضم آید بر اکثر چنانکه گذشت وبعضی نظر بزوال
سبب بنا معرب گویند ومنه قوله شعر اما تری حیث سهیل طالعا + نجما یضیء کالشهاب ساطعا +
بفتح ثای حیث وخفض سهیل + وهرگاه حیث متصل ما کافه گردد بمعنی شرط باشد پس فعل را مجزوم کند نحو حیثما تقعد
اقعد واذا وان برای استقبال ست اگرچه بر ماضی باشد نحو قوله شعر والنفس راغبة اذا رغبتها + واذا ترد
الی قلیل تقنع + وگاهی برای ماضی آید کما فی قوله تعالی ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد ما احملکم

علیه وگاهی برای استمرار زمان نحو وَاِذَا قِیْلَ لَهُمْ لَا تُفْسِدُوا وَاِلَی الْاَرْضِ قَالُوْا اِنَّمَا نَحْنُ مُصْلِحُوْنَ
یعنی هذا دابهم وعادتهم المستمرة واذا متضمن معنی شرط باشد لهذا بعدش بیشتر فعل آید و در جواب آن فا نحو
اذا جاءنی زید فقم الیه وبعضی وقوع فعل را بعد اذا شرطیه واجب گویند وازینجاست که در نحو اذا السماء انشقت السماء
را فاعل فعل محذوف بشرط التفسیر گویند تقدیره اذا انشقت السماء انشقت وگاهی محض برای ظرف آید نحو
واللیل اذا یغشی واتیتک اذا غربت الشمس وگاهی برای مفاجات و درین صورت بمعنی ظرف مکان باشد بر مذهب
مبرد وبمعنی ظرف زمان بر مذهب زجاج وازینجاست که اذا مفاجاتیه در مفتتح کلام واقع نشود ونیز بعد آن جمله
اسمیه آید لزوما نحو خرجت فاذا زید جالس او خرجت فاذا الاسد واقف ورواست که در صورت اخیر بر
مذهب مبرد اذا خبر واقع شود تقدیره خرجت فبالحضرة الاسد وبر مذهب زجاج زیرا که ظرف زمان خبر
از جثه واقع نشود مگر آنکه مضاف را محذوف گویند یعنی خرجت فاذا حضور الاسد ویقال خرجت فاذا زید
جالس او جالسا فالرفع علی الخبریة والنصب علی الحالیة والخبر اذا ان قیل انها مکان والا فالمحذوف واذ
وآن برای زمان ماضیست اگرچه بر مضارع باشد وبعد از هم جمله فعلیه آید وهم جمله اسمیه قال الله تعالی اِنْ
لَا تَنْصُرُوْهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللّٰهُ اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِیْنَ كَفَرُوْا ثَانِیَ اثْنَیْنِ اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ
اِذْ یَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا وگاهی برای مستقبل نحو فسوف یعلمون اذ الاغلال
فی اعناقهم وگاهی برای تعلیل فقط نحو شعر اصبحوا قد اعاد الله نعمتهم اذ هم قریش واذ ما مثلهم بشر مذهب
سیبویه واختاره ابن مالک وبعضی تعلیلیه را حرفی گویند نه اسمی وگاهی برای مفاجات آید بشرط که در جواب
بینا یا بینما واقع شود نحو بینا انا جالس اذ اقبل زید وبینما نحن نتحدثون اذ مر عمرو وهرگاه با ما کافه اتصال گیرد
بمعنی شرط باشد نحو اذ ما تقعد اقعد ودانستنیست که چون اذ ولو اذ مفاجاتیه باشد عاملش فعل مقدر مشتق از لفظ
مفاجات است ودر غیر مفاجات ابتدا یا فعل ونحو آن ولما بمعنی اذ وقتیکه مضاف بسوی فعل ماضی باشد لفظا
نحو لما جاءنی عمرو اکرمته وبمعنی نحو لما لم یجئ زید اهنته وقوله شعر اقول لعبد الله لما سقاؤنا ونحن بوادی عبد
شمس وهاشم شاذ ضروری تقدیره لما وهی ای سقط سقاؤنا قلت له لعبد الله شمه ونحن اذ ذاک بوادی
عبد شمس وعامل لما جواب ویست مذکور باشد چنانکه گذشت یا محذوف نحو فلما اجمعوا ان یجعلوه فی غیابت
الجب واوحینا الیه ای فعلوا ما اجمعوا علیه ودرین صورت اوحینا معطوف بر جواب محذوف باشد وابن مذهب
بصریانست اما کوفیان اوحینا را جواب لما گویند وواو را زائد وجوابش بیشتر فعل ماضی آید چنانکه مذکور شد وگاه
جمله اسمیه مقارن باذا فجائیه نحو فلما نجاهم الی البر اذا هم یشرکون یا مقارن بفا نحو فلما نجاهم الی البر فمنهم مقتصد
وگاهی فعل مضارع نحو فلما ذهب عن ابراهیم الروع وجاءته البشری یجادلنا فی قوم لوط هذا ما صرح به ابن

في التسهيل قال اذا وَلِيَ لمّا فعلٌ ماضٍ فهي ظرف بمعنى اذ وفيه معنى الشرط انتهى وسيبويه لمّا را حرفيه گويد اسميه
و اَنّى و اَيْنَ بفتح النون و اين هر دو براي مكان ست استفهاميه باشد نحو اَنّى لكَ هذا و فاَيْنَ تذهبون يا شرطيه
نحو اَيْنَ تكن اكن و اَيْنَ تجلس اجلس ليكن اَنّى گاهي بمعني كيف نيز آيد نحو انى زيد اي كيف زيد و گاهي بمعني متى چون
انى القتال اي متى القتال و متى براي زمان آيد بمعني استفهام باشد نحو متى نصر الله يا بمعني شرط نحو متى اضع
العمامة تعرفوني، و همچنين ست اَيّان در استفهام فقط نحو اَيّانَ يومُ الدين بفتح همزه و نون در اكثر بخلاف
بعضي كه همزه اش را مكسور گويند چنانكه بعضي نون را هم ليكن اَيّان مختص بزمان مستقبل ست و متى عام از آنكه مستقبل
باشد يا ماضي هذا ما جزم به ابن مالك و ابو حيان و في الايضاح انها للزمان و كذا في المفتاح و مثّلاه بايّان
جيئتك و نيز استعمالش در مواضع عظام آيد فلا يقال اَيّان قيامُ زيد بخلاف متى كه درست ست و از جمله ظروف مبنيه مذ
و منذ ست و اين هر دو گاهي بمعني اول مدت باشد و درين صورت بعد آن مفرد معرفه آيد حقيقةً چون ما رايته مذ او منذ
يوم الجمعة يا حكما چون ما رايته مذ او منذ يوم لقيتني فيه و گاهي بمعني جميع مدت و درين صورت بعد آن همه زمانيكه مقصود ست خواه مفرد باشد يا تثنيه
يا جمع نحو ما رايته مذ او منذ يومٌ او يومانِ او ثلثةُ ايامٍ و گاه باشد كه بعد مذ و منذ مصدر واقع شود و گاهي فعل و گاهي
اَنَّ مفتوحه مثقله باشد يا مخففه و گاهي بسبيل قلت جمله اسميه هم و درين همه صورتها مضاف مقدر خواهد بود و آن
لفظ زمان ست يقال ما خرجت مذ او منذ ذهابك و ما خرجت مذ او منذ ذهبتَ و ما خرجت مذ او منذ انك
ذاهبٌ و ما خرجت مذ او منذ ان ذهبتَ و ما خرجت مذ او منذ زيدٌ مسافرٌ تقديره مذ زمانَ ذهابكَ و على هذا
القياس في البواقي، و دانستني ست كه جمهور مذ و منذ را بمعني اول مدت باشد يا بمعني جميع مدت چون اسم
مضاف ست مبتدا گويند و ما بعدش را خبر و نزد زجاج بالعكس ست و از جمله ظروف مبنيه لدى ست بفتح
اول مقصوره بمعني عند و همچنين ست لَدُنْ بفتح اول و ضم دوم و سكون سوم و دران لغات ست لُدْنْ
بضم اول و ثاني و سكون ثالث و لَدَنْ بالتحريك و سكون آخر و لَدِنْ بفتح اول و كسر دوم و سكون آخر و
لَدْنِ بفتح اول و سكون دوم و كسر سوم و لُدْنِ بضم اول و سكون دوم و كسر آخر و لَدْ بفتح اول و سكون دوم
و لُدْ بضم اول و سكون دوم و لَدُ بفتح اول و ضم دوم ليكن در لدى و لدن حضور شرط ست بخلاف عند كه عام
ازان مثلا اگر مال بحضور زيد باشد يا در خزانه او بهر دو صورت گويند المال عند زيد بخلاف لدى و لدن كه
جز در صورت حضور روا نبود چون بعض لغات لدن از جهت قلت حروف مشابه بموضع حرف ست تمامي
را در بنا محمول بران نمودند و ما بعد لدى و لدن را باضافت مجرور آيد لفظا چون خرجت من لدن زيد المال
لدى زيد و تقديرا چون جيئت لدن انتَ قائمٌ و لدى سالتني و در لفظ غدوة و مسا چون بعد لدن آيد
نصب هم درست ست و هرگاه لدن و لدى مضاف بسوي مضمر باشد نون لدن لازم گردد و الف لدى

یا فیقال لدنه ولدنک ولدیه ولدنک ولا یقال لدیه ولدک ولداه ولداک وقال الرضی وقد حکی سیبویه عن الخلیل
عن قوم من العرب لداک والاک وعلاک انتهی و قط بفتح اول و ضم ثانی مشدد دا و این افصح لغات ست
وگاهی بضم اول هم آید وگاهی بفتح اول و سکون دوم وگاهی بفتح اول و ضم دوم وگاهی بضم اول و دوم وگاهی بضم
اول و سکون دوم و آن برای استغراق زمان ماضی منفی ست چون ما فعلته قط و اما قول العامة لا افعله قط فهو
لحن و بنایش از جهت تضمن وی معنی مذ والی ست زیرا که معنی مثال چنین باشد ما فعلته مذ خلقت الی الآن و عوض
بفتح اول و سکون دوم و تثلیث سوم و آن برای استغراق زمان مستقبل منفی آید نحو لا افارقه عوض یعنی نحو ابدا و اورا
گاهی و بنایش از جهت قطع اضافت چنانکه در قبل و بعد و از ینجاست که چون مضاف الیه آن مذکور شود معرب
گردد کقولهم لا افعله عوض العائضین کما یقال لا افعله دهر الداهرین و الآن بفتح النون و آن برای زمان حاضر
آید و در وجه بنایش اقوال مختلفست قیل متضمن معنی لام تعریف ست چنانکه امس و درینصورت لام را که موجودست
زائد گویند نه لام تعریف و این مذهب ابو علی فارسی ست و قیل متضمن معنی اشاره ست زیرا که معنی الآن هذا الوقت ست
و این مذهب ابو اسحق زجاج و قیل مشابه بحرف ست یعنی چنانکه حروف ملازم وضع واحدست و تغیر و تبدل نپذیرد چنین
لفظ الآن که گاهی مجرد از معنی تعریف نیاید و این مذهب سیرافی ست دانستنیست هرگاه ظرفی از ظروف غیر
مبنیه مضاف بسوی جمله یا کلمه اذ باشد رواست که مبنی بر فتح آید از جهت خفت نحو یوم ینفع الصادقین صدقهم
ومن خزی یومئذ فی من قرأ بالفتح و همچنین ست لفظ آیة بمعنی علامت وقتی که مضاف بسوی جمله باشد فعلیه
و این بیشترست چون آیة یقوم زید او قام عمرو و اسمیه و این کمترست نحو آیة زید قائم و لفظ مثل و غیر هرگاه قبل ما
یا ان مفتوحه مشدد یا مخفف واقع شود نحو قیامی مثل ما قام زید و قیامی مثل ان یقوم زید و قیامی مثل انک
قائم و برین قیاسست غیر و نیز از جمله اسمای مبنیات ست کیف و آن مبنی بر فتح آید و وضعش برای استفهام
از حال چیزی یقال کیف زید ای علی ای حال من الاحوال و گاهی فای آنرا حذف کنند چنانکه فای سوف
فیقال کی انت فی کیف انت کما یقال سو افعل فی سوف افعل و منه قوله **شعر** کی تجنحون الی سلم و ما
ثئرت قتلاکم و لظی الهیجاء تضطرم ای کیف تجنحون و کیف مرفوع محلی ست بر خبریت اگر بعدش مبتدا واقع
شود نحو کیف انت و منصوب بر حالیت اگر بعد آن فعل نحو کیف جئت ای علی ای حال جئت اراکبا او
راجلا و گاهی برای شرط آید و درینصورت بعد آن دو فعل غیر مجزوم متفق المعنی و اللفظ خواهد بود نحو کیف
تصنع اصنع فلا یجوز کیف تجلس اذهب و لا کیف تجلس اجلس بالجزم و بعضی [illegible] گویند
نحو کیفما تجلس اجلس و این مذهب بصریین اما کوفیان مطلقا برای شرط گویند و جزم فعل [illegible]

فصل فی المعرفة والنکرة

باید دانست هرگاه لفظی را برای چیزی که معلوم و معهود میان متکلم و مخاطب [illegible]

وضع کنند آن لفظ را اسم معرفه گویند و آنکه وضعش نه بحیثیت مذکور باشد آن را اسم نکره و معرفه شش قسمت
اول مضمرات دوم اعلام و آن اسمیست موضوع برای چیزی معین و معهود شخصی باشد چنانکه ذات زید ست
برای زید یا جنسی چنانکه مفهوم اسد برای اسامة بوضعی که استعمال آن اسم در معنی دیگر سوای معهود مذکور بهمان وضع
روا نبود و آنرا کنیت نامند اگر مصدر بلفظ اب یا ابن یا ام یا بنت ست چون ابو عبد الله و ام سلمه و الا اسم اگر
معنی مدح یا ذم ازان مراد نباشد مثل زید و عمرو و الا لقب چون شمس الدین و نور و نیر و قسمی ست منقول از اسم
عام ست از آنکه عینا باشد چون ثور یا معنی چون فضل یا صفة چون حاتم یا صوتا چون ببه نام شهری یا منقول از فعل
ماضی باشد چون شمر یا مضارع چون یشکر یا امر چون اصمت نام وادی و قیل هو علم الجنس لکل مکان قفر کاسامة
دوم مرتجل آنکه معنی نداشته باشد چون فقعس نام مردی و ازین قبیل ست اسمیکه بعد از تغییر علم چیزی گردد چون عمر من عامر غطفان من
غطفان العیش ای سعته و هرگاه بلفظی کنایه از علم کنند آن لفظ نیز در حکم علم باشد چون فلان و فلانه و این هر دو
لفظ مخصوص بکنایه از اعلام انسان ست فیقال فلان و فلانة و ابو فلان و ام فلان و نحو آن و هرگاه کنایه
از اعلام بهائم کنند معرف بلام آرند بجهت امتیاز میان هر دو کنایه فیقال الفلان و الفلانة و ابو الفلان و
ام الفلان و هن و هنة بفتح النون و هنت ساکنة النون و این برای کنایه از اسمای اجناس آید و گاهی از علم نیز
کما فی قول ابن هرمة یخاطب حسن بن زید شعر الله اعطاک فضلا من عطیته * علی هن و هن فیما مضی
و هن * یعنی عبد الله و حسنا و ابراهیم بنی حسن بن حسن و کانوا وعدوه شیئا فاخلفوه و یقال فی النداء فی المذکر
یا هن و یا هنان و یا هنون و فی التانیث یا هنة و یا هنتان و یا هنات سوم مبهمات یعنی اسمای اشاره و موصولات
چهارم معرف بلام تعریف اول احوال لام تعریف باید شنید تا بدان بتعرف و تعین مدخولش توان رسید
پس بدانکه لامیکه برای تعریف و تعیین مدخول خود موضوع ست بر چهار قسم آید اول لام عهد خارجی و آن لامیست
که بدان اشاره کرده شود بسوی فردی و حصه از افراد و حصص حقیقت که آن فرد و حصه معهود و معین میان
متکلم و مخاطب بود نحو و لیس الذکر کالانثی ای لیس الذکر الذی طلبت امراة عمران کالانثی الذی وهبت
لها دوم لام جنس که اشاره کرده شود بان بسوی جنس و طبیعت فقط یعنی آنکه محض برای نفس الحقیقة و مفهوم
مسمی آید کقولک الرجل خیر من المراة سوم لام استغراق که اشاره کنند بدان بسوی حقیقتی بشرط تحقق و شمول آن
در ضمن جمیع افراد خود نحو ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات چهارم لام عهد ذهنی یعنی
که اشاره کنند بسوی حصه از حصص حقیقتی که آن حصه معهود و معین میان متکلم و مخاطب نبود و بلکه بطریق احتمال
از میان افراد باشد پس مدخولش در حکم نکره باشد چون انی اخاف ان یاکله الذئب و ازینجاست که موصوف آن را
بجمله صفت توان کرد نحو شعر و لقد امر علی اللئیم یسبنی * فمضیت ثمت قلت لا یعنینی * و هذه نسبت

کہ در لام تعریف چہار مذہب ست اول آنکہ ثنائیست و ہمزہ اش ہمزہ قطع لیکن از جہت کثرت استعمال مستعمل باستعمال
ہمزہ وصل ست وعلی ہذا المذہب لا یجوز التعبیر الا بال وہو مذہب الخلیل واختارہ ابن مالک اشباعہ دوم آنکہ ثنائیست
بازیادت ہمزہ وصل یعنی با آنکہ ہمزہ اش از جہت تعذر ابتدا بساکن زائد ست لیکن در تعداد معتدبہا ست وہو مذہب
سیبویہ فیما نقلہ ابن مالک فی التسہیل و شرحہ وعلی ہذا المذہب یجوز ان یعبر بال نظرا الی ان الہمزۃ معتدبہا فی الوضع
ویجوز ان یعبر عنہا بالالف واللام نظرا الی ان الہمزۃ زائدۃ وقد استعمل سیبویہ فی کتابہ العبارتین سوم
آنکہ حرف تعریف لام ست فقط وہمزہ را از جہت فرق میان لام جار ولام تعریف زیادہ نمودند والیہ ذہب
اکثر المتاخرین ونسبہ بعضہم الی سیبویہ ایضا ولا یجوز التعبیر علی ہذا المذہب الا باللام فقط چہارم آنکہ حرف
تعریف ہمزہ مفتوحہ ست فقط زیدت بعدہا اللام فرقا بینہا وبین ہمزۃ الاستفہام وعلی ہذا المذہب لا یجوز
التعبیر الا بالالف واللام وہو مذہب المبرد **قسم پنجم** از معرفہ معرف بندا ست چون یا رجل **قسم ششم**
آنکہ مضاف باشد بسوی معرفہ باضافت معنوی چون غلامک وغلام زید وغلام ہذا وغلام الذی عندک و
غلام الرجل وغلام ابیک این ست اقسام معرفہ لیکن اعرف المعارف مضمر ست یعنی ضمیر متکلم ومخاطب وغائب بترتیب
مذکور بعدہ علم بعدہ اسم اشارہ بعدہ موصول ومعرف باللام ومعرف بندا اما مضاف در حکم مضاف الیہ ست
ہذا مذہب سیبویہ والاکثرین من النحاۃ ومبرد تعریف مضاف را کمتر از مضاف الیہ گوید ونزد کوفیان اعرف علم ست
بعدہ مضمر بعدہ مبہم بعدہ ذو اللام ونزد ابن السراج اعرف اسم اشارہ ست بعدہ مضمر بعدہ علم بعدہ ذو اللام بعدہ
موصول وقال ابن مالک اعرفہا ضمیر المتکلم ثم ضمیر المخاطب ثم العلم ثم ضمیر الغائب ثم المشار بہ والمنادی ثم الموصول و
ذو اللام وانکر النکرات شیء ست بعدہ متحیز بعدہ جسم بعدہ نامی بعدہ حیوان بعدہ ماشی بعدہ ذو رجلین بعدہ
انسان بعدہ رجل وسیبویہ نکرہ را اول گوید وتعریف را طاری بر آن **فائدہ** دانستنیست کہ وضع کلمات
بحسب قیاس بر چہار نوع ست یکی آنکہ وضع ہم خاص باشد وموضوع لہ ہم خاص یعنی موضوع لہ شیء خاص جزئی
باشد وتعقلش ہم عند الوضع بطور جزئی وخاص بودہ باشد چنانکہ وضع لفظ زید برای ذات معین کہ جزئی وخاص ست
وہم ملحوظ بطور خاص ووضع سائر اعلام ازین قسم ست دوم آنکہ وضع عام باشد وموضوع لہ خاص یعنی موضوع لہ
شیء مخصوص وجزئی باشد لیکن وقت وضع ملحوظ بطور کلی بود مثل لفظ انا کہ موضوع ست برای زید متکلم و دیگر متکلم
خاص لیکن چونکہ واضع را ملاحظہ جزئیات کثیرہ ممکن نبود ہمہ را بواسطہ متکلم کہ معنی عام وشامل جمیع جزئیات ست ملاحظہ کرد
و وضع مضمرات ومبہمات ازین قبیل ست سوم آنکہ وضع ہم عام باشد وموضوع لہ ہم عام یعنی موضوع لہ شیء کلی
باشد وتعقلش ہم عند الوضع بطور کلی بود چون لفظ انسان کہ واضع آنرا وضع کردہ برای شیء کلی ووقت وضع آنرا
بحیوان ناطق کہ معنی کلی ست ملاحظہ نمودہ ووضع نکرات ازین جنس ست چہارم آنکہ وضع خاص باشد وموضوع لہ عام

فصل لغتی

واین قسم را وجودی نیست چه متعدد و ناممکن است که شئی کلی را بطرز جزئی و خاص ملاحظه کنند بکما لا یخفی
عدد و آن عبارت است که در جواب کم واقع شود و دلالت کند بر چندی آحاد اشیا چون واحد و اثنان در جواب کسی که گوید
کم عندک و اصولش دوازده کلمه است واحد اثنان ثلثة اربعة خمسة ستة ثمانیة تسعة عشرة
مأة الف و باقی اعداد هرچه باشد متفرع از انست یا بالحاق تای تانیث چون واحدة و اثنتان یا
باسقاط آن چون ثلث و اربع یا به تثنیه نحو مأتین و الفین یا بجمع چون مآت و الوف اما عشرون ملحق بجمع ست
و همچنین اخواتش یعنی ثلثون و اربعون و خمسون و ستون و سبعون و ثمانون و تسعون یا بترکیب امتناجی باشد چون ثلثمائة
و اربعمائة یا امتزاجی چون خمسة عشر یا بعطف چون خمسة و عشرون + باید دانست که چون اعداد ابهامی دارد
از تمیزش ناگزیر است پس تمیز واحد و اثنان اگر مذکر است عدد را مذکر آرند چون واحد و اثنان و اگر مؤنث است مؤنث
چون واحدة و اثنتان و ثنتان و از ثلثة تا عشرة بعکس است یعنی در مذکر مؤنث آرند و در مؤنث مذکر یقال
ثلثة رجال و عشرة رجال و ثلث نسوة و عشر نسوة و در این ترکیب در لفظ احد و اثنین با لفظ عشر آنست
که اگر تمیزش مذکر است هر دو جزء را مذکر آرند و اگر مؤنث است هر دو را مؤنث نحو احد عشر رجلا و اثنا عشر رجلا و احدی
عشرة امرأة و اثنتا عشرة امرأة و در ثلثة تا تسعة با لفظ مذکور جزء اول را مؤنث آرند فقط اگر تمیزش مذکر است
چون ثلثة عشر رجلا و اربعة عشر رجلا الی تسعة عشر رجلا و الا جزء اول را مذکر آرند و جزء ثانی را مؤنث چون ثلث
عشرة امرأة و اربع عشرة امرأة و همچنین است لفظ بضعة بکسر البا و بعض العرب یفتحها و هو ما بین الثلثة الی
التسعة یقال بضعة رجال و بضع نسوة و بضعة عشر رجلا و بضع عشرة امرأة قال الجوهری اذا جاوزت
لفظ العشرة ذهب البضع فلا تقول بضع و عشرون و المشهور جواز استعماله فی جمیع العقود و در عشرون
و اخواتش و در مائة و الف هر دو برابر است یقال عشرون رجلا و عشرون امرأة و ثلثون رجلا و ثلثون امرأة
و مائة رجل و مائة امرأة و الف رجل و الف امرأة + و دانستنیست که اهل حجاز شین عشرة را در ترکیب ساکن خوانند
و بنو تمیم مکسور تا الی اربع فتحات لازم نیاید و بعضی بنظر عروض ترکیب مفتوح دارند و در ترکیب لفظ ثمانی با لفظ
عشرة یای ثمانی مفتوح آید در لغت فصیح نحو ثمانی عشرة و اسکانش هم روا است چنانکه حذف آن و ابقای نون
بر کسره یا بر فتحه بسبیل شنده و هذا ما نصوا علیه و قال الرضی ان فتح النون اولی من کسر التوافق اخواتها لانها
مفتوحة الاواخر مرکبة مع العشرة و یجوز الکسر لیدل علی الیا المحذوفة و گاهی یای ثمانی را در غیر ترکیب هم
حذف کنند و اعراب را بر نون جاری نمایند نحو صلی ثمان رکعات بنصب النون و هرگاه بر عقدی از عقود و عدد
یاده شود پس زائد را اولا نوع علی حده جداگانه در مؤنث و مذکر استعمال کرده مذکور سازند بعد از آن آن عقد را هم
تشدید ان بواو عطف معطوف گردانند فیقال احد و عشرون رجلا و اثنان و عشرون رجلا بتذکیر الجزء الاول

واحدی وعشرون امراۃً واثنتان وعشرون امراۃً بتانیث الجزء الاول وثلثۃ وعشرون رجلاً بتانیث الجزء
الاول وثلث وعشرون امراۃً بتذکیر الجزء الاول وعلی ہذا القیاس الی تسع وتسعین وہمچنین ست ومأۃ والف
لیکن در عقود سابق عقد را بعد از عدد زائد آرند چنانکہ مذکور شد ودر مأۃ والف خواہند عقد را مقدم بر عدد
زائد کنند نحو مأۃ وواحد ومأۃ وواحدۃ ومأۃ واثنان ومأۃ واثنتان ومأۃ وثلثۃ عشر رجلاً ومأۃ وثلث
عشرۃ نسوۃ وخواہند عدد را مقدم بر عقد نحو واحد ومأۃ وواحدۃ ومأۃ واثنان ومأۃ واثنتان ومأۃ وعلی ہذا
القیاس لیکن ہرگاہ ثلثۃ واخواتش مضاف بسوی مأۃ باشد تای آن بیفتد وجوباً تمیزش مذکر باشد یا مونث
نحو ثلثمأۃ رجل وثلثمأۃ امراۃٍ بخلاف آنکہ مضاف بسوی آلاف باشد کہ اثباتش لازم ست مطلقاً نحو ثلثۃ آلاف
رجلٍ وثلثۃ آلاف امراۃٍ ٭ وہرگاہ معدود مونث بود ولفظیکہ دال بران ست مذکر باشد یا بعکس بود
مثلاً از لفظ شخص مراد زن باشد یا از لفظ نفس مراد مرد در عدد ہر دو وجہ ست یعنی خواہند اعتبار لفظ کنند وگویند
عندی ثلثۃ اشخص وثلث انفس واین بیشتر ست وخواہند اعتبار معنی کنند وگویند عندی ثلث اشخص وثلثۃ انفس ٭
باید دانست کہ تمیز ثلثۃ تا عشرۃ مجرور آید ومجموع لفظاً نحو ثلثۃ رجالٍ او معنی نحو ثلثۃ رہطٍ ونحو ثلثۃ اثوابا بالنصب
شاذ ست الا لفظ مأۃ کہ مفرد آید وجوباً یقال ثلثمأۃ درہمٍ واربعمأۃ دینارٍ ونحو ثلث مئین بالجمع شاذ ست و
تمیز احد عشر تا تسعۃ وتسعون مفرد منصوب آید نحو احد عشر رجلاً وہکذا ونحو اثنتی عشرۃ اسباطاً محمول بر بدل
وحذف تمیز ست یعنی اسباطا کہ جمع سبط بالکسر ست بدل از اثنتی عشرۃ ست وتمیزش محذوف تقدیرہ اثنتی
عشرۃ فرقۃ کذا قال ابن سیدۃ فی المحکم فی اللغۃ قولہ السبط من الیہود کالقبیلۃ من العرب وہم الذین یرجعون الی اب
واحد سمی سبطاً لیفرق بین ولد اسمعیل واسحٰق وجمعہ اسباط وقولہ تعالی وقطعناہم اثنتی عشرۃ اسباطاً لیس اسباطاً
بتمیز لان التمیز انما یکون واحدا لکنہ بدل من قولہ اثنتی عشرۃ انتہی وتمیز مأۃ والف وتثنیہ ہر دو وجمع الف مفرد
مجرور آید نحو مأۃ رجلٍ ومأتا عبدٍ والف غلامٍ والفا فارسٍ وآلاف رجلٍ وقولہ شعر اذا عاش الفتی مأتین عاما
٭ فقد ذہب اللذاذۃ والفتاء ٭ بنصب عاما شاذ ست واما سنین در ثلثمأۃ سنین بدل از ثلثمأۃ ست وتمیزش
محذوف یعنی ثلثمأۃ سنۃ واما تمیز واحد واثنان چونکہ خود دال بر مقصود ست با عدد جمع نشود بلکہ بذکرش
کفایت نماید یقال رجلٌ ورجلانِ ولا یقال واحد رجل واثنا رجلین وگاہ باشد کہ از اسمای اعداد اسم
فاعل بنا کنند وآن بدو معنی آید یکی برای تصییر یعنی عدد ناقص را بانضمام خود عدد زائد گرداند بیک زیادت بیک عدد و بدین معنی
اشتقاق فاعل از اثنین تا عشرۃ ہست فقط یقال الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر یعنی دو کنندہ یک وسہ کنندہ دو وچہار کنندہ سہ وعلی ہذا القیاس بخلاف
احد کہ اشتقاقش از ان بدین معنی ممکن نبود زیرا کہ تحت احد عددی نیست کہ با او پیوندد وآنرا واحد گرداند بخلاف اثنا احد عشر

ودران نیز از جهت ترکیب اشتقاق فاعل متعذر ست دوم برای بیان حالت و مرتبه و بمعنی اشتقاق اسم فاعل هم از واحد و
اثنین آید و هم از ما فوق عشرة چنانکه از اثنین تا عشرة میقال الاول الثانی الثالث الرابع الخامس السادس السابع
الثامن التاسع العاشر کما یقال الحادی عشر الثانی عشر الثالث عشر و چنین در معطوف نحو الحادی والعشرون
الثانی والعشرون و جز آن تا هر مرتبه که خواهند و ترجمه اش بفارسی یکم دوم یازدهم دوازدهم بیست و یکم بیست دوم
و خوان لیکن چون لفظ واحد در جوار عرب بمعنی دیگر هم مستعملست یعنی یک از چند عام از آنکه در مرتبه اول افتاده باشد یا در
مرتبه دوم لهذا برای آنچه که در مرتبه نخستین ست لفظ اول در مذکر و لفظ اولی در مؤنث آرند و در بواقی از لفظ عدد فاعل
بنا کنند چنانکه ثانی از اثنین و ثالث از ثلثة و رابع از اربعة و این در احاد ست اما در مرکبات چونکه بنای فاعل بجهت
ترکیب دشوار ست دران نیز از احاد فاعل بنا سازند و عشرات و مئات و الوف را بحال وی گذارند چنانکه از احد عشر حادی
عشر گویند و از اثنا عشر ثانی عشر و علی هذا القیاس باید دانست که حکم اسم فاعل که از عدد مشتق باشد خواه بمعنی اول بود
و خواه بمعنی دوم در تذکیر و تانیث حکم سائر اسم فاعلست یعنی در مذکر اول و ثانی و ثالث و رابع و حادی عشر و ثانی عشر
و حادی و عشرون و ثانی و عشرون گویند و در مؤنث اولی و ثانیه و ثالثه و رابعه و حادیة عشرة و ثانیة عشرة و حادیة
و عشرون و ثانیة و عشرون بخلاف اعداد که در مذکر ثلثة و در مؤنث ثلث چنانکه تفصیلش بالا گذشت و روا ست
که اسم فاعل را بطریق اضافت آرند لیکن اضافتش باعتبار معنی اول که تصییر ست بسوی عددی باشد که از ان یک مرتبه
فرود بود و میقال ثالث اثنین و رابع ثلثة یعنی سه کننده دو و چهار کننده سه کما یقال ثالث الاثنین یعنی دو را سه
گردانیدم یا بینکه خود ثالث آن شدم و این اضافت اضافت صفت بسوی معمول خود ست لفظی گویند
و باعتبار معنی دوم که بیان حالت است بسوی عددی باشد که مشتق منه وی ست یا بسوی عددی که فوق مشتق منه مذکور
نحو ثالث ثلثة و ثالث اربعة و ثالث خمسة یعنی سوم سه یا چهار یا پنج و این اضافت معنویست و هرگاه از عدد
زائد از ده اسم فاعل بمعنی دوم مشتق سازند و آن اسم فاعل را مضاف بسوی عددی دیگر نمایند دران دو صورت
جائز باشد یکی آنکه هر دو جزء را بسوی عدد مرکب مضاف گردانند و گویند حادی عشر احد عشر و ثالث عشر اربعة عشر و حادیة
عشرة احدی عشرة و ثالثة عشرة اربع عشرة یعنی یازدهم یازده و سیزدهم از چارده و درین ترکیب دو جزء اسم مضاف هر دو
جزء اسم مضاف الیه از جهت وجود علت بنا که ترکیب و تضمن جزء دوم حرف عطفست مبنی بر فتح باشد دوم آنکه جزء
اول را از مرکب اول بسوی عدد مرکب دوم مضاف نمایند و گویند حادی احد عشر و حادیة احدی عشرة و درین
ترکیب چونکه حذف جزء دوم از اسم مضاف موجب زوال ترکیب که علت بنا ست باشد جزء اول را معرب گویند
در اکثر بخلاف بعضی که بنظر ترکیب که مراد ست قائل به بنای وی اند **فصل فی المذکر والمؤنث** مؤنث آنست
که در وی علامتی از علامات تانیث باشد عام از آنکه باعتبار لفظ بود و حقیقة چون امرأة و ظلمة و حبلی و صحراء و حکما چون نار

و عقب یا باعتبار تقدیر و آن مختص بتاست چون هند دار و مذکر آنکه چنان نبود و علامت تانیث سه ست
اول تای موقوفه که در وقف ها گردد چون رحمة و قائمة و این مذهب بصریانست اما کوفیان تانیث بها گویند که در
وصل بتا بدل شود و آن برای فصل وصف مؤنث از وصف مذکر آید نحو ضاربة و ضارب و منصورة و منصور و حسنة
و حسن و بصریة و بصری و این در هر چهار نوع مذکور یعنی اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبهه و منسوب بر سبیل قیاس
و اطراد است و گاهی برای فصل اسمای جامد نیز آید نحو امرأ و امرأة و رجل و رجلة و غلام و غلامة و اسد و اسدة و انسان
و انسانة و حمار و حمارة و برذون و برذونة و هو قلیل لا یقاس علیه و برای فصل و امتیاز آحاد مخلوقه و آحاد مصدریه
از اجناس آنها نحو ذرة و ذر و تمرة و تمر و ضربة و ضرب و اخراجة و اخراج و این در هر دو جنس مذکور قیاسیست و گاهی
بحذف تا واحد گردد و تا جنس و این کم ست نحو کم و کمأة و قعع و قعقعة نوعی از گیاه و قیل علی القیاس یعنی بالتاء
الواحد و بدونها الجنس و گاهی برای فصل آحاد مصنوعه از جنس نیز آید نحو سفینة و سفین و لبنة و لبن و این نیز کم ست و
گاهی برای فرق واحد از جمع در صفت یعنی الحاقش بحسب جمع و حذفش بحسب واحد نحو بغالة و بغال و جمالة و جمال
و حمارة و حمار و کذالک فی المنسوب یقال رجال بصریة و رجل بصری و برای فرق اسم و صفت نحو ذبیحة گوسپند
اسم لما یذبح و رکب و شاة ذبیح و فرس رکوب صفتان و برای فرق مذکر و مؤنث در عدد نحو ثلثة رجال و
ثلث جوار و برای تاکید جمع نحو حجارة و حجار و برای مبالغت در صفت نحو علامة و علام و مجذامة و مجذام و فروقة
و فروق و گاهی بر جمع اقصی آید بجهت دلالت بر آنکه مفردش معرب است نحو موازجة جمع موزج معرب موزه و این
تارا چونکه امارت عجمیست تای عجمیه نیز خوانند و قد یحذف فیقال موازج و بجهت دلالت بر آنکه مفردش منسوب است
نحو اشاعثة جمع اشعثی منسوب باشعث نام مردی و گاهی عوض مد جمع اقصی آید نحو جحاجحة و جحاجیح جمع جحجاح یعنی
السید و اینجاست که هر دو جمع نشود و گاهی برای تاکید تانیث در اسم چون نعجة و ناقة و در صفت چون عجوزة و عجوز
و گاهی محض برای تانیث لفظ آید چون ظلمة و غرفة و گاهی عوض های محذوف نحو عدة و عدة و گاهی عوض لام
محذوف نحو کرة و قلبة اصله کروة و قلبوة و گاهی عوض یای اضافت نحو ابت و امت و گاهی ربت و ثمت منفصل
شود بحرکت فتحه در اکثر دوم الف مقصوره نحو حبلی و بشری سوم الف ممدوده چون نفساء و حمراء اما کوفیه
تای نحو اخت و بنت و الف و تای نحو مسلمات را نیز از علامات تانیث گویند چنانکه زمخشری یای ذی و قی را
الظاهر ان هذه الصیغة بما انها موضوعة للمؤنث کما ان ذا موضوعة للمذکر و مؤنث دو قسم ست حقیقی آنکه
مقابلش نر از حیوان باشد چون امراة و هند و ناقة و لفظی که چنان نبود چون ظلمة و عین و نیز دو قسم ست قیاسی آنکه
تانیثش بحسب قیاس باشد چون امراة و ظلمة و سماعی آنکه علامتی از علامات تانیث نداشته باشد و تانیثش
محض متعلق بسماع بود و پوشیده نیست که معرفت مؤنثات سماعی که موقوف بر تتبع تمامی کلام عرب است

خالی نیست لیکن هر قدر که از استقرا و تصفح کتب مبسوطه نحو و لغت دستیاب گردید ثبت نموده شد و مجموع آن دو
قسم ست یکی آنکه مؤنث آید و دیگری آنکه مذکر آید و هم مؤنث اول هشتاد و یک لفظ ست الآل الاَبِط الاُ
الارنب اَجا الاست الاذن الافعی التنصر البئر الشلب الثعبان الجحیم الجهنم جعضا جر
الجرور الحرب الخنصر الخمر و تمامی اسمای آن و آن کثیرست اورد ونا فی ضرورة الادیب الدار
الدلو الدرع الذراع ذکاء الذنب الذنوب الذود و هی ثلثة الی عشرة من النوق
الریح و تمامی اسمای آن کالجنوب والسموم والدبور والشمال والصبا والنسیم والقبول الرِّجل
بالکسر الرّکی الرّحی الرّوح بمعنی النفس الزند السنه بمعنی است الساق السعیر السراویل السقر السن
الشعوب بالفتح الشمس الضلع بکسر الضاد و فتح اللام الضرب بالفتح و بالتحریک شهد سپید الضبع بفتح الضاد
و ضم الباء الطاغوت العین العضد العروض بفتح العین میزان شعر و جزو آخر مصراع اول از بیت العصا
العنکبوت الغول الفخذ الفاس الفردوس الفلک بالضم القدم محرکة القوس القلیب الکف
الکبد الکرش الکتف الکاس اللظی الملح الموسی استره المنجنیق المجنون النار النعل النفس
الورک بالفتح ما فوق الفخذ الیمین الید و همچنین جمیع جموع در محاوره اهل عرب مؤنث ست الا جمع سالم مذکر
بنا بر اکثر اما بعضی و بعض این اسمای مذکوره تذکیر هم جائز دارند چنانچه تفصیل در رساله تذکیر و تانیث موسوم بضرورة
الادیب با زیادت دیگر اسمای مؤنثات سماعی مذکور گشت و دوم چهل و شش لفظ ست الابهام الازار الاصبع
العشر الثدی الضحی الجار الجناح بالفتح الحانوت الحال ما علیه الانسان الخرنق بالکسر الرحم السقط
السکین که بی حد از آتش زنه السلم بالکسر و هو الصلح السلم السماء السبیل السلطان الشری السلاح
السوق السکین الشعیر الصراط الطریق الصاع الصلیف العجز و هو مؤخر الشی العرس طعام ولیمه
العسل العقب پاشنه العقرب العقاب بالضم العهر بالکسر العنق الصلاح القفا القدر بالکسر
الکراع بالضم اللیل اللسان الفرس المعی المسک النحل النخل و کذا اسم البلدان یجوز تذکیرها و
تانیثهما علی تقدیر الموضع والبقعة و همچنین حرف و هجا و حرف و معنوی چون فی و علی و جز آن و کذا کل جمع لیس
بینه و بین واحده الا الهاء فانه یؤنث و یذکر پس دانستنی ست که اسناد فعل یا شبه آن بسوی مؤنثات بر دو قسم ست
یکی آنکه اسناد بسوی اسم ظاهر یکی از مؤنثات باشد دیگری آنکه بسوی ضمیر که راجع بسوی مؤنث ست اول دو
احتمال دارد یکی آنکه میان فعل و مؤنث فصل باشد و دیگر آنکه فصل نباشد پس اسناد فعل بسوی مؤنثات مذکوره
شش احتمال دارد اول اسناد فعل بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بلا فصل دوم بسوی مؤنث حقیقی ظاهر بفصل

سوم بسوی ضمیر مونث حقیقی چهارم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بلا فصل پنجم بسوی مونث غیر حقیقی ظاهر بالفصل
ششم بسوی ضمیر مونث غیر حقیقی پس در اول و سوم و ششم الحاق علامت تانیث که تا ست در فعل و مانند آن وما
باب نعم واجب و لازم ست نحو قالت امرأة عمران و ناقة ارضعت فصیلتها و الشمس طلعت و قوله شعر فلا مزنة ودقت
ودقها ۞ ولا ارض ابقل ابقالها ۞ ضرورت ست و اول یعنی ارض محمول بر مکان ست و حکی سیبویه عن بعض العرب
قال فلانة استغناء بالمونث الظاهر عن علامته و انکره المبرد و در احتمال دوم و چهارم و پنجم هر دو جائز ست یعنی
اگر خواهند فعل را مونث آرند نحو حضرت القاضی امرأة و طلعت الشمس و طلعت الیوم الشمس و گر خواهند مذکر نحو حضر القاضی
امرأة و طلع الشمس و طلع الیوم الشمس چنانکه در باب نعم یقال نعم المرأة هند و بئست المرأة دعد ۞ و نیز باید دانست
که تمامی جمع مکسر خواه واحد آن مذکر باشد خواه مونث و همچنین جمع بالف و تا حکم مونث غیر حقیقی دارد یعنی در صورتیکه
اسناد فعل بسوی جمع ظاهر باشد الحاق تای تانیث بفعل و عدم آن هر دو جائز ست یقال جاءت الرجال
و جاء الرجال و قالت النسوة و قال النسوة و جاءت المومنات و جاء المومنات و در صورت اسناد آن بسوی
ضمیر جمع الحاق تای تانیث یا جمعیت فعل مذکور واجبست نحو الرجال جاءت او جاءوا و النساء قالت او قلن
و الایام مضت او مضین و المومنات قدمت او قدمن **فائده** هر کلمه که اطلاقش بر مذکر و مونث هر دو آید تا امتیاز
مذکر از مونث دران بجز از قرینه صورت نه بندد عام ازینکه کلمه مع التا باشد چون حمامة و بطة و دجاجة و نملة یقال
غردت حمامة ذکر و عندی ثلث من البط او الدجاجة ذکور و قالت نملة ذکر و تانیث فعل باعتبار لفظ است
و این اعتبار در غیر علم مذکر حقیقی جائز و مطرد ست نه در علم مذکر مذکور فلا یقال قامت طلحة باعتبار اللفظ الا عند بعض
الکوفیین یا بدون تا مانند فعول بمعنی فاعل نحو رجل صبور و امرأة صبور بخلاف فعول بمعنی مفعول که تانیث در مونث
واجبست یقال جمل رکوب و ناقة رکوبة و مانند مفعال و مفعیل بالکسر نحو رجل معطار و معطیر و امرأة معطار و معطیر
ای کثیر التعطر و مانند فعیل بمعنی مفعول نحو رجل جریح و امرأة جریح و نحو ملحفة جدید ای مجدودة شاذ ست القیاس
بدون التاء و قد جاء بخلاف فعیل بمعنی فاعل که در مونث مونث آرند و در مذکر مذکر نحو رجل ظریف و امرأة ظریفة
و این بیشتر ست و گاه باشد که بنظر مشابهت بفعیل بمعنی مفعول در فعیل بمعنی فاعل هم علامت تانیث را ترک کنند نحو
ان رحمة الله قریب من المحسنین و ما یدریک لعل الساعة قریب ۞ و دانستنیست انچه از الحاق علامت تانیث که مذکور
گردید باعتبار اکثر استعمال ست و گاه باشد که مسند را مونث آرند باعتبار تانیث مضاف الیه اگرچه مسند الیه
که مضاف ست مذکر باشد کقولهم قطعت بعض اصابعه و قوله شعر لما اتی خبر الزبیر تواضعت ۞ سور المدینة و الجبال
الخشع ۞ یصف الزبیر رضی الله عنه بان خبره احاط الخلق حتی السور و الجبال مما لاحس له فتواضعن له و نحو اعجبتنی
حسن الجاریة یا باعتبار تانیث معبر عنه اگرچه لفظ معبر به مذکر باشد نحو من کانت امک منصب لام ضمیر اسم راجع بسوی

لفظ من است و تانیث فعل باعتبار معنی وی زیرا که مراد ازان ام ست و آن مونث ست یا باعتبار تانیث معنی
ما اول بخواسته کتابی سمع ابو عمرو بن العلاء شخصا من اهل الیمن یقول فقال له کیف قلت أتته کتابی فقال الیس
الکتاب فی معنی الصحیفة + و گاهی مذکر آرند باعتبارات مذکور نحو قوله شعر و انارة العقل مکسوف بطوع هوی + و عقل عاصی
الهوی یزداد تنویرا + و جائی نفس ای رجل و اتاه صحیفتی ای کتابی الفعل باید دانست که فعل چنانکه در اشتقاق کلمه است
موضوع برای دلالت بر معنی مستقل با یکی از ازمنه ثلثه و آن بر سه قسم ست در اکثر ماضی و مضارع و امر بخلاف بعضی
که قسمت را ثنائی گویند چنانکه در غایة البیان به تفصیل مذکورست اینجا اعادهٔ آن نرفت و ازان جمله ماضی و امر
اصل ست و مضارع معرب بشرط آنکه از نون تاکید و نون اناث مجرد باشد چون یضربُ و یضربانِ و یضربونَ و
الاتی نحو لافعلنّ کذا و الهندات یلقین و اعراب فعل مضارع سه ست رفع و نصب و این هر دو مشترک ست میان
اسم و فعل و جزم و این مختص بفعل چنانکه جر باسم و مضارع باصطلاح نحات منقسم بر دو قسم ست صحیح آنکه در آخرش
حرف علت نبود و معتل آنکه در آخر وی حرف علت باشد پس صحیح مجرد از ضمیر بارز یعنی در آخرش حرف علت نبود
و نیز ضمیر بارز که الف تثنیه ست و واو جمع مذکر و یای واحد مونث مخاطب نداشته باشد رفعش بضمه لفظی ست
و نصب بفتحه لفظی و جزم بسکون لفظی چون زید یضربُ لن یضربَ و لم یضربْ و اگر در آخر مضارع ضمیر مذکور باشد
رفع آن باثبات نون آید و نصب و جزم آن بحذف نون صحیح باشد یا معتل چون یضربان و یضربون و تضربین و
لن یضربا و لن یضربوا و لن تضربی و لم یضربا و لم یضربوا و لم تضربی و برین قیاس ست در معتل چون یغزوان
و یرمیان و لن یغزوا و لن یرمیا و لم یغزوا و لم یرمیا الخ و اینجا نصب تابع جزم ست و اگر فعل مضارع معتل
واوی یا یائی مسند با ضمیر مرفوع بارز رفعش بضمه تقدیری ست و نصب آن بفتحه لفظی و جزم بحذف حرف علت
چون یدعو و تدعو و ادعو و ندعو و یرمی و ترمی و ارمی و نرمی و لن یدعوَ و لن تدعوَ و لن ادعوَ و لن ندعوَ و لن یرمیَ
و لن ترمیَ و لن ارمیَ و لن نرمیَ و لم یدعُ و لم تدعُ و لم ادعُ و لم ندعُ و لم یرمِ و لم ترمِ و لم ارمِ و لم نرمِ و گاهی
رفع بضمه لفظی هم آید در ضرورت کقوله شعر اذا قلت علّ القلب یسلو قیّضت + هواجس لا تنفک تغریه
بالوجد + قوله قیضت بالبناء للمفعول من قیض الله فلانا ای جاءه و کقوله شعر فعوضنی عنها غنای و لم تکن
تساوی عنزی غیر خمس دراهم + و همچنین گاهی نصب بفتحه تقدیری آید کقوله شعر فما سوّدتنی عامر عن وراثة
ابی الله ان اسمو بام و لا اب + و همچنین گاهی جزم بابقای حرف علت کقوله شعر الم یاتیک والانباء
تنمی + بما لاقت لبون بنی زیاد + و اگر فعل مضارع معتل الفی بدون ضمیر مرفوع مذکورست رفعش بضمه تقدیری
آید و نصب بفتحه تقدیری و جزم بحذف الف چون یرضی و ترضی و ارضی و نرضی و لن یرضی و لن ترضی و لن ارضی
و لن نرضی و لم یرض و لم ترض و لم ارض و لم نرض و قوله شعر اذا العجوز غضبت فطلّق + و لا ترضّاها

ولا التعلق به بالاثبات ضروریست و استثنیست که کوفیان رفع مضارع از جهت علو آن از ناصب و جازم
گویند و بصریان از جهت وقوعش در موقع اسم یعنی زید یضرب بجای زید ضارب و همچنین رأیت رجلا یضرب
و مررت برجل یضرب بجای رأیت رجلاً ضارباً و مررت برجل ضارب چنانکه گذشت و از نواصب مضارع
ان مصدریه است لفظاً و تقدیراً چنانچه بالا ذکرش رفت و تقدیر ان و نصبش محلست یکی بعد حتی بشرطیکه مابعدش
نسبت بما قبلش مستقبل بود خواه نسبت بزمان تکلم هم مستقبل باشد چون اسلمت حتی ادخل الجنة که دخول جنت
هم نسبت باسلام مستقبل ست و هم نسبت بزمان تکلم و اینجا اسلام سبب دخول جنت ست و نحو اسیر حتی تغیب
الشمس و اینجا غیبوبت آفتاب انتهای سیر ست نه سبب غیبوبت و غیبوبت هم مستقبل ست نسبت بسیر و
هم نسبت بزمان تکلم و خواه نسبت بزمان تکلم ماضی باشد چون کنت سرت حتی ادخل البلد و کنت سرت حتی تغیب الشمس چه
دخول بلد و غیبوبت شمس اگرچه در زمان ماضیست لیکن بنسبت سیر مستقبل ست بخلاف آنکه از مدخول حتی معنی حال اراده
کنند تحقیقاً یعنی زمان مدخول بعینه زمان تکلم باشد چون اسلمت حتی ادخلها الجنة که زمان رجا همان زمان تکلم ست و حکایةً
یعنی در حقیقت زمان مدخول حتی ماضی باشد لیکن متکلم خود را دران زمان موجود فرض کرده یعنی که مناسب آن وقت
تکلم نماید مثلاً کسی بعد از صحت زید گوید مرض زید حتی لا یرجونه چه عدم رجا اگرچه ماضیست لیکن متکلم خود را دران زمان موجود
تصور کرده بکلام مناسب آن وقت تکلم نمود پس درین هر دو صورت مذکور حتی حرف ابتدائی ست مابعدش [illegible] بود لیکن
درین وقت حتی را سببیت واجب ست از اینجاست که رفع در نحو کان سیری حتی ادخلها ممنوع و نادر باشد در کان ناقصه زیرا که اگر حتی حرف
ابتدائیه بود و مابعدش را مرفوع خوانند جملهٔ ادخلها را اتصالی بماقبلش نباشد پس کان ناقصه بدون خبر باشد بخلاف آنکه کان تامه بود که
رفع آن درست ست و همچنین ممنوع ست در نحو اسرت حتی تدخلها و این از جهت فقدان سببیت ست زیرا که ما بعد حتی در صورت
رفع جملهٔ مستانفهٔ یقینی الوقوع ست و ماقبلش از جهت دخول حرف استفهام مشکوک فیه و ظاهرست که امر مشکوک فیه
سبب امر یقینی را نشاید بخلاف نحو ایهم سار حتی یدخلها که جائز ست زیرا که استفهام از فاعلست نه از سیر که سبب دخول ست
دوم بعد لام سببیت چون سرت لادخلها و این لام را لام کی نیز خوانند سوم بعد لام جحود چون ما کان الله لیعذبهم
چهارم بعد فا بدو شرط یکی سببیت ماقبل برای مابعدش دوم آنکه در جواب یکی از این امور ششگانه واقع شود امر چون
زرنی فاکرمک و نهی چون لا تشتمنی فاهینک ای لا یکن منک شتم لی فاهانة منی لک و استفهام چون هل عندک
ماء فاشربه ای هل یکون منک ماء فشرب منی و نفی چون ما تاتینا فتحدثنا و ازین قبیل ست تحضیض چون لولا انزل
علیه ملک فیکون معه نذیرا ای لولا کان انزال ملک علیه فکونه معه نذیرا و تمنی چون لیت لی مالا فانفقه و مثال ترجی
نحو لعلی ابلغ الاسباب اسباب السموات والارض فاطلع علی اله موسی ای لعل لی بلوغ الاسباب اسباب
السموات والارض فاطلاعا منی علی اله موسی و عرض چون الا تنزل بنا فتصیب خیرا [illegible] بعد او عاطفه [illegible]

که بعد یکی ازین امور ششگانه مذکور واقع شود وچون در امثله که مسطور ست بجای فا واو آرند امثله تقدیر ان بعد واو گردد
ودر تقدیرات هیچ تفاوت نیست ششم بعد لفظ او که بمعنی الی یا الا ست چون لالزمنک او تعطینی حقی ونیز منصوب آید
بتقدیر ان بعد حرف عاطف غیر مذکور وقتیکه معطوف علیه اسم صریح باشد چو اعجبنی ضربک زیدا ثم تشتم، ودانستنیست
که بعد لام کی وبعد حروف عاطف چنانکه تقدیر ان را جائز دارند همچنان اظهار ان را نیز بقال جئتک لکی تکرمنی وجئتک
لان تکرمنی و اعجبنی قیامک فتذهب او ان تذهب وهمچنین ست بعد لام جاره زائد بقال اردت لتقوم او لان
تقوم واین لام ملحق بلام کی ست وگاهی بعد حتی نیز اظهار ان را تاکیدا جائز دارند نحو لاسیرن حتی ان اصبح البصرة ودر
بواقی که لام جحود و واو وفا ست اظهارش ممتنع ونیز دانستنیست که چون کلمه ان بعد افعال قلوب که بمعنی یقین
واقع شود ان مخففه از مثقله باشد نه ناصبه مصدریه چون علم ان سیقوم زیرا که حرف مشبهه بالفعل برای معنی تحقیق آید
واین مناسب یقین ست بخلاف ناصبه که چون برای طمع ورجا ست مناسب یقین نبود وهرگاه بعد افعال قلوب
که بمعنی ظن ست واقع شود هر دو وجه ست یعنی خواهند ناصبه فعل گردانند وخواهند از حرف مشبهه بالفعل گویند
چون ظننت ان تقوم او ان تقوم وباقی احوال نواصب فعل وما یتعلق دربیان عوامل بتفصیل مذکور شد صرح ست
واز جوازم مضارع ست کلمات مجازات نه لو ولما حیثیه ونه اذا ولیکن اذا در اکثر الا بطریق شذوذ کقوله شعر
واذا تصبک خصاصة فارج الغنی * والی الذی یعطی الرغائب فارغب * وبعضی لو را نیز از جوازم گویند
مطردا وبعضی در ضرورت کقوله شعر نامت فؤادک لو یحزنک ما صنعت * احدی نسائی ذهل بن شیبانا
ما مصدریه است وفاعل فعل وجواب لو محذوف ای لما نامت وباقی احوال جوازم وما یتعلق در ذکر عوامل
گذشت افعال التعجب وآن دو صیغه ست ما افعل زیدا وافعل به موضوع برای انشاء تعجب از هر فعل
ثلاثی مجرد مثبت مضموم العین اصالة نحو ما اکرم زیدا واکرم به من کرم ونقلا چون ما اضرب زیدا واضرب به
من ضرب بضم الراء اصله ضرب بفتحها بشرط که فعل متصرف فیه ومعنی آن قابل زیادت ونقصان باشد چنانکه
گذشت بخلاف نحو دحرج وتدحرج وذکروا ما جاء من المزید ما اعطاه وما افقره وما اوجهه وما اقومه وما امکنه وما
املأه وما اخصره من استغنی وافتقر واحتاج واستقام وتمکن وامتلأ واختصر وبعضی در امثال مذکور مجرد را بمعنی
مزید گویند پس اغناه از غنی بمعنی استغنی ست وهمچنین در بواقی وجز آن وبخلاف نحو ما اعساه واعس به که فعل متصرف
نیست وقیل یجوز وبخلاف نحو ما اموته زیرا که موت قابل زیادت ونقصان نیست وما در ما احسن زیدا اسمیه ست
مبتدا وجمله که بعد وی ست خبر مبتدا اینها ما ذهب الیه الجمهور اما اخفش ما را موصول گوید وجمله را صله وخبر را محذوف
وجوبا تقدیره الذی احسن زیدا شیء عظیم واحسن در احسن بزید فعل امر ست بمعنی ماضی در اکثر وهمزه برای صیرورت
مجرور فاعل فعل وبا زائده ومعناه صار حسنا فی معنی ما احسن زیدا وان ما لازم ست مگر [illegible]

الی ان تزورنی واهون علی ان زیداً یغضب وگاهی موکد چون آید نحو احسن بزید وتعجب منه پیوسته معرفه آید
یا نکره مخصصه متصل فعل باشد الا بمصدر ومنادی که فصلش هم درست ست ودر بعض نحو ما احسن احساناً زیداً وتعجب اسم
یا زید بان تزورنی وگاه باشد که عند القرینه آنرا حذف کنند نحو زید ما احسن واحسن بزید واجمل **تمت** پوشیده نماند
که ماضی عبارت ست از فعلیکه دلالت کند بر زمانیکه قبل از زمان حال ست چون ضرب یعنی زد ومستقبل آنکه دلالت
کند بر زمانیکه بعد از زمان حال ست چون یضرب یعنی خواهد زد وچنانکه معلوم شد وزمان وقوع فعل نسبت
بزمان حال یا قریب ست یا بعید ونیز گاهی بطور یقینی آید وگاهی بطور تخمینی پس بنظر اغراض مختلف بهیئت فعل
نیز باشکال مختلفه آید یعنی مثلاً ضرب که فعل ماضیست با آنکه برای ماضی مطلق صورتی دارد وبرای ماضی قریب صورتی
دیگر وبرای ماضی بعید صورتی دیگر وهمچنین در تمنی وجز آن لیکن بجهت هر یک معانی لفظی جداگانه موضوع نساخته اند
بلکه عند الاحتیاج در بعض معانی فعل مطلق را بعد از کلماتیکه دال بر معانی مقصود ست مذکور نمایند ودر بعض معانی
تبدیل ترکیب کنند واینجا مقصود البیان قسم اول ست پس هرگاه مراد ماضی مطلق باشد گویند ضرب زید یعنی زد زید
واین معنی را صلاحیت قریب وبعید هر دو ست یعنی محتمل ست که ماضی قریب باشد ومحتمل ست که ماضی بعید واگر مراد
ماضی قریب باشد لفظ قد را که برای تقریب ست در اولش آرند قریب بحال شود نحو قد ضرب یعنی زده ست ودر ماضی
بعید لفظ کان چون کان ضرب یعنی زده بود واین را گاهی برای معنی استمراری هم آرند با فعل مضارع چون
کان یضرب یعنی میزد واین بیشتر وگاهی با فعل ماضی هم آید نحو کان ضرب ودر ماضی تمنی لفظ لیتما چون لیتما
ضرب زید یعنی زدی زید ودرین صورت اهمال لیت واعمالش هر دو درست ست هذا از مذهب بعض من النحویین
اما جمهور چون دخول لیت را با لفظ ما باشد یا بدون لفظ ما مختص باسما گویند فعلی را که مقصود اند کرست
خبر لیت گردانند واسمی را که در اصل فاعل فعلست اسم لیت چون لیت زیداً ضرب ولیتما زیداً ضرب یعنی زدی
وسوف مضارع را مستقبل گردانند وسین مستقبل را قریب بحال چه زمانه سین اقل از زمانه سوف ست بخلاف بعض
که مرادف سوف گویند ومقصود از آن ونیز فعل بر دو قسم ست متصرف آنکه بنیه وی باختلاف زمان مختلف
گردد چون ضرب ویضرب وجامد آنکه نه چنان باشد وآنرا الفاظ کثیر ست از آنجمله ست قل در معنی نفی نحو قل رجل
یقول ذلک ای ما رجل یقول ذلک وتبارک من البرکة لم یستعمل الا ماضیاً قال الله تعالی فتبارک الله احسن
الخالقین وهدک تقول مررت برجل هدک من رجل وبامرأة هدک من امرأة ای کفاک وکفتک واحد وجمع و
مذکر ومونث درو یکسانست در اکثر وعم تاسا عدان تفعل وقیل متصرف وهیط یقال لا یزال یهیط یعنی
همیشه آواز وفریاد میکند ولم یستعمل الا مضارعاً وسقط فی یده یعنی پشیمان شد لم یستعمل فی هذا المعنی الا
ماضیاً مبنیاً للمفعول ۰ وهب ای ظن هکذا یستعمل ذکره ابن مالک وقد تحقق وعم صباحاً یعنی خوش باش

و وَهَبْتُ ای جعلنی لا یستعمل الا ماضیا و جز آن و نیز دو قسم ست لازم و متعدی و گاهی لازم متعدی بنفسه هم باشد
نحو فَغَرَ فَمَهُ ای فتح و فَغَرَ فاهُ ای فتحه و متعدی بر سه قسم ست متعدی بیک مفعول و متعدی بدو و متعدی به سه
چنانکه گذشت و متعدی به سه الفاظ معدود ست اَعْلَمَ و اَرَیٰ و این منقول از عَلِمَ و رَایٰ متعدی بدو مفعول است
و زاد سیبویه نَبَّأَ و قال بعضهم اَنْبَأَ و زاد الفراء اَخْبَرَ و خَبَّرَ و زاد الکوفیون حَدَّثَ و ذکر الحریری عَلَّمَ و ذکر ابن مالک اَشْعَرَ و
و زاد الاخفش قیاسا اَظَنَّ و اَحْسَبَ و اَخَالَ و اَوْجَدَ و اَزْعَمَ کما مر و زاد ابن هشام عَرَّفَ و اَشْعَرَ باید دانست که حقیقتا
درین افعال بر هر دو مفعول اخیر روا بود و در اکثر فلا یقال اَعْلَمْتُ عمرا فاضلا فی اَعْلَمْتُ زیدا عمرا فاضلا بخلاف سیبو
و ابن کیسان که جائز دارند و اما هر دو اخیر روا است که حذف شود بالاجتماع و این بیشتر و بالانفراد و این نیابت کمتر
الحرف: انچنانکه دانستی کلمه ایست که دلالت نکند مگر بر معنی که در غیر وی است یعنی تا وقتیکه بدو کلمه دیگر از اسم و فعل منضم
نشود معنی مستقل مفهوم و مستفاد نگردد چنانکه معلوم شد باید دانست که چون اکثر از حروف در ذکر عوامل مذکور شده لهذا
بذکر حروفهائیکه مذکور نیست یا اعاده ذکرش بغرضی مناسب بود کفایت نموده شد **حروف العطف** و آن ده
حرف ست در اکثر چنانکه گذشت و اخفش الا نیز از حروف عاطفه گوید و قال الفراء انها قد تکون حرف عطف فی مثل قام
القوم الا زیدٌ و ما ضربت القوم الا زیداً و ما مررت بالقوم الا بزیدٍ و کوفیان لیس را هم از حروف عاطفه گویند و مثل النحاس من لکن و
ضربت عبد الله لیس زیداً و قام عبد الله لیس زیدٌ و مررت بعبد الله لیس بزیدٍ چنانکه هلا و آیْنَ و کیف را در مثل جاء زید فهلا
عمرو و ضربت زیداً فهلا عمراً انه و در نحو مررت بزید هلا عمرو بالجر و ذا زید فاین عمرو و لقیت زیدا فاین عمرا و مررت بزید فکیف
عمرو ما مررت بزید فکیف اخیه بخلاف بصریان کمین کلمات از ادوات عطف نگویند و رفع و نصب با ضمار فعل گویند و جر عمرو و اخیه روی ست
ذا ز کلام عرب قال سیبویه **حروف التنبیه** و بعضی حروف الاستفتاح نیز نامند و آن **ها**
که بر اسم اشاره آید نحو هذا و بر ضمیر مرفوع منفصل که خبرش اسم اشاره باشد نحو ها انتم اولاء و بعد ای در ندا نحو یا ایها الرجل
و بر و الله بعد حذف حرف جار نحو ها الله بقطع همزه و وصل آن با حذف الف ها و اثبات آن و نیز روا است و لغت
بنی اسد که الف ها را حذف کنند بعد ای و ها را از جهت تبعیت یا ضمه ضم دهند و منه قراءة ابن عامر ایُّهُ الثقلان اَیُّهُ الساحرُ
اَیُّهُ المؤمنون بضم الهاء فی الوصل و اَمَا بفتح الهمزة و تخفیف المیم و در آن لغات ست ابدال همزه بها یا بعین با اثبات الف
و حذف آن و حذف الف با ترک ابدال چون هَمَا عَمَا هَمَ عَمَ و اَمَ و آن بیشتر بر قسم آید کقوله شعر اَمَا و الذی
ابکی و اضحک و الذی ۞ اَمَاتَ و اَحْیَا و الذی امره الامر ۞ لقد ترکتنی احسد الوحش ان اری ۞ الیفین منها لا یروعهما الذعر
و اَلَا بفتح الهمزة و تخفیف اللام و آن اکثر بر منادی آید چون اَلَا یا زید و گاه باشد که همزه اَلَا را بها بدل کنند فقال هلا یا قوم
انه تثبت که اَمَا ملغاة است و بخلاف اَلَا در صدر کلام آید لزوماً تا که مخاطب را مضمون جمله که بعدش مذکور ست تنبیه نماید
بخلاف ها که چون بر مفرد هم آید مختص بصدر نیست بلکه بحسب وقوع اسم اشاره که مدخول ها است واقع شود و در اول باشد

یا در وسط **حروف الایجاب** فصل اما حروف التصدیق نیز نامند و آن نعم است وای و بلی
و جَیْر و اَجَل و جَلَل وَ جَبَار وَ جَیْرِ وَ اِنَّ اما نَعَم بفتح النون والعین برای تصدیق مخبر آید خواه خبر آن مثبت باشد نحو قام زید و خواه
منفی نحو ما قام زید و برای اعلام مستخبر نحو هل جاء زید و برای وعده طالب نحو اضرب زیدا و لا تضرب عمرا ای نعم اضربه
و این اشهر لغات است و کنانه عین آن را کسره خوانند و بها قرأ الکسائی و قال انها لغة ختعم و بعضی از قریش و بعضی تابعیت
عین نون را هم کسره دهند و حکی النضر بن شمیل ابدال عینها حاءً فیقول نحم و بها قرأ ابن مسعود و مستنبط است که در نحو
قام زید تصدیقش نعم است و تکذیبش بلا نه ببلی زیرا که بعد نفی نیست و همچنین است در نحو اقام زید یعنی قصد تصدیقش نعم
و تکذیبش بلا نه ببلی و در نحو ما قام زید قصد تصدیقش نعم است و تکذیب آن ببلی نه بلا زیرا که لا برای نفی اثبات است نه برای
نفی نفی و همچنین است در نحو الم یقم زید یعنی تصدیقش نعم است و تکذیبش ببلی فمعنی بلی فی جواب الست بربکم قالوا بلی
انت ربنا قیل و لو قیل فی موضع بلی ههنا نعم لکان کفرا و قیل یجوز استعمال نعم ههنا عرفا بجعلها تصدیقا للاثبات
المستفاد من انکار النفی و لذلک لو قال شخص نعم فی جواب الیس لی علیک الف درهم یکون اقرارا بالالف تغلیبا
للعرف علی اللغة و همچنین است ای بکسر همزه و سکون یا یعنی گاهی برای تصدیق مخبر آید نحو قام زید و گاهی برای اعلام
مستخبر نحو هل قام زید و گاهی برای وعده طالب نحو اضرب زیدا لیکن ای مختص بقسم است و نعم عام لذا چنانکه گفت
قال الرضی و لا یستعمل الا بعد ای فعل القسم فلا یقال ای اقسمت ربی و لا یکون المقسم به بعدها الا الرب و الله و لعمری
نحو ای و ربی و ای والله و ای لعمری و گاهی باشد که حرف قسم را حذف کنند و درین صورت روا است که یای ای را
حذف نمایند نحو ا الله یا باقی دارند بفتحه نحو ای الله و بساکن یا جتماع ساکنین نحو ای الله هذا مذهب الجمهور و زعم
ابن الحاجب انها انما تقع بعد الاستفهام و قال الرضی لا شک فی غلبة استعمالها مسبوقة بالاستفهام و لکن
لا یلزم ذلک فی الوضع است و بعضی اصلش بل گویند و الف را زائد و بعضی برای تانیث و وضعش برای ایجاب نفی است
خواه استفهام باشد چون الست بربکم قالوا بلی ای بلی انت ربنا خواه مجرد از آن چون بلی فی جواب من قال ما قام
زید ای بلی قد قام زید و گاهی ابطال شده و برای تصدیق ایجاب آید چون بلی فی جواب من قال اقام زید
ای بلی قام زید **جَلْ** بفتح الیاء و بالجیم و سکون اللام بمعنی نعم است و در طلب و خبر آید نحو اضرب زیدا و قام عمرو
فقال جل **و اجل** بفتحتین و سکون اللام **و جیر** بالفتح و کسر الراء و قد تفتح **و ان** بکسر الهمزة
و تشدید النون برای تصدیق مخبر آید خواه خبر مثبت باشد خواه منفی کقولک اجل او جیر او جیرا و ان للمخبر قد اتاک زید
ام یاتک و گاهی ان برای تصدیق دعا نیز آید کقول ابن الزبیر لمن قال له لعن الله ناقة حملتنی الیک ان و راکبها
ای بلی و ندرت بعد استفهام هم و همچنین است **اما حرف الندبة** و آن وا است که در عصر
یدیرا اکثر و گاهی در آن یا نیز آید چنانکه گذشت نیز ما قالوا فی الوافی للشیخ محمود بن عثمان بن عمر حر الله تعالی

وقد تستعمل لهما یا دا الهمزة انتهی وقال الشارح لم اقف علیه فی غیر هذا الکتاب والله اعلم من اخذه **حروف الزیادة** یعنی حروفیکه گاهی در استعمال بطور زیادت آید ان است وان وما ولا ومن وبا ولام اما زیادة
ان بکسر همزه وسکون نون بیشتر بعد مای نافیه است کقوله شعر ما ان مدحت محمدا بمقالتی ۰ لکن مدحت مقالتی
بمحمد ای ما مدحت وکقوله شعر فما ان طبنا جبن ولکن ۰ منایانا ودولة آخرینا ۰ ای فما طبنا ۰ وگاهی بعد مای
مصدریه چون انتظر ما ان جلس القاضی ای انتظر مدة جلوسه وبعد مای موصوله کقوله شعر یرجی المرء ما ان لا یراه
وتعرض دون ادناه الخطوب ۰ ای یرجی ما لا یراه وبعد الا تنبیه کقوله شعر الا ان سری لیلی فبت کئیبا
احاذر ان تنای النوی بغضوبا ۰ ای الا سری فی اللیل واسناد سری بسوی لیل بطور مجاز است والمعنی
معشوقه من بشب بسفر رفت ومن آن شب بدحال ودردگین ودر خوف ماندم مبادا که نوی غضوب او دور
برود وبعد لما حینیه نحو لما ان قام زید قام عمرو هذا ما ذکره ابن الحاجب واقره الشارح دون الرضی وغیره وقال
ابن هشام وهو ... انما لک ان المفتوحة ونیز زائد آید قلیل مثل ما انکار سمع سیبویه رجلا یقال له اتخرج ان
اخصبت البادیة فقال أأنا انیه تقدیره أأنا ای خلاف ذلک یعنی لیس لی رای خلاف ذلک وزیادت ان
بفتح همزه وسکون نون بیشتر بعد لما حینیه است نحو لما ان جاء البشیر ای لما جاء البشیر ومیان لو وقسمیکه مقدم بر لوست
نحو ... ان لو قام زید قمت وقوله شعر فاقسم ان لو التقینا وانتم ۰ لکان لکم یوم من الشر مظلم ۰ وگاهی میان کاف
... آید کقوله شعر ویوما توافینا بوجه مقسم ۰ کان ظبیة تعطو الی وارق السلم ۰ ای کظبیة ۰ وبعد اذا کقوله شعر
... حتی اذا ان کانه ۰ تعاطی ید فی لجة الماء غامر ۰ وما زائد آید بعد اذا وحتی وای واین وان هر گاه هر واحد
یا ای شرط باشد نحو اذا ما تخرج اخرج وحتی ما تذهب اذهب وایا ما تدعوا فله الاسماء الحسنی واینما تجلس اجلس
واما ترین من البشر احدا ای ان ترین وبعد بای موحده نحو فبما رحمة من الله ای فبرحمة من الله وبعد من نحو مما خطیاتهم
اغرقوا ای من خطیاتهم وعن نحو عما قلیل ای عن قلیل وکاف نحو زید صدیقی کما ان عمرا اخی وگاهی بر سبیل قلت
بعد غیر ومثل وای که مضاف است نیز زائد آید نحو غضبت من غیر ما جرم ای من غیر جرم وفورب السماء والارض
انه لحق مثل ما انکم تنطقون ای مثل انکم تنطقون وایما الاجلین قضیت ای ای الاجلین قضیت ومعنی لفظ ما که بعد
اسم مضاف است نکره بمعنی شیء گویند واسم مجرور که بعد از ماست بدل از ماست همچنین کم ست زیادت ما بعد شتان نحو
شتان ما زید وعمرو ای شتان زید وعمرو وزیادت لا بعد واو عاطفه که بعد نفی است آید خواه آن نفی لفظی
باشد نحو وما یستوی الاحیاء ولا الاموات وخواه معنی نحو غیر المغضوب علیهم ولا الضالین وبعد ان مصدریه
نحو ما منعک ان لا تسجد ای ان تسجد ومنه لئلا یعلم اهل الکتاب ای لیعلم ۰ ونیز گاهی قبل فعل قسم آید نحو لا اقسم
بیوم القیامة ولا اقسم بهذا البلد ای اقسم ۰ واما زیادت لا میان مضاف ومضاف الیه پس شاذ است کما فی قوله

تعیث قاتقاً شعر یا نکه مثنی اذا الصبح جثیر فی بیرلا حور سری و ما شعر او ای فی بیر حور و هو الهلکة مجمع حار و حائر
ای هلاک وقیل هو بیر لیسکنها الجن والمراد المهلکة و زیادت من در کلام غیر موجب آید نحو ما جاءنی من احد و اصل آن
من احد و زیادت با بر دو قسم ست قیاسی و آن بر خبر آید که در استفهام یا نفی واقع شود نحو ا زید بقائم
و همچنین در نفی نحو لیس زید بقائم و سماعی و آن در غیر مواضع مذکور ست نحو بحسبک زید و کفی بالله شهیدا و القی
بیده ای حسبک زید و کفی الله شهیدا و القی یده و جز آن و همچنین سماعی ست زیادت لام نحو ردف لکم ای ردفکم
چنانکه گذشت **حروف التفسیر** دو حرف ست اول ای بفتح همزه و سکون یا و آن جز تفسیر مبهم
آید مفرد باشد چون جاءنی زید ای ابو عبد الله یا جمله چون قطع رزقه ای مات دوم ان بفتح همزه و سکون نون
و آن برای تفسیر فعلی آید که در معنی قول ست نه قول صریح و نیز مفسر آن مفعول مقدر آن فعل باشد بر اکثر نحو
و ناديناه ان یا ابراهیم التقدیر نادینا بلفظ هو یا ابراهیم و ان اینجا مفسر لفظ است و آن مفعول مقدر فعل نادینا
و گاهی تفسیر مفعول ظاهر نحو و اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه و اینجا ان اقذفیه تفسیر ما یوحی ست که آن
مفعول ظاهر ست و هر دو فعل یعنی نادینا و اوحینا متضمن معنی قول ست **حروف المصدر**
و آن سه حرف ست ما و ان و ان لیکن هر دو اول بر جمله فعلیه آید و آنرا بمعنی مصدر گردانند استثنیت کما
بر دو قسم ست غیر زمانی چون ضاقت علیهم الارض بما رحبت ای برحبها و نحو لهم عذاب شدید بما نسوا یوم
الحساب ای بنسیانهم و زمانی چون اوصانی بالصلوة ما دمت حیا ای مدة دوامی حیا و در صورت ظرف را حذف کردند
و بجایش ما و صله آن را آوردند پوشیده نباشد که اختصاص ما بجمله فعلیه مذهب سیبویه ست بخلاف دیگر نحاة
و دخول آن را بر جمله اسمیه نیز جائز دارند کما قال الرضی و جوز غیره ان تکون صلتها جملة اسمیة ایضا و هو الحق و ان کان
قلیلا کما وقع فی نهج البلاغة بقوا فی الدنیا ما الدنیا باقیة ای بقوا فی الدنیا مدة بقاء الدنیا بخلاف ان که
بالاتفاق مختص بجمله فعلیه ست ماضی باشد چون اعجبنی ان خرجت یا مضارع چون اردت ان اعینها و در صورت
مضارع را مختص باستقبال گرداند یا امر یا نهی بر مذهب سیبویه چون کتبت الیه بان قم او بان لا تقم بخلاف
بعضی که این را ان تفسیریه گویند نه مصدریه و ان مفتوحه مشدده مخصوص بجمله اسمیه ست بشرط که موصول بما کافه
نباشد چون اعجبنی انک قائم ای اعجبنی قیامک و بلغنی ان زیدا اخوک ای بلغنی اخوة زید لک او کونه اخاک
و الا بر هر دو آید چون بلغنی انما زید اخوک و بلغنی انما یرید الخروج هذا هو الاکثر اما بعضی از نحویان کی را نیز از
حروف مصدریه گویند اگر بعد لام تعلیلیه باشد چون جئتک لکی تکرمنی و این مختص بفعل مضارع ست اما
اخفش کی را دائما از حروف جاره گوید و نصب مضارع را بان مظهره باشد یا مقدر چنانکه گذشت و همچنین
بعضی لو را نیز وقتیکه بعد فعلی باشد که از آن معنی تمنی مستفاد شود لیکن لو مضارع را نصب نکند بخلاف ان

و جزای آن نحو یود احدهم لو یعمر الف سنة یعنی یود احدهم التعمیر الف سنة و نزد بعضی شرطیه ست
و جواب لو محذوف تقدیره یود احدهم التعمیر لو یعمر الف سنة لسره ذلک

حروف التحضیض

و آن چهار حرف ست هلا بفتح ها و تشدید لام و الا بفتح همزه و تشدید لام و لولا و لوما و این هر چهار در اول
آیند بعد اینها فعل واقع شود لفظاً چون هلا ضربت زیداً و هلا تضرب زیداً یا تقدیراً چون هلا زیداً ضر
زیداً تضربه و بعضی وقوع جمله اسمیه هم روا دارند نحو هلا زید قائم و دانستنیست که چون حروف تـ
بر فعل مضارع در آید برای بر انگیختن مخاطب باشد بکاری یا طلب امری از آن و درین وقت بمعنی امر ست
هلا تضرب زیداً یعنی زید را چرا نمی زنی و هرگاه بر فعل ماضی داخل شود معنی آن بملامت و سرزنش بر
ترک کاری چون هلا ضربت زیداً یعنی چرا نزدی زید را و درین وقت اکثر در ملامت مخاطب بر چیزی کـ
مستعمل شود که تدارکش در زمان آینده ممکن نبود پس گویا اینجا هم تحضیض ست بر مانند چیزی که فوت شـ
هذا ما قالوا و زعم علی بن عیسی ان لولا تأتی بمعنی ما النافیة و حمل علی ذلک قوله تعالی فلولا کانت قریة
ایمانها الا قوم یونس آمنت فنفعها

حرف التوقع والتقریب

قد ست باید دانست که لفظ قد دلالت میکند بر تحقیق چیزی و در
آید خواه بر فعل ماضی و خواه بر فعل مضارع لیکن هرگاه بر ماضی داخل شود بمعنی تحقیق مفید معنی تقریب هم باشد
دلالت میکند بر آنکه مدخول آن در زمان ماضی که قریب بزمان حال ست واقع شده چون قد رکب زید بخطاب
که متوقع رکوب زید باشد و گاهی بمعنی تحقیق و تقریب بمعنی توقع هم باشد یعنی دلالت میکند بر آنکه مخاطب
چیزی را که متوقع بود و قریب بزمان حال موجود و محقق شده چون قد رکب الامیر بمخاطبی که متوقع رکوب امیر با
و در مضارع بمعنی تحقیق افاده معنی تقلیل هم میکند نحو ان الکذوب قد یصدق و این بیشتر ست و گاهی محض برای
تحقیق آید نحو قد نری تقلب وجهک فی السماء و گاهی برای تکثیر فقط کقوله شعر قد اترک القرن مصفراً انامله
کان اثوابه مجت بفرصاد و ذکره سیبویه والمعنی بسا ست که شجاع سپاه را کشته و در خاک و خون انداخته ام و نیز
دانستنیست که قد بر فعل آنگاه آید که ماضی متصرف فیه باشد بخلاف نحو نعم و بئس و عسی و لیس و مضارع مجرد از ناصب
و جازم و حرف تنفیس بود و نیز قد پیوسته بمدخول خود متصل باشد الا القسم نحو قد والله احسنت و قد لعمری قال
لیکن گاه باشد که فعل مدخول علیه آنرا حذف کنند نحو شعر افد الترحل غیر ان رکابنا لما تزل برحالنا و کان قد ای
و کان قد زالت

حروف الاستفهام

دو حرف ست همزه مفتوحه و هل و این هر دو را
صدارت کلام لازم ست و نیز هم بر جمله اسمیه آیند نحو ازید قائم و هل زید قائم و هم بر جمله فعلیه نحو اقام زید و هل قام زید
لیکن همزه بر جمله اسمیه عام ست که خبرش اسم باشد چنانکه گذشت یا فعل نحو ازید قام و هل بر جمله اسمیه که خبرش اسم است
فقط چنانکه مذکور شد و نیز رواست که میان همزه و فعل اسم فاصل باشد چون ازیداً ضربت بخلاف هل فلا یقال هل زیداً

خرجت وبل زيد قائم ونیز همزه برای انکار هم آید خواه بمعنی ملامت باشد چون اتضرب زیداً وهو اخوک وخواه بمعنی
ابطال نحو الیس الله بکاف عبده بخلاف هل که گاهی بمعنی انکار نه آید فلا یقال هل تضرب زیداً وهو اخوک
وهل لیس الله بکاف عبده ونیز همزه با ام متصله هم آید نحو ازید عندک ام عمرو بخلاف هل فلا یقال هل زید عندک
ام عمرو والا ام منقطعه که احتیاجش بهل درست نحو هل زید عندک ام عندک عمرو وتقدیره بل اعندک عمرو ونیز همزه بر
فا و واو و ثم که از حروف عطف است داخل شود نحو افمن کان واومن کان واثم اذا ما وقع بخلاف هل فلا یقال
هل فمن کان وعلی هذا القیاس لیکن حروف مذکوره بر هل در آیند نه بر همزه فیقال فهل وثم هل تکرمنی ولا یقال
فاتکرمنی زیرا که چون همزه اصل ودر استفهام است جزو صدر واقع شود بخلاف هل و دیگر کلمات استفهام که چون
اصل نیست تقدیم حروف مذکور را منع میکند ونیز گاهی هل بمعنی قد آید نحو هل اتی علی الانسان حین من الدهر ای قد
اتی **حروف الشرط** إنْ ولَوْ وأمّا است واین هر سه نیز در اول کلام واقع شود اما انْ بکسر
همزه وسکون نون دلالت میکند بر حصول مدخول خود در زمان مستقبل اگرچه بر فعل ماضی در آمده باشد چون
ان تکرمنی اکرمک وان اکرمتنی اکرمتک پس معنی مثال ثانی بعینه معنی مثال اول باشد یعنی اگر از تو اکرام
در حق ما در زمان آینده واقع خواهد شد از ما نیز اکرامی در حق تو در همان زمان وقوع خواهد یافت ولو دلالت
میکند بر حصول مدخول خود در زمان ماضی اگرچه بر فعل مستقبل داخل شده باشد نحو لو ضربت ضربت ولو تضرب اضرب
یعنی اگر از تو ضرب در زمان ماضی واقع شده از ما نیز همین حال واسد وگاهی برای استقبال آید مثل ان نحو ولامة
مؤمنة خیر من مشرکة ولو اعجبتکم واطلبوا العلم ولو بالصین وآنچه مشهور است که لو برای انتفاء امر ثانی آید از جهت انتفاء
امر اول یعنی موضوع است بجهت دلالت بر آنکه حصول امر ثانی در زمان ماضی معلق است بحصول مقدر برای امر اول
در زمان مذکور نحو لو جئتنی لاکرمتک یعنی حصول اکرام در ماضی معلق است بحصول مقدر برای مجی در زمان ماضی مذکور
پس انتفای امر ثانی بجهت انتفای امر اول لازم معنی لو است بمعنی لو چنانکه پوشیده نیست وگاهی بقصد بیان
استمرار چیزی آرند ودر این صورت آن چیز را با بعد نقیض آن مرتبط گردانند نحو لو اهنتنی لاکرمتک واین بیان
استمرار وجود اکرام است چه هرگاه اکرام با وجود اهانت باشد اکرام عوض اکرام بطریق اولی خواهد بود ونیز بعد ان
ولو فعل واقع شود لفظاً چنانکه گذشت وتقدیراً نحو وان احد من المشرکین استجارک ولو انتم تملکون ای
وان استجارک احد ولو تملکون انتم پس احد وانتم فاعل فعل محذوف باشند که تفسیرش فعل ظاهر است لیکن هرگاه
فعل از مثال ثانی حذف کردند ضمیر متصل از جهت تعذر اتصال منفصل گردید واز اینجاست که اگر بعد لو انّ
مشبهه بالفعل واقع شود بفتح همزه خوانند تا که بتاویل مفرد فاعل فعل مقدر باشد وخبر انّ مذکور اگرچه فعل افراد
فعل آرند واکثر اگر مشتق بود تا بجای عوض فعل مقدر باشد نحو لو انک انطلقت بجای لو انک منطلق بخلاف انکه

جامد باشد چرا که درین صورت وقوع فعل در موضع خبر متعذر است نحو ولو ان ما فی الارض من شجرة اقلام و هرگاه
قسم در اول کلام و مقدم بر شرط واقع شود لازم که فعل شرط که بعد قسم است ماضی باشد لفظاً یا معنیً تا عمل حرف شرط در وی
ظاهر نشود و درین صورت جواب مطابق فعل شرط خواهد بود یعنی چنانکه حرف شرط در فعل شرط عمل نکرده در جواب هم
عمل نکند و آن جواب هر چند در لفظ جواب قسم است فقط لیکن در معنی هم جواب قسم است و هم جزای شرط چون والله ان اتیتنی
لاکرمنک و والله ان لم تأتنی لاکرمنک پس لاکرمنک در لفظ جواب قسم است و لهذا لام بروی داخل شده و در معنی هم جواب
قسم است و هم جزای شرط و اگر قسم در وسط کلام واقع شود خواه بسبب تقدیم شرط و خواه بسبب تقدیم غیر شرط اعتبار
قسم و الغای شرط و الغای قسم و اعتبار شرط هر دو درست است یعنی خواهند جواب را در لفظ جواب قسم گویند و علامات جواب
قسم آرند و خواهند جواب شرط گویند و علامات جواب شرط آرند لیکن در صورت توسط چون اعتبار قسم کنند باید که
فعل شرط فعل ماضی باشد چنانکه در صورت تقدیم گذشت و در صورت الغای قسم هر دو درست است مثال توسط قسم
بتقدیم شرط و اعتبار قسم ان اتیتنی والله لاتینک مثال توسط قسم بتقدیم شرط و الغای قسم ان اتیتنی والله اتک
وان تأتنی والله اتک مثال توسط قسم بتقدیم غیر شرط و اعتبار قسم انا والله ان اتیتنی لاتینک مثال توسط قسم
بتقدیم غیر شرط و الغای قسم انا والله ان اتیتنی اتک و انا والله ان تأتنی اتک بدانکه مستثنی است که حکم قسم مقدر در صدر
کلام حکم قسم ملفوظ است یعنی درین صورت نیز لازم که فعل شرط ماضی بود و جواب در لفظ جواب قسم باشد و در معنی جواب هر دو
نحو لئن اخرجوا لا یخرجون التقدیر والله لئن اخرجوا لا یخرجون پس شرط فعل ماضی است و لا یخرجون جواب قسم و جزای
شرط هم و نون لا یخرجون حذف میشد که اولیست اگرچه اثباتش هم جائز و همچنین است نحو ان اطعتموهم انکم لمشرکون
والله ان اطعتموهم پس و انکم لمشرکون جواب قسم است الا اگر جواب شرط باشد چونکه جمله اسمیه است فای جزائیه واجب بود و اما موضوع
برای تفصیل چیزی که آنرا متکلم سابقاً بطریق اجمال ذکر کرده چون جاءنی اخوتک اما زید فاکرمته و اما عمرو فاهنته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و گاهی برای تفصیل مجمل نمی آید بلکه مخاطب مجمل مذکور بقرائن معلوم باشد نحو اما زید فاکرمته و اما بشر فقد اعرضت
عنه و جزاآن و درین هر دو صورت اما مکرر آید چنانکه گذشت و گاهی عند القرینه بذکر طرفی واحد کفایت کنند نحو
یا ایها الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نوراً مبیناً فاما الذین آمنوا بالله و اعتصموا به فسیدخلهم فی رحمة منه
و فضل الآیة و اما الذین کفروا بالله فلهم کذا و کذا و گاهی برای استیناف هم باشد آنکه تفصیل اجمالی مقصود باشد
و ازین قبیل است آنکه در اوائل کتب واقع شود نحو اما بعد حمد الله و اما بعد حمده و صلوته آیه هذا ما قالوا و قال الزمخشری
فائده اما فی الکلام ان تعطیه فضل توکید تقول زید ذاهب فاذا قصدت توکید ذلک و انه لا محالة ذاهب و انه
بصدد الذهاب قلت اما زید فذاهب تفسیره مهما یکن من شیء فزید ذاهب و دانستنی است که فعل شرط اما محذوف
باشد لزوماً و در جوابش فا لازم است و نیز عوض محذوف میان اما و میان فای جزائیه ای واقع شود از متعلقات شرط یا از متعلقات

جزا و درین سه مذهب است **اول** آنکه اسم مذکور از جمله اجزای جزاست مطلقاً خواه تقدیم آن جزء بر فا روا باشد خواه
روا نباشد و این مذهب سیبویه است **دوم** آنکه از متعلقات فعل شرط است مطلقاً و این مذهب مبرد است **سوم** آنکه
اگر اسم مذکور جائز التقدیم بر فای جزائیه است از متعلقات جزا باشد والا از متعلقات فعل شرط و این مذهب مازنی است
پس در نحو اما یوم الجمعة فزید منطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق یوم الجمعة و بر مذهب
ثانی مهما یکن من شیء یوم الجمعة فزید منطلق و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز زیرا که یوم الجمعة که ظرف است جائز
التقدیم است بر فای جزائیه و در نحو اما یوم الجمعة فان زیدا منطلق تقدیرش بر مذهب اول اینست مهما یکن من شیء فان
زیدا منطلق یوم الجمعة و بر مذهب دوم مهما یکن من شیء یوم الجمعة فان زیدا منطلق و همین تقدیر است بر مذهب
سوم نیز زیرا که یوم الجمعة اگرچه ظرف است لیکن انچه در حیز ان مشبهه بالفعل است در ما تقدم آن عمل نکند اینست
تقادیر مذاهب ثلثه و وقتیکه بعد اما منصوب واقع شود لیکن در مرفوع نحو اما زید فمنطلق تقدیرش بر مذهب اول چنین
باشد مهما یکن من شیء فزید منطلق و درین صورت ارتفاع زید باعتبار ابتدا است چنانکه بود و بر مذهب دوم مهما یکن
زید فمنطلق ای فهو منطلق و درین صورت زید فاعل فعل شرط باشد که محذوف است و همین تقدیر است بر مذهب سوم نیز

حرف الردع کلا است بفتح کاف و تشدید لام و آن بسیط است و بعضی مرکب گویند از کاف تشبیه و لای نفی
بعده لا را از جهت رفع توهم معنی ترکیبی مشدد نمودند و برای زجر مخاطب آید از انچه که معتقد اوست چون کلا در جواب
کسیکه گوید فلان یبغضک یعنی چنین نیست و همچنین در جواب کسیکه گوید افعل کذا یعنی نخواهم کرد و گاهی بمعنی حقا آید
یعنی برای اثبات مضمون جمله نحو قوله تعالی کلا ان الانسان لیطغی قاله الکسائی و متابعوه و درین وقت نیز کلا حرفیه
در اکثر بخلاف بعضی که اسمیه گویند قال الرضی و اذا کانت بمعنی حقا جاز ان یقال انها اسم بنیت لکون لفظها
کلفظ الحرفیة و مناسبة معناها لمعناها لانک تردع المخاطب عما یقوله تحقیقا بصدده **التنوین** و آن نون
ساکن است که پس حرکت حرف اخیر کلمه آید نه برای تاکید فعل و آن پنج قسم است **اول** تمکن و آن تنوینیست
که دلالت کند بر انصراف کلمه نحو زید و رجل و ضارب و مضروب **دوم** تنوین تنکیر که دلالت کند بر نکره بودن کلمه
و آن در اسم فعل آید یا در اسمیکه بصوت تمام شود نحو صه بالتنوین یعنی اسکت سکوتا ما فی وقت ما بخلاف نحو صه بالکسر
بغیر التنوین که بمعنی اسکت السکوت الآن است و همچنین است نحو سیبویه و سیبویه بخلاف نحو رب احمد و احمد آخر که برای
تمکن است نه برای تنکیر و قال الرضی و انا لا اری منعا من ان یکون تنوین واحد للتمکن و التنکیر معا فرب حرف یفید
معنیین کالالف والواو فی مسلمان و مسلمون فنقول التنوین فی رجل یفید التنکیر ایضا فاذا سمیت به تمحض للتمکن **سوم**
عوض و آن تنوینیست که در آخر مضاف بعوض مضاف الیه لاحق شود مفرد باشد چون فضلنا بعضهم علی
بعض ای علی بعضهم و مررت بکل قائما ای بکل واحد قائما یا جمله نحو یومئذ و حینئذ ای یوم اذ کان کذا و حین اذ کان کذا

چهارم تنوین مقابله و آن تنوینیست که در آخر جمع مؤنث سالم لاحق شود چون مسلماتٌ و آن بمقابله نون
مسلمون است و لحوق این هر چهار قسم مختص باسم است چنانکه گذشت پنجم تنوین ترنم که در آخر ابیات و مصاریع لاحق
و آن بر دو قسم است یکی آنکه در آخر قافیه مطلق یعنی متحرک بدل از حرف اطلاق واقع شود و حرف اطلاق
حرفیست که از اشباع حرکت حرف روی پیدا شود کقوله شعر اقلّی اللّوم عاذل والعتابن + وقولی ان
اصبتُ لقد اصابن + الاصل العتابا و اصابا و عاذل اصلیا عاذلة حرف ندا را حذف کردند منادی را مرخم نمودند
و قوله لقد اصاب مقوله قولیست یعنی ای عاذله ملامت و عتاب خود را که بر افعال ما میکنی کم کن و ما سلی
فرما اگر بادر کاری مصیب باشم بگو که صواب کردی دوم آنکه در آخر قافیه مقید یعنی حرف روی صحیح ساکن لاحق شود کقوله
شعر وقاتم الاعماق خاوی المخترقن + مشتبه الاعلام لمّاع الخفقن + الاصل المخترق والخفق بسکون القاف
پس هرگاه نون تنوین آوردند قاف را بجهت التقای ساکنین کسره دادند و یجوز الفتح تشبیهًا لها بالنون الخفیفة
و واو بمعنی رُبّ است و جوابش محذوف ای قطعته والمعنی بسیار بیابان تاریک بعید الاطراف خالی از انجار که راه حیرت
و سراب مضطرب دارد قطع کردم آن را یعنی گاهی ما را خوف راه مانع از سیر نشده و این تنوین را تنوین غالی گویند از غلو
یعنی تجاوز کردن از حد زیرا که بیت بحور تنوین مذکور تجاوز از حد وزن نموده و از ینجاست که در تقطیع ساقط شود +
و دانستنیست که نون ترنم محض برای تحصیل ترنم آید و لهذا لحوقش اختصاص بکلمه دون کلمه ندارد و بلکه فعل و اسم معرف
باللام را هم لاحق شود چنانکه گذشت و نیز رواست که در آخر حرف هم در آید قیاسًا نحو ربّن و نعمن در ربّ و نعم وقتیکه در
قافیه مطلق و مقید واقع شود اگر چه مسموع نشده و گاه باشد که تنوین را بجهت التقای ساکنین متحرک گردانند بکسره
که اصل در تحریک ساکن است و بضمه هم اگر بعد ساکن دوم ضمه اصلیست نحو عذابٌ ارکض و گاه باشد که حذف کنند جوازًا
کما قری فی التنزیل قل هو الله احد الله الصمد بترک تنوین احد و وجوبًا از علمیکه موصوف است با بن یا ابنت که مضاف
بسوی علم دیگر است نحو جاءنی زید بن عمرو و هند بنت زینب بخلاف نحو جاءنی زیدٌ ابنُ عالم و هذا عالمٌ ابن زید زیرا
که میان دو علم نیست و بخلاف نحو زیدٌ ابن عمرو که این صفت نیست بلکه خبر زید که مبتدا است و علی هذا القیاس در اخت
و قوله شعر جاریة من قیس ابن ثعلبه + کریمة اخوالها والعصبه + باثبات تنوین قیس شاذ است **نون تاکید**
نونی ست که برای تاکید فعل آید و آن دو قسم است خفیفه و ثقیله و هر واحد مخصوص بفعلیست که با معنی
طلب دال بر زمان مستقبل باشد مثل امر چون اضربنّ و نهی چون لا تضربنّ و استفهام چون هل تضربنّ
و تمنی چون لیتک تضربنّ و عرض چون الا تنزلنّ بنا فتصیب خیرًا و قسم چون والله لافعلنّ کذا زیرا که
چون مقسم نیز مطلوب و مراد میباشد در اجرای این حکم قائم مقام طلب نمودند و در بنا بید در فعلیکه معنی
طلب ندارد مگر در نفی بطریق قلت چون زید ما یقومن و در فعلیکه قائم مقام نفیست نحو قلّما تقولن و گاهی

وهمچنین نیز نحو احسن بزید لیکن در مضارع مثبت که جواب قسم واقع شود لازم است چون والله لاقومن فالب و ثقیله بعد
ان شرطیه یا بعد اسمای شرط لفظ ما زیاده باشد چون اما تفعلن کذا اکرمنک و اینما تفعلن فانا اکرمک و اینما تکونن
اکن و باقی احوال هر دو نون در مقام خود بتحقیق ذکر یافت **حرف الانکار** مده است که در وقت استفهام
بهمزه در آخر اسم موقوف علیها لاحق شود و آن برای انکار چیزی آید که مخاطب آنرا ذکر نموده مثلا اذا قیل قام زید الفاضل
فتقول فی انکاره ازیدا الفاضلوه وگاهی برای انکار خلاف چیزی آید که آن را مخاطب مذکور ساخته کما نقل عن سیبویه
انه سمع رجلا یقال له اتخرج ان اخصبت البادیة فقال ا انا انیه یعنی خلاف این نخواهد شد و دانستنیست
که مده مذکور مجانس حرکت ما قبل خود باشد اگر ما قبلش متحرک است کما اذا قیل قام زید الفاضل و رایت زیدا الفاضل و
مررت بزید الفاضل فیقال ازید الفاضلوه او الفاضلاه او الفاضلیه و اگر ساکن است روا که بکسره متحرک شود پس
مده یا باشد کما اذا قیل جانی زید و رایت زیدا و مررت بزید فیقال ازیدنیه فی الاحوال یا ساکن بحال خود ماند و بعد آن
لفظ ان افزوده نون آنرا کسره دهند پس درین صورت نیز مده در تمامی احوال یا خواهد بود نحو ازیدنیه **حرف التذکر**
و آن نیز مده است که در آخر کلمه بوقت ذهول متکلم کلمه را که بعد کلمه اول است بجهت تذکرش لاحق کنند و آن هم مجانس حرکت ما قبل خود
باشد اگر ما قبلش متحرک است مثالش متکلمی خواست که گوید جاء زید و یقول زید و خذ ام امراة حسناء پس هرگاه از لفظ زید در هر دو
مثال اول و از لفظ امرأة حسناء در مثال سوم ذهول نمود مده مجانس حرکت ما قبل بجهت تذکر آن در آخر کلمه لاحق کرد تا
گفت جاءا و یقولو و خذای یعنی الف در اول و واو در دوم و یا در ثالث و اگر ساکن است بکسره متحرک شود پس مده یا باشد
نحو قدی در قد قام زید و منی در نحو من زید و الی در نحو الغلام **حرف الوقف** های ساکنست که متحرک بحرکت
غیر اعرابی لاحق شود چون ثمه و همیه و الزیدانه و الزیدونه و این ها را های سکته گویند و شین معجمه مکسوره و سین مهمله مکسوره که بکاف
مونث مخاطب لاحق شود نحو اکرمتکش و اکرمتکس کما مر فی موضعه یقول

العبد المفتقر الی مغفرة ربه عبد الرحیم بن عبد الکریم الصفی فوری

هذا آخر ما اردنا ایراده فی هذا المختصر و ما توفیقی الا بالله و هو حسبی

و نعم المعین و الحمد لله اولا و آخرا و الصلوة علی رسوله الکریم

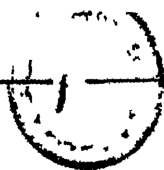
محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

خاتمة الطبع

سپاس بیکران خالق دو جهان را که کنه او بر ضمائر عالمیان مستتر و مضمرات عالم در علم محیط او و از ضمیر بار ز مظهر ز فای که
صدور افعالش از اغراض بری و از حکم و مصالح ممتلی بیک امر کن عالم کون و مکان را از قوت بفعل رسانید و
بترکیب مفردات متضاده انسان را خلعت گرانمایهٔ ناطقه بخشید هیچ کلمه و کلام با حصای حمد ذات پاکش برنتابد
و کدامی مرکب و جمله از عهدهٔ شکر و ثنایش بر نیاید ه کس نرسد قصه در یا زحس + وصف او هم ذات او و دانست
و بس + و صلوات زاکیات و تحیات نامیات بر افضل رسل اصفیا خاتم نبوت و اصطفا که ذات عمدهٔ برکات
او عاصیان را مسند الیه شفاعت ست و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بدین طرف اشارت و بر آل اطهار و اصحاب
اخیار او که بنای کفر و طغام و عبده اب و اظهار اسلام از بیخ بر انداخته اند و نصب احکام و کسر اصنام و رفع اعلام احد
شریعت غرا بر افراخته بعد ازین بر طلبهٔ علوم ادبیه ماهران فنون عربیه محتجب نخواهد بود که جامع قواعد نحویه کتاب مسالک ا
تالیف لطیف عالم اریب فاضل ادیب مستند علمای زمان یگانهٔ امثال و اقران ماهر علوم ادب مفصح مسائل و
خطب جامع کمالات قدسیه جامع علوم عقلیه و نقلیه مجمع فضائل معنوی و صوری المولی الهمام الشیخ عبد الرحیم الصفی پوری
بوّاه الله فی جنان الجنان و افاض علیه شآبیب الرحمة والرضوان در دجاجت مبانی و غزارت معانی و کثرت
مسائل و رشاقت دلائل و احتوای اختلاف مذاهب و تبیین مطالب بعبارات مناسب عمدهٔ مولفات
متاخرین و زبدهٔ اسفار متقدمین مقبول علمای این فن و مطلوب طلبای زمن بود و بعد از انکه در دار الامارهٔ کلکته
بحلیهٔ طبع جاگزین گردید دیگر نوبت انطباع آن نرسید طلبهٔ علوم در اشتیاقش هائم و سرگردان در طلب آب شیرین
معانی دلپذیرش همچو عطشان نیمروز تپان بود دید همچو اشتیاق طلاب و مشاهدهٔ طلب طلبه بی تب و تاب گرامی
گوهر عالی نهاد منشی جمنا پرشاد صاحب مطبع شعلهٔ طور وقاه الله عن المکاره و اشتهر آستین بطبع آن بر چید و صرف
همت والانهمت بنحو مطبوع سابق مناسب دید که با بعضی از صفحات منقول را این همیچدان با منقول عنه طابق النعل بالنعل گردانید
و باقی بتصحیح و مقابلهٔ عارج معارج بلند مقامی مولوی سید محمد حسن بلگرامی و سخن سنج عالی مکان علی محمد خان بتصحیح رسید باهتمام
مناسب شیخ عبد الله کانپوری منصرم مطبع غازهٔ اختتام بر روی بست و نقش خاطر طلبه بر کرسی نشست اوایل ماه مبارک رمضان سنه یکهزار
و دو صد و هشتاد و شش هجری نبوی صلی الله علیه وسلم این کار سترگ بانجام رسید و بطبع شایان مطبوع خلایق گردید فلله الحمد فی
الآخرة والاولی و سلام علی عباده الذین اصطفی و انا العبد الوازر الاثیم الساطر محمد عبد الله البلگرامی عفا الله عنه بلطفه السامی

تمام شد



بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین

اما بعد پوشیده نخواهد بود که چون کتاب غایة البیان فی علم اللسان محتوی بر الفاظ غریبه و مشتمل بر لغات مستعصیه است و در اثنای بیان اوزان و ایراد امثله تفسیرش بر تحقیق موجب تشویش ذهن متعلم و انتشار خاطر او بود لهذا مناسب نمود که آنرا و همچنین الفاظ و ابیاتی که در المسالک البهیة فی قواعد النحویه در ایراد امثله و شواهد وارد گردیده و توضیح معانی آن بوجهی از وجوه اصلاً یا لغةً افراداً یا جمعاً بجائی از اصل کتاب نرفته بعبارت سهل بطبق تفسیر نحاة یا اهل لغت جائیکه نحاة بعد ایراد امثله تفسیرش نپرداخته‌اند ترجمه نموده با جزوی از احوال ائمه اجله نحو و لغت که بسعی همت ایشان این فن شریف تکمیل یافته ضمیمهٔ اصل کتاب گردانید تا موجب تسهیل و تبصیرت طلاب گردد و از آنجا که اصل کتاب غایة البیان مبین ماده و فارق میان اصول و زوائد است اخراج لغات علی الاغلب [illegible] اختیار آمد مگر در بعض مواضع نظر بر رعایت اصل کلمه یا اشعار بکثرت استعمالش [illegible] لغت آمده یا از اصلی ماخوذ و مستنبط گردیده آن را در ذیل اصلش مذکور ساخته و نیز در ترتیب حرکات استغناءً بالاصل در اکثر الفاظ کفایت بحرکات خطی رفته و [illegible] محض اشتمال بر الفاظ غریبه وارده و آن معدود است در اخراج لغات [illegible] باب مفصل نپرداخته حرف اول کلمه را باب قرار داده باقی را با رعایت ترتیب [illegible]

باب الهمزة وما بعدها من الحروف

ابتجار طلب اجرت کردن وبستردگرفتن

آجر خشت پخته معرب ست

آت بالفتح دست بشمشیر زدن برای کشیدن من نصر

ارادل بکسرتین کنیز وماده خر بسیار زاینده وستور حش

ابو اسحق ابراهیم زجاج نحوی ست
پدرش محمد نام داشت صاحب علم وادب وصاحب دین
متین بوده ودر اول حال آبگینه ساز بود بعده آنرا ترک
داده باشتغال ادب پرداخت ونسبتش بدان باقی ماند
ادب از مبرد وثعلب آموخت وازو ابو علی فارسی وجز آن
واورا در خدمت وزیر عبید الله بن سلیمان منزلتی
عالی بود بروز جمعه نوزدهم جمادی الآخره سال سه صد ویازده
در بغداد فوت کرد وعمرش زائد بر هشتاد بود وتصانیف
بسیار دارد از انست کتاب الامالی وکتاب الاشتقاق
وکتاب النوادر وکتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن

وابو عبد الله ابراهیم نحوی ملقب بنفطویه
ابن محمد بن عرفه ست عالم کامل وادیب فائق بود در سال
دو صد وچهل وچهار متولد شد در واسط وبروز چهارشنبه
ششم صفر سال سه صد وبیست وسه فوت کرد در بغداد
وبروز دوم در باب کوفه مدفون گردید ودر ادب تصانیف نیکو دارد نفطویه
بکسر النون والفتح والکسر افصح ولقبش بدان از جهت دامت وی ست

ابط بالکسر وبکسرتین بغل

ابقال رویانیدن گیاه

ابلم پوست درخت مقل وبرگ آن البته یکی

ابنم بالکسر وفتح نون پسر

انه بالفتح وبتحریک فراموش کردن من منع

ابهل نغتیست وباهل کاحمد وآن قیسی از ستر کوهیست

ابهام بالکسر انگشت نر

اباضیه بالکسر گروهی از خوارج اصحاب عبد الله
بن اباض تمیمی

ابیض سپید وسپیدتر بیض وبیضان بالکسر جمع

ابیضاض نیک سپید شدن

ابین نام مردی که عدن منسوب باوست

اتاحة تقدیر کردن

اتان بالفتح خر ماده

اتو بالفتح آمدن من نصر اتی بالیاء کذلک

اتئار قصاص گرفتن

اثتراد شکسته شدن نان در کاسه

اثاث بالفتح رخت خانه

اثرج بالضم تازگی روی ورونق آن

اثعنجار ریخته شدن خون ومانند آن

اثناء دوتا شدن

اثو بالفتح سخن چینی کردن من نصر

اجا بالتحریک نام کوه بنی سلمی

اجئواء سرخ سیاه شدن

اجبال بکوه شدن

اجتحار سوراخ ساختن

اجتوار همسایگی کردن

اجرنزاز گرد آمدن وفراهم شدن بجای

اجرنماز گرد آمدن بجای

اَجارِد بالضم نام جاے
اَجفَلی گروه از هر چیز
اِجفیل بالکسر بددل
اِجلِوّاذ سرعت نمودن در رفتار
اِجّانه بالکسر و تشدید جیم پیکان و پیاله
اَجوَق آنکه رویش کج باشد
اِجنِطاء بزرگ شکم شدن
اِحتِضان درکنار گرفتن
اِحتِجاز بحجاز در آمدن و نیز ازار بر میان بستن
اِحتِساء آشامیدن
اِحتِظاء بهره مند شدن
اِحجاز بحجاز در آمدن
اِحجام پس ماندن
اُحُد نام کوهی نزدیک مدینه زاد ها الله شرفا
اِحرِنجام انبوهی کردن و بر یکدیگر افتادن شتر و باز ایستادن
اِحزان اندوهگین کردن
اُحُزُقّه بالضم مشددة القاف بزرگ شکم کوتاه بالا
اِحصاد بدرو رسیدن کشت
اِفرِند جوهر شمشیر
اِحلاب اعانت کردن در دوشیدن شیر
اِحلیلاء شیرین پنداشتن
ابو العباس احمد بن یحیی بن یزید بن سیار شیبانی نحویست مشهور
بثعلب در نحو و لغت امام کوفیان بوده و صاحب ورع و تقوی
و مستند در حفظ و معرفت عربیه و اشعار قدما مشهور گویند در حفظ [illegible]
مجالس نحو دیگر ابن الاعرابی لغوی با آنکه استاد او بود در اکثر اوقات

و در امر کلی او را شک میشد از ثعلب پرسید اخفش صغیر و ابوبکر
بن الانباری و غیر ایشان روایت از وی دارند بعد دو ماه
از سال دو صد متولد شد و بروز شنبه سیزدهم جمادی الاولی
سال دو صد و نود و یک فوت کرد در بغداد و در مقبره
باب الشام مدفون گردید مصنفات بسیار دارد از آنجمله است
کتاب الفصیح و کتاب معانی القرآن و کتاب القراآت
و کتاب الامثال و کتاب اعراب القرآن و کتاب حد النحو و جز آن
ابوجعفر احمد بن محمد بن اسمعیل نحاس مرادی
مصری است در علم نحو و قرآن بهره وافر داشت نحو از
ابوالحسن علی بن سلیمان اخفش و ابو اسحق زجاج و ابن
الانباری و نفطویه و دیگران اخذ کرده گویند با آنکه خساست
طبع و لوم و تقتیر نفس بمرتبه داشت نظر بعلم و ادب جمیع
و مرغوب خلائق بود بروز شنبه پنجم ذی حجه سنه سه صد و
هشت و سی فوت کرد در مصر و سبب فوتش آنکه روزی
در ایام زیادت نیل بر زینه مقیاس در کنار نیل نشسته
بیتی بعروض تقطیع میکرد شخصی از عوام الناس گمان کرد
ساحر است و زیادت نیل را بسحر باز میدارد تا غله گران شود
لگد برو زد تا از زینه در نیل افتاد و اثری از آن پیدا نشد
تصانیف مفیده بسیار دارد از آنجمله است تفسیر القرآن
و کتاب اعراب القرآن و تفسیر ابیات سیبویه و کافی در نحو
و شرح معلقات سبعه و طبقات الشعرا و جز آن
اِحمِرار سرخ شدن احمیرار مثله
اُحموقه بالضم احمق
اِحنة بالکسر کینه احن جمع
اِحوِلال کاژ شدن احویلال مثله

اِخْوَاء سرخ سیاه رنگ شدن اسپ و آواز شدن
رَجُلٌ اَخْیَلُ مرد متکبر
اِخْبَاء خیمه ساختن و بپا کردن آن
اِخْمَاد باشام بر سر افگندن
اِخْرَاف در خریف زادن بچه
اِخْرِنْمَاس خاموش بودن
اِخْرِوَّاط دراز کشیدن رفتار
اِخْشَان صاحب لباس خشن شدن
اِخْشِیْشَاب درشت شدن
اِخْشِیْشَان درشت شدن جامهٔ کهنه
درشت پوشیدن و صاحب لباس درشت شدن
اِخْطَبَان مرغیست
اِخَالَة صاحب ابر بارنده شدن آسمان
دُبّ بهمانی خواندن من ضرب
اُدْحُوّ و اُدْحُوَّة جای بیضه نهادن شترمرغ
در ریگستان
دَجَاء تاریک شدن شب و دیجاء مثله
دُمَاج در چیزی که میخواهد داخل شدن و درتاج آمدن
دُمْیَا نام جایست
دَارَة بالکسر مطهره
دُسْح نام شهرے
دَالِیْلَاء سرعت نمودن
ذَهَاب رانده و کردن
رَأْف بکسر همزه و فتح راء زیرک شدن من کرم
بالفتح زیرک جاجمند شدن من سمع

اِسْتِبَاء عوناند شدن
اَرْبِعَاء چهارشنبه و در آن لغات است
اُرْبُعَاوَاء بالضم خیمه که بر یک چوب و زانداران شا
اَرْبُعَاوِی بالقصر مثله
اَرْبِیَا داهیه و بلا
اِرْتِشَاد رهسم نهادن رخت و متاع
اِرْتِدَاء چادر بر سر افگندن
اِرْتِدَاع باز ایستادن از چیزے
اِرْتِیَاد طلب آب و علف کردن
اِرْتِیَاع ترسیدن
اَرْزَب کوتاه سر
اِرْزِیْز طعنه زدن من نصر
اَرْطِی نام گیاهے ارطاة یکے
اِرْعِوَاء باز ایستادن از کارے
اَرْقَشْم مار پیسه
اَرَاک درخت پیلو
اَرْمِدَاء خاکستر
اَرْنَب خرگوش
اَرَنْدَج چرم سیاه که از آن موزه و مانند آن سازند
یَوْمٌ اَرْوَنَان روز سخت
اِرْهَاف تیز کردن کارد و مانند آن
اَرِیّ بالفتح کینه ور شدن من سمع
اَرِیَ شاد شدن من نصر
اَزْفَل غضب و در غضب شدن من نصر
اَزْفَلَی گروه و جماعت هر چیزے

ازلعباب بسیار شدن سیل
اِسْت دُبُر
اِسْتِیجَار طلب اجرت کردن
اِسْتَبرَق دیبای گنده
اِسْتِحْصَاد ببدرو رسیدن کشت
اِسْتِحْلَاء شیرین پنداشتن
اِسْتِحْوَاج طلب حاجت کردن
اِسْتِحْوَاذ غالب شدن
اِسْتِخْبَاء خیمه برپا کردن
اِسْتِعْتَاب عتبی دادن و عتبی خواستن از کسی
اِسْتِعْظَام بزرگ پنداشتن
اِسْتِعَاد یاری خواستن و یاری کردن
اِسْتِغَالَة پیچیده شاخ شدن درخت
اِسْتِفْزَاز سبک گردانیدن کسی را
اِسْتِقْوَاس بسوی کمان کج شدن از پیری
اِسْتِکْثَار برای خود خواستن چیزی بکثرت
اِسْتِلَام سودن سنگ بلب یا بدست
ابوعمرو اسحق بن مرار شیبانی نحوی لغوی ست
در لغت و شعر از ائمهٔ اعلام بود و جماعت کثیر از وی اخذ
روایت کرده اند از انست یعقوب بن السکیت صاحب
اصلاح المنطق و از مصنفات اوست کتاب النوادر و کتاب
غریب الحدیث و کتاب اللغات معروف بالجیم و نیز آن
و او از موالی بوده و چون بجهت کسب ادب مجاور شیبان
بود منسوب بشیبان گردید در سال دویست و سیزده فوت کرد در بغداد
اِسْتِجَام ترکه است شتران را فربه گرداند

اِسْتِجَان نام کوهی
اِسْتِحْنَقَار روان کشتاب خواندن خطبه و
سرعت نمودن در رفتار
ناقهٔ اسْحُوف بالضم ناقهٔ بسیار شیر ... یعنی
الفردوس مثله
اَسَد بالتحریک شیر اُسْد بالضم جمع و مخفف
من اُسُد بضمتین و ترسیدن از شیر و مدهوش شدن
و شیری نمودن از لغات اضداد است من رسمع
اِسْتِقَاء شقاق کاسه گفتن
اِسْکَاف کفش گر
اَسَلَةُ اللِّسَان تیزی زبان و باریکی آن
اِسْتِلْقَاء برقفا خفتن
اِسْمِئْدَاد خشمناک شدن
اَسْمَاء نام زنی اصله وسما ء بالفتح مرلی او سامة
خوب و زیبا روی شدن من کرم
ابوعلی اسمٰعیل نحویست در لغت و اشعار عرب
و نحو احفظ زمان خود بود و ادب از ابن درید و نفطویه فراگرفت
اخذ کرد در سال دو صد و هشتاد و هشت متولد شد و بلاد
بکر و در ششم ربیع الآخر سال سه صد و پنجاه و شش فوت
کرد در قرطبه تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الامالی
و کتاب البارع در لغت و کتاب شرح قصائد معلقات و جز آن
ابونصر اسمٰعیل بن حماد جوهری لغوی صاحب
صحاح اللغه ست او صاحب زائد اما ذات کره بین
مختصر در آید و با آنکه در علم لغت و اشعار عرب و دیگر علوم
ید طولی داشت در حسن خط ضرب المثل بود و اصل از آنکش

اخشیهر فاراب است اتباع ترک من مضافات ماوراء النهر
در سال سه صد و نود و هشت فوت کرد
اِسْبِیْسَاس بسیار کهنه شدن گوسپند
اَسْبِنَة تا هی از تا هپهای زه کمان
اَشُدّ بضم شین و تشدید دال قوت جوانی و آن
این هیجده سال تا سی سال ست
خطیب اَشْدَق کام گشاده
اَشْبُرَة بضم و وزن متکبر
اَشْفَی بالکسر والقصر درفش
اَصْبَع انگشت و دران لغات است اُصْبُوع بالضم مثله
اِصْفِرَار زرد رنگ شدن و اصفرار الانامل کنایه از مرگ است
اَصَبّ سخت شدن من نصر
اِصْطَفْلِینَة گزرکه بیخورند آنرا
اَصَلَة نوعی از مار
اِضْمِت بالکسر نام وادی
اِصْمَات خاموش بودن
اُصَیْم کر اُصَیْم مصغر آن
اِصْعَاد سر بلند داشتن از کبر
اَصْبَل شبنگاه آصال جمع
اَضْحَیَان گیاهیست
اَضَم نام جائی
اَطْرَاق سر افگندن
اَطْفَال صاحب بچه شدن
اِطْل بالکسر و بکسرتین تهیگاه
اُطُم قلعه که از سنگ سازند

اِطَابَة سخن خوش گفتن و طعام خوش آوردن
اِطَاحَة هلاک گردانیدن
اَظْفَارَة نوعی از طیب
اَظَلّ بفتح معجمه و شد لام شکم انگشت
اِعْتَاب عتبی دادن
اِعْتِزَاء خویشتن را بکسی منسوب کردن
اِعْتِمَام عمامه بر سر بستن
اِعْتِوَان یکدیگر را یاری کردن
اِعْرَاق بعراق در آمدن و بعراق رفتن
اِعْشَار بده رسیدن و برمه اعشار بالفتح دیگ شکسته
از هم جدا گشته
اِعْصَار گردباد
اِعْظَام بزرگ پنداشتن
اِعْوَال صاحب عیال شدن
اِغْتِذَاء خورش کردن چیزی را و پرورده شدن
اِغْدِیدَان تمام رسیدن و دراز شدن نکو گیاه
اِغْرَاء بر اغالانیدن
اِغْضَاء چشم فرو خوابانیدن
اِغْلَاق در بستن
اِغَالَة بر آبستن شیر دادن
اِغَامَة صاحب ابر شدن آسمان
یقال اَغْیَمَتِ السَّمَاءُ وَاَغَامَتْ بالتصحیح والتعلیل
اَفْکَل لرزه و لا یبنی منه فعل
اُفُل قریب شدن من سمع

اقبیل ستبر بچه از مادر جدا شده
اقذا امادر دریکت نختن چیزی را
اقحوان بابونه
اقفدر کوتاه بالا
اقراع بوت وزیدن باد
رماح اقصاد نیزه شکسته
اقط کشف و ال پینو
اقطاع ببریدن دادن شاهنهای زحت را
یقال اقطعته قضیبا من الکرم ای اذنت له قطعها
اقطاف صاحب ستور آهسته رو شدن
اقعنساس وازگون شدن
اقلال چیز اندک آوردن
اکار کشاورز
اکفار منسوب بکفر کردن
اکفهرار روی ترش کردن وتیره رنگ
شدن روی ویقال اکفهر النجم اذا بدا وجهه وضوؤه
فی شدة الظلمة
اکلیل تاج
الباب در خدمت ایستادن
لعنة لعنت
الموبة بازی کردن من سمع
الب محرکة بوی گرفتن مشک یقال الب السقاء کفرح
النجوج چوب خوشبوی
رجل الندد مرد سخت خصومت
الدی سخت خصومت الی بالضم والکسر جمع

الیه بالفتح دنب
رجل امر وامرة بکسر همزه وفتح آن تشدید
میم مرد ضعیف رای و دل فرمان بردار هرکس
نطفة امشاج آب مرد و زن بهم آمیخته
امرط مرد سبک مجته و سبک ابرو
امعة مرد هرجائی
املود خوش عیش املود بالضم وامالید بالکسر مثله
امام نام زنی مرخم امامة
امهلج شیر تنک
انئطار کج و خم شدن
جاریة آنسة دختر خوش ذات
انبات رویدن گیاه و رویانیدن آن لازم و متعدی
انتقاء برگزیدن
انجیاز بحجاز در آمدن
انجماق کاسد شدن بازار
رجل انزهو مرد متکبر
انفحة شکنبه بره و بزغاله که هنوز علف نخورده باشد
رجل انفخان مرد پرگوشت انفخانی بیانه مثله
انقلیس مارماهی
آنک سرب
انملة سر انگشت انامل جمع
اود کجی و کج شدن من سمع
اوش عوض دادن از چیزی
آل سراب
آوه ۴۸ داهیه آود کاصرده جمع

اُوَاءٌ بادی شدن من ضرب
اِهْبِمْبَاخ بتشدید میم ثنات شحنه خراسیدن منبجی بحر کر
وقشم بدیا بقصور مثله
اِهْتِضَام یاد کردن
اِهْرِمَّاع سبک رفتن و سبک دویدن و اشک گریستن
اِیْتِمَان اعتماد کردن بر چیزے
اِیْلَاء قسم خوردن من الالیة علی فعله
اِیْهَاء بادی بر دن
اِیْلَاء دادن نقاش الیة معروفا فی التعجب
باولا والمعروف و هو شاذ
اِیْجَلِی بالکسر والقصر نام جائی
اَیْد قوت و نیرو و توانا شدن من ضرب
اَیْض بازگشتن بوطن و حال من ضرب
اَیِّم بیوه مرد باشد یا زن
اَیْمَان یمین قسم
اَیْمُن بالفتح وضم میم نام شخصی و قسم یقال ایمن الله
بفتح همزه و کسر آن و ضم میم و فتح آن و فیه لغات اخر
ایم الله بفتح همزه و کسر با و المیم مضمومة و ایم الله بکسر
الهمزه والمیم وام الله بفتح الهمزة و تثلیث المیم و ام الله
بکسر الهمزه و ضم المیم و فتحها و هیم الله بفتح الهاء و ضم المیم
و من الله بضم المیم و کسر النون و من الله بتثلیث المیم و النون
و م الله مثلثة و لیم الله بفتح اللام و ضم المیم و لیمن الله بضم
المیم والنون والتقدیر ایمن الله قسمی

باب الباء و ما بعدها من الحروف

بَبَّه کودک فربه شدن کودک

بَتّ بریدن
بَتّ پراگنده و فاش کردن خبر
بَجْر کار بزرگ
بَجّ گلو گرفتن و گران آواز گردیدن
بَخْع کشتن خود را از خشم و اندوه
بَاخِل مرد بخیل
بَادَوْلی نام جائے
بَذْخ بحرکة گردن کشی کردن من سمع
بَذّ بالتشدید نام آبے و چاہے ست در مدینه
بَرَائِل موی گردن خروس و مانند آن
بَرْبِیْطَاء نام جائی بربیطیا مثله
بُرْثُن بالضم قسمی از پنجه شیر و چنگال دد و مرغان شکاری
بُرَحَایَا بالضم و فتح را شدت تب و حزن برحاء مثله
بَرَدَیَّا بالتحریک و تشدید یا نام جائی یا نهرست در شام
بَرَدٰی نهرست در دمشق
بَرَدَرَایَا بالفتح نام جائے
بِرْذَوْن اسپ تاتاری
بُرْشُوم بالضم و فتح الباء نوعی از خرمایست در بصره
بِرْطِیْل بالکسر آهن آسیا کاو
بَرْعَس ناقه بسیار شیر
بَرْقَعَة برقع پوشانیدن و آن روی بند زنان عرب است
بُرْقُوع بالضم و فتح برقع
بَرْقَعِیْد نام شهرے نزدیک موصل
بَرَاکَاء ثبات در کارزار و کوشش بروکاء مثله
بُرْکَے بالضم مرغیست لب سپید رنگ

بحر نساء بالفتح مردم یقال ما ادری ای البرنساء هو ای ای الناس برنساء بالتحریک وسکون نون و براسا مو ثبر ناسا ء مثله

بطحاء سیل فراخ که در آن سنگریزها باشد و هو فی الاصل صفة غلبت علیه الاسمیة

بطان بالکسر تنگ ستور والتقت حلقتا البطان مثل ست که در شدت امر و ضیق مجال استعمال کنند

بعاد دور

بعلبک نام شهری بشام مرکب از بعل نام بت و بک نام مردی بانی شهر مذکور

بعکوکاء شور و غوغا

بغو بالفتح گناه کردن

بغضاء دشمنی سخت و سخت غضب شدن بغض مثله

بغال استربان بغالة جمع

بغام بالضم بانگ آهو و شتر و بانگ کردن آن

بقر محرکه گاو بقرة یکی باقر و بیقور و باقور و باقورة و بقیر جمع و شگفت داشتن سگ بدیدار گاو

بقیری بازیچه کودکان عرب که بخاک بازند و کنایه آنرا کوبا موی گویند

بقلة الحمقاء خرفه

بکر بالکسر دوشیزه و بچه نخستین که کس آرد هنوز دیگر نزاد و باشد یستوی فیه المذکر والمونث و بفتح نام ابو عثمان بن محمد مازنی نحوی البصری ست در نحو و ادب یگانه وقت خود بود و در ورع و تقوی ممتاز زمانه ادب از ابو عبیده و اصمعی و غیر ایشان اموخت و از ابوالعباس مبرد و غیر او در سال دو صد و چهل و نه فوت کرد در بصره و از مصنفات اوست کتاب التصریف کتاب العروض و کتاب القوافی و غیر آن

باکورة میوه نو رسیده

بلج محرکه گشاده ابرو شدن

امرأة بلز زن فربه

بلص بکسرتین مشددة الصاد مرغکیست ... و البلص مخفف آن

بلصوص مرغیست ملیحیش جمع بر خلاف قیاس یا بلنصی واحد و بلصوص جمع بلنصی ماده و بلصوص نر یا ...

بلنط الغنیت و بلنط کجعفر چیزی مانند رخام لیکن نرم از آن یا نام ...

رجل بلاغی گستاخی و جباری مرد بلیغ

بنصر انگشت میان وسطی و خنصر

بوع بالفتح اقرار کردن

بور بالضم هلاک شونده

بوان بالضم ستون خیمه

بهمة بالضم مرد شجاع بهم جمع

بهمی بالضم گیاهیست قال سیبویه یکون واحدة و جمعا والفها للتانیث فلا ینون و قیل للالحاق ... والواحد بهماة

بهو بالفتح خانه در پیش سرای جدا گانه بهو جمع و نیز بهو تبهیتین خالی کردن خانه از متاع

بهیمة ستور

باب التاء و ما بعدها من الحروف

تابیه راه آب دادن تاآبی مثله
تأثم پرهیز کردن و باز ایستادن از بزه
تبقان اول هر چیزی
تأفیف آف گفتن و نیز آوازیکه بعد از ادای حرف فا از دهن برآید
تبت نام کوهی
تبدید پریشان کردن
تبل دیگ افزار ریختن در دیگ   من ضرب
تترس سپر پیش داشتن
تتفل بچه روباه
تثرد شکسته شدن نان در کاسه
تثاقل گران بار رفتن
تثنیة دو کردن چیزی و نسبت نمودن و دوم گردانیدن
تجبل بکوه در آمدن
تجخی بر افتادن
تجفاف آنچه بدان خوی اسپ خشک کنند
تجلیل جل بر اسپ افگندن
تجاور همسایگی کردن
تجوال برگشتن
تحجر حجره ساختن و حجره گرفتن
تحاجز از همدیگر باز شدن دو گروه در حرب
شاة تحلبة آنکه از پستانش چیزی بر آید پیش از آنکه باردار شود
تحمیر بد خلق شدن و بلغت حمیر حرف زدن
تحوج طلب حاجت کردن

تخییم خیمه ساختن و برپا کردن خیمه
تخشن لباس درشت پوشیدن
تخضور بالفتح سبز
تخمه ناگوارده
تخوم بضمتین حد و نشان میان دو زمین
تدارأ دفع کردن من منع
تذنوب غوره خرمای نیم رس از جانب دنباله
تذهیب زر اندود کردن چیزی را
ترب بالضم خاک
امر ترتب بالفتح وضم العین امر ثابت ترتب بالضم و ترتب بالضم وفتح العین مثله
ترداد دو وله کردن
تر منقطع شدن استخوان ترور مثله
ترجل همچو مردان شدن زن
ترفلة خرامیدن بکبر
ترکضاء بالفتح وضم الکاف اسپ تاختن ترکضاء بالکسر وکسر الکاف مثله
ترمسة پوشیده داشتن خبر
قوس ترنموت آنکه بوقت تیر انداختن آواز کند
ترهات چیزهای باطل
ترهوط بسیار خوار
یقال ترهوک الرجل اذا مشی کانه یموج فی مشیه
ترویض مرغزار کردن
تزجیه راندن
تشجع خود را شجاع نمودن تشلجع مثله

تشاجر با یکدیگر خلاف کردن
تشجع دلیری نمودن
تشریب خلط کردن
تشیطن دیو شدن
تضراب وقت دادن نر ناقه را یقال انت الناقة علی تضرابها و علی مضربها
تعظم بزرگی نمودن و بزرگ پنداشتن
تعال اسم فعل ست بمعنی بیا
تعاون یکدیگر را یاری کردن
تغذمر بانگ و فریاد کردن
تغلیس در غلس کار کردن یا دادن تحت بجا گفتن
تفشی فراخ شدن
تفویف نگارین کردن جامه
تفرید فرد و دور کردن که کته باشد
تقصار گردن بند
تقطاع نیک بریدن
تقلقل بی آرامی و اضطراب
تقویس همچو کمان شدن از پیری
تکلم سخن گفتن تکلام و تکلم و کلام مثال انه کذبته تکذیبا و کذابا
الی تلطع آنکه در دندانهایش از پیری بیفتد
تلعاب مرد بسیار بازی کننده
تلفاف جامه که بر بالای جامه پیچیده شود
تلفاع سوی و برابر دویدن
تلقام بالکسر و تخفیف قاف بسیار شتاب خوار

تلماظ بکسرتین و تشدید میم آنکه بر دو شی نامد نماید
تمثال بالکسر پیکر نگاشته بفتح نگاشتن پیکر یکی نگاشته با پیکرے تمثیل شد
تمدرع درع پوشیدن و آن پوستینست از شتر
تمر بالفتح خرما کسرت یکی و خرما خورانیدن کسی را تمیر شد
تمراد کاتک کبوتران
تمساح نهنگ و مرد متملق
تمیلة جانوریست مانند گربه
تنبال مرد کوتاه بالا
تنزیة بر جهانیدن
تنضب بضم ضاد درختیست که از آن تیر سازند
تنییر نگارین کردن جامه را
توام همزاد توام بالضم جمع
توراب خاک
تهراس خرامیدن
تهجد بیدار داشتن شب اجهاد مثله
تهجر در نیم روز بجائی رفتن تهجیر کذلک
تهلوک هلاک شدن تهلکه مثله من ضرب منع
تهود جهود شدن
تهوید آهستگی و آهستگی و نرمی کردن من کرم و ضرب
تهیلع ستارهای جوزا و سو فیعلا من زیادة الیاء قبل العین و دل سو فعلیا من یا صالتها و زیادة الثانیه بعد اللام
تیامن به یمین رستن
تیه بالکسر و بفتح تکبر و تکبر کردن
تیهان مرد متکبر

باب الثاء وما بعدها من الحروف

ثار قصاص گرفتن

ثبت بالفتح ثابت قائم برجای

ثبة گروه دلاوران اصله ثبوة

ثأی باز شدن درز مشک من منع

ثعبان مار

ثعجرة ریزش خون ومانند آن

ثعی قی کردن

ثغر دندان پیشین ودندان پیشین شکستن

ثغام درمنه سپید ثغامة یکی

ثغاء بانگ گوسپند

ثکلی زن مرده فرزند

ثلث بالضم شد یکی بالفتح سه یک شدن

ثمرة محرکة میوه ثمر جمع ثمار بالفتح کذلک

ثنی بالفتح دوتا کردن من فتح

ثنی بکسر الثاء وضمها مع فتح النون مهتر دوم دریک

ثنی شتر بز در سال ششم درآمده

ثنیة مونث و دو دندان پیشین ثنایا جمع

ثناء الدار گرداگرد خانه

ثور گاو نر ثیرة وثورة بالتصحیح والتعلیل جمع

باب الجیم وما بعدها من الحروف

جأب بالفتح کسب کردن من منع

جؤذر گوزن بچه جآذر جمع

جؤنة بالضم طبلهٔ عطار چون کصر جمع

جبورة تکبر جبروة وجبریة وجبروت وجبروتی

وجبریاء مثله

جبهة برپیشانی زدن من منع

جبایة گرد کردن خراج

جثجاث نوعی از گیاه تلخ

جحجبی قبیله‌ایست از انصار

جحجاح مهتر

جحد کلفت اسب کوتاه سطبر جحدة مونث

جحمرش گنده پیر کلان سال

جحنبار گیاهیست و مرد سطبر بزرگ خلقت

جحنبار مثله

جخابة احمق بی خیر

جخدب نوعی از ملخ جخادب بکسر الدال ممدوداً ومقصوراً مثله درشت سطبر

جخد بالفتح گیاهیست ومنه اجخد المکان یعنی

جخدناک شد

جذع محرکة جوان نوسال جذعان جمع

جراءة دلیر شدن من کرم

جرائض کعلابط بزرگ شکم بسیارخوار از مردم و شتر

جرباء بالکسر مرد ضعیف

جراح بالکسر زخم جراحت یکی

جریح زخمی جرحی بالفتح جمع

جراد ملخ جرادة یکی

جرد بالفتح جامهٔ کهنه سوده

جردحل شتر سطبر

جرة نشخوار شتر از اندرون برآرد برای نشخوار

جُرشُع شتر بزرگ و بزرگ سینه و پهلو برآمده

جرامضاة گرد برآمدن بجاے

جِرْو بالکسر بچه سگ و مانند آن

جَرِیب چهار قفیز ست و قفیز ور زمین یکصد و چهل و چهار گز باشد

جِراض بالکسر فربه بزرگ شکم جرواض مثله

جَرَیلة زر اندود کردن

جَراز وقت درو یدن کشت

جَزَع کرجل ناشکیبا جزاع کغراب کذلک

جُشُور دمیدن صبح من نصر

جَعَاة بیفگندن

رَجَل جِلبان محرکة مشددة الباء وقد یقصران مرد سختی دیده و صاحب سختی و گرسنگی

جَلاجِل بکسر جیم دوم نام جائی

جَلَحطاء بسیار موی و زمین درشت

جَلد بالفتح مرد توانا در پوست زدن تازیانه یقال جلده ای ضربه و اصاب جلده کقولک رأسه و بطنه

جَلَعلی محرکة مقصورا و ممدود مرد دور بین و ستمگار

جَلَعلَع کسفرجل وقد یضم اوله وقد تضم اللام ایضاً شتر تیز و چالاک

جَلعَم بی شرم فحاش

جُلُندی بضم جیم و لام نام بادشاه عمان جلنداء بفتح لام ممدود ایضا مثله

جَلَوز کسنور فربه دلیر

جُلُولاء نام زنے و جاے

جُمجُمة بالضم قدح

جُمْد پشته و آنچه بلند باشد از زمین

جَامُود بیه خرما

جُماز جَمَزی خر تیز رو

جُمْل بالضم نام زنی و بالتحریک شتر جمالة شتر جمع

جَمّال کشنا و شتر بنده جمالة تا جمع

جُنح بالضم والکسر پاره از شب

جُندَب نوعے از ملخ جِندَب کدرهم کذلک

جَنَدِل محرکة وکسر الدال جای سنگناک

جَنَعدَل سخت و درشت

جَنَفاء بالتحریک نام آبے

جَنُوب بالفتح باد دکن

جُودة بالضم نیکو رو شدن اسب من نصر یقال فرس جواد للمذکر والانثیٰ

جُود بالضم جوانمردی

جَواد سخے مرد باشد یا زن

جِوار بالکسر والضم همسایگی کردن والکسر افصح

جَائز باغ و بالهاء العطیة

جُوع بالضم گرسنگی و بالفتح گرسنه گردیدن جَوعان گرسنه جوعیٰ مونث مانند سکران و سکری و عطشان و عطشیٰ

جُول بالضم گله اسب و اشتر

جَوَلان گرد برآمدن من نصر و ستوران ریزه

جَیاءة بالفتح آمدن من ضرب

جَیّال کفتار

باب الحاء وما بعدها من الحروف

حَأْحَأْ بالتحریک کلماتست که بدان خر را زجر کنند

حِبّ بالکسر محبوب حِبّة محبوبة و جمع حُبُوب مثله

حِبْر بالکسر و الضم دانشمند و سیاهی دوات و بکسر تیرگی زردی دندان حِبْرَة مثله و کعِنَبَة نوعی از برد یمانی

حَبَرْکَی بالتحریک کنه و مرد سطبر گردن و سست پا

حُبَارَی شوات

حِبَاک راه در ریگ توده حُبُک بضمتین جمع

حَبَنْطَی کوتاه بزرگ شکم

حَبَوْکَرَی ریگستانیکه رونده راه گم کنند در آن و سختی و بلا

حَبَوْنَن نام وادی

حَجَاج بالفتح و الکسر استخوان ابرو

حُجْزَة نیفهٔ ازار

حَجَل محرکه کبک نر

حَدَبْدَبَی بازیچه است

حِدْرِجَان بالکسر مرد کوتاه بالا

حَدْرَفُوتَی بالفتح و ضم الفاء چیدهٔ ناخن

عین حُدُرَّی بتثلیث الحاء و الدال المهملتین مع تشدید الراء مقصورا چشم پر گوشت و تیز نظر حُدُرَّی بضم الحاء و فتح الدال مثله

حَذَار ترس حذار مثله و حَذِر کرجل ترسان

حِذْرِیَة تل بزرگ

حَذْو بالفتح مساوی و برابر بقال حذوت النعل بالنعل اذا سویتها حذوتها علی الاخری

حِرّ بالکسر فرج زن خر مخفف ازانست

حَرْد بالفتح آهنگ کردن بسن حرب

حَرَّة زمین سنگلاخ سوخته

حَرْف بالفتح کناره هر چیزی و تیزی آن حرف کعنب جمع و لا نظیر له سوی تخلل و طلل

رجل حَرَقْرَقَة مرد ندو ریخ

شاة حَرْمَی آنکه اراده نر دارد و کذلک کلبة حرمی

حَرُور باد گرم که بشب وزد

حِزْبَاء بالکسر زمین درشت

حَزَابِیَة کوتاه درشت

حُزُقّ و حُزُقَّة بضمتین مشددة اللام کوتاه بالا و آنکه در رفتن گام تنگ نهد حُزُقّ و حُزُقَّة مثله

حَزَنْبَل کوتاه استوار خلقت

حَزْوَی نام جائی

حِسْبَان بالکسر پنداشتن

حُسَّان کرمان حسین حُسَّانَة و حُسَّانَة حسینة محرکه نوش

قاضی ابو سعید حسن بن عبد الله سیرافی نحویست در نحو بصریان و معرفت اشعار عرب حظی وافر داشت ادب از ابن سراج و لغت از ابن درید اخذ کرده او را شرحیست نفیس بر کتاب سیبویه و غیر از مصنفات اوست کتاب اخبار النحویین البصریین و کتاب الوقف و الابتدا و کتاب صنعة الشعر و جز آن سال سه صد و هشت و شصت فوت کرد در بغداد

ابو علی حسن بن احمد بن عبد الغفار فارسی فسوی نحوی در علم نحو امام وقت بود و در حلب در حضرت سیف الدوله بن حمدان مدتی بوده و با ابو الطیب

سیبنی حبسی واقست بعد ازان در بلاد فارس درآمده
وبخدمت عضدالدوله منزلتی رفیع پیدا نموده وبرای او در
نحو کتاب الایضاح وتکمله تصنیف کرد ودر سال دوصد
وهشتاد وهشت متولد شد ودر بغداد بروز یکشنبه هفدهم
ربیع الآخر علم صید وسفتاد وهفت فوت کرد وبغداد
واز مصنفات اوست کتاب التذکره وکتاب المقصور
والممدود وکتاب الحجة فی القراءات وجزآن
حُشْوَة بالضم اندازهٔ یک آشام
حَشْنَج جائی از ریگ که ازان آب اندک اندک
برآید وجمع شود
حَشَفَه محرکه سر نره
حَصاد بالفتح والکسر وقت درو ودرویدن کشت
حَصی عدد بسیار
حَطب بالفتح فراهم کردن هیزم
حُطام ریزه وشکسته هر چیزی
حُطَمَة دوزخ
حِظَبّ وحِظَبَّة مشددة الباء مرد زود خشم
وکژ بنور زن فربه کم خیر
حَظّ بهره حِظاء بالکسر والمد جمع
حُقْب هشتاد سال حقبه بالکسر مثله
حُلْتیت انگوزه
حَلْفاء گیاهیست که در آب روید
غُرابٌ حُلْکُلک زاغ سخت سیاه
حالکوک کقربوس وحلکوک کعصفور مثله
حَلُوبَة اشتر دوشا

حُلاوی بالضم سیاهان پشت کردن حلاوا
مثله ودرختیست کوچک
حِلْیَةُ الرَّجُل بالکسر پیکر وصفت مرد بالضم
حَمٌ خویش زن از جانب شوهر
حِمار خر حُمُر جمع حَمیر بالفتح مثله
حَمّار کشاد خربنده حَمّارة جمع
ابوعُمارة حمزة بن حبیب کوفی
بزیات یکی از قراء سبعه است قرات از اعمش آموخت
وازوی کسائی در سال یکصد وپنجاه وشش فوت کرد
در حلوان وچون زیت از کوفه بحلوان میبرد واز آنجا پنیر
وجوز بکوفه می آورد معروف بزیات گردید
حِمام بالکسر موت
حَمُّوقَه بالفتح والتشدید احمق
حِنْث بالکسر گناه وخلاف کردن سوگند
حَنْذَفوق مرد دراز بالا احمق
حَنْذَفوقی نام تره ومرد احمق دراز بالا
مضطرب خلقت
حِنْذِمان بالکسر گروه مردم
حِنْصَاوٌ کجرد حل مرد ضعیف
رجل حِنْطاوٌ کجردحل مرد کوتاه بالا
حِنّان بالکسر وتشدید نون حنا
حِنّاء بالکسر والتشدید حنا
حَوْأب بالفتح نام آبے در راه بصره
حَوْص بالفتح درزی گری کردن
حَوْصَلاء بالفتح سنگدان مرغ

حوقلة باز ماندن از جماع بسبب سستی از ره

حائك جولاه حوكة محركة جمع

حول کلتف مرد بسیار حیله

حولایا بالفتح نام جائے

حوم بالفتح حومان محركة گرد چیزے گردیدن

من نصر حامان مثله

حورمل نام جائے

حونس کعملس و لادر که بر وکسی زیادتی را نتواند

حید بالفتح حیدان بالتحریک میل کردن از چیزے

من ضرب حادان مثله حمار حیدی بالتحریک یفعلوا

آنکه از سایه خود برجهد از نشاط و لم یجئ فی نعوت المذکر

شئ علی فعلی غیره

حائر مرغزار

حیسمان بالضم سمین فربه گندم گون

حیفس کهزبر و قد تشدد الیاء کوتاه سطبر

حیفسی بالقصر والتخفیف کذلک

حیفقر بفتح قاف و ضمها خوار و فرومایه و ناکس

حیقال بمعنی حوقله است

مشیة حیکی رفتارے که در و تبختر باشد

حین بالفتح مرگ و ہلاک

حیاء شرم و باران و بقصر احییه و احیة بالادغام و الفاف جمع

حیی زنده احیاء مرد احیا مرعلی افعلاء جمع

باب الخاء و ما بعدها من الحروف

رجل خبزون مرد ا...

امرأة خبقاء زن بد خلق

رجل خجوجی مرد دراز پاے

خلاب فربه بسیار گوشت

خرب محرکه شوات نر

خربة بالضم سوراخ کرده

خربصیص گیاهیست

خرطال نوعے از دارو ہا

خرفع کبرثن وزبرج پنبه زده

خرق کسکر مرغیست

خرقاء نام زنے

خرمل بکسرتین زن گول

خرنق بالکسر بچه خرگوش

خروع بید انجیر و مانند آن از گیاه

خروف بالفتح بچه نر از اولاد میش خروفة مونث

خرانف نوعے از جامها

خز کصرد خرگوش نر

خزعبل باطل

خزعال لنگی لقال ناقة بها خزعال ای ظلع

خزنز بد خلق

خزیا زن شرمگین

خشاء ہڈی پس گوش

مکان خاشع آنکه کسی را بسوی او راه نبود خشع کرکع جمع

خص بالضم خانه که صیاد از شاخ درخت و مانند

آن سازد و پس آن شکار کند

... رفتار

خَفَیْدَد سریع خفیف مثله

خَلْب خِلَابَة مفتون کردن خَلَبَة کذلک

رجل خِلْبُ نساءٍ آنکه زنان البیار دوست دارد

خَلُوب بسیار کذب و فریب

خَل راهیکه میان دو ریگ توده رود

خُلَیْطی بسیار آمیزش کننده

ابو عبد الرحمن الخلیل فراهیدی ابن احمد بن عمرو بن تمیم سرآمد نحات و اوستاد سیبویه

بود و بلباس ورع و تقوی آراسته و علم عروض از مخترعات او ست

و تمامی اقسام آن در پنج دائره حصر کرده و از آن پانزده بحر

استخراج نمود بعد از آن اخفش بحری دیگر مسمی بمجتث زائد

کرده و چون بدین علم در مکه معظمه زادها الله شرفا ملهم شده

این علم را تعینا باسم مکه خوانده از کلام اوست لا یعلم الانسان

خطا معلمه حتی یجالس غیره و اکثر اوقات این بیت در تکلم بخواند

شعر و اذا افتقرت الی الذخائر لم تجد ذخرا یکون کصالح

الاعمال و اوصاف فضل و بزرگی او زیاده از آنست

که درین مختصر گنجایش پذیرد در سال صدم متولد شد

و در سال یکصد و هفتاد و پنج فوت کرد در بصره گویند

سبب موت او آنست که خواست تا در حساب طریقی استخراج

کند تا هر کس بدان در حساب خود خطا نکند و گاهی مغبون

نشود درین فکر در مسجد در آمد و بستونی صدمه خورد و از

مصنفات اوست کتاب العین در لغت و کتاب العروض

و کتاب الشواهد و کتاب فی العوامل و جز آن

امرأة حَسَن الخِمْرَة بالکسر یعنی باشام بطرز

خوب بر سر می اندازد مانند قولک رجل حسن البیعة

خُمْصَان بالضم مرد تنک کف پا یعنی باریک میان

خمصانة مونث

خِنَّاب مرد دراز بالاحمق

خَنْسَر زیان کار خنسری مثله

خِنْصَر انگشت کوچک

خَنْظَرِف کنده پیر کلان سال

خَنْفَقِیق ناقه تیز رفتار و زن دلیر و سبک

خَوَّار بتشدید واو سست و نرم و بالتاء تتر بسیار شیر

و خر این بسیار بار

خُوری بالضم مرد بسیار خیر

خَوْزَلی گران بار رفتن

خُوَّان بضم خا و فتح آن و تشدید واو نام ماه ربیع الاول

خَاوِی جای خالی از نبات و اشجار

خَیْتَعُور آنچه بر یک حال نماند از سراب و مانند آن

رجل خَیَّری بالفتح مرد بسیار خیر خیری بالکسر مثله

خَیْزَل گران بار رفتن

خَیْسَر زیان کار

خَیْطَفی سرعت در رفتار

خَیْمی نام اسپی مرینی تمیم را خیما حمدو مثله

باب الدال و ما بعدها من الحروف

دُغَل بضم اول و کسر ثانی جانوری ست مانند گربه

و قبیله از کنانه و از انست ابو الاسود دئلی و مذکور شد در باب الظا

دَأْو بالفتح و بفتحتین لغتی ست در دای

دَبُور کصبور باد پس پشت

دِبس بالکسر و بکسرتین دوشاب خرما
دَجاج و بکسر ماکیان و ماکیانی
دُخسمان مردم گندم گون فربه دخسمانی مثله
دِجنلح جانوریست و بازیچه کودکان عرب
دحول بالفتح نام جائی
دُخلاء و بقصر نیت و مذهب
دَدَن محرکة بازی و لهو و در کیده دد کعصا مثله
دَرَبُوت محرکه ستور رام
دِرحایه مرد سطبر کوتاه بالا
دِردم ناقه کلان سال
دَرّاج کشدا و نام جائی و بکرمان مرضیست
دارام نام شخصی
کوکب دِرّی ستاره روشن
دِرع زره مونث است و پیراهن زنان و آن مذکر
دُسفان بالضم جاسوس و دلال فاسقان
دَسیعة دهش نوال فلان ضخم الدسیعة ای کثیر العطیه
دُعبوب راه کوفته و مرد ضعیف
داعِرة خرابی که کشتن نپذیرد
دِعمة بالکسر ستون خانه
دَفار کقطام راه دنیا و فاری العنیت دران
دِفقّی بکسرتین و تفتح الفا مع شد القاف المقصوره ناقه تیز رو نجیب
دَفتری مرغزار نیکو بسیار گیاه
دِلغماظ بکسر الدال و اللام و بفتحهما مرد حریص پرگو
دَلامِز توانا و دلیر دلمز مقصور منه

دُلامِص رخشان دلمص مقصور است از آن و دمالص و دملص مقلوب
دَمغ بالفتح سر شکستن تا آنکه بدماغ رسد
دَمامة زشت روئی و زشت رو شدن
دُمیه بالضم پیکر عاج و مانند آن
دِنّة کوتاه بالا و ثابته مثله یستوی فیه المذکر و المونث
دَنقعة محتاج شدن دقع محرکة مثله
جاریة دُودَری دختر کوتاه بالا
دَودَری بتشدید آنکه بی حاجت آمد و شد کند
دَودَمس ماری که بر هر چه دمد بسوزد
جمل دُواسر شتر بزرگ هیکل سطبر
دُوّامة بضم دال و تشدید واو چرخه چوبین که طفلان بدان بازی کنند
دِیمة بالکسر باران پیوسته بی رعد و برق
دَهلبة بزرگ کردن لقمه دلهبة مثله
دَهدقة بریدن گوشت
دَهداه شتر ریزه
دَیکساء بفتح دال و کاف و کسر سرده گله بزرگ از گوسپندان دیکساء بکسر اول و فتح یا و سکون کاف مثله
دِیماس گلخن و نام زندان حجاج بن یوسف
باب الذال و ما بعدها من الحروف
ذَأنة همچو گرگ شدن در خبث و دها
ذُؤالة بالضم گرگ و هی معرفة ممنوعة عن الصرف
ذَأو بالفتح راندن ستور و پژمردن تره
ذُباب گلکنف مرد باکت بزاد همچنین عام ستاره

ذرحرح جانوریست کوچک پرنده زهردار
ذرود نام کوه ہے
ذفری پس گردن و پس گوش شتر و جز آن گویند
ذکاء بالضم آفتاب
ذلق بضمتین تیز زبان ذلق کصرد کذلک
ذنابة بالکسر جای انتهای سیل وادی
ذنوب بالفتح دلو پر آب
ذود بالفتح باز داشتن و جماعت ناقه از سه تا ده

باب الراء وما بعدها من الحروف

رئم بضم اول و کسر ثانی حلقه دبر
ربی بالکسر منظر
ربی گوسپند نوزاده
ربی بالکسر جماعت کثیر ربیون جمع
رجل شتر تمام خلقت
ربض محرکه دیوار گرد شهر
ربع کرطب اول بچه بهاری ربعة مونث
رباع کثمان آنکه دندان رباعیه وی افتاده باشد
رجا بالمد ناحیت ارجاء جمع
رحضاء خوی تب
رحیق می
رخل کلتف بزغاله ماده
ردع بالفتح باز داشتن از چیزی
ردغة آب و گل
رذیة ناقه لاغر از رفتن
رعدید بالکسر ترسان و زن لرزنده گوشت

رعشن بالنون لرزنده از مردم و شتر
رعن محرکه سست و گول شدن رعونة کذلک
ارعن رعنا نعت است از آن
رغوة بالفتح والکسر از ایستادن انه هی و باز ایستانیدن
ارزان لازم متعد
رفل خرامیدن
رفهنیة زیست خوش
رکوب بالفتح برنشستنی رکوبت شاید طریق رکوب
راه کوفته و پاسپرده
رکود ایستادن آب و باد و آرام گرفتن مردم
رکون میل کردن بچیزی و آرمیدن رکانت مثله
رماد رمدد گرز ج و درهم خاکستر بسیار و
بسیار باریک رند راع بالکسر مثله
رمس پوشیده داشتن خبر
رمم اصلاح کردن چیزی
رمه بضم ریسمان پاره پوسیده رمام جمع
روع بالفتح یک فراخی و فراخ نهادن سرپای
از یکدیگر در گام زدن چنانکه پاشنه ها نزدیک باشند بهم
روع کلتف بسیار خوف
رهدن بفتح دال و تثلیث را دل احمق
رین غالب شدن رئون مثله
ریان سیراب ریا مونث و نیز ریا بوی خوش

باب الزاء وما بعدها من الحروف

زابل بفتح الباء و کسرها کوه ... الا
زفاجل کعلابط مرد ضعیف و ضعیف الرأی

زنجبیل بالکسر شلیل بوز نجبیل بالنون
زنباج بالکسر زردابر تنگ سرخ
زنغری بدخو و نام درختی
زنغر کدیم لعنیت زا جهاک گیاهیست خوشبوی
زحزحة دور کردن چیزی از چیزی
زخریط بالکسر نام گیاهی
زراقم بالضم سخت کبود چشم مرد یا شیه باز کن ازرقم گرز
زرابنفة بالضم حیبه پشمین
زرا سیلی زدن
زعبوب بالضم لئیم کوتاه بالا
زغبر بنیه و موا نند کی کاز درز جامه برآید
زکریا و یمد نام پیغامبری علیه السلام
زلزال شلیثة الفا جنبانیدن زلزلة و زلزال بالکسر
و زلزبیل بالفتح مثله
زمجی بکسر تین و تشدید میم بن دم مرغ
زمح کسکر و مایه و پست بالا زشت هیات
زمحن کسبجل بد خلق بخیل زمحنة مثله
زمارا ء بالضم و التشدید نام جایی
زملق بتشدید میم آنکه پیش از او حال انزال کند
زماورد نوعی از طعام کاز گوشت و بیضه ترتیب دهند
زمیل و زمیلة بد دل ضعیف زمیل و زمیله
بالتشدید فیهما مثله
زمیلة کسفینه خرباده
زونک کوتاه بالا زشت روی زونزک مثله
زهزقة سخت خندیدن

زیزاء بالکسر و المد زمین درشت
ناقة زیزفون ناقه تیز رفتار
زیفن کهزبر سخت و دراز زیفن بالکسر و فتح فا و
تشدید نون مثله
زیوخ دور شدن

باب السین و ما بعدها من الحروف

سؤل بضم خواسته
سبابة انگشت شهادت و آنرا سبحه نیز نامند
سبنان بالکسر احمق
سبحل بکسرتین و فتح با شتر دراز فربه
ساباط پوشش راه کندرو شهریست بماوراء النهر
اسد سبطر شیر یکه در وقت حمله یازد
سبطری رفتاری که دران تبختر باشد
سبغان نام جایی
سابلة مسافران آینده و رونده بر راه
ستة محرکة بن سرین و حلقه دبر سه بحذف عین مثله
ستهم کلان سرین
سجلاط یاسمین
سجم روان شدن اشک و روان کردن آن
سحاءة بالفتح شب پره و پوست هر چیزی
سخل مرد ضعیف و بالتا بچه گوسپند نر باشد یا ماده
یوم سخنان بالضم روز گرم سخنان بالفتح و بحرکة مثله
ماء سخین آب گرم سخاخین کذلک
سربال بالکسر پیراهن سرابیل جمع
سرحان بالکسر گرگ

سَرْد بالفتح درزادیم دوختن و نقل کردن کلام من نصر
سِراد آنچه بدان ادیم دوزند
سُرّ بالضم آنچه بریده شود از ناف کودک
سارُوراء شادی و شاد کردن من نصر
سَرْو جوان مردی و مردی سَری جوانمرد سَراة جمع
سِرْواط بالکسر بسیار خوار
سارِی شب و سَراة کقطاع جمع
سِعْلاة غول بیابانی سِعلاء بالمد مثله
ابو الحسن سعید مجاشعی ابن مسعدة نحوی معروف باخفش
اوسط از اکابر علمای اعلام بود و نحو از سیبویه اخذ
کرد و در عمر از وی زائد بود و در عروض بحر محتبث افزود
چنانچه گذشت در سال دو صد و پانزده فوت کرد و مصنفات
جلیله دلد وان است کتاب الاوسط در نحو و کتاب تفسیر معانی
القرآن و کتاب الاشتقاق و کتاب العروض کتاب القوافی
و غیر آن و چون چشمها کوچک داشت با ضعف بصارت
ملقب باخفش گردید
ابو محمد سعید بن مبارک نحوی
بغدادی معروف بابن دهان
یکتای طبع در علم نحو لوای برجحان بر معاصران نحاة بغداد
بر می افراشت و حدیث از ابو القاسم هبة الله و از ابو غالب
احمد بن حسین اخذ کرده و چون از بغداد بموصل رسید فرجه صحبت
وزیر جمال الدین اصفهانی منتسب گردید و رسیع پیدا کرده بر دو شنبه
غره شوال سال پانصد و شصت و نه فوت کرد در موصل
تصانیف مفید و بسیار دارد از آنست شرح ایضاح
و تکمله در سه و چهل مجلده [illegible]

و کتاب العروض در یک مجلد و کتاب الرسالة السعدیة فی
المآخذ الکندیة مشتمل بر سرقات متنبی در یک مجلد و کتاب سعر البیان
در یک مجلد و غیر آن و من شعره شعر لا تحسبن الهزل [illegible]
فهو منقصة، و انما نحو فعلوا به من الوری القیم
سَفَحَل بالتحریک بفتح الجیم دبی
سِقْط بالکسر جایی تمامی ریگ تودد
سَقابة پیمانه شراب و مانند آن
سِکِّیت همیشه خاموش سِکّیت مثله
سَکُوتَة خاموش بودن سُکات بالضم مثله
سُلَحْفی با سُلحفیة و بمد و بفتح السین لغتیا فالمه
ابو حیان و سُلحفاة و بکسر مثله
سَانِج نوعی از مار
سَلْسَل آب شیرین و شراب نرم و خوش مزه
سِلْعَة بالکسر متاع
سِلْغَد گول
سِلْق بالکسر جکیندر سِلقة کمیا وزن زبان دراز
سَلَم محرکه درختیست خار علد و بالکسر الصلح
سُلَمانین نام جایی
سَمَرْطُول کعضرفوط دراز بالامضطرب خلقت
سَمَرْطُول محرکه مثله
سَمُوم کصبور باد گرم که بر روز وزد
سَمْهَج شیر جرب [illegible] برشته سلیح [illegible]
سَمَهْدَی بالقصر و بضم شد العین سواد [illegible]
و باطل یکتبها [illegible] ممدودا و مقصورا مثله و [illegible]
[illegible]

سنبتة پاره از روزگار
سنبسة سخن بزودی گفتن
سنجلاط ریحان
سانح صیدی که از جانب چپ صیاد بجانب راست او رود و فتح کرع جمع و بارح ضد آن عربان از سانح فال نیک گیرند و از بارح فال بد
سنمار بکسرتین و تشدید نون نام بنائیکه خورنق را برای نعمان بن امرء القیس بنا کرده
سنوطی کوسه
رجل سنابا مرد شریف صاحب مرتبه
سودد مهتر شدن سود دمثله من نصر
سودی بالضم والقصر نام جائے
سوار بالضم دل
سوغ بالفتح بآسان بگلو فرو بردن آب و مانند آن و فرو شدن آن لازم متعد
سواف بالضم والفتح بیماری ستور و بیمار شدن آن
سوقه بالضم رعیت واحد و جمع مذکر و مونث در وے یکسان است
سهبر کزبیر نام مردے
سائف شمشیر گر سیاف مثله سیا فة جمع
سیفان مرد دراز بالا باریک میان سیفانة مونث
سیال بالفتح نام جائی در حجاز د نوعی از درخت خاردار
سیهوج باد سخت

باب الشین وما بعدها من الحروف

شباب بالکسر سر دو دست بر داشتن اسپ از نشاط
شبع بکسر اول و فتح دوم سیر شدن من سمع
شبل بالکسر شیر بچه
شتر محرکة قلعه است در دیار بکر
شتاء زمستان قال المبرد هو جمع شتوة وجمع الشتاء اشتیة
شجا بالفتح شگاف دهن
شجی نفتے و حریصے
شخص بالفتح گوسپند یکه از شیر باز ایستد
شراسیف بکسر نبینت اسم ست اشیر ثبات را که در دراز نمودن گردن باشد برای نگریستن
شرحبیل نام مردے
شراد رمیدن ستور من ضرب شروی بالتحریک نام کوه بسنے سلیم
شاسع بعید شاسعة مونث یقال منزل شاسع وارض شاسعة
شص دام ماہی
شط دور شدن من نصر و ضرب
شعث پراگندگی کار و ژولیده موی شدن
شعری بالکسر نام ستاره
شعشعان بالفتح مرد دراز بالا نیکو خلقت
شعفة محرکة سر کوه
شعوب بالفتح مرگ
شغب بسیار شر انگیز
شفصلی بالکسر و تشدید لام گیاهیست که بر درخت پیچید
شفة لب اصلها شفهة بدلیل شفیهة [illegible] جمع شفاه

شفقی منسوبست بان شفوسے ایضاً مثله
شفقتن کسر دسجه آفتاب پرست
شفقدان محرکۀ آفتاب پرست
شقتار سائے نام گیاہے
شکران بالضم سپاس داشتن ضد کفران نقیض
شلم بالتشدید نام بیت المقدس
شمال کجعفر بادی که مابین مشرق و بنات نعش وزد
شمخر امرد متکبر
شمر بالتشدید نام اسپے
شمردل شتر شتاب رو
شمللة سرعت نمودن
ناقة شملال بالکسر ناقه سبک رو
شملیل بالکسر مثله
شمنصیر نام کوہ سے ہذیل
شنان دشمنے کردن من سمع
شنخف کجردحل دراز بالا
رجل شنظیر و شنظیرة مرد بدخو بدزبان
شنفری نامی نام شاعرے
شول بالفتح لمبند کردن و لمبند شدن لازم متعد
و قولهم شالت نعامته فلان ای مات
شهر بالفتح شمشیر از نیام برکشیدن
شهلة زن میانه سال تمام عقل
شیتعوص لغة لغة فے التغیر
شیبان نام قبیله از عرب

باب الصاد و ما بعدها من الحروف

صوابة بالضم بچه سپش
صئی علی فعیل آواز موزه و بچه موش و پیل و خوک
و آواز کردن آن من ضرب
صبابة بالفتح سوزش عشق و مارالصبابة یعنی
صخبان بالفتح مرد بلند آواز
صدی بالتحریک بوم نر
صدیا بالفتح زن تشنه
صدیق دوست مذکر و مؤنث تثنیه و جمع در وے
یکسانست و گاہے در مؤنث صدیقه هم آید
صرد بضم صاد و فتح راء مرغیست بزرگ سر که گنجشک
را صید کند صردان بالکسر جمع
رجل صارورة آنکه حج نکرده باشد و گویند زن
نکرده و گویا سر ترک نها اصرار کرده [illegible]
صرم بالکسر جماعت
صرام و بفتح وقت بریدن خرما
صعداء دم سرد دراز یقال تنفس تنفس الصعداء
صعفوق بالفتح و بضم فا [illegible] ست بیامه مرد ناکس
صعو نام مردے
صعنبی بالفتح نام جائی در یمامه
صقنان بکسرتین شارده الفاره دتوام
تناه صقنا بکسرتین و تشدید با مثله
صفصل نام گیاہے صفصلی بالتشدید
ابو عمر صالح بن اسحق جرمی نحوی
بکمال علم نحو و لغت و فقه آراسته [illegible]
و از حدیث و اخبار بهره وافی داشت [illegible]

از اخفش کسب کرده و لغت از ابی عبیده و ابو زید آ
موخته در سال و مئه بیست و پنج فوت کرد مصنفات جلیله دارد از انست کتاب الابنیه
و کتاب العروض و مختصر فی النحو و کتاب غریب سیبویه جز آن

صَلْخَدَم کسفرجل شتر قوی و دراز

صَلِف بکسر لام آنکه فخر بسیار کند

صَلَنْقَی سخت آواز بسیار گوی صَلَنْقَاء بالمد کذلک

حجرٌ صَلُودٌ سنگ سخت تابان کذلک حجر صلودٌ

صَلْی بالفتح بریان کردن گوشت من ضرب و صلی
بالضم والکسر علی فعول بآتش سوختن من سمع

صَلِیف صفحه گردن

صَمَحْمَح سخت و درشت

صَمَکِیک بالتحریک مرد درشت خوی خورنده و دشمنی

صِنَّبْر روز دوم از هفت روز عجوز که در آخر شتا
باشد بدین ترتیب در اکثر صن و صنبر و وبر و مطفی
الجمر و معلل و آمر و موتمر و این هر هفت را اصمعی نظم آورده
قال شعر کسع الشتاء بسبعة غبر + ایام شهلتنا من الشهر +
فاذا انقضت ایام شهلتنا + صن و صنبر مع الوبر +
و بآمر و اخیه موتمر + و معلل و بمطفی الجمر + ذهب الشتاء
مولیا عجلا + و اتتک موقدة من الحجر +

صُوتِن مرد بخیل

صَوَرَی محرکة مقصورا نام آبی صورکسکری مثله

صوفانکیش کفراح بسیار پشم صوفانکیش بتحقیق
صوف گکتف نعت ست ازان

صَهْصَلِق زن پیر بسیار فریاد

صِیَاح بالکسر والضم فریاد کردن

یوم صَیْخُود روز سخت گرم

صَیَد محرکه سر بلند داشتن از کبر من سمع

صَیْدَح بلند آواز صَیْدَاح مثله

صَیْر و صَیْرُورَة بالفتح سیل وادن قطع کردن

صِیصِیَة خار خروس

باب الضاد و ما بعدها من الحروف

ارض ضَبِبَة زمین سوسمارناک

ضِبَطْر کهزبر فربه و سخت

ضَبِعَة کفرحة ناقه که اراده نر دارد

ضِبَغْطَرَی مرد دراز بالا احمق

ضَجَر محرکة بیقراری کردن از اندوه و ملول شدن از کاری من سمع

ضُحَکَة آنکه بروی بسیار خندند

ضَاحِکَة دندان که در خنده پیدا شود ضواحک جمع

ضَرَب محرکة و بفتح شهد سپید

ضِرَاب بالکسر جستن گشن بر ماده

ضَرَّة بیخ و گوشت پستان

ضُغْبُوس بادرنگ

ضِغْث بالکسر دسته گیاه در آمیخته خشک و تر

ضِغْن بالکسر کینه اضغان جمع

ضِفِنّ مرد گول درشت خلقت

ضَلَع میل کردن و جور نمودن و بر پهلوی
کسی زدن من منع

ضُنَاک بالضم و بفتح سخت گوشت

ضَوْطَرَی مرد سطبر بجنبر بزرگ سرین لغة
فی الضوطر

ضَوِیٌّ لاغرے من تمع
قِسمَةٌ ضِیزیٰ بالکسر آنکه دران جور باشد
اصله ضُیزیٰ بالضم من ضازَ فی الحکم تصغیرا ای جارَ و
فی حقه نقص
ضَیعَة بالفتح ضائع وہلاک شدن و آب
و زمین و حرفه و صناعت
ضَیوَن بالفتح گربه نر ضیاوِن جمع

باب الطاء وما بعدها من الحروف

طِبّ بالکسر عادت و خو
طَبخ بالفتح بر چیزی مجوف زدن مانند طبل و نحو آن
طَحَارِبَة بفتح الطاء والراء وبکسرها پاره ابر
طُحرُور بالضم وبالحاء والخاء پاره ابر تنک
طُحلُب چغزلاوه
طِرَاف بالکسر خیمه از ادیم
طَرمَحَة بنا انداختن
طِرِمّاح نام مردی و مرد عالی نسب
طِرمِسَاء بالکسر تاریکی و ابر تنک
طِرِیم بالکسر ابر سطبر
طَازَج معرب تازه
طِعَان باهم نیزه زدن در حرب
طَاغُوت بت
طَلّ باران ضعیف طلال کنعب جمع
طُلَّاع چشم داشتن
طِمَاح سر کشی کردن دابه
طِمِرّ بکسر تین اسپ آماده جستن طمر بالکسر
واطمر بالضم مشددة الراء کذلک
طَوَائِح مہلکات جمع مطیحة ہست بر غیر قیاس
طُوَال بالضم دراز

ابو الحسین طاهر بن احمد بن بابشاذ نحوی

اصل بابش از دیلم ست در علم
نحو سر آمد نحاة مصر بوده در اول حال تقرب سلطان و
اوراق کافی از خزانه مصر تعین داشت بعده بقطع آن
علاقه ترک وظیفه معینه نموده توکل برگزیده باشتغال
افاضت علوم پرداخت و سوم رجب سال چهار صد
و شصت و نه فوت کرد در مصر و در قرافه کبری مدفون
گردید مصنفات مفیده وارد از انست شرح جمل زجاج
و شرح کتاب اصول ابن سراج و جز آن
سَیْبِیٌّ طِیْبَةٌ برده که از غدر و نقض عهد نبود
طِیَرَة کعنبة فال بد
طَیلَسَان آب و رنگ بسیار و جز آن طیلس مثله

باب الظاء وما بعدها من الحروف

ظُبَة طرف شمشیر و جای ضرب آن اصله ظبوة
ظَرِبَان جانوریست مانند گربه بغایت بدبو ظربا به
ممدود امثله ظرب ککتف جمع ظربی بالکسر والقصر کذلک
ظَعن بالفتح و بحرکت رفتن و کوچ کردن من منع
ظاعِین کوچ کننده
ظَعِینَه هودج زنان و زن که در هودج باشد
ظُلَّه بالضم سایه پوش و اول ابر که سایه افگند

ابو الاسود ظالم بن عمرو بن سفیان

دئلی بصری از اکابر تابعین بوده و [illegible]

مصاحبت جناب عمر و جناب علی رضی الله عنهما دریافته

و با علی کرم الله وجهه در واقعه صفین حاضر بود بکمال

دانش و عقل و کیاست و فضل آراسته و علم نحو از مخترعات

اوست که بامر جناب علی رضی الله عنه آن را وضع کرد

و گویند بحکم زیاد بن ابیه که والی عراقین بود و شخصی او را

ملحن گفته الصالح اصلح الله الامیر توفی ابانا و ترک بنون و

گویند که از جناب امیر المومنین علی اخذ کرده آن را گاهی کسی

ظاهر نمیکرد تا اینکه زیاد بن ابیه نظر ملحن مردمان او را وضع

نحو تکلیف داد و او قبول نکرده تا وقتیکه خود قاری را شنید

که میخواند ان الله بری من المشرکین و رسوله با کسر مجدداً

والی مذکور رفت و گفت حال مردمان تا بدین جا رسید

حالا بامر که فرمودی کار بند میشوم و اول باب تعجب وضع کرد

بعد از آن حدود و دیگر نحیکه از جناب علی اخذ کرده بود

بعد از آن ابوالاسود و عنبسه و میمون الاقرن و یحیی بن نعیم

عدوانی و عطاء و ابوالحارث هر دو پسران ابوالاسود

بعد از آن عبد الله بن اسحق الحضرمی و عیسی بن عمر الثقفی

و ابو عمرو بن العلا بعد از آن خلیل بن احمد فراهیدی

بعد از آن سیبویه و کسائی و بعد این طبقه نسبت نحات

بدو قسم انقسام یافته بصریه و کوفیه بعد از سیبویه و کسائی ابوالحسن

اخفش و فراء بعد از آن صالح بن اسحق جرمی و بکر بن عثمان

مازنی بعد از آن مبرد بعد از آن ابو اسحق زجاج و محمد بن سراج

و ابن درستویه و محبرمان بعد از آن ابو علی فارسی و حسن سیرافی

و علی بن عیسی رمانی بعد از آن ابن جنی بعد از آن شیخ عبد القاهر

جرجانی بعد از آن زمخشری بعد از آن ابن حاجب بعد از آن

ابن مالک بعد از آن ابن هشام هذا ما قیل فی طبقات النحاة

و پوشیده نخواهد بود که در طبقه مذکوره نحاة دیگر هم که در فن عروض

چیره دستی داشتند بوده اند و کتب مبسوطه بر تفصیل اسمای ایشان

منطویست و ابوالاسود مذکور در فن شعر هم مشار الیه بود و او را

اشعار کثیرست منها شعر و ما طلب المعیشة بالتمنی و لکن

الق دلوک فی الدلاء تجئک بملئها طوراً و طوراً تجئک بحماة و قلیل

ماء در سال شصت و نه فوت کرده و عمرش هشتاد و پنج بود

طلیم شتر مرغ از ظلمان جمع

ظِمْء مدت تشنگی میان دو نوبت آب خوردن شتر

باب العین و ما بعدها من الحروف

عَبَاءَة نوعی از گلیم عبایة مثله

ابو البرکات عبد الرحمن بن محمد انباری ملقب بکمال الدین نحوی

در علم نحو از ائمه اعلام بوده شب جمعه نهم شعبان سال پانصد و هفتاد و نه فوت کرد در بغداد تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب المیزان در نحو و کتاب طبقات الادباء و غیر آن

ابو محمد عبد الله بن محمد بطلیوسی نحوی

در علم ادب و لغت دستگاهی تام داشت و در صحت روایت و حفظ و ذکاوت معتمد علیه خاص و عام بود و تصانیف مفیده دارد از آنست کتاب المثلث در دو مجلد و کتاب الاقتضاب فی شرح ادب الکتاب و کتاب الحلل فی شرح ابیات الجمل و کتاب شرح الموطا و غیر آن در سال چهار صد و چهل و چهار متولد شد در مدینه بطلیوس و پانزدهم رجب سال پانصد و بیست و یک فوت کرد در مدینه بلنسیه اشعار خوب دارد منها شعر اخو العلم حیٌّ خالدٌ بعد موته و اوصاله تحت التراب رمیم

و ذوا الجمل مستیث ومو اتش علی الثری ینطق من الاحیاء وهو عدیم

ابو محمد عبد الله بن احمد معروف بابن الخشاب نحوی بغدادی در علم نحو مشار الیه وقت بود و با آنکه در تفسیر و حدیث و انساب و فرائض و حساب و حفظ قرآن بقراآت کثیره ید طولی داشت در حسن خط هم ممتاز عصر بود و سیوم رمضان سال پانصد و شصت و هفت فوت کرد در بغداد و او را است بر جمل شیخ عبد القاهر جرجانی مسمی المرتجل فی شرح الجمل قال ابن خلکان و قد ترک ابوابا من وسط الکتاب ما تکلم علیها

ابو محمد عبد الله فسوی بن جعفر بن درستویه نحوی بکمال علم آراسته و ادب از ابن قتیبه و مبرد اخذ کرده در سال دوصد و پنجاه و هشت متولد شد و بروز شنبه بیست و سوم صفر سال سه صد و چهل و هفت فوت کرد در بغداد

ابو سعید عبد الملک اصمعی ابن قریب بن عبد الملک بن علی بن اصمع در علم نحو و لغت و معرفت ایام عرب و انساب قبائل یگانه وقت بود و بسبب بیانی نادره کلامی و قبول قلوب و تقرب خلیفه پایه امتیاز داشت در یکصد و بیست و سه متولد شد و در صفر سال دوصد و سیزده فوت کرد در بصره

عُدُس بفتح نام مردے

ابو الفضل عباس بن فرج ریاشی نحوی لغوی بصری بکمال علم لغت و نحو آراسته و در معرفت ایام عرب احفظ وقت بوده روایت از اصمعی و ابو عبیده دارد در سال دوصد و پنجاه و هفت هنگام غلبه زنگ بر بصره در ایام علوی بصری در قتل عام مقتول گردید

عِسْبِل بکسرتین نام شهرے کذا فی الاکتشاف

عَسَلَة نام زنے

تسر عَبَن کرکس ضخم

عُقَاب عَبْنَقَاء عقاب تیز چنگال

عَبُوثُران و عَبَیثُران بفتحتین و ضم المثلثة و فتحها نوعے از گیاه خوشبوے

عَبَهْر مرد آگنده گوشت

عَبِیثَر نام مردے

عَبَنْقَر بضم قاف نام جاے

عَاتِکَه نام زنے

عِتْوَد کدرهم و بفتح نام وادی و بچه بز عتدان جمع عِدَّان بالادغام مثله

عِتْوَر کدرهم نام وادے

ابو الفتح عثمان بن جنی موصلی نحوی پدرش جنی بکسر جیم و تشدید نون مشدد در رومی بود و مملوک سلیمان بن فهد بن احمد ازدی موصلی ادب از ابو علی فارسی آموخته و تصانیف مفیده دارد از انست کتاب الخصائص و سر الصناعة و تلقین در نحو و لمع و منهج در اشتقاق اسمای شعرای حماسه و قال ابن خلکان و شرح ابن جنی دیوان المتنبی و قد قرا الدیوان علی صاحبه و کان اعور در سال سه صد و سی متولد شد در موصل و بروز جمعه بیست و هشتم صفر سال سه صد و نود و دو فوت کرد در بغداد

ابو عمرو عثمان بن عمر بن ابی بکر فقیه معروف بابن حاجب و لقبش جمال الدین است و پدرش حاجب بود مر امیر عز الدین صلاحی را مالکی المذهب و کردی النسب بوده در تعلیم قرآن و فقه مالکیه ... بث

و عربیت یگانهٔ عصر و متبحر در اکثر فنون بود تصانیف مفیده
با کمال حسن و متانت دارد از انست کافیه در نحو و شافیه
در تصریف و شرح بر دو و اصول الفقه و جز آن در آخر
سال با بعد و هفتاد و متولد شده در اسنا و از شهر
کوچک از مضافات مصر و بروز پنجشنبه شانزدهم شوال
ششصد و چهل و شش فوت کرد در اسکندریه و خارج
باب البحر مدفون گردید

عُثْنُون بالضم موی دراز زیر زنخ شتر
رجل عَثَوْثَل مرد سست و فرومایه
عِثْیَر خاک و نشان خفی
عِجْزَة آخرین فرزند
عُجَاسِی سید رمه بزرگ از شتران
عَجْفَاء زن لاغر عجاف جمع علی غیر قیاس لان افعلاء
افعل لا یجمع علی فعال لکنهم بنوه علی سمان والعرب
قد تبنی الشئ علی الضد
عُجَایَه بالضم پی دست اسب از اندرون
عَجَنْبَسَاء شتر بزرگ و تازگی فسره ابوحیان
نقلا عن سیبویه و غیره
عِدَّان زمان و اول هر چیزے
عَدَّام بالفتح والتشدید کیک
عَدَوْدَر شتر کلان قوی و دلیر
عِذْیَوْط آنکه نزد یک جماع حدث کند
عِرْبَدّ نوعی از مار که بدمد و نگزد
عَرَتُن بالتحریک وضم التاء و فتحها گیاهیست
که بدان پوست پیرایند

عُرْجُون بالضم درخت کج شده و شاخها بریده از آن
عُرْس بالضم طعام عروسے
عَرُوض بالفتح مکه یا مدینه و فتن یقال عرض الرجل
اذا اتی العروض و هی مکة والمدینة وما حولهما
عُرْضَنَة بالضم حبت و پیش نهاد
عَارِض ابر پراگنده در افق
مِشْیَة عِرَضْنَی رفتاریکه در آن از نشاط کژ و بر راه رود
عِرْزَبّ سخت و درشت
عُرَاق استخوانیکه گوشت آن خورده باشند
عَرْقُوَة چوب چنبر دلو
عُرُنْد بضمتین سخت و درشت
عُزْل مرد بی سلاح اعزل مثله عزل کرکع جمع
عِزَة کلمة گروهی از مردم والاصل عزوة بالکسر
عُزْهُول شتر بچه اگذاشته
عِزْهِیّ مثنوناً و عزهات بالتاء بمعنی عزهاست
عُسْطُوس نام درختے
عُسْلُج شاخ نرم و سبز عُسْلُوج مثله عسالیج جمع
عَاشُوراء روز دهم محرم عشوراء مثله
عَشَوْزَن زمین درشت و شتر قوی
عَشَوْزَن شتر ضخم قوی
عَشْوَاء زنیکه اشیا کم بیند
عِصْوَاد بالکسر والضم سخت دشوار و صاحب شر
عَاصِد شتر که بازوی ناقه بگیرد و بنشاند
عَضْرَفُوط جلپاسه نر
عَضَاض بالفتح چیزے که گزیده شود و خورده نی

عِضَة درختیست خاردار
عِضَایَة بالکسر کربه
اَسَدٌ عَفَرْنی شیر است و از خلقت
عِفْرِیَة موی گردن خروس
رَجُلٌ عِفْرِیت مرد خبیث عِفْرِیَة و عِفْرِیت
و عُفَارِیَة مثله
عِفِرِّین بالکسر وقیقه رس تیز نیست
عِفِرِّین مشددة الراء مکسورة الفاء مثله
عَفَرَّزان بالتحریک و تشدید راء
مهمله نام مخنثی در بصره
عَفَنْجَج احمق فربه
عَافِی کهنه نابود شونده عُفِیّ گرگ جمع
عُقْرُبَان بالضم کزدم نر عُقْرُبّان بتشدید باء مثله
عَقْرَبَاء کزدم ماده
عِقَنْطَل ماده پیل
عَقِیصَة موی بافته و تاب داده
عَکَدَة محرکه بن زبان
عِلْبَاء پی گردن شتر و نام مردی
عِلْج بالکسر گبرکه هیچ دین ندارد
عَلَنْطِیس روشن و درخشنده
عِلَاط داغ بر پهنای گردن شتر
عَلْقَاء نام گیاهی و یکون واحدة و جمعاً و
الفه للتانیث فلا ینون
عَلَل محرکه دوباره آب خوردن من نصر و ضرب
لَبَنٌ عُلَاکِد شیر سطبر عُکَالِد بالقلب مثله

عُلَنْدَی سطبر از هر چیزی
عِلْوَدّ مهتر بزرگ و دراز
عَلَوز درد شکم و جنون
ابو الحسن علی رُمّانی ابن عیسی ابن نحوی
اصلش از سُرّ من رای است در علم کلام و عربیت و تفسیر
قرآن از علمای مشاهیر بوده ادب از ابن دُرَید و
ابی بکر سراج گرفته و از و ابو محمد جوهری و غیر او در سال
دو صد و نود و شش متولد شد در بغداد و شب یکشنبه
یازدهم جمادی الاولی سال سه صد و هشتاد و چهار فوت کرد
ابو الحسن علی بن ابراهیم حوفی
در علم عربیت و تفسیر قرآن ممتاز زمان بود و بفضیلت و ادب
مشهور میان اعیان در سال چهار صد و سی فوت کرد
ابو الحسن علی بن سلیمان معروف
باخفش اصغر از اصحاب مبرد بود و گویند
در نحو تبحری نداشت و تصنیفی دران نگذاشت در شعبان
سال سه صد و پانزده بمرگ ناگهانی فوت کرد در بغداد و
اخفش اکبر ابو الخطاب عبد الحمید بن عبد المجید است در نحو
و لغت او حدوقت و امام زمان بود سیبویه و ابو عبید
از وی روایت دارند قال ابن خلکان و لم اظفر لهٔ بوفاة
ابو الحسن علی بن حمزه بن عبد الله
بن عثمان بن فیروز معروف بکسائی
نحوی کوفی یکی از قرای سبعه است و در نحو او
از کبار ائمه قرأت از حمزه بن حبیب زیات
عیینه و غیر او اخذ کرده و ادیب امین بن هارون رشید
بود و از نجاست که چون با سیبویه در نحو اختلاف

اعراب نظر انقرب خلیفه قولش را ترجیح داد و بنگرید اولاً این
موافق قول سیبویه بود یا خذ رشوت بکذا ذکره ابن هشام
در سال یکصد و هشتاد فوت کرد و در طوس گویند چون
در کوفه درآمد پوشش خود گلیم داشت ملقب بکسائی
شد یا در گلیم احرام کرده بود لهذا ملقب بدان کردند

عُلَیب بالضم نام وادی و لیس علی فُعَیل غیره

عِلْیان فربه و طویل

ابو القاسم عمر بن ثابت ثمانینی نحوی
در علم نحو و ضبط ضوابط آن مشار الیه وقت بود و او را شرحیست
مفید بر لمع ابن جنی در سال چهار صد و چهل و دو فوت کرد

ابو علی عمر بن محمد اندلسی نحوی معروف
بشلوبین از ائمه اعلام نحو و احفظ وقت بود
و او را دو شرح است شرح صغیر و شرح کبیر بر مقدمه
جزولیه در سال ششصد و چهل و پنج فوت کرد

ابو بشر عمرو بن عثمان بن قنبر ملقب
بسیبویه بدان جهت که هر دو رخسارش در
خوبی و لطافت مانا بسیب بود در علم نحو اعلم علمای
متقدمین و متاخرین بوده نحو از خلیل بن احمد و عیسی
بن عمر و یونس بن حبیب اخذ کرده و لغت از ابو الخطاب
معروف باخفش اکبر و غیر او و او را با کسائی در قول عرب
نحن نظن العقرب اشد لسعة من الزنبور فاذا هو ایاها
اختلاف واقع شده یعنی سیبویه فاذا هو هی گفته
و کسائی فاذا هو ایاها دیگر شرح و بیان فضل و بزرگی
او مستغنی از آنست که درین مختصر مذکور گردد در سال
یک صد و هشتاد فوت کرد در قریه بیضا از اعمال شیراز

ابو عمرو بن العلاء البصری کنیتش علم اوست
در علم قرآن و عربیت و اشعار عرب اوحد وقت و یگانه
عصر بود و در طبقات نحاة در طبقه چهارم است از اصحاب
امیر المومنین علی کرم الله وجهه در سال شصت و هشت
متولد شده و در یکصد و پنجاه و هفت فوت کرد

عَیسَمَة زن دراز

عَنَاء انگور لغتیست در عنب

عَشَنْزَر ناقه شدید

رجل عِنْزَهْوٌ و عِنْزَهْوَة آنکه طرب و جماع
را دوست ندارد و گرد آن نگردد

عَنْتَس بالفتح ناقه سخت دم دراز

عُنْصُلَاء بالضم و ضم صاد و فتح آن پیاز دشتی

عُنْصُوَة گیاه اندک جای بجای رسته عناصی جمع

عِنْظِیَان بالکسر مرد بدزبان عُنْظُوان بالضم مثله

عِنْفِص زن پلید زبان بی شرم

عُنْیَان لغتیست در عنوان

عُنَیْزَة مصغر انام زنی معشوقه امرء القیس

عَوْد بالفتح شتر کلان سال عِوَدَة کعنبة جمع

عَائِذ نوزاده از اسپ و شتر و گوسپند عوذ جمع

عَوْسَج نام مردی و اسپی و نوعی از درخت خاردار

عَوَار برستوک و خاشاک در چشم افتاده و بیدل عواویر
جمع عوار مخفف آنست

عُوَاء بالضم بانگ سگ و گرگ

عَوِیَة بالفتح آواز و فریاد عَوَّة بالادغام مثله

عِثْیَن بالکسر شتران سپید سرخ موی اغلیس واحد آنست

ابو عیسی بن عمر ثقفی نحوی است
استاد سیبویه و معاصر عمرو بن العلا است در علم لغات
عرب و قراءات ید طولی داشت گویند ابو الاسود غیر از باب
فاعل و مفعول و باب تعجب هم دو قول دیگر از نحو وضع
کرده و عیسی بن عمر ابواب دیگر بران افزوده در سال
یکصد و چهل و نه فوت کرده و او رحمه الله مولی خالد بن
ولید بوده و چون در ثقیف نزول کرده منسوب بسوی
ایشان شد و تصنیف بسیار کرد لیکن جز الکمال و جامع
دیگر باقی نمانده
عششوشة زیستن
عیّل سید متکفل عیال
عیون آنکه وی دیدا و سخت اثر بید دارد عین بالکسر
جمع عون بالضم مثله
عیان بالکسر اهن آماج

باب الغین و ما بعدها من الحروف

غبراء بالفتح والمد زمین و بنو غبراء درویشان
غثاء آب آورد از برگ و خاشاک و جز آن
غدر محرکه جای درشت سنگناک
غدودی سریع
غادیة ابر بامداد غوادی جمع
غذبرة پاره از گیاه
غذمرة بانگ و فریاد کردن
غرب بضمتین غریب غربة مونث
غراء بالفتح مرغیست سپید سر پستوی
فیه المذکر والمؤنث

غرض بالضم بن بند شتر غرضه یکی
غرنیق نوعی از مرغابی دراز گردن و جوان نیکو
نازک اندام و دران لغات است غرنوق کزنبور و غرنوق
کسفرجل و غرنیق کقندیل و غرنوق کفردوس غرانیق جمع
غسلین آنچه از جامه و جز آن بشویند
رجل غضبّة مرد بسیار خشم غضبّة و غضبّة
و غضبّة مثله و کذلک غضوب بالفتح و نیز غضوب نام ماری
غطرشة پوشیدن تاریکی چشم او پوشیده شدن
آن لازم است و متعدی
غطف العیش فراخی زیست
غلبّی چیره شدن غلبّی و غلبّة و غلبّة مثله
غلس محرکه تاریکی آخر شب
غلصمة قطع کردن حلقوم غلصمة مثله و نیز غلصمة حلقوم
غلواء و تسکین اللام از حد درگذشتن
رجل غندا مرد بدگمان
غواث و بفتح فریاد و فریاد کردن
شاب غیداق جوان خوش عیش غیداقان
مثله و مرد سخی
غیلم غوک و باخه نر
ابو الغیلان کنیت مردی

باب الفاء و ما بعدها من الحروف

فتح بضمتین در واسع و گشاده ضد غلق و فتح مثل بغی مفعول
فرصة بریدن فرص مثله
فحّ آواز برآوردن مار از دهان
فخّار سفال خام سبکی

قحذری ناریدن بخصال محیرا مثله
قدوکس شیر و نام قبیله از بنی حشم بن بکر
قرنتین سپل شتر
قرصاد بالکسر توت سرخ و زگمیت سرخ
قرط بضمتین امراز حاد درگذشته و اسپ تیزرو
قرع بالفتح مهتر قوم
قرکان دشمن و آستن زن نسوی یا عام ست
قرقاء محرکه ممدودا نام جائے
قرنداد نام جائے
قرانس شیر سطبر گردن قرناس بالکسر مثله
قصبل شتر بچه از مادر جدا شده
قصفصة فراخی جامه و عیش یقال قرع
قصفاص و عیش قصفاص
اناء قعمل آوند پر قعم مثله
قفر بالضم کناره و جانب
قفع بالفتح نوعے از سماروغ
قلح بالفتح نام جائے
قلذة بالکسر پاره گوشت و جز آن
سیف قلوع بالفتح تیغ بران
قلو بعد و بضم بچه اسپ و خرکه از شیر باز کنند
قلی بالفتح سبیکی جستن در سر و موی را بانگشتان
کفانیدن
قطلیس سرنره
قواق بالضم والتخفیف تاخیر یکه میان دو شیر
شیر کنند تا شیر فرو دآید و دوباره دوشند اقوقه کا غلة جمع

رقهر بالکسر سنگ ادویه کوب
قیشلة سیر ز پنش و قیشة مثله
امرهم قیضوضی یعنی مساوی و برابرست
قیضوضاء بالمد و قیضیضی و قیضیضاء و قوضوضی
و بمد مثله
قیقغر زمین فراخ و آنکه مهنش بازو کشاده ماند
قینباب پاسو

باب القاف وما بعدها من الحروف

قت خشک شدن گیاه
قانوس مرد خوب روی خوش رنگ
قبعثری نوعی از جانوران آبی و شتر قوی
جثه و الفتش برای تکثیر حروف ست برای تانیث الحاق
رجل طباقاء مرد ناتوان و درمانده در سخن
قبال بالکسر دوال پیش نعل که میان دو انگشت
باشد و منه اقبلت النعلین یعنی صاحب قبال کردانیدم
قباباء مرد ناکس
قاتم تیره و تاریک و قاتم الاعماق ای مغبر النواحی
قحل محرکه پوست بر استخوان خشک شدن قحل
بالفتح پیر سال خورده پوست بر استخوان خشک شده
انقحل مثله
قدح بالکسر تیر ناپیراسته و تیر قمار
قدر در دیک پختن چیزے را
قدار بالضم نام مردیکه ناقه صالح علیه السلام را پی کرد
قدموس در پیش و شتر کلان سال
قادمة شهپر مرغ

قُذَّنه بالضم پر تیر و کیک قذذ کسر دو قذان جمع
قُذَعمِل شتر ضخم ستگرف اندام و قُذَعمِین بیاید پالان سال
قَذال بالفتح پس سر
قاذُورَه مرد بدخلق کم آمیز
قَربُوس محرکه وضم البار کوهه زین
قَردَد جای درشت مانند
قُراد بالضم کنه
قُرطُبی نوعی از بازیچه قُرطُبّی و بفتح الطا مثله
قُرضُوب تیغ بران که استخوان ببرد
قِرطاس بالکسر کاغذ و نشانه قرطاس بالفتح و الضم مثله
قُرطاط جل شتر که بالان بران گذارند
قِرطعب چیز اندک قرطعبة و قرطعبته مثله
و ما فی السماء قرطعب ای سحاب و نام جانوری
قاله ثعلب
قَرَعبلانة نام جانوری
قُرفُصاء ممدود او مقصوراً بر سرین نشستن
بطوریکه هر دو ران ملصق بشکم و هر دو دست او بر هر دو
ساق وی باشد
قُرقُرة بانگ کبوتر و شتر و شکم و قرقرة مثله
قِرقیسیاء و بقصر نام شهری بر فرات
قِرام بالفتح شتر گرامی که بروی بار نکنند و بجهت
گشنی بدارند و آن را از نجابت که سید قوم را قرم گویند
قُرمُوص و قِرماص بکسر مغاخانه زمین کنند
قِرن بالکسر همتا و همدست در شجاعت و کشتی
قَرَنباع بفتحتین و بکسرتین مرد بخیل

قرو قدح چوبین تغاره که سگان ران طعام خورد و اقرو جمع
قِرواح بالکسر دراز و طویل
قَریثاء نوعی از خرما
قَزمَلَّشا پاک از آلایش
قَزَم محرکه مردم فرومایه
قَسّ تنها چرا کردن شتر
قَسطال بالفتح غبار
قُسقُب سطبر
قِسیب دراز سخت
قَشَن فربه و نیکو شدن بعد از لاغری
قَشع بالفتح بردن باد ابر را و پراگنده کردن آن
اقشاع و تقشع لازم ست ازان
قُصَری بالضم سبوس گندم و جز آن
قَصاصاء و بکسر گمشده را باز گشتن
قاصعاء نام سوراخ کلان موش که از آن در آید
قَضَفَه محرکه مرلغیت و پشته خرد
قَطب بالفتح آمیختن شراب
قَطَنی گیاهیست که از آن رسن سازند
قَطرَبُوس نوعی از کژدم خبیث و ناقه تیز رو
قَطَط محرکه موی مرغول و سخت مرغول شدن موی
قِطاف و بفتح وقت درودن انگور
قَطُوف بالفتح ستور آهسته رو
قِطمِیر پوست تنک دانه خرما یا نقطه سپید که بر
پشت دانه خرما باشد و نام سگ اصحاب کهف
قَطاة سنگخوار قطا جمع

قعندد بضم دال وفتح آن بددل ولئیم
قعود بالفتح شتری که بجهت سواری راعی باشد
قعولی بالفتح نوعی از رفتار و آنچنان باشد که یکپا
مقدم بدارند بر پای دیگر در رفتار یا رفتار نرم و سست
قفاخر بزرگ اندام قفاخری مثله
قفیز پیمانه که دوازده صاع وسعت دارد
و در زمین مقداریست معین و آن یک صد و
چهل و چهار گز باشد و مذکورست در جریب
قفیترة تصغیر نام زنے
قاقلی بضم قاف وتشدید لام گیاهیست بالمد کذلک
قلب دانا آزموده کار
قلعم کدر هم نام شخصے
قلقلة حرکت دادن چیزے را قلقال بالکسر
و بفتح کذلک
قلمس مرد بسیار خیر و دریای پر آب
قلامة چیده ناخن
قله چوب خرد از دو چوب که طفلان بدان بازی
کنند و بفارسی غوک چوب نامند
قمح بالفتح گندم
قمحدوة پس سر
قمطر کتاب دان
قمین لائق و سزاوار
قنبة نوعے از کتان قنب مثله
قند و بل بزرگ از شتران
قنسری گنده پیر کلان سال قلنسری مثله

رجل قنصعر مرد کوتاه گردن
قنطعر دوائی ست مقوی معده
قنطوراء نام جاریه ابراهیم علیه السلام که قوم
ترک از نسل اوست
قنعاس بالکسر شتر شگرف کلان جثه
قنعان بالضم گواه عادل
قنفخر بزرگ اندام
قنو بالکسر خوشه خرما قنوان بالضم جمع
قنیة بالکسر سرمایه اصله قنوة
قنینة کیلینة آوند شراب از آبگینه
قوباء داد
قارة کوه خرد که از کوه کلان جدا باشد
قوصرى آوندیست برای تمر
قو بالفتح مکان خالی
قهب سپید سیاه و سپیدی سیاه شدن
قهوباة پیکانیکه سه شاخ داشته باشد
قهبلس تره
قهقاز سنگ سخت
قهقری سپسائی رفتن
قین بالفتح بنده قینة مونث
قیصوم نام گیاهے

باب الكاف وما بعدها من الحروف

کبرة بالکسر او الین فرزند واحد و جمع
مذکر و مونث دروی یکسانست
کاثبة پیش کتف اسپ

کاثر غالب در کثرت
کثیری دو دانیست معروف کثیرا بالمد مثله
کاذبة دروغ گفتن من ضرب
کرش کلتف شکنبه ستور
کرهی بالتحریک چکیدن شتی کرنبا مثله
کروس کفلس بزرگ سر وتضم الواو ونام مردی
کریاس خلاجای بربام
کسوة بالضم والکسر پوشیدنی
کشاح داغ پهلوی شتر
کاشح دشمن دوست نما
کعیت مصغرا هزار دستان
کماة بالفتح سماروغ کماً بحذف تا یکی این در
کمهد سر نره
کنتال بالضم والکسر کوتاه
کند کوتاه بالا درشت وگورخر درشت
کناد مثله
کناز ناقه اگنده گوشت
کنهبل نوعی از درختان بزرگ تنه وضم الباء لغة
کنهور باران پیوسته وابر پارهای بزرگ
کنهورة یکی ومرد کلان جثه اگنده گوشت
کوالل کسفرجل کوتاه ودرشت
کوخ بالضم کازه انی
کوکثی نام جای
سیف کهام بالفتح شمشیر کند
کنی عوترسیدن وبددل شدن

فلان کیصی کعیسی دیمون یعنی او تنها خورست
کیکة بالفتح بیضه وقیل اصلها کیکیت
کیلجة یک من وهفت ثمن من

باب اللام وما بعدها من الحروف

لبن کلتف خشت خام لبنة یکی
لبون بالفتح ناقه شیردار
لثة بن دندان اصلها لثی والهاء بدل من الیاء
لحح بالفتح ولحح محرکه باهم کومته شدن چشم از غلة چشم
لعنة بالضم آنکه او را لعنت کنند
لغیزی چیستان لغیزا مثله
لاغیة خطا کردن درکلام
لقوح اشتر دوشیدنی لقحة بالفتح والکسر مثله
لقلقة بانگ لکلک وهر بانگی که باضطراب حرکت باشد
لکونة درماندن به سخن
لومة بضم اول وفتح دوم بسیار نکوهش کننده
لوی جای انقطاع ریگ توده
لاواء شدت وسختی
لهزمة تندی زیر بن گوش لهازم جمع
لهم کصرد بسیار خوار لهیم کلتف مثله
لهاة کام
لیطة بالکسر پوست نی

باب المیم وما بعدها من الحروف

ماجح نام جای
مئرة بالکسر کینه ودشمنی مئر جمع
ماریة بتثلیث را حاجت وحاجتمند شدن

مَأسَدة جای شیرناک
مَأكَمَة بالفتح و قد تکسر الکاف گوشتیکه بالای
سرین باشد ملصق به نشست مآکم جمع آن
مَألَكة بضم لام پیغام فرستادن ألكة مثله
مَاوِی الابل بالکسر الواو جای باز داشتن اشتران
ابوبکر مبارک بن ابو طالب معروف
بابن دهان نحوی واسطی
در علم نحو و قرآن بهرهٔ وافی داشت نحو از ابن خشاب و ابوالبرکات
اخذ کرده و بیست و ششم شعبان سال ششصد و دوازده
فوت کرد در بغداد
مُبَطَّخَة خیار زار و ضم الطا لغة فیه
مِبْهَاج بالکسر زن نیکو روی
مُتَخَمَة طعام ناگوار
مُتَيَّم بندهٔ عشق
مَثْلَثَة بضم ثای مثلثه نوعی از عقوبت
مَجَّ از دهان انداختن خدو و شراب و مانند آن
مَجْدَرَة سزاوار
مَجْزَر جای شتر کشتن
مَحْ و مُحُوح کهنه شدن جامه
مَحْدَرَة سیلاب وان
مَحْسَبَة پنداشتن و شمردن
مَحْفَد بالفتح نام وسی و بکسر فا به دهان تنه و کمند بمعنا
ابوعبدالله محمد بن مستنیر بن احمد نحوی لغوی
بصری معروف بقطرب در علم نحو و لغت
از ائمه عصر بود و ادب از سیبویه و جماعت دیگر از نحاة بصره

اخذ کرده و تصانیف بسیار دارد از انست کتاب الاشتقاق
و کتاب القوافی و کتاب العلل فی النحو و کتاب غریب الحدیث
و جز آن در سال دو صد و شش فوت کرد و ما احسن قوله
شعر ان کنت لست معی فالذکر منک معی ٭ یراک
قلبی وان غیبت عن بصری ٭ والعین تنظر من تهوی
و تفقده ٭ و باطن القلب لا یخلو من النظر ٭ و چونکه رحمه الله
در خدمت سیبویه بیگاه قبل از دیگر تلامذه حاضر میشدی
او را سیبویه گفت ما انت الا قطرب و آن جانوریست
که تمام روز دوادوش می کند و استراحت نمی نماید لقب
بقطرب گردید
ابوعبدالله محمد بن زیاد کوفی معروف
بابن الاعرابی لغوی در علم ادب
و لغت احفظ وقت بود ادب از قاسم بن معن و کسائی
اخذ کرده و از وی ابن السکیت و غیر او در سال دو صد و سی
و یک فوت کرد در سرمن رای تصانیف بسیار دارد
از انست کتاب النوادر و کتاب تاریخ القبائل و جز آن
ابوالعباس محمد بن یزید بن عبدالاکبر معروف
بمبرد نحوی لغوی در نحو و لغت از ائمه اعلام
بود و ادب از مازنی و ابو حاتم سجستانی اخذ کرده و تصانیف
بسیار دارد از انست کتاب الکامل و کتاب الروضة
و جز آن در سال دو صد و در منزل شد و شب دوشنبه
بیست و هشتم ذی حجه سال دو صد و هشتاد و شش فوت
کرد و در بغداد در باب کوفه مدفون گردید
ابوبکر محمد بن حسن بن درید لغوی
بصری در علم لغت و ادب و شعر امام وقت بوده

ادب از ابوحاتم سجستانی وغیر او اخذ کرده در سال دو صد
و بیست و سه متولد شد در بصره و به روز چهارشنبه هجدهم
شعبان سال سه صد و بیست و یک فوت کرد در بغداد
تصانیف جلیله دارد از انست کتاب الجمهرة در لغت
وکتاب الاشتقاق وکتاب رواة العرب وجز آن

**ابوبکر محمد بن سری بن سهل معروف
بابن سراج نحوی** در نحو و ادب از ائمه
مشاهیر بوده ادب از ابوالعباس مبرد اخذ کرده و از نو
سیرافی و رمانی تصانیف مفیده دارد از ان ست کتاب
الاصول وکتاب شرح ابیات سیبویه وجز آن در سال
سه صد و شانزده فوت کرد

**ابوبکر محمد بن ابی محمد معروف بابن
الانباری نحوی** در نحو و ادب یگانه وقت
بود و در حفظ و صدق روایت ممتاز زمانه در سال سه صد
و بیست و هشت فوت کرد و در علوم قرآن و غریب حدیث
و وقف و ابتدا و جز آن تصانیف بسیار دارد

ابوالحسن محمد بن احمد بن کیسان نحوی سعیی
در علم نحو و ادب از ائمه کبار بوده و در نحو و غریب لغات
و جز آن تصانیف بسیار دارد در سال دو صد و
نود و دو فوت کرد

**ابوحیان اثیر الدین محمد بن یوسف
نحوی** در نحو و لغت از ائمه مشاهیر بوده نحو از
شیخ بهاء الدین بن نحاس اخذ کرده در سال ششصد
و پنجاه و چهار متولد شد در غرناطه و در سال هفت صد و
چهل و پنج فوت کرد در قاهره تصانیف مفیده بسیار
دارد از انست کتاب ارتشاف الضرب من لسان العرب
در نحو و تصریف در دو مجلد و التکمیل فی شرح التسهیل و جز آن

**ابوعبد الله جمال الدین محمد بن عبد الله
بن مالک طائی نحوی** در نحو و
لغت و اشعار عرب یگانه وقت بود در سال ششصد
و هفتاد و دو فوت کرد در دمشق در علم نحو و غریب لغات
و جز آن تصانیف بسیار دارد

**ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد بن
عمر خوارزمی زمخشری معتزلی**
در علم تفسیر و حدیث و نحو و لغت و علم بیان یگانه وقت
بود و نحو از ابومنصور اخذ کرده و تصانیف جلیله بسیار
دارد از انست کشاف در تفسیر قرآن و فائق در حدیث
و اساس در لغت و رائض در فرائض و مفصل در نحو
و شرح ابیات سیبویه و جز آن به روز چهارشنبه
بیست و هفتم رجب سال چهار صد و شصت و هفت
متولد شد در زمخشر و در سال پانصد و سی و هشت فوت
کرد در جرجانیه و چون مدتی در مکه مجاور بود او را جار الله
نیز گویند

ابومعاذ مسلم بن مسلم هرا بنجی
در علم نحو و قراءت [illegible]
از وضع اوست و استاد کسائی بود در سال یکصد
و هشتاد و هفت فوت کرد

محیص گشتن و یکسو شدن از راه محاص کذلک
مختبط سائل بی وسیله
مخترق بضم المیم و فتح الراء مجاری باد [illegible]

مخلقه سزاوار
مُدُق بضمتین کوبه مدق و مدقه مثله
مکاحل جمع اشکما جمع مع ست بر غیر قیاس و قیل
جمع مدمنة علی واحد علی القیاس
مدهن شیشه روغن
مربد جای بازداشت شتران
مرجح کمتر بیشم بازگشتن و بازگردانیدن لازم متعد
مرجعة کذالک من ضرب
مرحبا نام جایی
مرطل مرد ضعیف ست
مرعزی موی ریزه گوسپند و حزان که زیر
موی درار باشد مرعزا مثله مخففا و مثقلا و قیل
اذا مد ذهب تخفف
مرغابین نام جایی در بصره
مرفق آرنج
رجل مرقدی آنکه در امور خود تعجیل کند
مرمریس لغزان و نابان و سختی و بلا
مرار بن مره طائی شخصی بود که خط
عربی از وضع اوست
مراء بالکسر جدال
مرزق عصفور اسپ در فربهی در آمده و تکسر الراء
مزبلة سرگین جایی
مزّ بالضم ترش شیرین
مزاء سعی از شراب خوش مزه
... مزاء بالکسر مثله

مسترنه بالضم اسپ سپید و باران
مزیقیا لقب پادشاه یمن که عمرو بن عامرست
مسح اسپ تیزرو
شاب مسحلان جوان دراز مسحلانی مثله
مسعط دارو دان
ارض مسلوماء زمین بسیار سلم که درخت
عضاه ست
مشعوراء دانستن مشعور کذالک
مشرقة آفتاب گاه مشراق و مشرق بالکسر
فیهما کذالک
مشفر بالکسر لب شتر و ماننده آن مشافر جمع
مشبوحاء بالمد و القصر جای رستیدن ...
مشیخاء پیر و بضم یا جمع شیخ
مصطکی علک رومی و یمد فی الفتح
مصیدة آنچه بدان شکار کنند
ارض مضبة زمین سوسمارناک
مضوفة کاری که از آن ترسیده شود
مطیطی و بضم مع فتح الطاء خرامیدن و
دست انداز آن رفتن مطیطا مثله فی الحرکتین
معجزه ناتوان معجز کذالک من ضرب و سمع
معزی یز قال سیبویه معزی منون والف
للالحاق بدرهم لا للتانیث
معلوق آنچه بدان چیزی آویزند معلاق بالکسر مثله
معثور لغة فی المغفور آن صمغ ماننده ...
شیرین که از درخت رمث برآید مغفور بالموحده کذالک

مُعْرُود نوعی از سماروغ
مِغْزَل بثلثة المیم دوک
مَغْلُوق آنچه وان دررا بند کنند
مَغْنَطِیس سنگ آهن ربا مِغْناطیس مثله
مَفْرِق تارک سر
مَقْنَاة جائیکه آفتاب نرسد
مَقْبُرَة گورستان مَقْبَرة بکسر و ضمه کذالک
مَقْنَع گواه عادل
مِقْوَدة آنچه بدان کشانند رسن و مهار و جز آن
مِقْوَد مثله
مَکْبَر کلان سال شدن کبر بحق
مُکَاثَرَة برای خود خواستن چیز بکثرت
مُکْحُلَة سرمه دان
رجل مَکْوَزّی مرد ناکس
ابو محمد مکی ابن ابی طالب بن
حموش مُقْرِی در علم قرآن و عربیت
بنجری نام داشت در محرم سال چهار صد و شصت
وسی فوت کرد در قرطبه
مِلْحاح بالکسر لازم و ثابت
مَلْكَعَان لئیم و خوار بنده نفس
مَنْبج نام جائی
مَنْجَنِیق فلاخن بزرگ
مَنْجَنِین دولاب مَنْجَنون مثله
مُنْخُل پرویزن
مُنْخُر سوراخ بینی مَنْخِر کمجالس مثله

رجل مُسْتَنْدِی مرد سبک در حاجت
مَنْسِک قربان جای
مُناضَلَة تیر اندازی کردن با هم
مُنَّة بالضم قوت و توان
مَنُون بالفتح مرگ
مَنْهَل جای آبش خور
مُورَق نام مردی
مُوسَی الحدید استره
مَوْظِب بالفتح نام جائی
مَال مرد بسیار مال مالة مؤنث الاصل مَوَل و مُوَلَة
مُومِسَة زن بدکاره
مُواهَفَة گردن دراز کردن شتر در رفتار و معارضه کردن
مَهْرِیّة شتران منسوب بسوی مهرة بن حیدان مهاری مثله
مُهْلَک بتثلیث لام نیست شدن مَهْلُکة مثله
مائح آنکه چون آب کم شود بچاه رفته دلو را از دست پر کند
مَیْر حد کردن
مَیَسَان خرامیدن
مُیَاوَمَة روز بروز دادن چیزی را یاوم مثله
باب النون و ما بعدها من الحروف
نَأْت بالفتح نالیدن من ضرب
نُؤْی بالضم جوی که گرد خرگاه گاو کنند تا سیل را منع کند
نُوِیّ کهندی مثله
نَبْس سخن بزودی گفتن
نَبِقَة کسفینه گره خوشه انگور
نَثّ بالفتح پراگنده و فاش کردن خبر

ناجذ دندان پسین همه نواجذ جمع وآن در بیست
سالگی تا سی سالگی برآید
نجو ابر آب ریخته نجو جمع
نخاعة آب بینی و دماغ
کلب نخوریش سگ بسیار خارش و جرب
نخوریش ای ستحرک
نخیل مصغرا نام جایے در شام
ندبة بالفتح نشان جراحت که بر بدن باقی ماند
بعد از به شدن
تند رستن ستور پراگنده
ترنیف ست و سخت تشنه
ابو الحسن نضر بن شمیل نحوی بصری
در علم نحو وحدیث و معرفت ایام عرب دستگاہے
وافی وادراک فنون نحوی کافی داشت ادب از خلیل
بن احمد اخذ کرده و در اکثر فنون تصانیف مفیده
دارد در سلخ ذی حجه سال دو صد و چهار فوت گردید
نضو بالکسر ستور لاغر نضوة مونث انضاء جمع
نضیضة بمعجمتین باران اندک
نطع بالکسر مع السکون والحرکة ما هو مشهور
انطاع ونطوع جمع
نعامة بالفتح زیر قدم
رجل نفرجاء مرد بد دل ضعیف
نفض محرکة برگ و میوه افتاده
نقا بالقصر ریگ توده
نکول باز ایستادن از دشمن و از سوگند

نمی برداشتن حدیث و خبر کسی و نسبت کردن
ناب ماده شتر کلان سال نیوب کتنور مثله
نواد بالکسر سیدن و رمانیدن لازم متعدی
نوک بالضم گولی نوک گول شدن من سمع آوک
لغت ست ازان
نہبر گنگیف بروز غارت کننده
نیه بالکسر نام شهرے

باب الواو وما بعدها من الحروف

وأی وعده کردن
وثء بالفتح معیوب کردن دست را بی آن که
استخوان بشکند
وتیل نام مردے
وحر بالتحریک کینه داشتن
وحم محرکة خواهش خوردن چیزے کردن
زن حامله
دعة بالتسکین آسانی والهاء عوض من الواو
ودق بالفتح باران و باریدن
وذع بالفتح عیب کردن
ذره یعنی بگذار او را امن وذره یذره وسعه یسعه
لیکن نحوآن هیچ نیست از مصدر و ماضی و مضارع
واسم فاعل وغیرآن مستعمل نیست وقیل جاء وذره شاذا
ورقا بالفتح سیم مضروب رقة بکسر الراء مثله
والهاء عوض من الواو
ورقاء کبوتر و مانند آن
ورک بالاے ران

وَدَنتل بلاو الگفت

وَدَه و وَدَاهت زیاده شدن پیه زن

وَشق بالفتح گرد کردن

وِشاح و بضم حمیل اِشاح مثله

وَطد بالفتح استوار کردن

وَطاط بالفتح مرد کم عقل و بد دل وطواط مثله

وَعساء زمین ریگناک

وُعِل بز کوهی وَعل بالفتح و کتف مثله و الجمع اوعال

عِم صَبَاحًا کلمه تحیه است یعنی خوش عیش باش

والفعل کوعد و ورث

وَغب بالفتح شتر ضخم و مرد احمق

وَغد بالفتح مرد ناکس

وَقه بالفتح مطیع شدن

وُکَلَة کهمزه آنکه بسبب عجز کار خود را بدیگری سپارد

وَکَامَة اندوهگین شدن

مِقَة دوست داشتن اصله وَمق

وَنی سست شدن وَنیة مثله

وَنَاة زن سست اَنَاة مثله

وَهی بالفتح گول شدن و سست گردیدن

وَیب بالفتح وای مانند ویل یقال وَیبًا له ای

الزمه الله وَیلًا

ویح بجیم چوب محراث که بر گردن هر دو گاو باشد

ویح وای و این کلمه ترحم است یقال ویح لزید و ویحًا

له فالرفع علی الابتداء والنصب علی اضمار الفعل

وَیل وای و سختی وَیلة مثله و ویلات جمع یقال وَیل

له و ویلًا له

وَیمَة بالفتح نام شهرے

وَیَن انگور سیاه

وَیندی لشکری نام جائے

وَیه کلمه اغراست یقال وَیهًا یا فلان

باب الهاء و ما بعدها من الحروف

هِبلع کدرهم بسیار خوار

غلام هَبَیّخ کودک آگنده گوشت

هَبَنقَع کسفرجل احمق

هِجرع کدرهم احمق و دراز و بالزاء المعجمة الجبان لانه

من الجزع

هِجّیراء و بقصر پریشان گفتن نا هم و بیمار ا هجیرای ... و ...

هَاجِسَة اندیشه هواجس جمع

هِدم بالکسر جامه کهنه و کفرحة ناقه سخت مائل به نر

هِذریان بیهوده گوے

هَرَکراهت داشتن هریر مثله

هِربذی بالکسر رفتاریکه دران تبختر باشد

هَرِم ککتف مرد کلان سال هرمة مؤنث

هِرماس شیر سخت خروش

هَرنوی بالفتح نام گیاہے

هِزروف شتر مرغ سریع

هَزنبران مرد دانا

هَطل باران نرم پیوسته

هَلقَمَة بسیار خوردن هلقامة بسیار خوار هلقام مثله

هُمقُع بالضم بار درخت تنضب

هَمَرجَل شتر تیز رو
هَمَرِش کنده پیر کلان سال و ناقه شیرک و نام مادهٔ سگے
هَمَیَّع شتر تیز رو
إِمرَأَةٌ هَمْنَبَاءُ و بحرکة زن گول هَمِي مقصورا و یمدّ بالقصر والمد مثله
هِنْدَبَاءُ و لقیصر کاسنے
هُنَیْدَع نام تره
هِبِسْتَبْر بحیه گفتار
هَوْذَلَة جنبانیدن بیرون آمدن بول شتر واضطراب کردن در دویدن و جنبیدن دلو
هَه بالفتح حرف را لام گفتن
هَیَبَان بسیار ترس سخت کسیّد و هَیَّبَان بکسر المشدد و فتحها مثله و آن که ازوی بسیار ترسند هیوب کذلک
هَیْدَکور زن جوان بسیار گوشت
هَیْعَرُون زن پیر کلان سال
هَیْقَل شتر مرغ نر هیق مثله

باب الیاء و ما بعدها من الحروف

یَابَج نام جائے
یَحْمُور سرخ یحمر سے مثله
ابوسلیمان یحیی بن یعمر عدوانی النحوی بصری از تابعین بوده و شرف صحبت عبدالله بن عمر و عبدالله بن عباس و دیگر اصحاب رضی الله عنهم دریافته و در علم قرآن و لغات عرب و نحو بهره وافی داشت نحو از ابوالاسود دؤلی اخذ کرده و قایل بتفضیل اہل بیت بوده در سال یکصد و بیست و ہفت فوت کرد
ابو زکریا یحیی ابن زیاد بن عبدالله اسلمی معروف بفراء در علم لغت و نحو و ادب اعلم نحاة کوفه بود نحو از کسائی اخذ کرده و او رحمه الله مایل باعتزال بود قال ابن خلکان و قال الخطیب فی تاریخ بغداد کان محمد بن الحسن الفقیه ابن خالة الفرّاء وکان الفرّاء یوماً جالساً عنده فقال الفرّاء قلّ رجل انعم النظر فی باب من العلم فاراد غیره الا سهل علیه فقال محمد یا ابازکریا قد انعمت النظر فی العربیة فنسالک عن باب من الفقه فقال هات علی برکة الله تعالے فقال ما تقول فی رجل صلّی فسهی فسجد سجدتین للسهو فسهی فیهما ففکر الفرّاء ساعة ثم قال لاشئ علیه فقال محمد ولم قال لان التصغیر عندنا لا یصغر فقال محمد ما ظننت ادمیا تلد النساء مثلک در سال دو صد و ہفت فوت کرد در راه مکه
یَرْقُود بسیار خواب
یَرْمُول برگ خرمار نگ آلوده
یَرَنْدَج پوست سیاه یا انچه بدان پوست را سیاه کنند
یَسْتَعُور نام جائے
یَسْرُوع کرمک سرخ که در تره باشد در پوست و چون از پوست بیرون آید پروانه گردد
یَعْر بالفتح بزغاله که بر خندق گرگ و نحو آن بندند بجهت صید کردن
یُعَار بالضم بانگ کردن بزماده

يعص نام مردی ويروی بالنار ايضاً
يعفور آهو بره و گوزن بچه

ابو البقا يعيش بن علی بن يعيش نحوی

در علم تصريف ونحو ولغت از ائمه مشاهير بوده و در علم ادب
بهره وافی داشت بيست و پنجم جمادی الاولی سال ششصد
و چهل و سه فوت کرد

يفعة محرکة کودک که هيأت مردان گرفته باشد
وهو لا يثنی ولا يجمع يقال غلام يفعة وغلمان يفعة
وجاء غلام يفع ويافع وغلمان يفعة وايفاع ونيز
يافع نام مردی
يقطين گياه بی ساق مانند درخت کدو وجز آن
يقظ کرجل بيدار
يلمق قبا معرب يلمه
يلمك جوان با قوت خاص بالرجال
رجل يلندد مرد سخت خصومت
يم بالفتح دريا ومنه يم الرجل مجهولاً فهو ميموم يعنی
بدريا انداخته شد
ينابعی بضم يا وکسر با مقصور و ممدود ونام شهری
ينجلب مهره وافسون برای بازآمدن گريخته يا
برای بند کردن زن شوی را تا نزد زن ديگر نرود
يوح بالضم آفتاب يوحی بالقصر مثله

**ابو محمد يوسف بن ابو سعيد حسن بن
عبد الله سيرافی نحوی**

بکمال علم نحو ولغت وشعر عرب آراسته
و بحلية ورع و تقوی پيراسته و
تصانيف مفيده دارد از آن است شرح
ابيات کتاب سيبويه وشرح ابيات
اصلاح المنطق وجز آن بروز چهارشنبه
بيست و هفتم ربيع الاول سال سه صد و هشتاد و پنج فوت کرد

يون محرکة دهيست بيمن
يوان دهيست بباب اصفهان

**ابو عبد الرحمن يونس
بن حبيب نحوی**

در علم نحو امام وقت بود و ادب از ابو عمرو
بن العلا و حماد بن سلمه اخذ کرده و سيبويه
و کسائی و فراء از وی روايت دارند
و او در اکثر مسائل ادب متفرد بوده
در سال يک صد و هشتاد و دو يا سه
فوت کرد

يهيقو صمغ طلح و آن نوعی از درختان
بزرگ است که در ريگستان رويد و جمع
يهير سنگ سخت
يين محرکة وادی است

وقد تم هذا الکتاب وما توفيقی
الا بالله والحمد لله والصلوة علی رسوله
محمد و آله واصحابه اجمعين